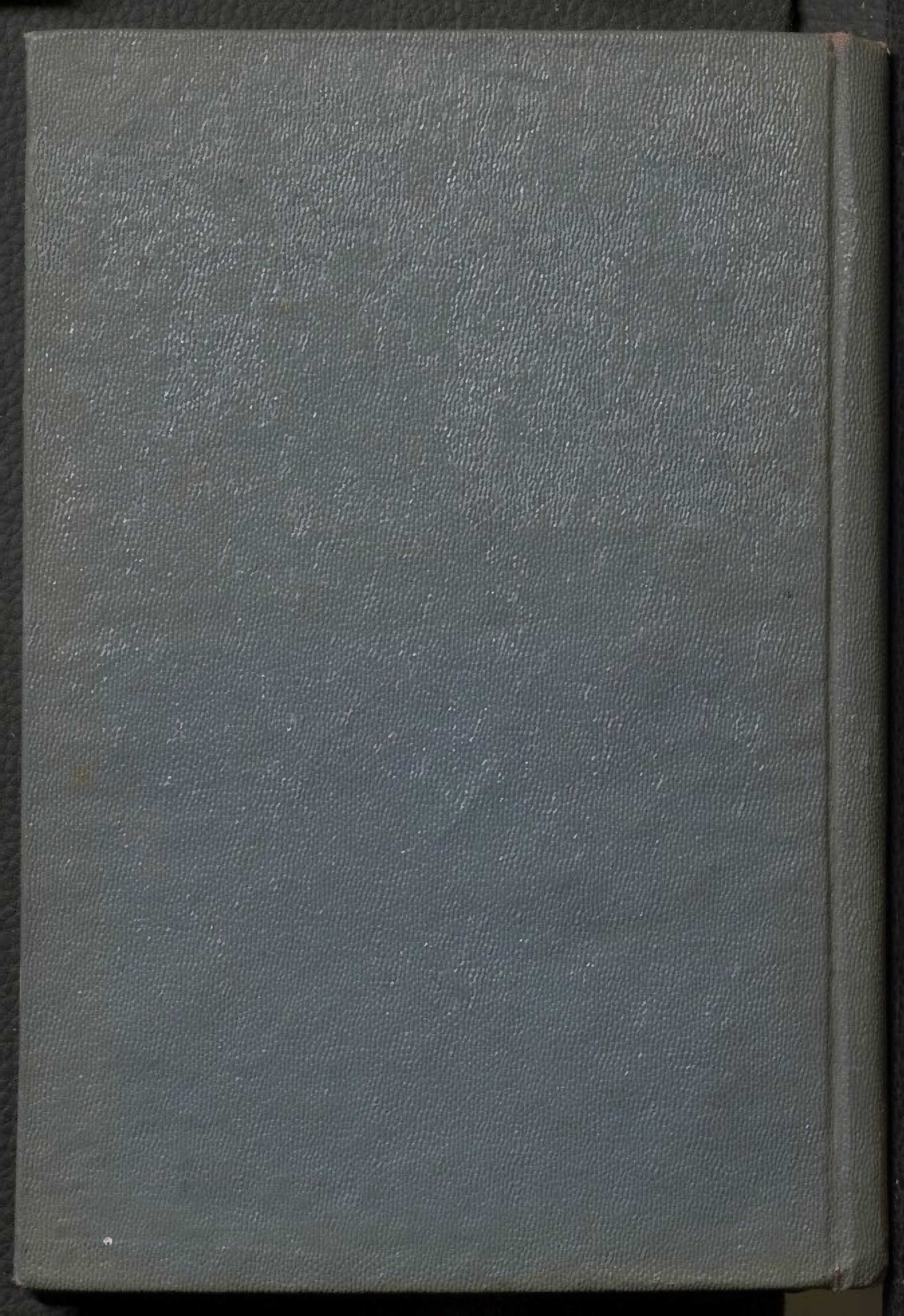




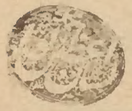
McGill
University
Libraries

Islamic Studies Library

Ḥabīb Allāh Kāshānī

ʿAqāʾid al-īmān

این کتاب ... ۱۳۳۳



MD1
K191

69232

4-6-80

هذا کتاب
عقائد الایمان من مصنفات
جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع و
الاصول [illegible] العصر
[illegible] المجتهدین
[illegible] حبیب الله الکاشانی
دام ظله العالی
فی شرح دعاء
عدیله

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا اله الا هو العزیز الحکیم ستایش قدس و سپاس حضرت مهیمن بیعدیلی را زیبنده است
که بقیومیت ذات اقدس خود زنده و پاینده است و درود نامعدود بر آن پیغمبر محمودی
که ارکان بنیان سرای امکان بیمن وجودش برپا و اسباب نظام مملکت ملک و ملکوت
بفیض جودش مهیاست الرسول الهاشمی الامجد والنبی الابطحی المسدد المحمود الاحمد
ابی القاسم محمد دره لاهوت اصفی زهر الابشی ذاتش مصفا و بر آل اطهار و ذریه
ابرار او که محرم سر لاهوت و شموس سپهر جبروتند ائمة الهدی و مصابیح الدجی و اعلام
التقی وذوی النهی وکهف الوری وورثة الانبیاء والمثل الاعلی والدعوة الحسنی وحجج الله
علی اهل الدنیا والآخرة والاولی شهنشاهان ملک آفرینش خداوندان عقل و علم و
بینش ولاسیما آن فاتحه کتاب امامت وخاتمه صحیفه ولایت اول اوصیا و رابع خلفاء
وشاه اولیا قطب رحای عالم امکان و مرکز دائره ایمان علی مظهر نبوت جامعه خداست
او حجت ناطقه ولعنة الله علی اعدائهم ابد الآبدین ودهر الداهرین **اما بعد**
پس چنین گوید عبد ضعیف ابن علی مدد حبیب الله الشریف که سابقا دعای عدیله معروف را شرح
بلسان عربی کرده بودم وچون این دعای مبارک مشتمل بود بر اقرار بعقاید حقه اسلامیه
که اخذ آن از مکلفین را از آن گزیری نیست لهذا شرحی بزبان پارسی مینمائیم تا نفعش عام

وعوام را عام باشد شاید که این خادم شریعت را بدعای خیر یاد نمایند ونامیدیم این شرح را به **عقاید الایمان** وبالله التوفیق وعلیه التکلان **ص** **شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰئِكَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ** **ش** یعنی گواهی داد ذات اقدس حضرت یزدان وهمه فرشتگان وسایر دانایان از انس وجان باینکه نیست خدائی که شایسته پرستش باشد جز ذات مقدس بیچون او ودر حالیکه پیوسته برپا بکمر معدلت ایستاده وکارهایش را بر نظام عدل وداد بنیاد نهاده **شعر** گواهی داد ذات بیهمالش بیکتائی ذات بیمثالش همه ذرات دارد این گواهی زجن وانس ووحش ومرغ وماهی بداد وعدل کارش هست قائم بجود وفضل فیضش هست دائم ودر این آیه مبارکه پنج مطلب اشارت است **مطلب اول** هستی حضرت واجب الوجود است زیرا که یگانه دانستن ذات اقدس او فرع هستی او است واین مطلب بدیهی است وبدیهی بودن باین حاجتی بحجت وبرهان ندارد اَفِی اللهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ آیا هست در هستی خدا شبهه وحیرتی با آنکه آثار قدرتش در همه افلاک ظاهر وانوار طلعتش بر صفحه خاک باهر است که وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا درخشنده شد زمین بنور پروردگار خود وچون حقیقت استفهام معلوم کردن مجهول است واین مطلب نسبت بحضرت علیم خبیر غیر معقول است لهذا غرض از این استفهام نفی است یعنی نیست در هستی او شکی با وضوح آیات قدرت وسنوح علامات حکمت او در خلقت هر شیء مجدد هر بینائی انوار جناب جمالش را در هر موجودی بینند وهر گویائی اسرار کتاب جلالش را در هر ممکنی خوانند است لَقَدْ ظَهَرْتَ فَلَا تَخْفٰى عَلٰى اَحَدٍ اِلَّا عَلٰى اَكْمَهٍ لَا يَعْرِفُ الْقَمَرَا بتحقیق که هویدا ونمایان شدی پس بر احدی پوشیده نیستی مگر بر آن کور مادرزادی که نمیشناسد ماه تابانرا یعنی چنانکه ماه نورانی بر هر بینائی آشکار هستی حضرت صمدانی بر هر دانائی هویدا است **شعر** همه آیات او ظاهر همه برهان او باهر ولی کور دیده بینا ولی کو قلب نورانی منور کرده خورشید درخش آفاق وانفس را تو از



در اثبات صانع است

کوری بینی بی نادانی بیدانی جهان را بین منور گشته ز اشراقات انوارش هوا را
بین معطر گشته از انفاس رحمانی و از اینجاست که خود را ظاهر نامیده چنانکه باعتبار
خفای کنه ذاتش خود را باطن خوانده هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ و اگرچه در
جمله از اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین در اثبات این مطلب استدلال بصنع
بر صانع و باثر بر مؤثر شده چنانکه بداهت حکم عقول عامه ناس است که ساخته بی سازنده
و بافته بی بافنده و دوخته بی دوزنده و نوشته بی نویسنده صورت تحقق نپذیرد و لکن
عارفان حق شناس و دانایان بصیرت اساس در نخستین نظر چشم از اثر پوشیده اول مؤثر
ببینند که مَا رَأَیْتُ شَیْئاً إِلَّا وَقَدْ رَأَیْتُ اللهَ قَبْلَهُ دلی که معرفت نور و صفا دید بهر چه
بنگرد اول خدا دید و برهان این بیان آنست که تقدم هر فاعلی بر فعلش ذاتیست پس فاعل
در نظر عقل زودتر نماید و ایضاً پیدائی هر اثری بمؤثر است و مؤثر بخود پیداست پس
هستی هر مؤثر پیداتر است از هستی آثار چرا که اثبات روشن گشته از ذات نگردد ذات
او روشن ز اثبات كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ أَيَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ
همه عالم بنور او است پیدا
کجا او گردد از عالم هویدا
مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَمَتَى بَعُدْتَ حَتَّى
تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ چگونه بر تو رهنما شود چیزی که او را در هستی خود
بسوی تو روی نیاز است و جناب تو از هر چیز بی نیاز است آیا غیر تو دارای کمال است از
پیدائی که تو دارای آن کمال نیستی تا آنکه او نماینده تو باشد و تو در نمودداری نیازمند او
باشی و حال آنکه تو غنی بالذاتی و ماسوای تو فقیر من جمیع الجهاتست آیا در کدام زمان
از بصر بصیرت پوشیده و مستور بوده تا برهنمونی بر هستی خود نیازمند شئی شوی و در چه
اوان از منزل دل دور و مهجور مانده تا در رسانیدن شوق مندان آفتاب را بکوی وصالت
بمسکنی که آثار قدرت و نمونه های عزت تو است حاجتمند گردی مشعر ای خود تو
در جمله اشیا ظاهر و از منظر چشم اهل عرفان ناظر عالم همه از نور تو روشن گشته

در اثبات صانع است

هم اول این سلسله هم آخر یا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسة مخلوقاته
آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رخ متاب و بالجمله در اثبات وجود صانع
واجب الوجود حاجتی بتجشّم استدلال و تکلّف قیل و قال و مناظره و جدال نیست همانا
استدلال در اینمقام بآن ماند که در روز چراغ افروزی و در زیر تو آفتاب شمع سوزی شعر
ای مجنون نظر بگشا همه لیلی است این صحرا تو اندر جستجو تا کی و حیران بحق لیلی الا وامق
نگاهی کن ببین آن نور عذرا را که عالم از فروغ او سراسر گشته نورانی از تمار دل پرسیدند
که ما الدّلیل علی اثبات الصّانع در جواب فرمود لقد اغنی الصّباح عن المصباح بی نیاز کرده
صبح روشن ما را از افروختن چراغ یعنی بود صانع بدیهیست حاجت بدلیل ندارد در روز شمع
چه حاجت بچراغ است و از امثله عربیست که ما ابین الصّبح لذی عینین چه ظاهر و هویدا
کرده است سپیده دم را برای آنکس که چشم بینا دارد و بیش زیاده بر این کلام در اینمقام تطویل
بلا طائل و تکثیر بی حاصل است **مطلب دویم** توحید ذاتست در آن یعنی یکتا
شمردن حضرت خداوند ذات مقدس خود را و این توحید را توحید اعظم و توحید حقّی و مقام
حقّ المعرفه میشناسند زیرا که این توحید خاص خداست از آن جهت که جز او هیچکس او را نشناخت
و نتواند شناخت از آنجا که سیّد اصفیا که استاد همه انبیا بود بعجز و قصور معترف شد
و ما عرفناک حقّ معرفتک گفت دیگران که در زیر لوای وی بودند حساب کار خود کردند
و از این مقام زبان فروبستند چه نسبت خاک را با عالم پاک که ادراک است عجز از درک ادراک
ما للتّراب و ربّ الارباب خاک را با شناسائی نور پاک چه کار ثری را با ثریّا چه نسبت آفریده را
با آفریدگار چه آشنائی حادث نیازمند را با قدیم بی نیاز چه مناسبت **مصراع** من کجا
و تمنّای وصل او هیهات انّ الله احتجب عن القلوب کما احتجب عن الابصار چنانکه ذات هویت
مطلقه از انظار خلق محتجب است از خواطر قلوب نیز محتجب است یا من لا یعلم ما هو الّا هو و
برهان این مطلب آنست که میزان هر شناسائی عقل است و عقل آفریده خداست و شناخته

شده عقل محاط او است بلکه مخلوق او است پس اگر ذات را کما هو شناسد محیط بذات
شود و حال انکه ذات او سبحانه محیط است بکل شیء پس محالست که محاط شود بنده خود را
خدای خود شناخت هر که اینگونه خدای از خویش ساخت کُلَّمَا مَیَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ
فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ هر آنچه مدرک اوهام و معروف عقول و
افهام شود زاده تو است و مانند تو آفریده است و بازگشتش در امکان بسوی تو است
که کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ وابسته معنی حدیث مَنْ عَبَدَ اللهَ بِالتَّوَهُّمِ فَقَدْ كَفَرَ و شاه اولیا
فرموده که اَلتَّوْحِيدُ أَنْ لَا تَتَوَهَّمَ الْوَاحِدَ وَالْعَدْلُ أَنْ لَا تَتَّهِمَهُ پس زاده اوهام را خالق
انام نتواند بود و مگس خیال بعنقای جلالش نتواند رسید و شاهین عقول هر چند در
خیال و منالش پرواز کند جز شبهه و شکوک شکاری نتواند کرد و صباح سبّاح بحار افکار هر قدر که
در قلزم معرفتش شنا کند بکناری نرسد و غواص قوا مبین اذهان هر چه در قاموس قدرتش
فرو رود جز خزمهره بیرون نیاورد لَا يُدْرِكُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ **شعر**
صانعی که کمال عزّ و جلال برتر است از گمان و وهم و خیال شرح ذاتش چسان کنم که بود
در ثنایش زبان ناطقه لال وچون دانستی که لئالی شناسائی بدست هر گدای بی سر و پائی
نیاید یعنی محالست که ممکن الوجود که در حقیقت لیس محض است بکنه ذات واجب الوجود که
ایس صرف است راه برد و او را کما هو شناسد معلوم شد که جز ذات اقدس بحقیقت توحید ذات
مقدس پی نتواند برد زیرا که توحید ثابت کردن وحدت است برای ذات و شناختن حقیقت این
وحدت برای ممکن محالست زیرا که عین ذاتست و شناختن ذات محالست و شناخت اجمالی مدّعی خاتمی
شناخت حقیقت ذات ندارد پس توحید حقیقی که ناشی از حق معرفت خدا است وی بر
زیرا که شناخت او را جز او هیچکس وَمَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ باین مطلب اشارتست وَيُحَذِّرُكُمُ
اللهُ نَفْسَهُ تنبیهی برای اهل دانست است انکس است اهل بشارت که اشارت دانند نکتهها
هست و لیک محرم اسرار کجاست خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وقتی بر صحابه خود گذشت که

در توحید است

در ذات خدا سخن میکردند غضب بر آنجناب چنان مستولی شد که گونهای مبارکش
گلنار گردید و ابجماعت را از تکلم کردن در ذات بی‌مثال منع فرمود و فرمود لا تکلموا فی
ذات الله فانه لا یزیدکم الا تحیرا سلوک این راه جز حیرت و سرگردانی ازو نباشد و خوض
در این دریای ژرف را جز هلاکت حاصلی نباشد فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح پس
واگذار شنا کردن در دریائی را که کشیدند و غرق گشتند در آن شناگران فیلک یا اعجوبة
الکون غدا الفکر کلیلا انت حیرت ذوی اللب و بلبلت العقولا **شعر** جمله جانها از
کنهت بی‌نشان انبیا در خاک راهت جانفشان عقل گر از تو وجودی پی برد لیک
هرگز بکنهت کی برد هر کسی از تو نشانی داده باز خود نشانت نیست ای دانای راز گر
چه چندی چشم گردون باز کرد هم ندید از راه تو یک ذره گرد نی زمینهم دید هرگز گرد تو
گرچه بر سر کرد خاک از درد تو آفتاب از شوق تو رفته ز هوش هر شبی در خاک میمالد
دو گوش ماه نیز از مهر تو بگداخته هر مه از حیرت سپر انداخته و حاصل کلام
در این مقام آنستکه چنانچه معرفت حقیقیه خاص حضرت او است و اطلاق معرفت بر
سایر معارف مجاز است توحید حقیقی همان توحید ذاتست مر ذات او را مخصوص باو است
و اطلاق توحید بر توحید سایر موحدین مجاز است چه خوب گفته است آن شاعر عارف ما وحد
الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته
لاحد و این ماخوذ است از حدیث ما وحد الله غیر الله یگانه نشمرد خدا را بحق یگانه شمردن
جز خدا یعنی توحید غیر خدا توحید حقیقی نیست بلکه فی نفس الامر او خود از اینگونه
توحیدها منزه و مقدس است و بهمین اشارتست کلمه لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک ما نتوانیم حق حمد تو گفتن با همه کروبیان عالم بالا پس اگر گوئی که سابقا ذکر
نمودی که خداوند سبحانه پیداترین همه اشیا و اظهر همه موجوداتست بلکه ظهور
هر چیزی باو است پس او ظاهر است بذات خود و مظهر غیر خود است چنانکه فرموده الله

در توحید است

نور السموات والارض واینها چگونه است که سید انبیا در مقام معرفت ما عرفناک میگوید
وشاه اولیا که شاگرد او و عبدی از عبید او بود باقرار خودش لو کشف الغطاء لما ازددت
یقینا ولم اعبد ربا لم اره میفرماید پس چگونه میشود شیء واحد در کمال ظهور و غایت خفا باشد
جواب گوییم که کمال ظهورش باعتبار بداهت حکم عقل است بهستی او بر وجه اجمال اگرچه حقیقت
هستی او نیز مدرک عقل نشود بر وجه تفصیل و بر همین اعتبار ناظر است کلام شاه اولیاء
یعنی چنان یقین من بهستی حق کامل است که بر فرض محال اگر کشف سترات جلال و رفع حجب جلال
شود یقین من فزون تر نمیشود بلکه اکبر علم الیقین من کار عین الیقین و حق الیقین میکند و از
اینجا معلوم میشود سر فرموده او که خدای نادیده را عبادت نکرده ام یعنی او را بیقین و چشم ایمان
واعتقاد دیده ام چنانکه چون از سر اینمطلب سؤال شد فرمود لا تدرکه العیون بمشاهدة
العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان ادراک نمینماید او را چشمها ظاهر بمعاینه ولکن
میبینند او را چشمهای دلها بایمان و مکاشفه و حدیث سترون ربکم یوم القیمة کمثل القمر
لیلة البدر بر تقدیر صحت سندش محمول بر همین است و حدیث اعبد الله کانک تراه ناظر
باینست پس مراد بدیدن خدا دیدن او است بچشم سر نه بچشم سر جائی که حضرت کلیم را لن ترانی
گویند باید دیگران حساب کار خود کنند مراد از دیدن او بچشم سر ایمان بهستی او است مانند
ایمان بمحسوس یعنی چنانکه هر دیدنی محل شک و شبهه نیست هستی او نیز چنین است
همه اشیا با او ناطق هم او هم بر همه شاهد اگر باور نداری همی بخوان آیات قرآنی یکی در سوره اسری
یکی در آخر حشر دیگر آیات بسیار است اگر خوانی و گر دانی بر کمال ظهور حق باین اعتبارات
واما کمال خفای او پس باعتبار کنه ذات او است که از همه اینها و بیناها مستور و همه افهام و
اوهام از بساط مشاهده اش مهجور است و در اینمقام بود که سید لولاک ما عرفناک فرمود
زیرا که احدیرا بکنه حقیقت ذاتش راهی نیست آن یار که غیر او را باری نیست در کاشانه
وصل او نیز راه کاری نیست گر کنه حقیقتش خفائی دارد در هستی ذات او خفا باری نیست

وجز ذات او بر او آگاه نیستم

وصالش



در توحید است

ومسلک عارفان در این باب آنست که سرّ خفای حق از جملهٔ خلق کمال ظهور او است و بودن
او است بر یک حال و دلیل این مطلب آنکه گفته اند اَلشَّیْئُ اِذا جاوَزَ عَنْ حَدِّهِ اِنْعَکَسَ عَلیٰ ضِدِّهِ هر
چیز که از حد خود فزونی کند ضدش ظاهر شود پس چون نور حق در ظهور و پیدائی از حد گذشته
بود صفت خفا و پنهانی نمودار شد فش جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی
ز پیدائیست پنهان خرد را نیست تاب نور آن روی برو از بهر او چشم دگر جوی و یا
باطنا فی ظهوره اشاره باین مطلب است شعر ای ز پیدائی خود بس ناپدید جمله عالم
تو کس ناپدید اید بغا هیچکس را نیست تاب دیده ها کور و جهان پر آفتاب تَوَهَّمْتُ قِدْماً
اَنَّ لَیْلیٰ تَبَرْقَعَتْ وَاَنَّ حِجاباً دُونَها یَمْنَعُ اللَّثْما فَلاحَتْ فَلا وَاللهِ ما کانَ حَجْبُها وَلکِنَّ طَرْفی
کانَ مِنْ حُسْنِها اَعْمیٰ پیش از این مرا گمان چنان بود که محرومی من از مشاهدهٔ جمال محبوبه و
مهجوری من از لذّت وصال او سببش انداختن برقع جلال بود بر جمال خود و الحال دانستم
که او بی پرده و حجاب چون آفتاب تابنده بود ولکن چشم من از دیدار او نابینا بود یعنی مانع
مشاهده از جانب من بوده است نه از جهت محبوبهٔ من شعر یار بی پرده از در و دیوار
در تجلی است یا اولی الابصار شمع جوئی و آفتاب بدست روز بس روشن و تو در شب تار
گر ز ظلمات خود رهی بینی همه عالم مشارق انوار وَاَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ موید این
بیانست وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَما کُنْتُمْ مرشد بر این مدعی است شعر آفتاب اندرون خانهٔ
ما در بدر میرویم ذره مثال گنج در آستین و میگردیم گرد هر کنج بهر یکمثقال و ایضا
ظهور هر چیزی بضد او است که اِنَّما یُعْرَفُ الْاَشْیاءُ بِاَضْدادِها و چون حضرت حق را سبحانه
ضدّی نیست چه او صرف وجود است نه وجودی لهذا ادراکش محال شد شعر ظهور جمله
اشیا بضد است ولی حق را نه مانند و نه ندّ است چه نبود ذات حق را ضد و همتا
نمیدانم چگونه دانی او را و بعضی از اطبای دراین باب کلامی فرموده اند که ملخص ترجمه اش
اینست که اگر نور خورشید را غروبی نبودی و اشراق او دائمی بودی گمان میکردیم که آن رنگ

اجسام است نه نور خورشید لکن چون غروب شد و مکانها تاریک کردید تفرقه میان وجود نور و عدمش معلوم میشود پس نور بضدش که ظلمت باشد شناخته شد چون نور حق دائم الاشراق است تغیر و تبدل در او راه ندارد و همه اشیا باو موجود است بر نسق واحد لاجرم شدت ظهورش موجب خفاش است و اگر این نور را افولی بودی یا آنکه بعضی اشیا بغیر او موجود بودی جمیع ملک و ملکوت منهدم گشتی که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا پس لاجرم این نور شناخته نمیشد **شعر** اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او بیک منوال بودی ندانستی کسی کین پرتو اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست چه نور حق ندارد نقل و تحویل نباشد اندر او تغییر و تبدیل تو پنداری جهان خود هست دائم بذات خویشتن پیوسته قائم **مطلب سیم** توحید خلق است حق را یعنی یگانه شمردن و یگانه دانستن آفریدگار آفرینندهٔ کار و پروردنده و پرورندهٔ کار خود را یعنی اذعان نماید که او را در خدائی انبازی نیست و اقرار نماید که او را بهیچ شئ نیازی نیست و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا و این معنی در کینونت فطرت هر موجودی مرکوز است و هر مخلوقی بر این شهادت مجبول و مفطور است **شعر** ای بواحدیتت ز آغاز خلق ازل و ابد هم آواز و ان من شئ الا یسبح بحمده سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض له الملک و له الحمد و هو علی کل شئ قدیر **شعر** گواهی میدهد هر ذره بر یکتائی ذاتش درون هر کسی مدرج هزاران سر پنهانی فلک از عشق سرگردان زمین از بیخودی افتان همه سرگشته خانان چه فوقانی چه تحتانی پس بود توحید تکوینی کافهٔ کاینات و عامهٔ ممکنات از ذره تا ذره از افلاکی تا خاکی هم آوازند و در پرستش فطری همه موجودات در نماز و نیازاند الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب آیا نمی بینی که همه مخلوقات از فلکیات و ارضیات حضرت احدیت را ساجد بوده و خاضع و نماید

در توحید است

بر توحیدش شاهداند   جمله در توحید او مستغرقند چیست مستغرق که محو مطلق‌اند
هر چه هست از پشت ماهی تا بماه جمله ذرات بر ذاتش گواه پستی خاک و بلندی فلک در گواهی
بی بود هر یک بیک نی هر موجودی تا لباس هستی از او نگرفته‌اند بزبان تکوین و فطرت
مقر بیگانگی و توحید خود است زیرا که فطرت قابل تغییر و تبدیل نیست چنانکه فرمود فِطْرَةَ
اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ ولکن انسان اگر گوهر عقل
و شعور از معدن عنایات الهیه عنایت فرموده و این گوهر گرانبها را بانیها بامانت سپرده
که اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ
فَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ کَانَ ظَلُومًا جَهُولًا از انها بتوحید فطری قناعت نکرده و الا هر مشرک
ملحد بهمان زبان جحود و الحاد و دهان خالت کفر و عناد بزبان فطرت و تکوین بر توحید
خالقش گواه است و بر حکمت صانعش شاهد هر در بوبیتش را عابد است که کُلٌّ لَهُ عَابِدُونَ
وَکُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللّٰهُ **شعر** در هر خدمت و
طاعت در آن درگاه همواره کشاده بسته بنهاده کمر بازو و پیشانی زمین و آسمان و کوه و
دریا طیر و وحش بر همه در ذکر و تسبیحند تهلیل و خدا خوانی بذکر او همه گویا براه او هم
پویا جمال او همه جویا چه در سبحه چه در یزدانی ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد وانسانی
که تاج وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بر سرش گذاشته و خلعت وَفَضَّلْنَاهُمْ در برش کرده برای آن ساخته است
که صفاتش را مظهر و اسمائش مظهر باشد که وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا یعنی او را باین قابلیت اختصاص
داد که دیگران را نبود و شاید که حدیث اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ نیز باین مطلب اشارت باشد
شعر ای خلیفه زاده بمعرفت باید در معرفت شوهم صفت هر چه او در از عدم حق
در وجود جمله افتادند پیشش در سجود گفت ای آدم تو مسجود باش ساجدند اینجمله تو
مسجود باش و انقیادیت در کشور تن انسان چنان کون دارد که آتش در سنگ و آهن و
میوه در درخت و روغن در شیر و طلا در خاک و حیوان در نطفه و ظهورش بر اضافه و

مجاهدات و تصفیهٔ مرآت نفس است از کدورات علایق و تزکیهٔ آنست باخلاق حقایق لیس
العلم فی السماء فینزل الیکم ولا فی الارض فینبت لکم بل هو مکنون فیکم تخلّقوا باخلاق
الروحانیین یظهر لکم نیست علم و معرفت در آسمان تا چون باران بر شما فرود آید و نه در
زمین که تا چون گیاه برای شما بروید بلکه در کینونت شما پوشیده است اخلاق پسندیده و سیرت
فرشته پیدا کنید تا علم برای شما پیدا شود از آسمان و زمین میوه برای درخت نمیاورند بلکه
چون خود درخت را قابلیت است بکار بردن اسباب از تهیهٔ زمین و آب از خود درخت بمشیّت
حق سبحانه میوه پیدا میشود و چون هر درختی را استعدادی خاص و قابلیتی مخصوص است
و بر هر درختی نوعی خاص است هر فردی از افراد انسان نیز معرفتی در خور استعداد او هست
و چنانکه خود درخت نتواند میوه دهد بلکه خداوندش میدهد انسان نیز خود بی‌خواست
خدای خود نتواند تحصیل معرفت نماید لیس العلم بکثرة التعلیم و التعلّم بل هو نور یقذفه
الله فی قلب من یشاء حصول علم ببسیاری درس دادن و درس خواندن نیست بلکه علم نوریست
که میاندازد خدا انوار در دل هر کس که بخواهد انّک لا تهدی من احببت و لکنّ الله یهدی من یشا
و عادة الله بران جاری نشده که القاء علم و حکمت نماید بر مواد غیر قابله زیرا که در افاضهٔ فیض
قبول ماده شرط است قبول ماده شرطست در افاضهٔ فیض وگرنه بخل نباشد بمبدء فیاض
هر کس را بقدر توانائی باری داده اند و بر حسب وسع و طاقت تکلیف نموده اند گر بریزی بحر را
در کوزهٔ چند گنجد قسمت یکروزهٔ و از اینجا معلوم میشود معنی حدیث العقل عقلان مطبوع
و مسموع ولا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع ضوء الشمس و نور العین ممنوع چون
استعداد ذاتی نباشد شنیدن علم ثمره نداشته باشد چنانکه روشنائی خورشید جهان
افروز برای کور سودی ندارد صد خانه پر از کتاب سودی ندهد باید که کتابخانه در سینه بود
و چون دانستی که مراتب خلق در قابلیات مختلف و در استعدادات متشتّت است اکنون بدانکه
مراتب توحید نیز بر حسب اختلاف مراتب قابلیات مختلف میشود و صاحب هر مرتبه را اسمی رسد که

تخطئهٔ دارای مرتبهٔ دیگر بر نماید و روا نیست که دارای مرتبهٔ فوق که تکلیف نماید آن مرتبه را
بر آنکس که نتواند آن مرتبه متحمل شود مگر مرتبه تحت را همانا عرض مطالب عالیه بر افهام دانیه
موجب شک و حیرت است نهایت آنستکه دانی از راه قصور تکفیر عالی مینماید پس دینش تباه و
روزگارش سیاه میشود و حدیث لَوْ عَلِمَ اَبُوذَرٍّ مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ بِالْکُفْرِ شاهد بیّن بر
این مطلب واضح و برهانی است لائح و مراد از قتله آنستکه ابوذر سلمان را میکشت با انکار
سر سلمان ابوذر را میکشت چون تاب تحمل آنرا نمیداشت و همین دو احتمال در کفره نیز
میاید با آنکه هر دو از صحابه کبار بودند و رسول صلی الله علیه و آله در حق هر دو فرموده است
آنچه فرموده است و همه گوشها شنیده است و حکایت موسی و خضر در امر جدار و سفینه و
قتل غلام با آنکه هر دو پیغمبر بودند معروفست پس با هر کسی بر حسب فهم و قابلیتش باید سخن گفت
نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ نُکَلِّمُ النَّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ چونکه با کودک سر و کارت فتاد پس زبان
کودکی باید گشاد و حضرت سید الساجدین علیه السلم فرموده اِنِّی لَاَکْتُمُ مِنْ عِلْمِی جَوَاهِرَهُ
کَیْ لَا یَرَی الْحَقَّ ذُو جَهْلٍ فَیَفْتَتِنَا وَقَدْ تَقَدَّمَ فِی هٰذَا اَبُو الْحَسَنِ اِلَی الْحُسَیْنِ وَوَصّیٰ قَبْلَهُ
الْحَسَنَا یَا رُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ اَبُوحُ بِهِ لَقِیلَ لِی اَنْتَ مِمَّنْ یَعْبُدُ الْوَثَنَا وَلَاسْتَحَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ
دَمِی یَرَوْنَ اَقْبَحَ مَا یَأْتُونَهُ حَسَنَا من جواهر اسرار حقایق و لئالی اصداف معارف و دقایق
خود را از جاهلان گوهر ناشناس و غاصبان بستان اساس میپوشانم تا از استماع علم مکنون
مفتون نشوند و بضلالت و کفر نیفتند نه من تنها این شیوه داشته ام بلکه این شیوه مرضیّه
شاه اولیا و دو نور چشمش بوده و بسا علم مخزونی که هر گاه اظهار از آن در نزد ناقصان نمایم
مرا گویند که تو بت پرستی و کافری و مسلمانانی چند ریختن خون مرا حلال میدانند زیرا که عقاید
حقه مرا کفر و زندقه میشمارند و خیالات فاسده و اعتقادات باطله خود را عقاید حقه و
معارف راسته گمان مینمایند و در بعضی از اخبار نبویه است که اِنَّ مِنَ الْعِلْمِ کَهَیْئَةِ الْمَکْنُونِ
لَا یَعْلَمُهُ اِلَّا اَهْلُ الْمَعْرِفَةِ بِاللّٰهِ فَاِذَا انْطَقُوا بِهِ لَمْ یَجْهَلْهُ اِلَّا اَهْلُ الْاِغْتِرَارِ بِاللّٰهِ وَلَمْ یَتَحَمَّلْهُ اِلَّا اَهْلُ

در توحید است

الاعتراف بالله بعضی از اسرار علوم است که جز عارفان حقشناس حامل آن نتوانند بود پس روا
نیست که بعضی نمود مغروران کور و قاصران نارفهم و حقایق مهجور اظهار شود زانکه چنانکه
دعوی چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تکفیر میکنند و در بعضی از اخبار علویه است
که قد اندمجت علی مکنون علم لو اطلعتم علیه لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد سیاح بحر حقایق
حضرت صادق علیه السلام در حدیثی میفرماید که ان من المسلمین من له سهم و منهم من له سهمان
و منهم من له ثلثة اسهم و منهم من له اربعة اسهم و منهم من له خمسة اسهم و منهم من له
ستة اسهم و منهم من له سبعة اسهم فلیس ینبغی ان یحمل صاحب السهم علی ما علیه صاحب السهمین
و لا صاحب السهمین علی ما علیه صاحب الثلثة الخ مسلمانان در مراتب اسلام و طاعات مختلفند
بعضی را یک سهم است از این مراتب و برخی را دو و پاره را سه و جمعی را زیاده بر این پس سزاوار نیست
که بار شود آنکه که ضعیفتر است در مقام اسلام بار آنکس را که توانا تر است در اینمقام و نیز
در حدیث دیگر فرمود که ایمان ده درجه است مانند نردبان پس نگوید آنکس را که در دو درجه
باشد برای آنکس که او را یک درجه است که بهره از ایمان نداری پس ساقط مکن آنکس را که در دون
تو است تا ساقط نگرداند ترا آنکس که فوق تو است در ایمان و اذا رایت من هو اسفل منک
بدرجة فارفعه الیک برفق و لا تحملن علیه ما لا یطیق فتکسره فان من کسر مؤمنا فعلیه جبره
و مرویست که شخص قوی بنیانی از حضرت ابیعبدالله الحسین علیه السلم التماس سری از اسرار آل
محمد نمود فرمود که ترا تحمل آن نیست جوان مبالغه نمود هر قدر حضرتش منع فرمود بر اصرارش
افزود که الانسان حریص علی ما منع پس آن حجت حضرت چنان سخنی آهسته در گوش آن جوان فرمود
در همان حال بدنش چنان لاغر و ناتوان شد که گویا مدتها مریض بوده و موهای او چنان سفید
شد که گویا پیر فرتوتی بوده پس سرگردان دیوانه صفت و اله و حیران سر ببیابان گذاشت و هیچ
کس از او نشانی نیافت صیاد لطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

در توحید است

إِنَّ أَمْرَنَا سِرٌّ مُسْتَسِرٌّ وَسِرٌّ فِي سِرٍّ وَسِرٌّ مُسْتَسِرٌّ لَا يُفِيدُهُ إِلَّا سِرٌّ وَسِرٌّ عَلَى سِرٍّ مُقَنَّعٌ بِسِرٍّ غزالی در کتاب احیاء العلوم حکایت کرده که بعضی از ابدال از بعضی صدیقان سؤال کرد که از خدا سؤال نماید تا او را ذره از معرفت خود روزی فرماید آن صدیق همین سؤال از حضرت ذی الجلال نمود پس در آن حال آن ابدال متغیر الحال شده سر بصحرا و جبال نهاده در حالتیکه عقلش حیران و دلش بریان بود تا هفت شبانه روز شاخصاً ایستاده بود که نمیخورد و نمی آشامید و نه میخفت لا ینتفع بشئ ولا ینتفع به شئ پس آن صدیق از حضرت رب العزه مسئلت نمود که از آن ذره معرفت که بابطالب عطا فرمودی چیزی کم فرما پس خدا بسوی او وحی فرستاد که در این حال که تو این سؤال نمودی صد هزار نفر دیگر نیز از در ضراعت همین مسئلت از من نمودند پس من یک ذره از معرفت خود را در میان اینهمه قسمت کردیم و بهر یک جزئی از ذره دادم و بهره این ابطالب یکجزء از صد هزار جزء از ذره شده او را باینحال که مشاهده کردی نمود عرض کرد که یا احکم الحاکمین اُنْقُصْهُ مِمَّا أَعْطَيْتَهُ کم گردان از انچه باو عطا فرموده پس کرفت خدا از او آن جزء را و باقی کذاشت از برای او عشر معشار از اکر یکجزء از هزار جزء از یک ذره باشد پس حالش معتدل شد و مانند سایر عارفان کردید **شعر** مزاج عشق بس مشکل پسند است قبول عشق بر طاق بلند است شکار عشق نبود هر هوسناک نبندد عشق هر صیدی بفتراک و بالجمله هر کس را در توحید مقامی داده اند بقدر وسع و طاقت و باندازه استعداد و قابلیت او لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا پس از عوام توحید خواص را نخواسته اند چنانکه از خواص بتوحید عوام قناعت نکرده اند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و خلق اگرچه بحسب صورت و شکل اکفاء و اشباهند ولکن بحسب فهم و استعداد و قابلیت کمال اختلاف دارند و از این جاست که مطلبی از معارف حقه را چون بر جاهلی القا کنی موجب کفرش شود یا از شنیدنش مشوش و مستوحش کردد و اگر تصدیق نماید مسبوق بتصور نباشد **شعر** زاهد که کر بتر و بر و با خوش باشد چون مرد خدا بد مشوش باشد اندم که کند نکته عرفان تصدیق

اند در مثل او چون بز اخفش باشد و چون بر کاملی اظهار کنی خوشدل و متبهج کردد و ایمان و
فزونی کیرد و اذا ما انزلت سورة فمنهم من یقول ایکم زادته هذه ایمانا فاما الذین امنوا
فزادتهم ایمانا وهم یستبشرون واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم
وماتوا وهم کافرون آب زلال در مذاق معتدل الحال شیرین و خوشکوار و کوارا است ولکن
در مذاق مریض تلخ و ناکوار است مریض را دوا باید تا قوت کیرند همانا طعام صحیحان بر ایشان
موجب زیادتی مرضشان شود چنانکه دوا دادن بصحیح المزاج مزاج او را فاسد کند شکر بر طوطی
فکن مردار پیش کرکسان پس بمشابهت صوری فریب نباید خورد چنانکه کافران خوردند و انبیا را چون
خود پنداشتند **شعر** جمله عالم زین سبب کمراه شد کم کسی ز ابدال حق آکاه شد همسری با انبیا
بر داشتند اولیا را همچو خود پنداشتند کفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عمی هست فرقی درمیان بی منتهی هر دو کون زنبور خوردند از محل
لیک شد زان نیش و زین دیکر عسل هر دو کون آهو کیا خوردند و آب زین یکی سرکین شد و زان
مشک ناب هر دو نی خوردند از یک آبخور آن یکی خالی و آن پر از شکر فرقشان هفتاد
ساله راه بین صد هزاران این چنین اشباه بین این خورد کردد پلیدی زو جدا وان خورد
کردد همه نور خدا و چون اینجمله بدانستی و درست فهم کردی که مردم در مراتب قابلیات
معارف مختلفند اکنون بدانکه از همین روی مراتب توحید مختلف و توحید بر سه قسم شده
هر کس بزبانی صفت حمد تو کوید واعظ بسر منبر و مطرب بترانه **قسم اول** توحید
تصدیقی است که عبارتست از مجرد یقین و اعتقاد باینکه خداوند در ذات بی همتا و از
ترکیب مبرا و در صفات کمالیه یکتا و از جمیع نقایص معرا و در افعال خود از هر شریکی و
معینی بی نیاز و در ربوبیت خود بی انباز است لم تعن فی قدرتك ولم تشارك فی الهیتك
ولکن نه از روی تحقیق و استدلال بلکه از روی تقلید و اجمال و این توحید عوام است
و مقصود از عوام آنکسانی باشند که قوه اثبات این مطلب را باقامه براهین ساطعه و دلائل

نداشته باشند و بتقلید آباء و اجداد یا بفرموده علماء اعتقادی داشته باشند اگر
چه متلبّس بلباس خواص هم باشند و مدّتها در مدارس و مجالس علما تحصیل کرده باشند همانا این
صنف مردم را این توحید کافیست بنا بر قول حق که موافق عدل و انصافست و جمعی از فحول محققین
نیز بهمین مذهب تصریح نموده اند و آنکس را که با عوام معاشرتی باشد میداند که تکلیف کردن
انها را زیاده بر این عسر و حرج یا تکلیف بما لا یطاق است و بهمین طریقه جاری است سیره مسلمانان
از اول بدو اسلام تا بحال و اینکه بسیاری از علما فرموده اند که تقلید در اصول دین جایز نیست
شاید که غرضشان ان باشد که تحصیل علم و قطع لازم است و عمل بمظنه روا نیست چنانکه در
فروع دین رواست و یا غرضشان انستکه برای انکس که استعداد استدلال دارد ماندن
در حضیض تقلید جایز نیست محصّل انکه هر بارکشی را باندازه توانائیش باری داده اند که و لا
تزر وازرة وزر اخری استدلال و نقض و ابرام بار خواص است نه عوام پس چگونه خدا تکلیف
میفرماید انها را بحمل این بار گران و حال انکه خود فرموده لا یکلّف الله نفسا الا ما اتیها بلکه می
گوئیم که بر عوام حرامست خوض در مطالب حکمیه و دقائق فلسفیه زیرا که موجب حیرت و شک
انها میشود چنانکه بسیار دیده ایم که بسیاری از عوام چون پا از گلیم خود بیرون کشیدند و در
معقولات تصرّف کردند پالانشان کج و افکارشان گسیخته شد و از جاده شریعت منحرف شدند
بحدیکه ممکن نشد که دیگر براه بیایند بلکه اهل شریعت را از خود بدندان و لگد دفع نمودند
بلی برای انان که نفوس قدسیه قویه و اذهان مستقیمه دارند رواست که در این مطالب خوض نمایند
بلکه من باب الکفایه برای دفع شبهه و شکوک ملحدین واجب میشود چون تعلّم سحر برای دفع سحر
و مثل این مطلب چون دریای عمیق است که انکس که از شناگری اطلاعی ندارد نمیگذارند که بدریا
رود مبادا که غرق شود ولکن انکس را که در صنعت سباحت مهارتست در رفتن بدریا رخصت
میدهند و اگر ضعیفی در دریا افتد بر او حتم مینمایند که بدریا رفته نجاتش دهد فی سلطان
الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره که از اکابر حکماء امامیه است در رساله عقاید

خود میفرماید کرواما الاقوام فربما یخوضون فی بحر الجهالات من حیث لا یشعرون فالتفوا مع
الخلق کلهم الا الشواذ ومن تجاوز سلوك مسلك السلف فی الایمان بالرسل والتصدیق المجمل
بکل ما انزل الله واخبر به رسوله من غیر بحث وتفتیش فقد اوقع نفسه فی شغل شاغل اذ
قال رسول الله صلی الله علیه وآله حیث رأی اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمرت وجنتاه
ابهذا امرتم تضربون کتاب الله بعضه ببعض انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا وما
نهیکم عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق ومحقق قسمی نه کر محقق بوده در متاخرین
بعد نبل در کتاب اصول خود اینمدعی را شرحی داده است کافی و بسطی داده است وافی که
لا مزید علیه شکر الله مساعیه **قسم دوم** توحید تحقیقی است که عبارتست از یقین
کردن بیکانکی حضرت ایزد تعالی بهمان مذکور ولکن نه از راه تقلید و تلقین بلکه از طریق
استدلال و تبیین و این توحید خواص را باشد یعنی آنانکه خدا ایشانرا استعداد استدلال
و ترتیب مقدمات منتجه بخشوده و در عنایت و قرب بر ویشان کشوده پس از حضیض تقلید
که شان عوام کالانعام است باوج تحقیقشان رسانیده و سخن در یکانکی خدا در دو مقام است
اول آنکه احد الذاتست یعنی ذات او مانند ممکنات هیچ ترکیبی نیست و او را نه اجزا
خارجیه است از اعضا و جوارح و غیر ذلك و نه اجزاء ذهنیه از جنس و فصل پس ذاتش نه مرکب
خارجی است و نه مرکب ذهنی و مراد از مرکب خارجی آنستکه اطلاق آن بر هر یک در خارج نشود
مثلا بدن انسانی که مسمی بزید است بید اطلاق نمیکنند و بر سر که تنها سکنجبین نمیکویند
و مرکب ذهنی آنستکه در خارج وجودش با وجود اجزائش متحد باشد و اطلاقش بر اجزا صحیح باشد
مثل انسان که در خارج عین حیوان و ناطق است و صحیح است که کوئی انسان حیوانست و
انسان ناطق است ولکن عقل تحلیل انسان بدو جزء تحلیل میشود و همچنین است هر ممکنی که
مرکبست از ماهیت و وجود و این دو اکرچه در هویت خارجیه یکی اند ولکن در تصور عقل دو اند
یکی وجود که عارض است و دیکری ماهیت که معروض است و دلیل بر وحدت خدا باینمعنی آنستکه

خارجی آنستکه



در توحید است

هر مرکبی در تحقق خودش محتاج بجزء و مسبوق بوجود اوست و هر جزئی غیر کل است پس اگر خدا
مرکب باشد محتاج و مسبوق بغیر خود خواهد بود و هر محتاجی و مسبوقی ممکن است پس چگونه
واجب الوجود خواهد بود والله هو الغنی و ایضا هر جزئی از جزئین یا قدیم است یا حادث
در صورت قدم تعدد قدما لازم اید در صورت حدوث منافات با وجوب وجود دارد و شیء واحد
نمیشود که از جهت واحده هم غنی باشد و هم محتاج و از این تقریر نیز معلوم شد که واجب الوجود
نتواند که جزء غیر خود شود والا منفعل و قابل خواهد بود و نتواند که جسم باشد زیرا اگر جسم
طول و عرض و عمق باید و از مکان و حرکت یا سکون و ترکیب ذهنی و خارجی گزیری ندارد و
اینها همه از خواص حادث و ممکن است مناسبتی بواجب الوجود ندارد و نتواند که حلول در چیزی
نماید و الا حاجت بمحل خواهد داشت و حلول کننده در شیء لا محاله یا عرض است یا جسم و واجب
الوجود بالضرورة هیچکدام نتواند بود و بهمین دلیل نیز نتواند که در جهتی از جهات باشد اگرچه
در همه جا هست فَاَیْنَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ داخِلٌ فِی الاَشْیاءِ لا کَدُخُولِ شَیْءٍ فی شَیْءٍ وَخارِجٌ عَنِ
الاَشْیاءِ لا کَخُرُوجِ شَیْءٍ عَنْ شَیْءٍ و از اینجا ظاهر شد بطلان قول مجسمه که فرقه از اشاعره اند و
میگویند خدا مانند ما جسمی و اعضا و جوارح است و گمان بعضی انستکه خدا بر طوفان
نوح انقدر گریست که دو چشمش بدرد امد و ملائکه او را عیادت کردند و بعضی گویند که پاهایش از
تیر نمرود مجروح شد و بعضی را گمان انستکه بر عرش نشسته است و چون عرش فزونی دارد
و چون شبهای جمعه میشود بر خر خود سوار شده از اسمان بزمین فرود میاید و تا صبح ندامی
کند که ایا توبه کننده هست یا استغفار کننده هست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا قال الصادق علیه السلام
سُبْحانَ مَنْ لا یَعْلَمُ کَیْفَ هُوَ اِلّا هُوَ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمیعُ البَصیرُ لا یُحَدُّ وَلا یُحَسُّ وَلا تُدْرِکُهُ
الحَواسُّ وَلا یُحیطُ بِهِ شَیْءٌ وَلا جِسْمٌ وَلا صُورَةٌ وَلا تَخْطیطٌ وَلا تَحْدیدٌ و نیز ظاهر شد بطلان قول
حلولیه مانند نصاری که قائلند بحلول خدا در عیسی ع و مانند جمعی از صوفیه که گویند خدا
حلول میکند در بدنهای عارفان و کاملین تعالی الله عن ذلک قال ع لا یحل فی الاشیاء فیقال هو

فیها کائن و نیز واضحشد فساد مذهب کرامیه که از اتباع محمد بن کرام اند میکویند که خدا در جهت فوق است بدلیل انکه بندکان در هنکام دعا دستهای خود را بسوی آسمان بلند میکنند و جوابش انستکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون یکی از شماها از نماز فارغ شد دست خود را بسوی اسمان بلند کند برای دعا شخصی عرضکرد یا امیر المؤمنین الیس الله فی کل مکان یا خدا در هرجا حاضر نیست فرمود بلی عرضکرد پس چرا دست بسوی اسمان بلند میکنند فرمود یا نمیخوانی این ایه را وفی السماء رزقکم وما توعدون روزی شما وانچه وعده داده میشود در اسمان مقرر است فمن این یطلب الرزق الا من موضع الرزق وما وعد الله فی السماء پس طلب میشود روزی مکر از جائی که مقرر شده است **مقام دویم** انکه جز او خدائی نیست که شایسته عبودیت باشد قل انما الهکم اله واحد وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله خالق کل شیء لا اله الا هو الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله واحد قل هو الله احد واو را در خدائی مثلی و مانندی نیست لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر ولم یکن له کفوا احد واثبات وحدت واجب الوجود باینمعنی محتاج باقامه برهان نیست مطلبی که همه پیغمبران و اوصیا که اعقل عقلای روزکار بوده اند بران اتفاق کرده اند چکونه قطع بان حاصل نمیشود و تا بحال هیچکس نشنیده که پیغمبری آمده باشد از جانب خدائیکه غیر از خدای سایر پیغمبران باشد و اکر خدای دیکر بودی نظر بلا محاله باید او نیز ارسال رسل و انزال کتب بلکه خلقی علیحده نماید والا لازم اید عجز او یا بخل او یا جهل او و این صفات از واجب الوجود بالضروره مسلوبست و هل من خالق غیر الله اشاره بهمین مطلب است و ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار مؤید این کلام است و قل ارایتم شرکائکم الذین تدعون من دون الله ارونی ماذا خلقوا من الارض ام لهم شرک فی السموات شاهد اینمقال است و هذا خلق الله فارونی ماذا خلق الذین من دونه بل الظالمون فی ضلال مبین ناظر باین مدعی است و اذا لذهب کل اله بما خلق ولعلا بعضهم علی بعض دلیل این دعوی است و ایضا اکر اینعالم را که بنظر تحقیق بمنزله

در توحید است

شخص واحد است و از این جهت او را انسان کبیر مینامند و موثر باشد از دو قسم خارج نخواهد بود
یا آنکه هر یک بالاستقلال در آن تاثیر کرده یا باشتراک بنا بر اول لازم میآید که دو علت مستقله
در یک معلول اثر کرده باشند و این محال است زیرا که با تاثیر هر یک باستقلال تاثیر دیگری تحصیل
حاصل است اگر چیزی بحرارت آتش سوخته است دیگر معنی ندارد که بحرارت آفتاب بسوزد و بنا
بر دوم لازم میآید نقصان فعل هر یک و احتیاج هر یک بدیگری در ایجاد عالم و واجب الوجود از نقص و
حاجت مبرا است و ایضا اگر خدا دو باشد یا آنکه ما به الامتیازی در بین هست یا نیست اگر
باشد سه خواهد بود زیرا که ما به الامتیاز نیز در حد خود چیزیست غیر از آن دو و چون سه
شد زیاده بر آن خواهد بود و هکذا و اگر نباشد جز یک نخواهد بود و این را دلیل فرجه گویند
و در بعضی اخبار نیز اشاره بان شده و بعضی در تقریر این دلیل تفصیلی ذکر کرده اند که حاجت بان
نیست و ایضا واجب الوجود باید که دارای هر کمالی باشد و اگر دو باشد هر یک فاقد وجود دیگری
خواهد بود و حال آنکه وجود واجب الوجود کمالیست فوق کمالات و اگر دارا باشد هر یک وجود
دیگری را جز یک نخواهد بود زیرا که وجود عین ذاتست نه عارض و از اینجاست که میرداماد ره
فرموده و هو کل الوجود و کله الوجود پس جز یک ذات نخواهد بود و ایضا یا هر یک قادر است
بر اعدام دیگری یا نه بنا بر اول هیچکدام خدا نباشد زیرا که مقهورند و بنا بر دوم نیز چنین است
زیرا که عجز هر دو لازم آید و اگر قدرت اختصاص بیکی داشته باشد همان یکی خواهد بود و ایضا
در صورت اختلاف اراده دو خدا پس اگر مراد هر دو حاصل شود مثل اینکه جسمی باراده یکی متحرک
و باراده دیگری ساکن شود اجتماع دو ضد لازم آید و اگر مراد یکی حاصل شود همان یک خدا باشد
و این را دلیل تمانع گویند که ماخوذ است از قوله تعالی لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا چنانکه دو
پادشاه در کشوری و دو حاکم در شهری بلکه دو کدخدا در یک خانه موجب فساد است چگونه دو
خدا موجب فساد عالم نمیشود و لا یخفی که این دلیل نفی تعدد میکند در صورت اختلاف اراده نه
مطلقا و توان گفت که هر دو در اراده چون متفق باشند فسادی لازم نیاید

و اگر مراد هیچکدام صورت نبندد عجز هر دو و ارتفاع دو نقیض لازم آید



در توحید است

قسم دوم توحید کشفی و شهودی است که خاص خاص الخاص و ارباب مکاشفه و
اختصاص است و این طایفه استدلال را وقعی نگذارند و گویند غایت هر دلیلی مناقشه و خلاف است
پس اسلم طرق راه کشف و استکشاف است عارف رومی میفرماید **مثنوی** پای استدلالیان
چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود گر کسی از عقل با تمکین بدی فخر رازی راز دار
دین بدی و بعضی از منکرین این طریقه در جواب این عارف گفته اند ای که گفتی پای چوبین شد
دلیل ور نبودی فخر رازی بی دلیل فخر رازی نیست جز مرد شکوک گر تو مردی از نصیر
الدین بگوی هست در تحقیق برهان اوستاد داده خاک خرمن شبهت بباد فرق ناکرده
میان عقل و وهم طعنه بر برهان مزن ای کج بفهم در کتاب حق اولوا الالباب بین وان تدبر را که
کرده است اعزبین چیست این جز مسلک عقل صحیح گر نداری هستی از لا یعقلون خار شبهت نیست
جز در راه وهم در خود بد ظن مشو ای کور فهم و این توحید را سه درجه است **اول** آنستکه موحد
صفحهٔ دل خود را از همه قیود و تعلقات غیریه پاک نماید و توجه اش جز بسوی قبله جمال حق یکتا
نباشد که التوحید هو اسقاط الاضافات عارفی گفته که توحید نه آنستکه خدا را یگانه دانی
بلکه آنستکه خدا را یگانه باشی و دیگری گفته که توحید یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص و
تجرید او از تعلق بما سوای حق از روی طلب و ارادت و از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد
و معلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق بیچ آگاهی و شعورش
نماند توحید بعرف صوفیه اصحاب سیر تخلیص دل از توجه او است بغیر و دیگری گفته که توحید
تصحیح خیال است یعنی غیر حق در دل نماند و دیگری گفته که چون حجاب جز خیال نیست دفع حجاب
نیز بخیال باید کرد و شب نرد زد و در خیال وحدت باید بود و نیز گفته تفرقه خاطر و غم و اندوه
از دوئیست چون دوئی از دل برود آرام و قرار میسر گردد چنانچه تا ابد بهیچ غم مبتلا نگردد
و در دو جهان آسوده گی حاصل شود **شعر** ای دل چه اسیر فکر بیهوده شوی تا بی سر خطا کنی
و آلوده شوی خواهی که دلت بنور توحید رسد باید که هست و نیست آسوده شوی

هیچکس باین درجه نرسد مگر آنکه دل خود را از هر شغلی شاغل و از هر خیالی باطل نگاهدارد
و در هر حال طریق محبت دوست بپیماید از هر چیز او استنظار نهد ترکت الخلق طرا فی هواکا و
ایتمت العیال لکی اراکا باشد هوسم که خاک پای تو شوم مجذوب دو چشم دلربای تو شوم اند
کر زند آتش عشقت شعله خواهم که بجان و دل فدای تو شوم و هر دل که بکدورات و تعلقات
مکدر و بظلمات غفلات تاریک گردد هرگز نور توحید بران نتابد و روی محبوب حقیقی
در آن جلوه ننماید فکیف تری لیلی بعین تری بها سویها و ما طهرتها بالمدامع و تلتذ
منها بالحدیث و قد جری حدیث سواها فی خروق المسامع چگونه میتوانی دید لیلی را بچشمی که
غیر او را بان دیده و حال آنکه پاک نکرده آن چشم را بگریها و اشکها و چگونه لذت میبابی از لیلی
بسخن او و حال آنکه گوش تو بسخن غیر او آشنا شده است. ما را خواهی خطی بعالم برکش کاندر یکدل
دو دوستی ناید خوش و اینک جز از توحید را قلبی توحید و توحید خاصه مینامند **درجه
دوم** آنستکه موحد خود را در نور توحید فانی و مستهلک بیند جمیع اجزاء خود را
در نور حق مانند ذرات در نور آفتاب متلاشی بیند نه آنکه معدوم شود بلکه عارف در اینحال
بواسطه استغراق در لجه بحر شهود از وجود خود ذاهل شود چون شخصی که در آئینه نگرد
برای آنکه مستغرق جمال خود است آئینه را نمی بیند لکن نمیتواند گفت که آئینه نیست شد یا آئینه
جمال شد رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر
شعر از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است و نیست گوئی می
یا مدام است و نیست گوئی جام تا هوا رنگ آفتاب گرفت رخت برداشت از میانه ظلام و این توحید را
توحید عینی و فناء جزئی و تجلی شهودی و برقی و تجرید نامند و اهل اینمقام جز حق نبینند و جز
حق نشنوند و جز حق نگویند و جز راه حق نپویند و جز رضای حق نجویند **شعر** بصحرا بنگرم
صحرا تو بینم بدریا بنگرم دریا تو بینم بهر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قد رعنای تو بینم
درجه سیم آنستکه موحد در لجه احدیت چنان مستغرق شود که نه خود بیند نه شاعر

بفنای خود شود بلکه محو در محو و طمس در طمس و بحقیقت کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّكَ و
کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ و لِمَنِ الْمُلْكُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ برسد که همه فانی اند و باقی یار
لیس فی الدار غیره دیار و این توحید را فناء کلی و فنای از فنا و لقای حق و سرّ حقیقت گویند
و مراد بحق الیقین همین مقام است که اعلی مراتب توحید است که واصلین بان بسیار کم اند خلیلی
قطاع الطریق الی الحمی کثیر و اما الواصلون قلیل **شعر** از هستی خویش اگر تو غافل نشوی
هرگز بمراد خویش واصل نشوی، از بحر ظهور تا بساحل نشوی در مذهب اهل عشق کامل نشوی
موانع تا نگردانی ز خود دور درون خانه دل نایدت نور مدعی وصول باین مقام چه بسیارند
ولکن واصل از روی حقیقت چه بسیار کم است **شعر** و کل یدعی وصلا للیلی و لیلی
لا تقر لهم بذاکا اذا انبجست دموع من عیون تبین من بکی ممن تباکی نه هر که چهره برافروخت
دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آیین سروری داند اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ یُتْرَكُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا یُفْتَنُونَ و چون
موحد باین منزل عالی رسد مانند حدیده محماة که از شدت مجاورت با آتش کار آتش میکند
کار خدائی میکند و آثار قدرت از وی پدیدار گردد لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق گوشش
گوش خدا و چشمش چشم خدا و دستش دست خدا و پایش پای خدا و زبانش زبان خدا میشود پس نمیشنود مگر
بگوش خدا و نمیبیند مگر بچشم خدا و نمیگیرد مگر بدست خدا و نمیرود مگر بپای خدا و نمیگوید مگر
بزبان خدا یا ابن آدم اطعنی فیما امرتک و انته عما نهیتک اجعلک مثلی و لیس کمثلی انا اقول لشیء
کن فیکون و انت اذا تقول لشیء کن فیکون و سرش آنستکه مادامیکه بنده خود را میبیند حق از او بر
برکناره است و چون از خود کناره کند بکر از وصال حق او را نه چاره است پس بقدر نیستی بنده
هستی حق ظاهر میشود اینستکه در رکوع سبحان ربی العظیم میگوئی و در سجود که کمال افتادگی است
سبحان ربی الاعلی میگوئی تا با خودی تو هرگز دیدار حق نه بینی و آندم که بیخود آئی با حق کنی

ملاقات کمیل بن زیاد نخعی که از خواص شاه اولیا علی مرتضی علیه السلم بود خدمت آن مولی
عرض کرد که ما الحقیقة حقیقت توحید چیست و توحید کامل کدامست زیرا که رتبه کمیل در
مقام معرفت از آن بالاتر بود که نداند که سؤال از ذات اقدس معنی ندارد و اینکه حقیقت خدا
شناخته نمیشود و چون فرعون بموسی ع گفت و ما رب العالمین و سؤال از ذات کرد موسی چون
میدانست که کنه ذات شناخته نمیشود ببیان صفات معروفه او را جواب داد قال فرعون و ما
رب العالمین قال رب السموات و الارض و ما بینهما ان کنتم موقنین فرعون چون این نکته نفهمید
قال للملاء حوله الا تستمعون من سؤال از ذات میکنم و او جواب بصفات میگوید قال ان رسولکم
الذی ارسل الیکم لمجنون زیرا که جواب مطابق سؤال نمیگوید پس اگر مراد به حقیقت مسئول عنها
ذات حق که حقیقة الحقایق است باشد کلمه ما حقیقیه نخواهد بود بلکه ما شارحه خواهد بود
و مقصود شرح این لفظ و دانستن معنی لغوی یا عرفی اینکلمه خواهد بود نه ماهیت و حقیقت
خارجیه آن و مخفی نماند که شان مثل کمیل که صاحب سر امیر المومنین علیه السلم بود اجل از آنست که
معنی چنین لفظی را که مفهومش را همه عرب میدانستند نداند و از مثل امیری سؤال نماید و ایضا در جواب
قرائنی است که ظاهر میشاید که مراد از حقیقت مسئول عنها حقیقت توحید است نه حقیقت ذات
خداوند معنی این لفظ و الا جواب مطابق سؤال نخواهد بود مگر بارتکاب تکلفاتی چند که محتاج الیها
نیست و شیخ عبد الرزاق بن شیخ داود الکاشی در شرح خود که مسمی بمصابیح القلوب است احتمال
داده که مراد از حقیقت حقیقت نفس ناطقه قدسیه الهیه یا حقیقت نفس کل و عقل باشد و این هر
دو احتمال نیز بعید است و بالجمله چون کمیل این سؤال کرد قال ع ما لک و الحقیقة حضرت فرمود
که ترا با حقیقت توحید چه کار یعنی سؤال از مطلب دقیقی و مسئله صعبی نمودی و غرض حضرت
نه این بود که کمیل اهل فهم اینمطالب نیست چنانکه ظاهر اینعبارتست و لکن مقصود تشنه کردن
او بود تا از شنیدن جواب لذتی کامل کیرد و در شنیدن آن و فهم دقایق آن حریص کردد که الانسان
حریص علی ما منع و شاید که اشاره باشد ببعد فهم او از درک خصوص اینمطالب اگرچه نیز با دنی



نزدیک شود شعر شرح مجموعه کل مرغ سحر داند و بس ورنه هر کو ورقی خواند معانی دانست
وچون کمیل از اینعبارات رد و یاس فهمید چنان دانست که امیر او را قابل فهم اسرار نمیداند
وحال آنکه کشف بسیاری از اسرار را برای او فرموده عرض کرد اولست صاحب سرک ای امن محرم راز تو
واشنای سر تو نبودم چه هر خاکی که باد آورد فیضی بود ز انعامت ز خال بنده یاد آور که
خدمتکار دیرینم وغرضش ازین سخن استعطاف و استلطاف والتماس کشف اینمطلب بود
باحسن وجهی چون در جهان خوبی امروز کامکاری شاید که عاشقان را کامی زلب برآری
باعاشقان بیدل تا چند ناز و عشوه بر بیدلان مسکین تا کی جفا و خواری فقال ع بلی ولکن
یرشح علیک ما یطفح منی بلی در اینجا تصدیق و اثباتیست که مستفاد از استفهام مجازی و نفی
میشود چنانکه در آیه شریفه الست بربکم قالوا بلی یعنی تو صاحب سر من هستی ولکن اندک اندک
برتو نمی از رشحات فیض علوم واسرار من میریزد مانند خوی که بر جبین نشیند یا شبنمی که بر
زمین بریزد یا نمی که از کوزه برآید تراود و رشح در لغت بمعنا کیست و عرق را از انجا رشح گویند که
اندک اندک بیرون میاید چنانکه از کوزه نم کم کم بیرون میاید وطفح بطا وحاء بی نقطه وفا بمعنی
جاری شدن آب و بخو انست و گفته میشود طفح الاناء در وقتیکه ظرف پر شود و از آب سر ریز شود
از پری و گفته میشود طفح الماء من الکوز در وقتی که آب از او جاری و سر ریز شود و غرض از آن مقام
از اینکلام اینستکه اگرچه تو محرم سر من هستی ولکن تحمل طاقت همه اسرار مرا نداری زیرا که برای احمد
اسرار بستکه نتوانند متحمل انها شود نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل لکن گاه گاهی بر حسب مصلحت وقت و
استعداد بعضی از آن اسرار را بر تو مکشوف و کمی از آن علوم را بر تو اظهار مینمایم و شاهد بر اینمطلب
حدیثی استکه همین کمیل روایت کرده که علی علیه السلام دست مرا گرفت تا بپشت کوفه رسیدیم پس چون
داخل صحرا شد نفس بلندی از دل کشید و فرمود یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها احفظ
عنی ما اقول لک تا اینجا که فرمود آه آه ان ههنا واشاره بسینه خود فرمود لعلما جما لو اصبت له
حملة الخ زیرا اگر کمیل قابل تحمل همه اسرار میبود چرا آن بزرگوار آه دردناک از جگر میکشید



وارزوی کسی را میکرد که اظهار این اسرار نزد او کند و بالجمله چون کمیل بن زیاد این سخن از آن
پیشوای عباد شنید چنان دانست که غرضش قطع طمع او است از جواب این مسئلت و محروم نمودن
او است از کشف این سر پس عرض کرد اَوَمِثْلُکَ یُخَیِّبُ سائلاً یا مانند تو کریمی که سرچشمهٔ جود
و سخا و منبع فضل و عطا است نا امید میکند سؤال کننده را و رد میکند از در عطای خودش
حاجتمندی را اگر امیدوار بعطای اوست دارم امید عاطفتی از جناب دوست و چون مولی
او را ثابت قدم در راه طلب و ارادت دید شمه از حقیقت توحید برایش بیان فرمود که مَنْ طَلَبَ شَیْئاً
وَجَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ ترک گدائی مکن که گنج بیابی از نظر رهروی که در گذر آید
پس فرمود که اَلْحَقِیقَةُ کَشْفُ سُبُحاتِ الْجَلالِ مِنْ غَیْرِ اِشارَةٍ حقیقت توحید بر طرف کردن و زایل
نمودن حجابات و نقابهای جلال حق است از جمال او بدون آنکه اشارتی باو شود و سبحات بضم سین
و با موحده جمع سبحه بسکون با است که بمعنی نور است و بمعنی جلال و عظمت هم استعمال شده است
و مخفی نیست که زیادتی نور موجب احتجاب صاحب نور است نمیبینی که اشعه انوار این خورشید حسی
چگونه مانع است از نظر کردن بسوی او بجهت زیادتی شعاع که چشمها را خیره میکند پس تاب نمیآورد و دیده
که درست نظر نماید بجرم خورشید چون شعاع کم میشود بسبب ابری یا برطرف میشود بسبب کسوف
جسم خورشید دیده میشود و حضرت صادق علیه السلام فرمود خورشید جزئیست از هفتاد جزء
از نور کرسی و کرسی جزئی از هفتاد جزء است از نور عرش و عرش جزئی از هفتاد جزء از نور حجاب است
و حجاب جزئی از هفتاد جزء از نور سرادقات فَاِنْ کانُوا صادِقِینَ فَلْیَمْلَؤُا اَعْیُنَهُمْ مِنَ الشَّمْسِ لَیْسَ دُونَها
سحابٌ پس اگر راست میگویند که خدا را میتوان دید پس بنمایند چشم خود را از خورشید
حالیکه ابری حایل او نباشد و از پیش دانستی که ظهور مفرط موجب خفا میشود پس از این جهت
توان گفت که انوار جلال همان حجابات جلال است که یا مَنِ احْتَجَبَ بِشُعاعِ نُورِهِ عَنْ نَواظِرِ خَلْقِهِ
و هم چنین است اگر سبحات را بمعنی جلال و عظمت تفسیر نمائیم و اضافه بجلال بیانیه باشد زیرا
که جلالت و عظمت و هیبت هر جلیل عظیمی مانع است از وصول و نزدیکی بان آنانشیند که میگویند

هیبت فلان سلطان مانع شد از گفتن سخن در نزد او و بزرگی فلان عالم مانع شد از جسارت
کردن در خدمت او و حشمت فلان محتشم مانع شد از مخالفت کردن با او و میگویند کردست کسی
باستان رفعت و آسمان جلالت فلان بزرگوار نمیرسد پس توان گفت که عظمت و جلالت حضرت
حق حجاب و نقاب او است که مانع است خلق را از مشاهده جمال و وصول باستانه جلالش
قال علیه السلام فی کلام له فی وصف الملئکة و وراء الرجیج الذی تستک منه الاسماع سبحات
نور تردع الابصار من بلوغها فتقف خاسئة علی حدودها و ابن میثم بحرانی قدس سره
در شرح این فقره میفرماید که و اشار بسبحات النور التی وراء ذلک الرجیج الی جلال وجه الله
و عظمته و تنزیهه ان یصل الیه ابصار البصائر و نبه بکون ذلک وراء رجیجهم الی ان
معارفهم لا تتعلق به کما هو بل وراء علومهم و عباداتهم اطوار اخری من جلاله تقصر معارفهم
عنها و تردع ابصار البصائر عن ادراکها فترجع حسیرة متحیرة واقفة عند حدودها و
غایاتها من الادراک پس گمان نکنی که مراد بحجاب در این مقام حجاب ظاهر است مانند پردها که
مردم برای پوشانیدن چیزی در دست میکنند و مراد بنقاب مانند آن روبندها است که بر رو
میافکنند بلکه هر چیز است که مانع از مشاهده و وصول است و غرض از تمثیل بافتاب تقریب
افهام است بسوی مطالب و خاینه تا از محسوس پی بمعقول برده شود و الا خاک بر فرق من تمثیل من
شعر که بر قعی فرو نگذاری بر این جمال در شهر هر که کشته شود در ضمان تو است
تشبیه روی تو نکنم من بافتاب کاین مدح افتاب نه تعظیم شان تو است و چون اینجمله بدانستی
اکنون بر سر مطلب رویم و گوئیم که مراد بسبحات جلال چند احتمال دارد اول آنکه مراد
صفات باشد پس کشف سبحات جلال همان نفی صفات است که کمال توحید است چنانکه فرموده
اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده
الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل
موصوف انه غیر الصفة الخ و حضرت علی بن موسی علیهما السلام فرموده که اول عبادة الله معرفته

در توحید است

واصل معرفة الله توحیده ونظام توحید الله نفی الصفات عنه بشهادة العقول ان کل صفة
وموصوف مخلوق وشهادة کل موصوف ان له خالقاً لیس بصفة ولا موصوف وشهادة کل صفة وموصوف
بالاقتران وشهادة الاقتران بالحدث وشهادة الحدث بالامتناع من الازل الممتنع من الحدث الخ
کمال ونظام توحید وحقیقت آن نسبت بمردمان آنستکه صفتی برای خدا ثابت نکنند بلکه جمیع
صفات را از او سلب نمایند و جز ذات واحد مطلقه را خدا ندانند زیرا که اثبات صفت برایش
مشعر تعدد داشتن زیرا که صفت بی موصوف نشود و موصوف بی صفت صورت نبندد و هر یک با دیگری
متغایرانند مثلاً این صفحه کاغذ که سفید است سفیدی چیزیست غیر از کاغذ و کاغذ چیزیست
غیر از سفیدی و هر یک در صدق اسم صفت و موصوف محتاج بدیگری هست و ایضاً صفت نتواند
قائم بذات باشد پس مخلوق است و حادث و موصوف محدود و محاط است پس خالق نباشد بلکه
محتاج بخالق قدیم است و ایضاً درمیان صفت و موصوف کمال اتصال و اقترانست پس ترکیب و تعدد
حاصل است و این دلیل حدوث است همانا ازلی قدیم با شیء مقترن و متصل نتواند شد زیرا که اقتران
واتصال از خواص حادث است پس هر صفتی را که ما تصور مینمائیم ذات یکتا از او منزه و مقدس
مثلاً آن معنائی را که از علم ادراک مینمائیم شایسته ماست ولکن ذات حق از او مبراست و آن
معنائی را که ما از قدرت میفهمیم و از کمال میدانیم ذات اقدس از او معری است و هکذا
سایر صفات که مفاهیم آنها نسبت بما زائد است بر ذات و حقیقت مفاهیم ما صفات حق عین ذات اوست
باینمعنی که جز ذات چیزی نیست و تعدد در اینجا هیچ جز راهی ندارد نه در خارج و نه در ذهن و
اشتراک ما با او در صفات بحسب لفظ است نه حقیقت حادث را با واجب الوجود هیچ مناسبتی
نیست علم ما حادث است و علم او قدیم و عین ذاتست و هکذا سایر کمالات که آنها نسبت بما صفاتست
و نسبت بحق صرف ذاتست فکل ما فی الخلق لا یوجد فی خالقه وکل ما فیه یمتنع من صانعه
صفات ممکنه چگونه تواند که در ذات قدیم در آید و حال آنکه او با آنکه خالق همه چیزهاست
بهیچ چیز نمیماند از معلم ثانی حکایت شده است که گفت وجوده وجود خارج عن وجود سایر الموجودات

در توحید است

و لا یشارک شیئا منها فی معنی اصلا بل ان کانت له مشارکة ففی الاسم فقط لا فی المعنی المفهوم من ذلک
الاسم شیر درنده را شیر گویند و منقوش بر وساده را نیز شیر گویند بعلاقه مشابهت در
صورت با اینکه کمال بینونت حاصل است ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم
پس کمال توحید آنستکه ذاترا از هر اسمی و رسمی و وصفی و نعتی منزه دانی و او را در همین وحدت
دارای همه کمالات دانی منزه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شانه عما یقولون و اگر او را چون
خلق گمان کنی پس صفاتی مانند صفات خلق برایش اثبات نمائی از زمره موحدان خارج و با مشرکان
محشور خواهی بود قال الصادق علیه السلام من شبه الله بخلقه فهو مشرک ان الله تعالی لا یشبه
شیئا و لا یشبهه شیء و کل ما وقع فی الوهم فهو بخلافه پس حقیقت توحید نفی صفات و تنزیه
ذاتست از هر وصفی و اشارتی و عبارتی و دلالتی همانا در اینجا نه مشیر هست و نه مشار الیه الا
و نه اشارت نیست جز ذات و نه واصفی و نه موصوفی و نه صفتی جز ذات و نه دلیلی و نه مدلولی و
نه دلالتی است جز ذات یا من دل علی ذاته بذاته اینجه را اگر ما کمال دانیم نسبت بحق نقص باشد
و لعل النمل الصغار تتوهم ان لله زبانیتین کمالها فانها تتصور ان عدمهما نقصان لمن لا یکونان له
هکذا حال العقلاء فیما یصفون الله مورچها کوچک را گمان آنست که خدا را دو شاخ است
چنانکه ایشان را است و اگر گمان میکنند که هر کس را دو شاخ نباشد ناقص است پس اینان در وصف
خدا مانند همین مورچها میباشند که صفات کمالیه خود را صفات کمالیه خدا میدانند و چنانکه
مورچکان در اثبات دو شاخ برای خدا خطا کرده اند عقلا نیز در اثبات این صفات برای او بر خطا
رفته اند کان الله و لم یکن معه شیء بود خدا و هیچ چیز با او جز او نبود و الان کما کان الحال نیز
هیچ با او نیست و چون صفات برایش اثبات کردی با او چیزی خواهد بود و این منافی با توحید است
دوّم آنکه مراد وجود مطلق است که عبارت از ذات اقدس یگانه است و مراد بکشف سبحات
جلال کشف کردن و برطرف نمودن حجب خلقیه است از وجود مطلق پس اضافه کشف بسبحات اضافه
مصدر است بمفعول دوم که متعدی شده است باین بکلمه مجاوزه گفته میشود که کشف النقاب عن وجه



الحبیب یعنی برداشتم نقاب را از روی محبوب و مراد بحجب خلقیه تعینات و تشخصات وجود است پس مراد آنستکه حقیقت توحید بر طرف کردن قیود و تعینات است از وجود مطلق باینمعنی که هر وجود متعین مقیدی چون قیدش را کرفتی جز یک وجود مطلق نمیماند هما ما این کثرات از عالم تعین که عالم اسم و رسم است پیدا میشود در عالم اطلاق جز وحدت نیست نه اسم در انجا راه دارد و نه رسم و نه اشاره زیرا که اشاره بمتعین میشود و در وجود مطلق اشاره بان ممکن نیست و این احتمال را اکرچه محمود بن علی ابی طاهر الکاشانی در شرح اینفقره ذکر کرده است و لکن مخفی نماند که تعبیر از وجود مطلق و ذات یکانه بسبحات جلال که لفظ جمع است مناسب نیست و تکلف این همه حذف نیز خالی از اعتساف نمیباشد و ایضا این احتمال مطابق است با مذهب فاسد وحدتیه از طوایف صوفیه که قائلند بوحدت وجود و موجود و تقریرش آنستکه ذات حق عین اشیا و حقیقت همه موجودات است سبحان الذی اظهر الاشیا و هو عینها غیر تشخص در همه انکه ذات ذی سبب عین جمله اشیا شد پس فرقی بین الوجودین وجود حق و وجود خلق با طلاق و تقیید نیست ذات حق مطلق است و سایر اشیاء همان مطلق است که بتشخصات و تعینات مقید شده و چون این تشخصات و قیود کرفته شود جز حق نماند که کل شیء هالک الا وجهه هر شیء فانی و زایل میشود مکر حقیقت ان شیء که خدا است الا کل شیء ما خلا الله باطل بعضی از اینطایفه کفته است که ان الله لطف نفسه فسماه حقا و کثف فسماه خلقا فرق میانه حق و خلق بلطافت و کثافت است و نیز کفته انسلخت من جلدی کما انسلخ الحیة من جلدها فاذا انا هو بیرون امدم از پوست خود چنانکه مار از پوست خود بیرون میاید یعنی از قید این جسم و تعین این وجود موهومی رستم پس من خود را خدا دیدم **شعر** اکر تو ترک خود کوئی خدائی چرا چندین تو در عین بلائی

خدائی لیک در صورت نمودار خدائی این حجاب از پیش بردار چرا در صورت خود مبتلائی چه صورت بو فکندی خود خدائی و بعضی از ایشان کفته اند که من عرف نفسه هذه المعرفة فقد عرف ربه فانه علی صورته بل هو عین هویته و حقیقته [خلقه] [فقالهی] انا الحق من انا قلت انت یا منای انا کنت انت

حقیقتی فقال کذلک الامر لکنما تعینت الاشیاء بی کثیرة ؛ تکثرت الاشیاء والکل واحد صفات و ذات ضمنا فی هویته منم حق آمده اینجا سخن گوی انا الحق میزنم در نهای و در هوی منم حق آمده اینجا نهانی درین کسوت بدین خلق جهانی منم حق آمده الله مطلق درون جمله ام آگاه مطلق من آوردم ترا در دار دنیا منت پیغمبرم در دار عقبی منم اندر زبان جمله گویا درون جمله هستم راز دانا ودر بعضی از کتب ضلال این جهال مسطور است که ان للحق ظاهرا وباطنا والباطن یشتمل الوحدة الحقیقیة التی للغیب المطلق والکثرة العلمیة حضرة الاعیان الثابتة والظاهر لا یزال مکتنفا بالکثرة لا خلوله عنها من حیث انه صورة ما یشتمل علیه العلم لان ظهور الاسماء والصفات من حیث خصوصیاتها الموجبة لتعددها لا یمکن الا ان یکون لکل منها صورة مخصوصة فیلزم التکثر ولما کان کل منها طالبا لظهوره وسلطنته واحکامه حصل النزاع والتخاصم فی الاعیان الخارجیة باحتجاب کل منها عن الاسم الظاهر فی غیره چونکه بیرنکی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد چون دو رنگی از میان بر داشتی موسی و فرعون کردی آشتی وبعضی گفته اند که حقیقت خدا مانند آبست و خلق چون برف و چون برف بآفتاب آب میشود جز آب چیزی دیگر همچنین چون تعینات خلق گرفته شود و بآفتاب حقیقت این حجابات که سبحات جلال است برطرف شود جز حق نمیماند فما الخلق فی التمثال الا کثلجة وانت لها الماء الذی هو نابع ولکن بذوب الثلج یرفع حکمه ویوضع حکم الماء والامر واقع کبستم من سالک و اصل شده مرمرا نات خدا حاصل شده ذات حق آمد عجایب مصور کرده بر ذرات خود کلی گذر ذات حق بود و صفات حق بداد لاجرم کلی انا الحق میزداد ذات حق شد صورت اشیا ببین این نهانی راز را پنهان ببین پاک باز اینجا وجود خود تمام تا شوی در ذات خدا کلی والسلم وبعضی گفته اند که ذات حق چون مصدر است و خلق چون مشتقات که از آن باز میگردند که التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة مصدر بمثل هستی مطلق باشد عالم هم اسم و فعل و مشتق باشد چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست بر هر چه در او نظر کنی حق باشد وبعضی وجود خدا را تشبیه بدریا و سایر وجودات را بقطرات آن

نمنماید

در توحید اسما

نموده وچون قطره بدریا رسیده دریا باشد کویند فنا باالله اتحاد قطره است بدریا وارتفاع غیر
از پیش دیده دل کرکره وکر اهل شهودی ابدل یکقطره ز دریای وجودی ابدل زین پیش بنود
از تو دریا را فرق ناکاه چنان شوی که بودی ابدل وبعضی ذات حق را تشبیه بکلی طبیعی وسایر
خلق را بافراد ان نموده پس کاهی بصورت زید وکاهی بصورت عمرو وکاهی بصورت بکر ظاهر میشود
هر لحظه بشکلی بت عیار برامد دل برد ونهان شد هر دم بلباس دیکران یار برامد کر پیر وجوان شد
وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا وبعضی حق را مانند الف دانسته وسایر
موجودات را چون سایر حروف که بتغییر انان پیدا میشود پس همه در حقیقت الف اند الف
بشناس همه مدار الف دان چراهستی در اینمعنی تو نادان الف شد دکر شد دکر شد دکر هم
اینچنین میدان تو معنی وبعضی کفته اند که حقتعالی هم قدیم است وهم حادث هم خالق است وهم
مخلوق هم رازق است وهم مرزوق هم عابد است وهم معبود هم مرسل است وهم رسول کاه فانی
شویم وکه باقی کاه پنهان وکاه پیدائیم کاه عاشق شویم وکه معشوق کاه مطلوب وکاه
جویائیم ومزخرفات اینطایفه لا تعد ولا تحصی است وچون اینمدعا نتوانستند که برهان
استدلالی ثابت کنند بدروغ مدعی کشف وعیان شدند وکفتند که ما در عالم کشف جز ذات
واحد ندیدیم وخود او بودیم وفرقی میانه ما واو نبود ودر اینحال ما خود رازق وخالق
ومعبود وقادر ومتصرف در اشیا ومدبر ارض وسما دیدیم والله اکبر الکبیر در ائی والنور یدی
والضیا ذکائی والشرق غربی والمغارب شرقی وحقایق الخلق الجدید امائی از شیخ شهاب الدین
که از جمله علمای بزرک اینطایفه است حکایت شده که کفت در واقعه دیدم که دریاها پیدا شد از نور
لون لون دیدم که از ین دریاها هزار هزار دور اعظم غوص نمودم دیدم در هر دوری هزار بار حضرت
حق برمن تجلی فرمود انکاه حرارت غالب شد ان دریاها را اشامیدم وفنا یافتم هزار هزار دور
اعظم فانی بدم انکاه باقی شدم واینغزل شنیدم ای اهل درد جوشی وی عاشقان خروشی
کز دست میفروشی نوشیده ایم نوشی هزار هزار دور اعظم براین غزل وجد میکردم وفنا و

ما سوا از عین اشیائیم
مظهر سر جمله اسمائیم

در توحید است

بقا میشدم و هرزبانی گوش میکردم آنگاه خود را حضرت حق میدیدم بهر دوری آدمی میافریدم و از
او نسل پیدا میشد و عالم معمور میشد و چندین هزار پیغمبران پیدا میساختم و بهریک وحی
میکردم و کتابها بر ایشان مفرستادم و چندین هزار ولی میافریدم و بر ایشان تجلی میکردم و
با هریک خصوصیتی داشتم که دیگرانرا از آن خبر نبود و همه مرا میپرستیدند و سجده میکردند و من
بجمیع صفات خود متصف بودم حی علیم سمیع و بصیر قدیم مرید و متکلم هر که را میخواستم بنسبت ملبس میساختم
ولمن الملک میگفتم و هزار و هزار عهد و رواعظم بذات خود قائم بودم و هزاران هزار آدم بدین منوال
آفریدم و از لاهیجی حکایت شده که بعد از کلام طویلی گفته که ناگاه دیدم که تمام موجودات همه
شراب شد و همه را من بیک جرعه درکشیدم و فنای سرمدی یافته و فانی مطلق و بیشعور شدم آنگاه
دیدم که حقیقت واحده ساری در جمیع اشیا منم و غیر من چیزی نیست و همه عالم بمن قائمند و قوام
همه منم و از بایزید نقل شده که گفت از جلد خود بیرون آمدم چون مار از پوست پس عاشق و
معشوق و عشق یکی دیدم و ندا کردند از من درمن که ای تو من مدتی که خانه طواف میکردی
و چون بحق رسیدم خانه گرد من طواف میکرد و از این سنخ کلمات کفرآمیز مالیخولیائیه از
این فرقه ضاله مضله بسیار شنیده شده که قلم از تحریرش شرمنده و زبان از تقریرش خجلت
زده است و آنچه ذکر شد برای فساد مذهبشان کافیست و اخبار ائمه اطهار بذم و طعن
مطلق صوفیه مشحونست و غرض از صوفیه نه آن عارف ربانی است که بر ریاضات شرعیه و مجاهدات
نفسانیه از هوا و هوس نفس رسته و دل در محبت خدا بسته و سر بر آستان متابعت محمد و آل محمد
گذاشته و طریقه مخالفان اینها را هشته پس خدا درهای حکمت و معارف را بر روی ایشان گشوده و چه
کسند این عرفاء وقلیل من عبادی الشکور و چه کم خود را بمردم آشنا میکنند که اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری هزار جان بفدای این بزرگواران که ببرکت وجودشان اسباب معاش
و معاد خلق منتظم و مهیاست مرحبا قومی که داد بندگی را داده اند ترک دنیا کرده اند و
از همه آزاده اند روزها با روزه ها در گوشها نشسته اند با زهر شب در مقام بندگی ایستاده اند

نفس خود را قهر کرده روح را داده فتوح زاد تقوی بر گرفته جز کرم آماده اند با کرم مقصدی دان
شکم پرستی بی مذهب است که خرقه درویشان میپوشد و خوف از ایشان ندارد بصورت عارفان
خود را مینماید و از سیرت ایشان خبری ندارد **شعر** نقد صوفی نه همین باده بغش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
لا تخدعن فللحبيب دلائل ولديه من تحف الحبيب وسائل و درداین از منهجی نام خود را صوفی
و عارف گذاشته اند که از معارف حقه هیچ خبری ندارند و از ریاضات شرعیه هیچ اثری نیافته اند
کمال ایشان خواندن اشعار کفر آمیز امثال منصور حلاج و شمس تبریز عبادتشان تولا روزه
و نماز ریاضتشان پرخوردن و خواب نه از کرامتشان عشق و ناز ذکرشان سب علمای دین
و وردشان استهزای مؤمنین کارشان فریب عوام بارشان حمل آثام نه از اصول اطلاعی و نه
از فروع خبری چه گفته اند عارف انصاری که چون زاهد بی بینند هم طوطیانند چون سامعی
دیدند هم او طیانند با این همه غفلت و عمی یحسبون انهم علی شیء جماعتی بی تمیز ابلهان پوشند
کلاه و خرقه و عرعر زنند همچو حمار کنند رقص چو آواز مطربان شنوند کشند برای بتان
لا اله عذار کنند نغمه سرائی چه مطربان اما بهانه کرده خدا هر کوچه بازار کنند عاشقی
امردان میگویند بود مجاز پل عشق حضرت جبار و دلیل واضح بر کذب دعوی این طایفه
آنستکه اگر ایشان اهل الله میباشند ترک دنیا گفته اند برای چه مستمر برای وظیفه و
مستمری تملق ظلمه فجره و فسقه کفره میگویند دامها میگسترند تا یکی از آنها با خود آشنا و رام
کنند و شاه شناس و حاکم شناس شوند مگر آیه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار را
نخوانده اند بذات اقدس الهی که اگر ذره از محبت خدا در دل داشتند درویشی خود را وسیله
انجام امور دنیای خود نمیکردند و نام خود صوفی نمیگذاشتند **شعر** جمیع خشت بیمار
بهر سیم و زر زنند دوای علتشان هست شربتی بنام خورند از سر جرعه حرام و زغفلت
نمیکنند لبی تر ز آب استغفار ز روی ذوق چنان میخورند نان حرام که اشتران علف سبز را

کفتار صوفیه

نمونه

ذکر توحید است

بوقت نهار و از جمله اختصاص بعضی از طایفه ولکن اشتن شارب است با اینکه این عمل باجماع علماء یا
حرامست یا مکروه و حدیث احفوا الشوارب مشهور است و همچنین حدیث الشارب مع الشارب
کالشارب و در بعضی اخبار است که رسوله فرموده من طوّل شاربه عوقب باربعة مواطن
الاوّل لایجد شفاعتی والثانی لایشرب من حوضی والثالث یعذّب فی قبره والرابع یبعث الیه منکر
ونکیر بالغضب و امّا اینکه امیر علیه السّلام آب غسل رسوله را که در ناف مبارک مانده بود
بشارب خود گرفته و بعد از آن شارب را نزد در کتاب معتبری دیده نشده و بر تقدیر صدق از
خصایص او خواهد بود چنانچه بعد از شنیدن خصائص محاسن او بدم او دیگر خصائص فرموده
پس در این حدیث لالتی نیست بر اینکه شارب نگرفتن سنّت باشد و در بعضی از اخبار وارد
شده که احدی قائل بتصوف نمیشود و اسم خود را صوفی نمیکذارد مگر بجهت خدعه و فریب دادن
مردم و گمراهی ایشان یا بجهت حماقت و اگر کسی خود را من باب التقیّه صوفی بگوید گناهی بر او نیست
وعلامتش اینستکه اکتفا باسم کند ولکن اعتقاد شان را عقیده خود ننماید **شعر** فریب نوحی
ابناء روزگار مخور که هست نوحی ایشان برنگ نوحی مار همیشه در غم خواب خورند منصب و جاه
کنند مثل عروسان مجله نقش و نگار چه روز ظاهرشان بو صفا و نورانی درونشان چو شب تیره
رنگ تیره و تار و در بعضی اخبار است که قسم بخدا که ایشان از اهل انحراف از دین خدااند
و ایشان مبالغه در دوستی دشمنان ما کنند و شیعیان و دوستان ما را گمراه سازند و اگر
بمنصب و ریاست رسند هرگز از رشوه سیر نشوند و اگر نرسند خدا را عبادت کنند بریا آگاه باش که ایشان
قطاع الطریقند و خوانندهٔ اند غیر ما بکیش و ملت ملحدین پس هر که دریابد ایشان را پس باید که
دین خود را حفظ نماید و نیز در بعضی از اخبار است که ای اصحاب الثقات با ین فریبکاران نکنید
که ایشان جانشینان شیاطین اند و خرابکنندهٔ قواعد و احکام دین را و زهد ظاهر کرده اند
بجهت راحت جسمهای خود و نماز نافله میکنند برای صید چهارپایان از عوام و گرسنگی میخورند
تا خوان پالان کنند و تهلیل نمیگویند مگر برای فریب مردم و غذا کم میخورند مگر برای پر کردن کاسهها

بزرگ و ربودن دل احمقان و تکلم میکنند با مردم در حالتیکه ظاهر میکنند و سبحه را و
می اندازند مردم را بهز می خود در چاه و وردشان رقصیدن و دست زدن است و ترک شان غنا
خواندنست پس متابعت میکنند اینها را مگر سفیهان و معتقد باینها نمیشوند مگر احمقان پس
اگر کسی بزیارت یکی از ایشان رود در حالیکه زنده باشد یا مرده پس مثل آنستکه بزیارت شیطان
و عبادت بتها رفته باشد و هر کس که اعانت کند یکی از اینها را پس گویا که اعانت کرده است یزید
و معاویه و ابا سفیان را شخصی عرض کرد که اگر چه عارف بحقوق شما باشند حضرت غضبناک باو نظر
کرده و فرمود که ساکت شو مَنْ اعْتَرَفَ بِحُقُوقِنَا لَمْ یَذْهَبْ اِلَی عُقُوقِنَا هر کس معترف باشد بحقوق
ما بسوی مخالفت ما نمیرود یا نمیدانی که اینها بدترین فرقه صوفیه هستند و جمیع صوفیه
از دشمنان و مخالفان ما هستند و طریقه ایشان غیر از طریقه ما است و نیستند مگر نصاری
و مجوس این امت و ایشانند کسانیکه اجتهاد میکنند در خاموش کردن نور خدا وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ
وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ و از این گونه اخبار بسیار است و مع ذلک چگونه راضی میشود مسلمانی که
اسم صوفی بر خود بگذارد و چه فرق دارد این اسم و اینکه خود را سنی یا جبری یا قدری یا امثال اینها
بنامد اگر خود را جعفری یا اثنی عشری بنامد چه نقصی بشأنشان خواهد خورد کمال شأن آنست
که شخص خود را نسبت بآل محمد بدهد و بدو ظهور این طایفه در اواخر سلطنت بنی امیه و اوائل دولت
بنی عباس بود و بعد از وفات رسول خدا مسلمانان افاضل خود را صحابه مینامیدند و در عصر
ثانی هر کس که ادراک صحبت صحابه کرده بود او را تابعین میگفتند و هر کس ادراک صحبت تابعین کرده بود
او را تابع تابعین میگفتند و هکذا تا آنکه مراتب و مشارب مردم از هم متباعد شد اختصاص
و تابعیت از میان برداشته شد نام زهاد و عباد رواج گرفت پس بدعتها پیدا شد هر طایفه
طریقه اختیار کردند یکی خود را اشعری نامید و دیگری خود را معتزلی خواند پس چون از ائمه
آل محمد معجزات و کرامات ظاهر میشد و این مطلب بر خلفای جور گران آمد جمعی را در برابر آنها
تربیت دادند که از روی ریا عبادتهای نامشروع اختراع نمایند و مردم را بکرامتهای دروغ فریب

دهند تا از ارادت ائمه و دیگران دانند پس همین طایفه خود را صوفی نام نهادند زیرا که لباس صوف می‌پوشیدند و خود را از دیگران در صورت ممتاز می‌کردند پس مبنای این طریقه و این اسم بر عداوت و مخالفت آل محمد کذا اشتهر شده است پس تشبه بایشان روا نباشد که من تشبه بقوم فهو منهم و نهی از پوشیدن لباس مخالفان در بعضی از اخبار وارد شده و همین قدر در بیان حال این طایفه کافیست که العاقل یکفیه الاشارة و این طایفه را اگرچه فرق بسیار است و لکن اصل مذهب همه وحدت وجود است پس توحید در نزد ایشان آنست که حقیقت همه اشیا را جز یک ندانی و آن یک جز خدا نباشد که الحقیقة کشف سبحات الجلال یعنی برطرف کردن حجاب ناسوت را از جمال لاهوت سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة الآکل و الشارب و گفته‌اند که کشف در لغت بمعنی رفع حجابست و در اصطلاح اطلاع علی ما وراء الحجاب است از امور غیبیه پس اگر این اطلاع بعلم الیقین باشد باینمعنی که بقوه عاقله ادراک نماید که حقیقت ناسوت همان لاهوتست و این حقیقت واحده است این توحید را فناء علمی گویند که حاصل میشود برای عارفانی که بهره از شهود ندارند و اگر بعین الیقین و حق الیقین باشد باینمعنی که قطره وجود ناسوت در بحر لاهوت غرق شود و باو متحد شود این توحید را فناء عینی گویند و اینمقام را خاص بواصلان دانند قال بعض علمائهم ان بین من یتصور المحبة و بین من هی حاله فرقا عظیما کما قال لا یعرف الحب الا من یکابده و لا الصبابة الا من یعانیها مقام اول تصور حالت عشق است و مقام دوم وصول باینحالت و حقیقت عشق را نمیداند مگر آنکس که عاشق شود و مرارت عشق را بچشد حال دل زلیخا آنکس نکو شناسد کو از برای یوسف دستی بریده دارد سیم آنکه مراد تجلیات صفات حق است در اشیا ممکنه بحیثیکه هر شیئی مظهر صفتی از صفات او است و سبحات جلال انوار این تجلیاتست چنانکه سبحات جمال که گفته میشود مراد انوار تجلیات ذاتست پس جلال احتجاب وجه الله است که ذات اقدس باقی باشد و جمال همان نور ذاتست بی حجاب و مراد بکشف آنستکه این تجلیات صفاتیه برطرف شود و تجلی ذات نمودار گردد که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و چون حجب مرتفع شد جلوه ذات نمایان گردید و

حقیقت توحید آشکار شده بکرد و در اینمقام اشارتی ممکن نیست زیرا که اشاره بمشیر و مشار الیه
منقسم میشود پس تعدد را لازم دارد و عالم توحید با آن مناسبتی ندارد و این احتمال را ملا عبد الرزاق کاشی
تفسیر اینفقره قرار داده است قال و قوله من غیر اشارة ای بلا اشارة ما و لو عقلیة او وجه لانها
تشعر بالثنویة عبارة عن مقام الفناء المحض ای الحقیقة هی طلوع الوجه الباقی بکشف حجب الصفات عنه
لتفنی سبحات وجهه ما سواه چون خورشید ذات بوجود موحد تابید جمیع اطوار هستیش را سوخت
و او را فانی محض و محض فنا کرد پس جز ذات یگانه نماند و این احتمال نیز راجع باحتمال دوم است که
موافقست با مذهب فاسد صوفیه چهارم آنکه مراد آیات آفاقیه و انفسیه است که مرآئی علم و قدرت
و سایر صفات حق است **شعر** خلق را چون آب دان صاف و زلال اندر آن تابان صفات ذو الجلال
پادشاهان مظهر شاهی حق عالمان مرآت آگاهی حق خوبرویان آینه خوبی او عشق ایشان عکس
مطلوبی او قرنها بر قرنها رفت ای همام وین معانی برقرار و بر دوام آب مبدل شد درین جو چند بار
عکس ماه و عکس اختر برقرار و مراد بکشف نمودن ظاهر کردن دلالت آیاتست بر سالک تا بسبب آنها
پی بهستی واجب الوجود یگانه برد چنانکه فرموده سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى یَتَبَیَّنَ لَهُمْ
أَنَّهُ الْحَقُّ و اطلاق سبحات که بمعنی انوار است بر آیات دالّه بر وجود حق و وحدت او از آن جهتست
که هر عدمی ظلمتست و هر وجودی نور است و چون انوار وجود بر ماهیات ممکنه میتابد آنها را
ظاهر و آشکار میسازد و الا در کتم عدم پوشیده است و منشأ اثری نمیباشد و محتملست که مراد بکشف
همان معنی حقیقی او باشد یعنی برطرف کردن آیاتست از نظر سالک تا استدلال بدلیل بمدلول
ننماید چنانکه اول مرتبه استدلالست که مسمی بدلیل انی است بلکه چشم از دلیل پوشیده مدلول را
بشناسد پیش از دلیل چنانکه فرموده مَا رَأَیْتُ شَیْئاً إِلَّا وَقَدْ رَأَیْتُ اللهَ قَبْلَهُ و این دلیل را دلیل
لمی گویند که استدلال بمعلولست بر علت و گاه میشود که سالک بهیچوجه ملتفت بدلیل نمیشود
بلکه جمیع چیزها را فراموش میکند حتی خود را نمی‌بیند مگر نور حق را نمیشنود مگر صوت حق را و لا
یَسْمَعُ غَیْرَ صَوْتٍ إِلَّا صَوْتَکَ وَلَا یَرَى فِیهِ نُوراً إِلَّا نُورَکَ اشاره باینمقام است و بِکَ عَرَفْتُکَ وَأَنْتَ دَلَلْتَنِی

در توحید است

علیك دلو لا انتم ادیناه انت نیز نتمیهی بر اینمطلب است و بعضی مقام اول را اگر استدلال
باثبات باشد بر وحدانیت حق مخصوص بعوام دانسته و مقام دویم را مخصوص بخواص و نامش
توحید شهودی گذاشته و گاهی او را توحید اهل قلوب نامیده و مقام سیم را مخصوص بخاص
الخاص و اهل فؤاد دانسته و نامش توحید حقیقی گذاشته‌اند و اگر در اینمقام جز خدا دیده نشود
و هیچ حاجتی بملاحظه دلیل نیست که طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح کما ان ترك
الدلیل قبل الوصول الی المدلول مذموم چون مس زر شد دیگر چه حاجت بکیمیا و چون بدن
صحت یافت چه احتیاج باستعمال دوا و چون وصال محبوب روداد دیگر چه حاجت بواسطه و
غرض از دلیل یافتن مدلول است و مقصود از مباشرت مقدمات وصول ذی المقدمه است
پس حقیقت توحید آنستکه بر طرف نمائی از دل خود توجه بسوی آثار و علامات را این بغیر حق
توجهی نداشته باشی دلا دامن گیر داری حل دارو نیند دگر چشم از همه عالم فرو بند متی غبت
حتی تحتاج الی دلیل یدل علیك و متی بعدت حتی تکون الاثار هی التی توصل الیك فمادام توجه
باثار و علامات و التفات بسوی دلایل و آیات ترا از مشاهده محبوب حقیقی حاجب است و نظر
بغیر جمال او نه مطلوب از طالب است الهی تردّدی فی الاثار یوجب بعد المزار **شعر** آشکارا
بجهان غیر تو کیست زیر این پرده نهان غیر تو کیست باطن عالم و ظاهر همه تو غائب از دیده
و حاضر همه تو معشوقی بعاشقش گفت که بعقب خود نظر کن که بهتر از من میباید نظر عقب کرد
معشوق با او خطاب عتاب آمیز کرد که ای دروغگوی بی اعتبار و ای بیوفای ناپایدار تو اگر لاف
محبت ما میزنی بدیگری چه کار داشتی و اگر در دعوی محبت صادق بودی چشم از من چرا بر داشتی
مست این دو بینی از هوس قبله عشق یکی باشد بس حاشا که مخلوق حقیر را این غیرت باشد
خالق کبیر را چه باشد و لا احد اغیر من الله هیچکس غیرتش از خدا زیاد تر نیست الهی هب لی
کمال الانقطاع الیك و نور ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیك حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور
فتصل الی معدن العظمة و تصیر ارواحنا معلقة بعز قدسك **شعر** دست از مس وجود چه

مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی کز نور عشق حق بدل و جانت افتد
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب
نظر شوی بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی و شیخ عبد
الرزاق در شرح اربعینش در تفسیر این فقره گفته یعنی ادراک حقیقت حقه و اتصال معنوی
بآن موقوفست بآنکه منکشف شود برای تو انوار جلال الهیه پس ببینی بنور قلب آثار بدون
اشاره حسیه و عقلیه هو لا انیه و بالجمله چون کمیل ره این جواب از آن عالیجناب بشنید
بوئی از گلزار توحید بمشام جانش رسید و از آن لذتی دو چندانی یافت و جرئتش بر سؤال زیاده تر
شد و استعدادش بعنایات آنسرور افزون گشت طالب زیادتی بیان این سخن و توضیح آن مطلب
شد فقال زدنی بیانا پس عرض کرد که بخواهم این سخن را واضحتر فرما و کشف آن زیادتر نمائی اگر
زیرا که تو حلال مشکلاتی و ظاهر کننده معضلات و گشاینده درهای بسته علوم و معارفی
چنانکه در حدیث طویلی همین کمیل فرموده که یا کمیل ما من علم الا و انا افتحه و ما من سر الا و القائم
یختمه یا کمیل لا تأخذ الا عنا تکن منا و بعضی را گمان آنستکه کمیل از این فقره جواب چیزی نفهمید
و لهذا طالب بیان شد و این درست نباشد زیرا که او از اهل دل و قابل اینگونه فهم مشکل بود و الا
نمیگفت زدنی بیانا بلکه میگفت بیّنه لی پس معلوم میشود که چیزی فهمید لکن خواست که بهتر
بفهمد و درست ادراک نماید و از علم الیقین بحق الیقین و عین الیقین برسد و ایضا خطاب بما لا یفهم
قبیح است و تاخیر بیان از وقت حاجت جایز نیست زیرا که اگر کمیل اعاده سؤال نمیکرد حضرت بهمان
جواب اکتفا میفرمود و بهر تقدیر چون کمیل این سؤال از آن امام بیهمال کرد در جوابش فرمود
که محو الموهوم مع صحو المعلوم حقیقت زایل کردن موهوم است بنحویکه امر معلوم ثابت
یقینی ظاهر و پیدا باشد و صحو بصاد و حاء مهملتین در لغت بمعنی برطرف شدن و پراکنده شدن
ابر است گفته میشود اصحت السماء یعنی زایل شد ابر از آسمان و گفته میشود صحا من سکره
یعنی بهوش آمد از مستی و سکرش برطرف شد و علم در لغت همان اعتقاد ثابت جازم است

که مطابق واقع و نفس الامر باشد و متعلق این اعتقاد را معلوم گویند چنانکه موهوم را نیز
وهم گویند و وهم اینچنین است که در خاطر واقع میشود و حقیقتی در نفس الامر ندارد و نیز گفته
میشود بر طرف مرجوح از مظنه و گاهی میشود بر قوه واهمه و آن قوه ایست که ادراک معانی
جزئیه را میکند که در محسوسات موجود است و مراد در اینجا همان معنای اول است و این
فقره شریفه نیز چند احتمال دارد **اول** آنکه مراد بموهوم آثار و علامات مخلوقه است که
بآن استدلال بر وجود خالق میشود باستدلال انی همانا این موجودات چون بخود قائم نیستند
از خود وجودی ندارند بلکه وجودشان ظلی و عاریتی است پس بمنزله موهومی باشند که
حقیقتی نداشته باشند بخلاف ذات اقدس که بخود قائم است و وجودش حقیقی است زیرا که
عین ذات او است و ذاتش قیوم ازلی و ابدی است و از اینجاست که گفته اند لا موجود سوی الله

شعر ای وجود تو وجود همه   پرتوی از بود تو بود همه
نیستکن و هستکن هست و نیست   غیر تو و صنع تو موجود نیست

و نیز گفته اند که ممکنات نیست هست نما است و حق هست نیست نما است پس توانی گفت که در حقیقت چیزی جز حق نیست در جمله کائنات بی شک و غلط
یکعین فحسب دان و آن ذات فقط   سایه در دیده نظر هستی مینماید چون بدقت مینگری چیزی
نیست موجودات امکانیه همین مثابه است بلکه مانند سرابیست که تشنه اش آب پندارد و چون
نزدیک میشود چیزی نیست بلکه امریست موهوم که از تابش آفتاب نموده میشود   که جهان پرتوی است
از رخ دوست   جمله کائنات سایه اوست   چه خوب گفته انعارف انصاری که الهی تو همه و ما
هیچ سخن همین است بس تو خود هیچ هیچ و مراد بمحو موهوم آنستکه جمیع ما سوی الله را از دل بیرون
کنی و از نظر دور نمائی باین معنی که جز برای حق که ذاتی بی زوال و قیوم سرمدی است وجود حقیقی ثابت
ندانی همانا هر چه جز او نظر کنی حتی وجود خود ترا و حجاب حق باشد پس تو بمقام توحید نرسی
تا آنکه همه حجب را از خود دفع نمائی آنگاه بدانی که حق را حجابی و جمالش را نقابی و خورشید
لقایش را سحابی نبوده بلکه همه حجب از خیال تو بوده **شعر** چرخ و ماه و آفتاب آمد پدید

افتابش را سحاب آمد پدید آسمان آمد نقابی بر رخش افتاب و مه سحابی بر رخش کر بیخن
بی پرده خواهی پرده نیست روئی اندر پرده پنهان کرده نیست بی حجاب و بی سحاب و بی نقاب
آفتابست آفتابست آفتاب تا نسوزد هر چه بود و هر چه هست از نکوئی بر جمالش پرده بست
و محل این احتمال انستکه در حصول یقین کامل بهستی حقیقی حضرت سبحانه و قیومیت وجودش چون محو
کردی از صفحهٔ دل خود سایر موجودات اعتباریه موهومه را اینک بعالم توحید رسیدی
و از کثرت رستی و بمدلول معلوم فائز گشتی و از دلیل هو هو مستغنی شدی که اولم یکف بربک
انه علی کل شئ قدیر دیگر کرانه تا کرانه غیر از تو نبود در میانه و شبلی در تفسیر آیه
یمحو الله ما یشاء و یثبت گفته که محو میکند انچه خواهد از شهود عبودیت و لوازم ان و اثبات
میکند انچه خواهد از شهود ربوبیت و لوامع ان که انکشاف تمام عبارت از اینست و وجه انکه این
سخن بیانش زیادتر است از فقره سابقه انستکه بر این اثار اطلاق انوار شد از انجهت که راه
نماینده بصانع است و این موهم آنستکه انها را وجودی حقیقی باشد و لکن در اینفقره تصریح
شده که اینها وجود حقیقی اصلی ندارند بلکه موهومی و اعتباری است **شعر** مایه هستی ممکن
نیستی است کن ز هستی غیر واجب هست نیست نیستی و اگر هستی بود بنود هستی جز هستی الله
پس اطلاق سبحات جلال بر این ایات مانند اطلاق درخشندگی است بر سراب که در حقیقت
هیچ است و از هستی هیچ ندارد ایکه فنا و جهان پیچ پیچ هیچ دانی کاین جهان هیچ است هیچ
پس جهان در حقیقت اشعه انوار نیست بلکه پرده پندار است شو نمایم پرده پندار را
تا بچشم یار بینیم یار را **دوم** انکه مراد بموهوم چیزیستکه ما او را تصور مینمائیم و
بعقل خود ادراک میکنیم و بر لوح اذهان خود نقش مینمائیم و گمان میکنیم که او خدای
ماست و حال انکه او مخلوق ما و زاده وهم ماست زیرا که خدا محاط و مدرک نمیشود چنانکه رومی
شعر سهمناکی کاندر اید در ضمیر او بخاطر کردد تصور پذیر او همانا زاده فهم
تواست نیست یزدان بنده وهم تواست بنده خود را خدای خود شناخت هر که اینگونه

خدای را خویش شناخت من عبد الله بالتوهّم فقد کفر علی علیه السلام فرمود لا یحیط به الاوهام
بل تجلّی لها بها و بها امتنع منها و مراد بجوان انستکه حق را از انچه بوهم در اید یا عقلش
ادراک کند بالاتر دانی و از همه اشارات و ادراکات مقدّس شماری و من اشار الیه فقد حدّه
و من حدّه فقد عدّه مدرکات ما همه وهم و خیال حق تعالی شانه عمّا یقال لم تبلغه العقول
بتحدید فیکون مشبّها و لم تقع علی الاوهام بتقدیر فیکون ممثّلا و مراد بصحو معلوم انکشاف
و ظهور هستی حق است که اظهر همه اشیا است و در ظهور محتاج بهیچ چیز نیست و هر چیز باو
محتاج است پس دلیل هستی او جز او نباشد که یا من دلّ علی ذاته بذاته پس حقیقت توحید انستکه
هر موهومی را از منصب خدائی معزول دانی و این منصب را مخصوص بقیّوم سرمد تمامی با وجود موجود
معلوم موهوم چه کار اید و طلب سراب با وجود آب دانا را نشاید وقت خیالش ز دیده کو بلند امد
ماه نهان شد چو افتاب بر آمد سیم مراد بموهوم ظاهر عالم است که خلق باشد و
بمعلوم باطن او است که حق باشد چنانکه مذهب صوفیه است و خلق را موهوم گویند
برای انکه فانی و زایل است و حق را معلوم گویند برای انکه باقی و دائم است که الباقی باقٍ
فی الازل و الفانی فان لم یزل تو ظاهر او مبین که او بهر فناست در باطن او نگر که او عین خداست
پس جهان صورتست و حق معنی است و جهان تن است و حق جان است که جهان صورتست
و معنی دوست و در بمعنی نظر کنی همه او است و مراد از محو موهوم با صحو معلوم انستکه چون
ذات حق بذات خود بر تجرید تجلّی کند جمیع کثرات خلقیه او که موهوم است بر طرف میشود پس
جز ذات حق چیزی پیدا و نمایان نمیباشد زیرا که قطره چون بدریا رسد دریا میشود و فناء
کلی حاصل میکردد و سرّ انا الحق ظاهر میشود پس همه او است هر چه هست یقین جان و
جانان و دلبر و دل و دین لکن فنا را این مذهب بر اهل بصیرت پوشیده نیست **چهارم**
انکه مراد بموهوم کثرتست و بمعلوم وحدت زیرا که کثرت بر طرف میشود و جز وحدت حقیقیه
که حقیقت اشیا است نمیماند زیرا که اشیاء مع اختلافها و تفاوتها فی الدرجات جهة وحدتی



دان که حقیقت واحد الهیه است که مع وحدتها و بساطتها جامع جمیع وجوه است و لکن این
تعدد و اختلاف امریست موهومی و اعتباری و لاجرم زائل خواهد شد پس سحاب از آسمان
حقیقت برطرف خواهد شد و نقاب از جمال ذات گرفته خواهد شد آنگاه وحدت آشکار
شود و معلوم شود که دوئی نبوده که الوجود کله حقیقة واحدة بسیطة چند گردی بگرد خانه
و کوی در در خود در آ و اسم از خود بجو و این احتمال راجع است باحتمال سابق **پنجم**
آنکه مراد بموهوم عقل است و بمعلوم مقام عشق است یعنی حقیقت توحید آنستکه سلطان
عقل از مملکت وجود سالک معزول و سلطنت عشق در آن ظاهر گردد همانا وجود عقل
حاجب است از ظهور عشق و محبت و چون آتش عشق در دود ثمار فی شعله و ناخرمن عقلش را بسوزند
پس روی بدانکی ارد که العشق جنون الهی مراد عشق حقیقی است نه عشق مجازی که باو اشاره
شده که قلوب خلت عن ذکر الله فاذاقها الله حب غیره عشقهائی که کز پی رنگی بود عشق نبود
عاقبت ننگی بود پس هرجا که نور عشق پیدا شد آثار عقل منطمس گردد که المحبة نار فی القلوب
تحرق ماسوی المحبوب محبت آتشی است که چون در دل افتد آنچه جز محبوبست همه را بسوزاند و همه را
هم واحد گرداند جز یکبار نکشد و آن یار بار باشد پس چشم از همه اغیار بپوشد و از غم بیگانگان
برهد و آشنائی جز دوست نگیرد عقلم بدزد لختی چند اختیار و دانش هوشم ببر زمانی تا کی
غم زمانه و گفته‌اند که المحبة شغل القلب بالحبیب عن کل بعید و قریب چنان پوشد فضای سینه
از دوست که ذکر غیر گم شد از ضمیر و وجه اطلاق موهوم بر عقل آنستکه با وجود این خود
بینی خاصلست و این عین وهم است زیرا که خود بینی با خدا بینی در حقیقت شرک است و موحد
باید خدا را یگانه باشد تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی بلن نکته ایست بگویم خود را ببین که
کز دستی عارف انصاری در مکالمه عقل و عشق گوید که عقل گفت من سبب کمالاتم عشق گفت
من در بند خیالاتم عقل گفت من مصر جامع معمورم عشق گفت من پروانه دیوانه مخمورم
عقل گفت من سکندر آگاهم عشق گفت من قلندر در گاهم عقل گفت من صراف نقره خالم

مکالمهٔ عقل و عشق

عشق کفت من محرم حرم وصالم عقل کفت من تقوی بکار دارم عشق کفت من بی‌دعوی چکار دارم
عقل کفت مرا علم بلاغت است عشق کفت مرا از عالم فراغت است غافی دیکر میکوید که
تخت عشق سر از کریبان عاشق بر زند آنکاه بدامن معشوق در آویزد چون هردو وا ایستند
دوئی و کثرت موسوم باید دوئی هر یک از دیکری بکریزاند پس لباس کثرت از هردو بر کشد و
هردو را برنك خود که یکانکی است بر آورد این همه رنکها چو نیرنك خم وحدت کشند همه یك رنك
پس معلوم میشود که تا شائبهٔ از تغایر هست کمال مصادقت حاصل نیست و تا بوئی از دوئی
وجود است حاشی محبت نه وهمچنین خود را غیر عشق دانستن علامت نقص ذوق وقصور
معرفت است چنان با عشق همرنکم که خود را عشق میبینم چنان با یار دمسازم که خود را یار
میدانم ودر لمعه ۲۳ از کتاب لمعات مسطور است که عشق آتشی که چون در دل افتد
هرچه در دل باشد همه را بسوزاند تا حدیکه صورت معشوق را نیز از دل محو کند مجنون کو
در این شورش بود کفتند لیلی آمد کفت من خود لیلی ام و سر بکریبان فرو برد لیلی کفت
که سر بر آور که منم محبوب تو مطلوب تو کفت الیك عنی فان حبك شغلنی عنك آن شد که بدیدار
توئی بودم شاد از عشق تو پروای توام نیست کنون ودر لمعهٔ ۲۵ مذکور است که محب خواست
که بعین الیقین جمال دوست ببیند عمری در این طلب سرکشته میکشت بسر سمع او ندا آمد
آنچشمه که خضر یافت از آب حیات در منزل تو است لیك انباشته چون بعین الیقین در خود
نظر کرد خود را کم یافت آنکاه دوست را یافت چون نیك نظر کرد خود عین او بود ابیات
ترا بهر مکان میجستم هردم خبرت از این وآن میجستم دیدم چه بچشم خود تو خود من بودی
خجلت زده ام کز تو نشان میجستم این دیده هردیده و براخاصیت الا آنستکه بمیدانند
که چه میبینند هر ذره که از خانه بصحرا رود بنظر وقت آفتاب را ببیند اما نداند که چه میبیند اه
وسخن در این باب بسیار است و جمله از آنرا در شرح دیوان مجنون که مسمی بمکنون است ایراد
نموده ام اکرچه مسئلهٔ عشق دفتری نیست بشوا وراق اکر همدرس مائی که درس عشق در

عشق
محبت

دفتر نباشد بلکه ذوقی و وجدانیست و این رتبه را بهر کس نداده اند و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء قصه شمع از دل پروانه پرس حال گل از بلبل دیوانه پرس و محصل این
احتمال آنستکه چون آفتاب عشق حقیقی که امریست معلوم بر ذرات وجود عاشق که امریست
موهوم تابان شود تمامی هستی او را نابود و مضمحل گرداند بحدیکه او را از عقل و هوش دور
و از عالم خودبینی محجوبش نماید پس نور توحید که از غیم تعدد و کثرت مبراست ظاهر گردد
شعر شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت
و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص
آمد و چالاک شد عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خر موسی صاعقا **ششم**
آنکه مراد بموهوم آن صفاتیست که ما آنها را در خود کمالات میدانیم و چنان پنداریم و میپنداریم که
در خدا نیز کمال است نظیر آن مورکه دو شاخ را در خود کمال و فقدش را نقص میداند پس گمان
میکند که در خدا نیز چنین است و مراد بمعلوم آن ذات اقدس است که از تنزیهات و توصیفات
ما مقدس است ما از کجا و حمد و ثنای تو از کجا و مراد بموهوم تنزیه ذات است از جمیع
صفاتیکه ما از تصور و توهم مینمائیم زیرا که او از اوهام و افهام ما بالاتر است صفت حسن تو
باندازه اینطایفه نیست عالم و عارف و عامی همه سر گردانند کمال ادراک انها اعتراف است بعجز
از ادراک بلی میدانیم بعلم قطعی که حق جاهل نیست زیرا که جهل نقص است و میدانیم که عاجز نیست
و هکذا هر صفتی را که اثبات مینمائیم مراد سلب نقیض اوست پس مراد باینکه خدا عالم است آنستکه
جاهل نیست و اما اینکه علم خدا چگونه است نمیدانیم زیرا که عین ذاتست و اگر گمان کنیم که علم او
از سنخ علم ماست خود را با او شریک دانسته باشیم تعالی عن ذلک علوا کبیرا و اگر گوئی از کجا دانستی
که عالم است گوئیم که عطا کرده است علم را بعالمیان پس چگونه خود عالم نیست و چگونه میشود فاقد
چیزی معطی آنچیز باشد قال الباقر ع و هل یسمی عالما قادرا الا انه وهب العلم للعلماء و القدرة
للقادرین و کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم و الباری

تعالی واهب الحیوة ومسدد الموت ولعل النمل الصغار توهم ان لله زبانیتین الخ پس حقیقت توحید آنست که صفات او از حق سلب نمائی و جز ذات یگانه را خدا ندانی بالجمله چون کمیل این کلام از آن امام غالب مقام شنید طلب زیادتی بیان نمود فقال زدنی بیانا تا زیاد بفرمایند این مطلب را تا بهتر از این بفهمم فقال هتک الستر لغلبة السر پاره کردن پرده است بجهت غالب شدن آن سر یکه در پس پرده پوشیده است و در بعضی نسخ و غلبة السر بواو است بدل لام و ستر بکسر سین مهمله و سکون تاء مثناة فوقانیه هر چیز یکه میپوشانند مستور مینماید آن چیز را مانند پرده و روپوش و جمعش استار میباید و بمعنای او است حجاب و غطاء و بفتح سین مصدر است بمعنی پوشیدن و پنهان نمودن و مراد در اینجا اول است و هتک ستر پاره کردن پرده است و سر بکسر سین و تشدید راء چیز پوشیده و مخفی را گویند چون سر پره و در بعضی از نسخ هتک الستر لغلبة السر بکسر سین و تشدید راء در هر دو موضع یعنی ظاهر کردن سر است بجهت غالب شدن سر میباشد از قبیل وضع مظهر مقام مضمر و این فقره نیز محتملست برای چند معنی **اول** آنکه مراد از ستر وجود خلق و مراد بسر وجود حق باشد زیرا که وجود موهومی خلق پوشیده است وجود حق را مانند ابر یکه میپوشاند نور خورشید را یعنی حقیقت توحید آنستکه نور حق غالب و مستولی شود و سراسر وجود موحد را مضمحل و نابود نماید مانند اضمحلال قطره در دریا پس صادق است که پرده پاره شد و آنچه در پس پرده بود که ذات حق باشد نمودار شد بیان این مطلب و توضیح این مذهب کذشت **دوم** آنکه مراد بستر پرده عقل است زیرا که بسبب عقل نگاه میدارد هر انسانی راز خود را و میپوشاند از اغیار اسرار خود را و مراد بغلبه سر غالب شدن و قاهر شدن تجلی آفتاب انست از مشرق وجود سالک یعنی حقیقت توحید آنستکه نور حق تجلی کند و پرده عقل را پاره نماید پس مقام عشق و محبت ظاهر شود بحدیکه دوئی از میان برخیزد که لا فرق بینهم و بین جنبیهم و اینمقام را مقام جمع گویند صاحب کتاب کشف الغر میگوید که جمع زایل کردن تفرقه است میان قدم و حدث زیرا که چون کشیده شد چشم روح بسوی مشاهده جمال

ذات پوشیده میشود نور عقلیکه جدا میکند چیزها را در غلبهٔ نور ذات قدیم و برداشته میشود
تمیز میانه قدم و حدوث و چون کشیده میشود حجاب عزت برروی ذات و روح بعالم خلق بر میگردد
نور عقل ظاهر میشود بجهت آنکه روح از عالم ذات دور میشود و تمیز میان قدم و حدوث پیدا
میشود و این حالت را تفرقه مینامند چنانکه آن حالت را جمع مینامیدند و گاهی جمع میشود برای
بنده دو چشم که نظر میکند بچشم راست خود بسوی حق بنظر جمع و بچشم چپ خود بسوی خلق بنظر
تفرقه و این حالت را صحو ثانی و فرق ثانی و صحو الجمع و جمع الجمع مینامند قال و هی اعلی رتبة من الجمع
الصرف لاجتماع الضدین فیها و لان صاحب الجمع الصرف غیر متخلص عن الشرک و صاحب جمع الجمع
لو نظر الی عالم التفرقة لم یر صورة الاکوان الا آلات یستعملها فاعل واحد بل لا یریها فی البین
فیجمع کل الافعال فی افعاله و کل الصفات فی صفاته بل کل الذات فی ذاته الخ و محصل این احتمال
آنستکه نور عقل بنور تجلی ذات منطمس و منمحی میشود مانند انطماس نور قمر بنور شمس و عارف
در این حال مانند دیوانگان مقهور و مغلوب حق میشود مانند میتی که در قبضهٔ غاسل باشد
او را هر نوع که خود اراده کند و چون دیگران از حال او بیخبر باشند او را دیوانه و ابله دانند که
اکثر اهل الجنة البلهاء چونکه با مردم ندایم آشتی خلق پندارند ما دیوانه ایم **سیم**
آنکه مراد بستر ستر حدوث است و بستر ستر قدم است و چون پرده حدوث پاره شود و اثری از او نماند
ذات قدیم نمایان گردد و این احتمال راجع است باحتمال سابق **چهارم** آنکه مراد بستر پردهٔ
شریعتست و بستر ستر حقیقت شریعت پوستست و حقیقت مغز چون پوست پاره شد مغز پیدا
گشت و باین اشارتست آنچه گفته اند که لو ظهرت الحقیقة بطلت الشریعة و بعضی گفته اند که
شریعت همچون شمعی است که راه مینماید بی آنکه شمعی بدست آری راه رفته نشود و چون در راه
آمدی این رفتن طریقتست و چون بمقصود رسیدی آن حقیقتست و واصل بمقصود را دیگر
حاجت بشمع و راهی نیست و این احتمالات بنزد درنود اهل شرع پسندیده نیست زیرا که اتحاد
حدوث و قدم معقول نیست و از شریعت در هیچ حالی گریزی نیست پیشوایان دین ما که همه

مراتب توحید و معرفت از انها اموخته شده با انکه خود طی همه این مقامات نموده‌اند دست از شریعت
برنداشتند و احکام از خواص اصحاب خود را باین مطلب رخصت ندادند و حدیث الشریعة اقوالی و
الطریقة افعالی والحقیقة احوالی معروف است پس این سه مرتبه از هم جدا نتوانند شد و مراد از یقین
در ایه فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین مرگ است نه علم یقینی و مقام وصول **پنجم** انکه
مراد بستر صفات و بستر ستر توحید است یعنی چون معرفت بمقام توحید باز شود پرده صفات را
بدرد و یعنی کمال توحید نفی صفات است و لعل که حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی
معدن العظمة اشاره باین مقام باشد و بیان این مطلب گذشت **ششم** انکه مراد بستر علائق
و عوائق باشد که سالک را از وصول بمقصد مانع شود و چشم دل او را از مشاهده انوار غیب
و از فهم اسرار لاریب حاجب باشد و بستر قلب مومن است که لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب
عبدی المؤمن و مراد بقلب نه ان لحم صنوبری است که در جانب چپ سینه است زیرا که بهائم را نیز
همین قلب هست بلکه مراد همان لطیفه ربانیه و روحانیه است که از عالم ملکوت است و لکن تعلقی
باین جسم صنوبری دارد و مانند تعلق بینائی بچشم و شنوائی بگوش و مقتضای قلب از آن جهت
که از عالم ملکوت است توجه بحق یگانه است و فطرتش فطرت توحید است و لکن بسا میشود که علائق
دنیویه و حجب غیریه روی او را از خالق او میگرداند و او را منقلب میسازد و بوساوس شیطانیه
او را مشوش میگرداند پس رنگش میگردد و منکدر و تیره میشود پس مستحق ختم و طبع و رین
میشود که ختم الله علی قلوبهم و بل ران علی قلوبهم رسول صلی الله علیه و اله فرمود مثل القلب
مثل العصفور یتقلب فی کل ساعة و نیز فرمود که سمی القلب قلبا لسرعة تقلبه **شعر**

هر دلی کو پیرو امان شد   از ملاذ معرفت آواره شد   آتش امان هر جا بر فروخت   خرمن
جان از خشک و تر بسوخت

ولی اگر جهت فطرت اصلیه قلب بر خواهشهای نفس اماره غالب اید
و توفیق خدا او را رفیق شود و عنایات ازلیه او را مدد دهد یکباره همت بلند داشته چشم از همه
علائق برداشته و بتیر سعادت ریشه شجره خبیثه دنیا را بر کند صفای دل ظاهر شود و در

در توحید است

این خزینه که در حقیقت خزینهٔ خدا است کشوده کردد کوهر توحید و در مصفای مجرد را

شعر مخزن اسرار و ربانی دلست محرم انوار و خانی دلست خانهٔ دل معدن صدق

و صفاست مظهر انوار ذات کبریاست بیرون کن اندیوان دل مدعی مردانه شو وبا دل

و اینمقام همه کس را حاصل نیست خاص موحدانست و این مرتبه همه کس را حاصل نیست بلکه این

مرتبهٔ مخلصان است یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ اینجا دل صافی از کدورات

بکار اید که از جمیع توجهات بغیر حق مصفا باشد و از لوث خواهشهای نفس اماره مبرا باشد

شعر هوای دیگری در ما نکنجد درین سر بیش ازین سودا نکنجد کسی دیگر درین منزل که

ما ئیم اگر روح است با ما در نکنجد چنان تنگست راه عشقبازی که جز معشوق تنها در نکنجد

و محصل این احتمال انستکه چون سالک خود را از اخلاق مذمومه و صفات خبیثه پاک نماید

و منزل دل خود را از غیر خدا خالی نماید و باداب تصفیه و تحلیه و تخلیه کوشد سر قلب یعنی نور

توحید بر او ظاهر شود خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود و جمعی از صاحبدلان برای

سالکان منازلی قرار داده اند و انها را اطوار قلبیه نامیده اند و کفته اند که سالک را در

هر منزلی نور خاصی بلون مخصوصی مینمایند تا انکه بسر منزل غیب الغیوب میرسد که مرتبه

فناء فی الله و بقاء بالله استکه در اینجا وجود موهوش در وجود حقیقی محو میشود و سخن

در این باب بسیار است **بیت** انکه مراد بستر کتمان محبت و عشق است و پنهان نمودن آنست

از مردم و بستر همان نفس محبت استکه عاشق در بدایت امر خود میپوشاند تا مردم بران مطلع

نشوند و او را ملامت نکنند چنانکه لیلی عامریه کفته باح مجنون عامر بهواه وکتمت الهوی

فمت بوجدی واذا کان فی القیمة نودی من قتیل الهوی تقدمت وحدی ظاهر کرد مجنون

عامری عشق خود را و من کتمان نمودم پس بسبب عشق مکتوم هلاک شدم و چون روز قیامت

منادی حق ندا کند که کشته عشق کیست جز من کسی پیش نخواهد آمد و فی بعض الاخبار من عشق

وعف وکتم فمات مات شهیدا و چون آتش عشق طغیان نماید و سوزش آن بنهایت رسد پرده

عاشق دریده شود و دیگرش طاقت کتمان نماند پس سرش ظاهر میشود و رازش مکشوف
میکردد **العربیه** ایحسب الصب ان الحب منکتم ما بین منسجم منه و مضطرم فکیف تنکر حبا
بعد ما شهدت علیک عدل الدمع والسقم اشکم برون میافکند و از درون پرده وا می نشکافد
پس معنی فقره شریفه انستکه حقیقت توحید انستکه محب خدا پرده رازش را بجهت غلبه محبت
و فرط خلوص پاره نماید پس اظهار نماید محبت خود را بحق و انقطاع خود را از کل ماسوی الله
پس نظر جز باو نداشته باشد و پروائی از ملامت ملامت کنندگان او را نباشد کانت لقلبی
اهواء مفرقة فاستجمعت اذ راتک العین اهوائی ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا
دینی و دنیائی و جمعی اینمقام را مقام سکر گویند یعنی اگر از شراب طهور عشق چنان مست میشود
که از خود بیخود میکردد و در لقای محبوب حقیقی حالت دهشت و حیرت براو رو میدهد پس
لافرق بیننا و بین خالقنا منکشف میشود و در حدیث عشک شرابی لاولیائی فاذا شربوا سکروا و اذا
سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا
ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لافرق بینی و بینهم مسیر
کردد و اشارت حدیث ان لنا مع الله حالات حالة نحن فیها نحن و هو هو و حالة نحن هو و هو نحن
ظاهر شود و معنی دعای لافرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک الخ روشن کردد
شعر عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرده تراهی و پر کرده ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامی است ز من بر من و باقی همه اوست و بعضی گفته اندکه
گفتن بعضی از ما لکان انا الحق را ناشی از اینمقام بوده و همچنین لیس فی جبتی سوی الله و نکفتن
خاتم الانبیاء و شاه اولیا و سایر ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین این سخنان را با
آنکه سرهمه عشاق خدا بودند و خم خم شراب محبت عشق نوشیده بودند برای آن بود که
حالات واصلان باینمقام بر حسب اختلاف قابلیاتشان مختلف است پس بعضی بقطره مست شود و بعضی بجامی
و بعضی بخمی و بعضی بدریائی مست نشوند بجهت قوه استعداد و کمال قابلیت شربت الحب کاسا



بعد کأس فما نفد الشراب و لا رویت نوشیدم شراب محبت را جامی از پی جامی نه کم نشد شراب
و من نیز سیراب نشدم و شاعری دیگر گفته شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل من
ان یخلق الکرم بودم آن روز من از طایفه دردکشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان
و عرفاء حقه چون شراب گویند مراد شان شراب عشق باشد و باطن کامل عارف را شرابخانه و میخانه
و میکده گویند برای آنکه محل معارف و شوق و محبت است **شعر** بده ساقی از جام صافی
صفت که بر دل گشاید در معرفت بده تا صفای درون آردم دمی از کدورت برون آردم
فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیا و من لم یمت سکرا بها فاته الحزم علی نفسه فلیبک من ضاع عمره
و لیس له فیها نصیب و لا سهم فطوبی لقوم شربوا بالکاس الروی من محبته و تمکنت من سویداء قلوبهم
رشحة خفیفة **شعر** از معرفت چه لاف زنی ای فقیه شهر مینبلک که از محیط ندارد خبر محاط
ای منکران عشق اگر نیک بنگرید جز وهم خویش هیچ نگادید در بساط و بالجمله چون کمیل بن زیاد
از آن امام رشاد این پاسخ شنید و از آن نیز چیزی نفهمید و لذتی بکام جانش رسید نیز طالب
زیادتی بیان از آن صاحب کشف و بیان شد هزار مشک همی خواهم و هزار شکم که آب خضر لذیذ است
و من تشنه مستسقا و بعید است که گویم که از این جوابها چیزی نفهمید زیرا که میدانست که
اسرار حقیقت نشود حل بسؤال نی نیز بدر باختن حشمت و مال و لکن از استماع الفاظ جان
فزایش لذتی میبرد و بوی آنکه از معانی نیز بهره یابد سؤال زیادتی بیان مینمود که قد یطرب
القمری اسماعنا و نحن لا نفهم الحانه گاه میشود که از آواز قمری گوشها کمال لذت مییابد و ما
معنای خوش او را از آن نمیفهمیم **شعر** درد اگر در این سوز و گداز کس نیست همراه دین
دزد راز کس نیست در قعر دلم جواهر راز بسی است اما چکنم محرم راز کس نیست
و کیف کان فقال زدنی بیانا عرض کرد که بر او هم بیانی دیگر بفرما تا از افاضات مستفیض و از افادات
مستفید گردم و اگر من اهل این سؤال نیستم جنابت اهل این جواب است **شعر** در بند
گره گشای مینا بود گره شد رهنمای مینا بود یک لحظه هزار جای مینا بود تو یک جا

هر اوقاتی مبنا باید بود فقال ع جانب الاحدیة لصفة التوحید و اینفقره شریفه نیز چند
معنی را محتمل است **اول** آنکه حقیقت توحید آنست که بکشاند حضرت احدیت سالک را
بسوی صفت توحید پس لام بمعنای الی است کما فی قوله تعالی سقناه لبلد میت یا برای صفت توحید
پس لام برای تعلیل است و جذب بجیم و ذال المنقوطتین در لغت بمعنی جر و مد است که گفته میشود
جذبت ثوبه یعنی کشیدم بسوی خود جامه او را و جذبه در اصطلاح عرفا عبارتست از نزدیک
کردانیدن حق بنده خود را بخود بعنایات الهیه خود و چون جذبه پیش از سلوک باشد و
این عنایت سبب سلوک او شود چنین بنده را سالک مجذوب گویند و چون در اثناء سلوک
رو دهد چنین بنده را سالک مجذوب گویند و گفته اند که جذبة من جذبات الرحمن افضل
من عبادة الثقلین زیرا که جذبه ناشی است از دوستی حق بر بنده و تا بنده را دوست ندارد
او را بسوی خویش نمیکشاند همین جذبه بود که موسی ع را بیک لحظه تا صد فرسنگ راه پیش
آورد و بنداء انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع
لما یوحی سرافرازش فرمود تاکه از جانب معشوق نباشد کشش کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد
واحدیت اشارتست بمقام وحدت در صفات که احدی در هیچ صفتی از صفات حق شراکت ندارد
و جذب احدیت سالک را بسوی صفت توحید آنست که سالک بجهت کمال قربش متصف بصفات
الله شود مانند حدیده محماة که بسبب کمال مجاورت با آتش کار آتش کند که العبد یتقرب الی
بالنوافل تا آخر حدیث که گذشت و از اینجاست که کلام محقق الحقایق امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام که فرمود العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة منکشف میشود چنانکه در
کلمات شاه اولیا قطب اصفیاء و در جمله از خطبش که میفرماید منم خالق آسمانها و زمینها
و رازق اهل اینها و امثال این کلمات که معروفست نیز ظاهر میشود و اینمقام را صفت توحید از
آن جهت گویند که تا سالک بالمره از خود بیخود نشود و از کدورات علایق بشریه پاک و مصفا
نگردد انوار صفات در او عکس نیندازد چنانکه آب تیره منکدر عکس خورشید در آن نیفکند

وچون صافی شد عکس در آن هویدا شود آینه چون زنگ گرفته باشد صورتی در وی نقش نبندد بلکه
وچون زنگش زدوده شود صورت اشیا در وی منقش گردد پس درین مقام دست سالک دست
حق و زبانش زبان حق و چشمش چشم حق و ارادهٔ اش ارادهٔ حق میشود پس بدست حق میدهد
و میگیرد و بزبان حق میگوید و بگوش حق میشنود و بچشم حق میبیند و باراده حق میخواهد
که وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى و يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ و مَنْ رَاٰنِى فَقَدْ رَاَى الْحَقَّ و چنانکه
سوزانیدن آهن گداخته در حقیقت صفت آهن نیست بلکه صفت آتش است و همچنین این صفات
کمالیه که از سالک صادر میشود در حقیقت از حق است و چون اینهمه را از حق یگانه دانسته نه
از خود مظهر صفات توحید میشود و این نیز از جانب خدا است نه از قوة خود که لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
اِلَّا بِاللّٰهِ **شعر** ما عاشق دلداده شوریده و مستیم دیریست که از خویشتن آواره شدستیم
غرقیم بدریای بقای احدیت ما نیست چنانیم ندانیم که هستیم در بحر محیطی که بود مطلق مطلق
محویم چنان محو که از خویش برستیم **دُوُم** آنکه حقیقت توحید آنست که بگشاید حضرت
احدیت صفت توحید را بسوی سالک یا برای او و مراد بصفت توحید حالت سکر است و آن حالتی است
که ملحق میشود سرّ محبت را در مشاهدهٔ جمال محبوب ناگهانی پس دور میشود شعاع عقل از نفس
و زائل میشود حس از محسوس و رو میدهد با او فرح و انبساط و نشاط پس میرسد با او دهشت
و حیرت در شهود و جمال بحدیکه از خود غافل میشود و جز بجمال المحبوب هیچ چیز نگران نمیشود
شعر دردی نوشیدم ما حضر آوردند یعنی ز شراب ساغری آوردند کیفیت او مرا
ز خود بیخود کرد بردند مرا و دیگری آوردند و بسا میشود که بحصول آن باین حالت تدریج
کم میشود و آن دهشت و حیرت بر طرف میگردد و این حالت را صحو مینامند و از اینجا معلوم میگردد
سرّ اینکه ناقصان در سلوک اظهار اسرار مینمایند و کاملان لب فرو میبندند زیرا که صحو
بعد از سکر ایشان را حاصل شده است و اگر بیان اینمطلب بخواهی نظر کن بحال زلیخا و سایر زنان
مصریه که چگونه در مشاهدهٔ جمال یوسف دست خود را قطع نکرد زلیخا و سایر زنان دستهای

خود را انجای توزیع بر بندند با انکه محبت بلحاظ یادتر بود و یحتمل که مراد بصفت توحید آن باشد
که جمیع صفات متقابله در نزد وی متساوی شود پس ضر و نفع و عزت و ذلت و فقر و غنی
و مرض و صحت و بلا و رخا و غیر ذلک در پیش او یکسان باشد از اینجهت که همه را از جانب دوست
و برضای او داند گر تیغ بارد از کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله. و جاوزت حد العشق
فالحب کالقلی فوصلی قد لعی و اقرابی تباعدی و اینمقام را مقام تسلیم و رضا گویند و من الدلائل
ان تراه مسلماً کل الامور الی الملک العادل **سیم** انکه حقیقت توحید انستکه یکتا ند
حضرت احدیت از سالک صفت توحید را یعنی این صفت را از او رفع نماید و باقی نگذارد برای او
مگر حقیقت توحید را زیرا که این اسم و رسم صفت مشعر بتعدد و دوئی است بجهت انکه
توحید یکانه شمردن است پس موحِّد بکسر حا و موحَّد بفتح حا را مقتضی است و حقیقت توحید
انستکه خبر یک نباشد خودی در میان نه بیند بلکه موحِّد و موحَّد و توحید همه یکی باشد
و عشق و عاشق همه در معشوق محو شود و اسم و رسم و وصف همه برطرف شود بیجا شود دوئی وحدت
دو عین بقا جا کن هر سر که دوئی دارد در کردن تو سا کن و چون عارف مستغرق لجه توحید
شود دیگر او را از خود خبری نباشد و از خود عین و اثری نه بیند شیخ مغربی گفته **العربیة**
و صرت فناء فی بقاء مؤبد لذات بدیمومة سرمدیه و انظر فی مرآة ذاتی مشاهداً لذاتی
بذاتی و هو غایة غایتی هو العاشق المعشوق فی کل صورة هو الناظر المنظور فی کل لمحة آن
نفسی که با خودی با رچه خار ایدت و آن نفسی که بیخودی با رچه کار ایدت آن نفسی که با خودی
خود تو شکار پشه و آن نفسی که بیخودی پیل شکار آیدت آن نفسی که با خودی یار کناره میکند
وان نفسی که بیخودی باده بار ایدت و بنابراین احتمال لام در لصفة التوحید لام تقویت خواهد بود
واین احتمال خالی از بعد نیست اگرچه ملا عبد الرزاق عارف کاشانی و شیخ محمود عارف کاشانی در شرح
این حدیث جز این احتمال تفسیری نکرده اند **چهارم** انکه حقیقت توحید انستکه بکشاند
سالک بسوی خود مقام احدیت و بجهت اتصاف و بصفت توحید اتسام او بسمت تجرید پس

مصدر اضافه به مفعول شده است و این اشارت است بمقام فناء کلّی و آن عبارتست بمقام فنا
از محو شدن جمیع تعیّنات ملکیّه و ملکوتیّه بیک دفعه چنانکه مقتضای تجلّی جلالیّست یا بتدریج
چنانکه مقتضای تجلّی جمالیّست و فناء جزئی عبارتست از محو شدن تمام اعضای سالک یک دفعه
چنانکه مقتضای سکر است یا بعضی از آنها پس باقی آنها بتدریج چنانکه مقتضای صحو است.
پس اقسام فنا چهار باشد و گفته‌اند اعلی مراتب فناء فناء فی الله است که حق با جمیع صفات بر
سالک تجلّی کند و او در کلّ آنها فانی شود بحدیکه جز ذات یگانه نماند پس مقام بقاء بالله پیدا
شود که سالک خود را عین وجود متّصف بجمیع صفات ببیند پس حقیقت توحید آن باشد که
سالک بذل کلیّه خود نماید چنانکه مقتضای عبودیّت است چنانکه فرموده و تفسیر العبودیّة
بذل الکلیّة پس از این جهت که چیزی برایش از خودی و خودبینی نماند چنانکه مقتضای صفت
توحید است مقام احدیّت که مقام بقاء فی الله بعد الفناء فیه است برای او حاصل شود شعر
از باده عشق در ازل مست شدیم و از مستی آن شراب از دست شدیم اوّل ز وجود خویش فانی گشتیم
آخر ببقای ذات حق هست شدیم و این احتمال چون مناسب با وحدت وجود است پسندیده نیست
اگرچه در نزد صوفیّه بغایت پسندیده است و لکن کلمات این طایفه در بادی نظر خوش آیند و
فریبنده است و از روی تحقیق چون مخالف قواعد کلیّه شرع و عقل است ناپسندیده است
قال الرّضا علیه السّلام لا یقول بالتّصوف احدٌ الّا لخدعة او ضلالة او حماقة خویی با ما کن
و با بیخبران خوی مکن دم مّا ده خر بر آچه خران بوی مکن وقد قیل للصّادق علیه السّلم انّه قد
ظهر فی هذا الزّمان قوم یقال لهم الصّوفیّة فما تقول فیهم فقال ع انّهم اعدائنا فمن مال الیهم
فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام یدّعون حبّنا و یمیلون الیهم و یتشبّهون بهم و یلقّبون
انفسهم بلقبهم و یئوّلون اقوالهم الا فمن مال الیهم فلیس منّا و انا منه برآء و من ردّ علیهم کان کمن
جاهد الکفّار بین یدی رسول الله ص **پنجم** آنکه حقیقت توحید آنستکه بگشاند حضرت
احدیّت بسوی بساط قرب خود صفت توحید را یعنی انسان کامل را از برای آنکه اگرچه هر انسانی بلکه

در توحید است

هر موجودی بحسب وجود خود کاشف است از یگانگی حق کما قیل وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
ولکن هر قدر که وجود اشرف باشد دلالتش بر وحدت حق اظهر و اکثر است پس انسان کامل که
اشرف موجودات است زیرا که ظاهرش دارای جمیع مراتب عالم ملک و باطنش جامع جمیع مراتب
ملکوت است و در حقیقت نسخهٔ جامعه و کتاب مبین او است چنانکه فرموده و انت الکتاب المبین
الذی باحرفه یظهر المضمر و فرموده ان الله خلق آدم علی صورته و وارد شده که صورت انسانیه
اکبر حجتی است برای خدا و گفته اند که العالم هو صورة الحقیقة الانسانیة پس ذکر این صفات
توحید است یعنی چنانکه هر صفتی کاشف و مبین است موصوف را او نیز کشف کننده و ظاهر
نماینده توحید است بکمال کشفی و تمام اظهاری و از اینجا گفته شده است که حقایق العلم
کلها مظاهر للحقیقة الانسانیة التی هی مظهر لاسم الله و از اینجا معلوم میشود اینکه فرموده اند
ما ائیم اسماء حسنی و صفات علیا و آیات کبرای حق و تفصیل و توضیح این مطلب محلی علیحده دارد
و بالجمله چون کمیل این کلام از آن امام همام شنید نیز خواستار بیان زیادتی شد فقال زدنی
بیانا آنحضرت فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره یعنی نوریست
که میدرخشد و نماینده میشود از صبح ازل پس ظاهر میشود بر هیکلهای توحید نشانها و اثرهای
او و هیکل در لغت بنای بلند و عمارت عالی را گویند و بتکده را نیز هیکل گویند و مکان مخصوص
برای نصاری که آنرا هیکل مینامند و بر بدن انسانی اطلاق هیکل از آن جهت میکنند که ساخته
بودن خدا است زیرا که از دو دست جمال و جلال خود طینت او را خمیر فرمود تا چهل صباح
لعل که جهت آن باشد که متعلق نفس اماره است که در حقیقت بتی است و اهرمن پس توان گفت که
این بتخانه تن است و گاه هیکل گویند مجموع عالم کبیر را اراده کنند زیرا که صورت حقیقت انسانیت است
و از این جهت است که لهذا انسان کبیر میگویند **شعر** حق جان جهانست و جهان جمله بدن
اصناف ملائکه قوای این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن
و بر صور و اشکال کواکب که صابیان میساختند و پرستش آنها مینمودند اطلاق هیاکل میکنند

ومراد بصبح ازل یا ذات اقدس است یا صادر اول زیراکه مظهر ذات و نماینده صفات است چنانکه صبح نماینده اشیاست و او را عجیب شئون و اعتبارات اسامی بسیار است چون درهٔ بیضا و ادم اول و عقل اول و نور و لوح و قلم و حقیقت محمدیه و غیر ذلک و در این کلام مضاف محذوف است یعنی حقیقت توحید ظهور نوریست که درخشنده میشود از صبح ازل تا لازم نیاید تفسیر اسم معنی باسم ذات و بالجمله این فقره شریفه محتمل است چند معنی را **اول** انکه حقیقت توحید تجلی نور حق است از مشرق ذات اقدس بر کاملان و اصلان تا ظاهر شود از ایشان اثار توحید پس مراد بهیاکل توحید کملین از عباد است مطلقا و مرجع ضمیر در اثاره توحید است و کملین را از این جهت توحید هیاکل مینامند که خداوند شان برای همین ساخته است که او را باشند بس و خالص باشند از هر هوا و هوس و رو نکنند بهر کس مانند هر ناکس که حب الله اذا اضاء علی سر عبد اخلاه عن کل شاغل و کل ذکر سوی الله عنه ظلمة و مراد باثار توحید معارف و علوم حقه است که طالبان را بان هدایت میفرمایند ایشان را از حضیض جهالت باوج حکمت و عرفان میاورند بحملتست که هر جعفر نور باشد پس اثار همان معارف و اسرار است که بر قلوب مستعدین تجلی میشود و مراد بان مستشرق همان نور توحید معرفت است که بهره هر کس نمیشود بلکه خاص اولیا و کملین است که انوار قدس پردهای دلشان را پاره کرده است پس مشاهده مینمایند جمال محبوب حقیقی را بچشمهای شوق و ملاحظه مینمایند جمال معشوق حقیقی را بدیدهای ذوق خود که ان المشتاقین الی صفتهم من کل کدر و خرقت من قلوبهم الی الخرقا ینظرون الی **دوم** انکه حقیقت توحید تجلی نور ازلی بر محمد و ال محمد که هیاکل علیای توحید اند و مجالی اسماء حسنی و مرائی صفات الله العلیا هستند پس ظاهر میشود از این هیاکل شریفه اثار ربوبیت و منکشف میشود از انها اسرار ملکوت زیراکه فرقی نیست میان انها و خالق انها مگر در وجوب وجود و قدم لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک پس ایشانند حقیقت توحید و با ایشان ظاهر میشود یگانگی حق و با ایشان شناخته میشود طریق توحید که فنحن الموحدون و هرگاه نبود ندی ایشان خدا شناخته نمیشد و توحید کرده نمی شد و عبادت کرده نمیشد

در توحید است

و از اینجا معلوم میشود معنی حدیث نحن اسرار الله المودعة فی الهیاکل البشریة یا سلمان
نزلونا عن الربوبیة و ادفعوا عنا الحظوظ البشریة فانا عنها مبعدون و عما یجوز علیکم
منزهون ثم قولوا فینا ما استطعتم فان البحر لا ینزف و سر الغیب لا یعرف و کلمة الله لا توصف و من
قال هنا لم و بم و فیم فقد کفر یعنی مراد بنور مشرق از مشرق شمس ازل همان همین حقیقت مقدسهٔ
محمدیه که آیت توحید است دلیل بزرگ یگانگی حق است و مراد بهیاکل توحید آن چهارده تن مطهر
پاک است که یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و چون کنه این حقیقت
مقدسه مانند کنه ذات اقدس احدیت در نهایت خفا و احتجابست طریق شناسائی آن که همه خلق بآن
مامورند شناختن آنست باثار و مراد باثار آن امور عجیبه و افعال غریبه است که از حق صادر
میشود یعنی جز حق کسی را بر آن قدرت نیست زیرا که فوق طوق بشر است و چون این اثار از این هیاکل
مکرر ظاهر شد دانستیم که این هیاکل از این حیثیت که هیاکلند باعث صدور این اثار نمیشوند
و الا هر انسانی تواند منشا این آثار شود بجهت مشابهت در صورت و هیئت که ان نحن الا بشر مثلکم
پس دانستیم که منشا اثار همان حقیقت مقدسه است و چون دانستیم که این حقیقت ازلی و واجب الوجود نبوده
زیرا که چنین چیزی جز یکی نتواند بود دانستیم که این حقیقت مخلوق و حادث است و از اینجا
که این حقیقت دارای علم و قدرت و سایر صفات کمالیه قرار داده تا منشا این اثار باشد و دلالت کند
بر موجد یگانه خود و اینکه او است دارای علم و قدرت و سایر کمالات زیرا که موجد چیزی نتواند که
فاقد او باشد پس حقیقت توحید شناختن این حقیقت است باثار او که در حقیقت اثار وجود باریست و
علامات قدرت است تقبلت افعال الربوبیة التی عذرت بها من شك انك مربوب زیرا که از غیر رب
این افعال نتواند صادر شود پس در اینجا شك معذور خواهد بود که آیا این هیاکل بشر بهم خدا
هستند یا نه چنانکه شافعی گفته و مات الشافعی و لیس یدری علی ربه ام ربه الله و در این فقره
نیز اشارتی بحدوث این حقیقت مقدسه میباشد زیرا که نور یکه درخشنده از صبح شود اثر او است
و لا جرم اثر مسبوق بموثر است و هر مسبوقی حادث است و اطلاق ازلی بر این حقایق مقدسه چنانکه

در دعای سحر اللیل است که اللّهمّ انّی اسئلک بالحقایق الازلیّة وچنانکه در بعضی از خطب آخر کتاب
تکوینه بکینونته قبل خلق التکوین اوّلیین ازلیین موجودین منه بدئنا والیه نعود
بر آنستکه سابق بر موجودات بوده اند چنانکه توضیح اینمطلب را در جمله از رسائل خود چون
کتاب وسیلة المعاد ودر بغیة المقال نموده ام **ششم** آنکه حقیقت توحید ظهور نوریستکه
درخشنده میشود از صادر اوّل وعقل کلی وروح اعظم وحقیقت محمّدیه بر نظام میشود بر
جمیع موجودات آثار آن نور ومراد بنور همان فیض وجود استکه واسطه وسبب این فیض همه
موجودات همان صبح ازل استکه اوّل ما خلق الله باشد که اثر خورشید ذات وپرتو اوست
چنانکه صبح متعارف اثر خورشید معروفست پس صادر اوّل که جز یکی نتواند بود که الواحد لا
یصدر عنه الا الواحد مبدأ موجودات وعلت وجود همه ممکنات است ودر اینفقره اشاره است
بانچه از اخبار متواتره مستفاد میشود که جمیع موجودات از نور محمّد مصطفی صلّی الله علیه واله
خلق شده واو اوّل ما خلق الله بود این همه عکس خویش ونقش مخالف که نمود یکفروغ از رخ ساقیست
که در جام افتاد وانا من الله والکلّ منّی اشارتی باینمطلب است نحن صنائع الله والناس بعد
صنائعنا وجزئی از اینمقام است وحدیث خلق الاشیاء بالمشیّة وخلق المشیّة بنفسها مؤید این
مدّعی است ولعلّ که آیه خلقکم من نفس واحدة نیز اشاره باینکلام باشد واینکه بعضی از حکما گفته اند
بسیطة الاشیاء کلّ الحقیقة والعقل کلّ الاشیاء بالفعل ببعضی از تقریبات ناظر باینمطلب است و
محصّل این احتمال آنستکه چون عارف نظر در همه موجودات میکند وجود را در همه واحد منبسط
می بیند پس میداند که این وجود جز اثر یکی نباشد زیرا که دو علّت تامّه در یک معلول اثر نکند
پس شک نمیکند در اینکه همه موجودات اثر صادر اوّل است وصادر اوّل اثر خالق یگانه است و
چنانکه نور یکه مشرق از صبح است اثر صبح است وصبح اثر شمس است وجود موجودات اثر صبح ازل است
که حقیقت محمّدیه باشد وحقیقت محمّد اثر شمس ذات اقدس است پس موجودات شعاع شعاع حضرت
اوّل الاوائل است یعنی شعاع اگرچه خلقش فرمود نه آنکه با ذات اقدس مناسبت ومجانستی داشته

۲

باشد زیرا که واجب و ممکن و قدیم و حادث فی الحقیقه هیچ سنخیتی نیست پس این اضافه محض تشریف است مثل روح الله و بیت الله پس جایز نیست که قیاس نمائی شمس حقیقت ذات را باین باین شمس و شعاع او را بشعاع این شمس **شعر** شمس در خارج اگر چه هست فرد میتوان هم مثل او تصویر کرد شمس جان کو خارج آمد از اثیر نبودش در ذهن و در خارج نظیر **چهارم** آنکه حقیقت توحید تجلی نور اعظم است از ذات مقدس پس ظاهر شد از آن جهان و جهانیان پس نیست موی بموی مگر آنکه از پرتو این نور است که جهان پرتو یست از رخ دوست جمله کاینات سایه اوست **پنجم** آنکه حقیقت توحید نور بستن ازلی از انوار صفات حق که ظاهر میشود آثار او بر صورتهای توحید خلق پس توحید مینمایند او را بتوحید حق یعنی همان توحیدیکه حق خود زبان توحید کرده بصفاته التی وصفها نفسه بصفتی از صفات خود شان و این احتمال را بعضی از شراح این حدیث ذکر کرده است پس مراد بهیاکل توحید تعبید خلق است که در حقیقت صورت و نقشی از توحید حقیقی است که توحید حق باشد زیرا که دانستیکه جز حق نتواند که بحقیقت توحید برسد **ششم** آنکه حقیقت توحید ظهور نور ذاتی احدیست که درخشنده است از حضرت ازل الآزال پس ظاهر میشود صفات و افعال او بر مظاهر صفات و ذات حقیقتها و این معنی را ملا عبد الرزاق کاشانی در شرح این حدیث ذکر کرده است پس مراد بنور نور ذاتی است و بصبح ازل حضرت ذات است و بهیاکل توحید اعیان موجودات است قال و سماها هیاکل التوحید ای صور اسماء الله فی مقام التوحید نفیا لتوهم الغیریة و با ثار همان صفات و افعال حق است قال ای ظهور الذات فی مظاهر الصفات و شهود الوحدة فی صورة الکثرة و حضور الجمع فی عین التفصیل و وجود التفاصیل فی عین الجمع و مرادش بظهور ذات در مظاهر صفات جلوات او است در مرائی کائنات که یار بی پرده از در و دیوار در تجلیست یا اولی الابصار و مرادش بشهود وحدت در صورت کثرت آنستکه همه وجودات عکسهای اسما و صفات جلالیه و جمالیه اند و چون مسمی و متصف باین اسما و صفات یکی است و اینها بحسب مفاهیم متعدد اند لکن بحسب مصداق

در توحید است

متحد بلکه عین ذات اند پس در همه این کثرات جز یک شده نشود زیرا که این کثرت ناشی از مفاهیم
و عکوس انها ستنه از ذات یگانه مانند جمیلی که خود را در چند بن هر آینه بنماید تعدد
آئینها موجب تعدد روی جمیل نشود وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا
و یحتمل که مرادش آن باشد که این کثرات که مترائی میشود امر نسبت اعتباری زیرا که حقیقت همه
موجودات همان ذات حق است پس عارف در همه جز یک ذات واحده اعتقاد نمیکند و بفسا این هذا
مکرر اشاره نموده ایم و یحتمل که مرادش ان باشد که این کثرات ناشی از اختلاف نور وجود است
بحسب مراتب او در کمال و نقص و حقیقتش جز یکی نباشد که النور کله حقیقة واحدة بسیطة
لا اختلاف بین مراتبها الا بالکمال والنقص وما به الامتیاز فیها عین ما به الاشتراک پس آن وجود
کامل تام وجود حق است که جاعل و صانع است و سایر وجودات مجعول و مصنوع است پس عارف چون
بنظر تحقیق بنگرد جز یک وجود نبیند و این کثرات تعینات وجود مطلق داند و این کلام مرجعش
بهمان کلام سابق است و مرادش بجمیع زوال حادث است بنور قدیم خورشید خود چو پدید گشت
بینم کفنا که شوم طالع در وقت زوال تو ومقام جمع الجمع مقام شهود خلق است قائم بحق و جمعیت
عبارتست از اتحاد همه بحق و اعراض از ماسوی و مرادش بتفصیل رجوع است بعالم حدوث برای
تکمیل دیگران و این حالت را تفریق نیز گویند و مراد بحصول جمع در عین تفصیل همان مقام جمع
الجمع است که صاحب اینمقام را دو نظر است نظری بسوی حق و نظری بسوی خلق بنظر اول مستفیض
و بنظر دوم فیاض بنظر اول مسترشد و بنظر دوم مرشد است یعنی از حق میگیرد و بخلق میدهد
و تا سالک را اینمقام حاصل نشود نتواند که خلق را ارشاد و هدایت نماید و بمعارف حقه تکمیل
نماید قال ولما کان کمیل عارفا بان مقام الوحدة والفناء فی الذات وان کان مقام الولایة
لیس کمالا تاما لان صاحبه لا یصلح للهدایة والتکمیل ما لم یرجع من الجمع الی التفصیل ومن الوحدة
الی الکثرة ولم یصل الی مقام الصحو بعد السکر ولم یحصل له الاستقامة المامور بها النبی ص
فی قوله فاستقم کما امرت استوضح و استزاد البیان یعنی چون از فقره سابقه مقام محو و فنا

معلوم شد و اینمقام برای ارشاد شایسته نبود طلب زیادتی بیان کرد و حضرت در اینفقره اشاره بمقام جمع الجمع فرمود و بالجمله چون بیان ان قطب عالم امکان باینجا منتهی شد کمیل زاده بیانی حظی تازه و لذتی بی اندازه حاصل و در هر جوابی بمرتبه از مراتب توحید اصل شد از اینجائیکه منهومان لا یشبعان طالب علم را چون طالب دنیا از فرا گرفتن علوم و معارف سیرائی نیست و لا سیما مانند کمیل که مستسقی زلال اسرار بود نیز طالب زیادتی بیان شد فقال زدنی بیانا **شعر** سخن سربسته گفتی با حریفان خدارا زین معما پرده بردار بروی ما زن از ساغر گلابی که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار فقال ع اطفیء السراج فقد طلع الصبح خاموش نما چراغ را زیرا که سپیده دم طالع شد با روشنائی روز بچراغ حاجت نیست که لقد اغنی الصباح عن المصباح و اینفقره محتمل چند معنی است **اول** انکه غرض از سؤال استکشاف و از جواب کشف است و این سر حقیقت باین بیان آخرین ظاهر و منکشف

و نیز گفته اند که اذا طلع الصبح استغنی عن المصباح

شد پس دیگر حاجتی بچراغ بیان صبح ظهور حقیقت ندارد زیرا که عیان است چه حاجت بیان **شعر** خورشید نخت چه گشت پیدا ذرات همه کون شد هویدا بشکفت شقایق حقایق بنمود هزار سر بالا **دوم** انکه حاجت به بیان در مقام علم الیقین است که مطالب باستدلال و بیان منکشف شود ولکن در مقام عین الیقین و حق الیقین هیچ حاجتی به بیان نیست بلکه بدیهی است که بینا هویدا بودن خورشید در وسط السماء محتاج باقامه برهان عقلی بر وجود خورشید نباشد همانا غرض از ظهور مدعی بیان است و با مقام عین الیقین و حق الیقین بیان بیهوده و بی فایده است چنانکه غرض از افروختن چراغ دفع ظلمت است و با روشنائی روز چراغ افروختن بی حاصل است و چون از افاضات امام مبین حجب جهالت و غشاوه غفلت از دیده کمیل برطرف شد و علم الیقین او بعین الیقین مبدل گردید او را فرمود که اکنون صبح حقیقت توحید بر تو طالع گشت دیگر ترا حاجتی بچراغ بیان و برهان عقلی نیست چه جمال او بتابید چه بود جمال خوبان رخ همچو ماه تابش بکشید چراغ ها را **سیم** انکه غرض انحضرت از بیان آخرین بود



کمال مجده با مطلق انسان کامل است توحید اند و چون کمیل سؤال زیادتی بیان کرد حضرت فرمود که مشاهده میکن بزوال توحید که ان من باشم که اثار و افعال خدائی از من ظاهر میشود دیگر چه حاجتی بیپنداری پس چراغ بنا را خاموش کنیم که صبح حقیقت توحید مطلع وجود کامل من طالع است صبح باز آمد شب گشت نهان موکب روز بر آراست جهان قال ع و نحن فی الحقیقة نور الله الذی لا یزول و لا یتغیر **چهارم** انکه چون از افادات و افاضات آن ولی کامل نور توحید بر دل آن اهل حق تابیده شد و مقام وجد غالب بر ایشان پیدا شد باو فرمود اکنون که باین مقام رسیدی دیگر تو را حاجتی بقیل و قال نیست زیرا که تو از اهل وجد و حالی پس و اکذا فتیان قالی را که بمنزله چراغ است زیرا که انوار توحید بر دلت درخشنده گشت دستان مشاطه گفتار بود از بهر آنکه با محبوب باسرار هم آغوش گشتی رفت خیالش زدل کوبدل آمد ماه نهان شد چو آفتاب بر آمد و بالجمله سخن در باب توحید بسیار است هر کس بحسب فهم کمانی دارد و هر طایفه را بیانی و هر فرقه را زبانی است عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر و لکن هیچکس از حد وجود خود و قابلیت خود نتوانست خارج شود و آنچه وصف کرده حکایت از خود بود و آنچه شناخت از شئون امکان بود که انما الادوات تحد انفسها و الالات تشیر نظائرها کر بغایت بینند و کر بغایت گفته اند هر چند ز گفتند از خود گفته اند پس توحید حقیقی مخصوص بحق است چنانکه شهد الله انه لا اله الا هو و جز حق از این مقام جز اجمال ادراک نمیکند و از اینهم تعریف حق و الهام حق **شعر** با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد هر شبنمی در این ره صد موج آتشین است دردا که این معما شرح و بیان ندارد انتهی المخلوق الی مثله و الجاه الطلب الی شکله کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست اینقدر هست که بانگ جرسی میاید و مراتب بانگ جرس همان یقین اجمالی است که از اثار قدرت حاصل میشود قال بعض العارفین هو بحر خالله الجالبه من المخاطب الا فی القلب بغیر من القیمة لعقل **شعر** نازی حکیم بعقل

در توحید است

بفکرت این ره نمیشود طی بکنه ذاتش نزد بردی اکر رسد خس بقعر دریا چه بیست ببلش

بدیده دل رخ ار نماید ترا چه حاصل که هست یکسان بچشم کوران چه نقش پنهان چه آشکارا

قال بعض العلماء فی تفسیر هذه الایة شهادة الحق للحق بالحق حق وشهادة الخلق للحق بالحق

خلق ورسم وکواهی ذات اقدس از برای خود بیکانکی وسائر کمالات حق است یعنی امریست که حقیقت

وواقعیت دارد ومطابق نفس الامر است ولکن کواهی خلق برای خالق باین امور مانند مخلوق مخلوق شاید

وبرسبیل رسم است یعنی ناظر بکنه وحقیقت نیست بلکه ناشی از آثار وعلامات است که حاصلش جز

اجمال ووجه نمی باشد روی عن النبی صلی الله علیه واله انه قال من سئل عن التوحید فهو جاهل

ومن اجاب عنه فهو مشرك ومن عرف التوحید فهو ملحد ومن لم یعرفه فهو کافر انکس که از مسئله

توحید پرسید نادانست زیراکه دانا میداند که اینمعما حل نشده ونمیشود پس سئوال از سر توحید

نمیکند وهرکس که جواب دهد از اینمسئله وبکلا ادری عجز اقرار ننماید مشرك است زیراکه لامحاله

وصف خواهد نمود خدا را ووصف مستلزم تحدید است وتحدید مستلزم تجزیه است وتجزیه

مستلزم تعدد وکثرت است پس شرك لازم اید که من وصف الله فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه

فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله ومن اشار الیه فقد حده ومن حده فقد عده وهرکس کمان کند که شناختم

خدا را بکنه ذات از جاده حق بباطل کشته است زیراکه ممکن را با واجب الوجود مناسبتی نیست ومخلوق

بخالق احاطتی نیست محاط محیط نمیشود وخاتم الانبیاء ص ما عرفناك حق معرفتك فرموده است و

هرکس که بقین بهستی حق نداشته باشد کافر است زیراکه انکار بدیهی کرده است واسلم طرق توحید

همان توحیدی است که بتعریف الهی حاصل شود واین نه تقریری است ونه تحریری بلکه نوریست

که خدا میاندازد در دل هرکس که میخواهد یهدی لنوره من یشاء شخصی حضرت شاه اولیاء عرض

کرد که عرفت الله بمحمد ام عرفت محمدا بالله خدا بمحمد شناختی یا محمد را بخدا فرمود لو عرفت الله

بمحمد لکان محمد اوثق من الله ولو عرفت محمدا بالله ما احتجت الی رسول الله ولکنی عرفنی الله

نفسه بلا کیف ثم ارسل محمدا لبیان الحق وتوضیح الدین واین اشارت است بتعریف الهی که اشارت

مطلب چهارم مقام هویت حضرت احدیت است که از کلمهٔ هو مستفاد است و اینمقام نیست که او او است و در اینمقام نه اسم راه دارد و نه رسم و عبارات و اشارات را باینمقام نبرده اند و ادراکات و افهام خبری و اثری از اینجا نیافته اند جز آنکه او او است و جز او نیست و هیچکس ندانسته است که او چیست و چگونه است یا من لا یعلم ما هو الا هو و اینمقام فوق مقام الوهیت است که از اله و الله مستفاد میشود و فوق مقام وحدانیت و احدیت است که از اسم واحد و احد مفهوم میشود و فوق مقام ربوبیت است که از رب مفهوم میگردد و فوق مقام عزت است که از لفظ عزیز مستفاد میشود و همچنین فوق سائر مقاماتست که از سایر اسامی و صفات مفهوم میشود زیرا که اقرار به این کمالات بعد از اقرار باینست که او او است پس کلمهٔ هو اصل همه اسماء الله است زیرا که اشارت است بهویت مطلقه حق که عبارتست از ذات اقدس او که وجودش عین او است و متوقف بر وجود دیگری نیست پس او او است از آن حیثیت که او است بخلاف سایر موجودات که وجودشان متغایر است با هویتشان و متوقف است بوجود واجب الوجود و ندارند وجودی مگر از او پس هر موجودی جز حق سبحانه از آن حیث که او است او نیست بلکه او بیت او از حق است و او از خود او بیتی ندارد پس آن چیزیکه هویتش از خود او است منحصر است در وجود واجب الوجود زیرا که هر ممکنی هویتش از خود او نیست پس لیس الا هو جز در واجب الوجود گفته نمیشود زیرا که هو حاکی از هویت مطلقه غیبیه است که خاص حضرت او است جل شانه و بهمین مطلب اشاره کرده است رئیس الحکماء شیخ ابو علی در تفسیر سورهٔ اخلاص قال علی ما حکی عنه الهو المطلق هو الذی لا یکون هویته موقوفة علی غیره فان کل ما کان هویته موقوفة علی غیره مستفادة منه فمتی لم یعتبر غیره لم یکن هو هو و کل ما کانت هویته لذاته فسواء اعتبر غیره او لم یعتبر فهو فهو الی ان قال فاذا واجب الوجود هو الذی لا اله الا هو ای هویته بنفس ماهیته فکل ما عداه فلیس هو من حیث هو بل هویته من غیره فواجب الوجود هو الذی لذاته هو هو بل ذاته هو لا غیره پس اثبات این هویت برای حضرت حق نفی مینماید از جناب او صفت امکان را

در توحید است

زیرا که ممکن در وجود محتاج بغیر است و آن غیر نتواند که ممکن باشد پس باید که واجب باشد و این
منافیست با هویت مطلقه و همچنین سلب مینماید از حضرت او وصف ترکیب را زیرا که هویت
مرکبه متوقف است بر اجتماع اجزاء آن و هویت مطلقه را بهیچ وجهی توقفی بر هیچ چیزی نیست
قال الشیخ المشار الیه کلما کانت هویته انما تحصل من اجتماع اجزاء کانت هویته موقوفة علی
حصول تلک الاجزاء فلا یکون هو لذاته بل لغیره لکن المبدأ الاول هو هو لذاته کما دل علیه قوله
قل هو الله احد فاذن لیس له شئ من الاجزاء و از اینجا معلوم شد که لا اله الا هو در مقام توحید
ابلغ و اظهر است از لا اله الا الله زیرا که الوهیت من حیث هی سلب امکان و ترکیب نمیکند از این
جهت اطلاق بر آلهه باطله شده است بخلاف هویت مطلقه که اطلاق بر جزء او نمیشود و از این جهت
که گفته اند که لا اله الا الله توحید عوام است و لا اله الا هو توحید خواص است زیرا که فهم
این نکته که ذکر شد خاص خواص است و ایضا بعد از مرتبه هویت هر مرتبه که ذکر میشود مرتبه
اسم و رسم و وصف است و در مرتبه هویت مطلقه هیچ یک از این امور اعتبار نمیشود بلکه او او است
از آن حیثیت که او است و لکن الله است باعتبار صفت الوهیت و واحد است بملاحظه وصف وحدت
و رب است باعتبار ربوبیت و هکذا سایر اسماء و صفات که هریک که اطلاق شود بی ملاحظه وصفی
نباشد اگرچه این اعتبارات موجب تعدد نفس الامری نیست و لکن موهم تعدد است بخلاف هویت
که من حیث هی مقتضی هیچ اسمی و رسمی و صفتی و تعددی نیست زیرا که ذات اقدس از همه این امور
معری و مبری است که کمال التوحید نفی الصفات عنه پس هویت اشارت بذات بحت بسیط است که
مقام غیب الغیوب است و الوهیت اشارت بصفات است چون سایر مراتب و چون خواص در مقام توحید
چشم از اسامی و صفات میپوشند جز ذات بحت و هویت محضه ثابت نمیکنند که الحقیقة کشف سبحات
الجلال من غیر اشارة لهذا در اقرار باین مقام کلمه لا اله الا هو یا لا هو الا هو میگویند و اینست
آنکه وارد شده است که هو اسم اعظم است یعنی اسمیست که دلالت میکند بر ذات بلحاظ هویت
مطلقه اگرچه در اصل وضعش از برای ضمیر شده است و وجه مناسبت در این اطلاق آنست که ذات

در توحید است

مقدس از مشاهده ابصار و ادراک حواس غایب است و در نفس الامر ثابت و بذات خود قائم است

از حد و اوصاف معری و باثار معروف و هو بذاته الی الظهور و بایاته للخفاء نور له فوق

النظر حسنه فوق الثناء ای تو مخفی در ظهور خویشتن ای نهان بنور خویشتن

واز امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود یکشب پیش از روز بدر خضر را در خواب دیدم

باو کفتم که بیاموز مرا چیزی اکر بسبب آن بر دشمنان غالب شوم کفت بکو یا من هو یا من لا هو الا هو

پس چون صبح کردم این خواب را خدمت رسالتماب عرض کردم فرمود که یا علی علمت الاسم الاعظم

تعلیم کرده شد اسم اعظم خدا را و در بعضی از روایات است که آنحضرت در روز بدر سوره توحید را

قرائت فرمود و بعد از فراغت از قرائت آن فرمود یا هو یا من هو یا من لا هو الا هو اغفر لی وانصرنی

علی القوم الکافرین و در صفین نیز این کلمات میفرمود عمار یاسر عرض کرد که یا امیر المؤمنین

ما هذه الکنایات فقال اسم الله الاعظم و عماد التوحید لا اله الا هو و آخر الحشر و مراد از اسم اعظم

همان اسمی است که جامع و محیط بکل اسما و صفات باشد و کلمه هو چنین است زیرا که اشارت است

بهویت مطلقه که جامعه جمیع کمالات است بنحو عینیت و این معنی اکرچه عدیم الاسم و الوصف است

الا انکه همه اسما و صفات شرح و بیان اوست چنانکه فرمود قل هو الله احد و فرمود هو العلی

الکبیر و اکر کوئی الله نیز اسمی جامع بلکه علم است از برای ذاتیکه مستجمع جمیع کمالات است پس

وجه اشرفیت کلمه هو بر او چیست کوئیم که الله علم است از برای ذاتیکه ظاهر بالوهیت باشد و

الوهیت صفتیست از اوصاف و هو علم است از برای ذات بحت بسیط که هیچ ملاحظه وصفی

اضافه در آن نشده است اکرچه در نفس الامر دارای همه کمالست زیرا که هویت صفت نیست

بلکه مرادف ذاتست پس باین اعتبار که هو دلالت بر ذات میکند اکرچه بعد کلمه هو الله اشرف است

از سایر اسماء الله و جامع است معانی آنها را بلکه او را از این جهت اسم اعظم نامیده اند و خواص

غریبه و فواید عجیبه از آن ظاهر شده است و در بعضی از رسائل از شبلی حکایت شده است که

وقتی در بازار بغداد میکذشت پس کفت که هل تحبون ان اظهر لکم علما من حقایق علوم الله

در توحید است

حکایت شبلی

اما میخواهید که ظاهر نمایم از برای شما علمی از علوم حقایق و سرّی از اسرار خدا را گفتند بلی گفت کسی حاضر نماید طبقی را تا بنویسم بر او اسم الله را و قدحی را اگر بخوانم بر او این کلمه را و مرا دیدار که اشاره نمایم بسوی او باین اسم شریف پس طبقی را نیز از او حاضر کردند پس چون لفظ الله را بر او نوشت آن طبق بدو نصف شد قدحی را آوردند پس چون این اسم را بر او خواند و هم شکسته شده و هوا بالا رفت پس مردی را حاضر کردند چون اشاره کرد بسوی او باین اسم سر او مشتعل شد از آتش و آن مرد فریاد میکرد پس شبلی فرمود که یا نار کونی بردا و سلاما فلیس هذا من حالك ای آتش محبت خدا سرد باش با این مرد سرد باسلامت پس نیست این مرد از اهل محبت پس آن آتش خاموش شد تمنیت نارا استضیئی بضوئها فلما اضائت احرقتنی شعاعها و بعضی ذکر کرده

در معنی هو

است که نکته تقدیم هو بر الله و الله بر احد در قل هو الله احد آنستکه هو اخص اسماست و موضوع است برای هویت و الله بعد از او اخص اسماست بلکه تمام اسماء الحسنی است یعنی جامع خواص همه آنهاست و هو جامع همه است حتی الله را و گفته میشود که هو تمام اسماء حسنی یعنی کامل کننده عدد آنها اگر نود و نه باشد بصد بعبارة اخری همه اسماء حسنی دال بر صفتند و هو بر ذات پس مجموع صد اسم میشود و بعضی گفته است که هو مخفف لفظ الله است زیرا که چون الف را اسقاط نمائی لله میشود که لله ملك السموات و الارض و چون لام را با الف دوم نیز حذف نمائی له میماند و چون لام دوم را نیز حذف نمائی ها میماند و چون ها را اشباع کردی هو میشود پس تخفیف اشارتست ببساطت مسمای این اسم و تجرد او از همه اعتبارات و اضافات و از اینجا گفته اند که هو اسم نیست بلکه مسمی است با قطع نظر از ملاحظه اسمیت یعنی واو است و بس در صقع واقع و از هر اسمی و رسمی منزه و مقدس است و کلام در اینمقام بسیار است و غرض از اینجمله بیان سرّ علی است در واپسین دم که از لفظ الله بکلمه هو زیرا که مراد توحید خواص است و آن در کلمه لا اله الا هو است و اگر گوئیم که مراد با ولی العلم جمیع موجودات است زیرا که همه در مقام خود مذعن بجلال و مسبح بحمد او بند که و ان من شیء الا یسبح بحمده لا جرم اینکلمه نسبت با ضافات موحد بن مختلف

خواهد بود پس لا اله الا هو یعنی خدا بالاتر است از لا اله الا هو یعنی غیر او نیز اگر این کلمه از حق
بر وجه حقیقت است و از خلق بطریق تعلیم و رسم است و اینست نکته عدول از شهد الله والملئکة
واولوا العلم انه لا اله الا هو بسوی شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة الخ پس در این عدول اشارت است
باینکه توحید جز حق تبعی است و توحید حق اصلی و حقیقی است و همچنین است توحید مراتب در دو
امکانیه پس هر ممکنی که بمبدأ اول نزدیکتر است توحیدش بالاتر است و لا اله الا هو او شریفتر است
و از اینجا معلوم شد سر حدیث الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق نیز اگر طریق هر مخلوقی
بسوی خالقش همان توحید است و مراتب این بحسب مراتب خلق مختلف است و در دعا وارد است
که لا اله الا الله آدم صفی الله لا اله الا الله نوح نبی الله لا اله الا الله ابرهیم خلیل الله
لا اله الا الله موسی کلیم الله لا اله الا الله عیسی روح الله لا اله الا الله محمد حبیب الله
ولعل که این اشارتست بمراتب توحید باختلاف اقرار به مراتب که هر یک در مقام خود حق است و خاصه کلام
در اینمقام آنستکه توحید حق هویت خود را اعلی مراتب توحید است در این توحید یگانه است
و شریکی ندارد و توحید عقل اول که حقیقت محمد باشد واقعست تحت این توحید و ناقص است نسبت بان
چنانکه فرمود که لا احصی ثناء علیک و لکن فوق توحید ملائکه عالین است زیرا که اول مظهر
حق است که حق ظاهر شده است برای او و بواسطه پس او آینه حقنماست چنانکه فرمود ما عرف الله
الا انا و انت و حدیث ما عرف الله غیر الله ناظر بتوحید حقیقت خود را پس منافاتی با این حدیث
ندارد و ملائکه عالین از فرشتگانی هستند که از جلالت شان شان مامور بسجده آدم نشدند
چنانکه فرمود استکبرت ام کنت من العالین و آنها چهار ملکند که بعرش اعظم موکلند هر یک
برکنی از ارکان آن و هر یک از میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و جبرئیل استمداد میجویند از
هر یک از این چهار ملک بلکه جمیع موجودات مستمدند از این ملائکه و اینملئکه چنانکه مستمد اند
از حقیقت محمدیه پس توحید اینملئکه تحت توحید حقیقت محمدیه و فوق توحید ملائکه
کروبیین است و لعل که مراد بملا اعلی همین ملائکه باشند که در حق اینها فرموده صور خالیة

عن المواد عارية عن القوة والاستعداد تجلّى لها ربّها فاشرقت مطالعها فلالأ والقى فى هويّتها
مثاله فاظهر عنها افعاله وكروبيان جماعتى از شيعيان محمّد و آل محمّد اند در تحت العرش كه
هرگاه نور يكى از انها بر همه زمينها قسمت شود همه را كافى باشد و آنچه بر موسى ع ظاهر شد و شد
آنچه شد بقدر سمّ ابره از نور يكى از اين ملائكه بود فلمّا تجلّى ربّه للجبل جعله دكّا وخرّ موسى
صعقا پس توحيد كروبيين تحت توحيد عالين و فوق توحيد ساير انبيا و مرسلين است و توحيد
پيغمبران نيز بر حسب اختلاف درجات ايشانست و هكذا ساير مراتب خلق كلّ بحسبه حق توحيد را
ميشناسند هر توحيدى نسبت بفوق خود ناقص و نسبت بتحت ان كامل است و جميع اينها نسبت بتوحيد
عقل اوّل ناقص بلكه شرك است و از اينجاست كه كمال معرفت را در عجز قرار داده اند كه العجز عن
الادراك ادراك پس هر كس معرفتش زيادتر اقرارش بعجز و قصور بيشتر است كه العجز عن الادراك
ادراك والبحث عن سرّ ذات السّر اشراك وفى سرّ آثر همات الورى هم عن ذى النّهى عجزت جنّ واملاك
يهدى اليه الله منه اليه هدى مستدلا و ولى الله مدراك عاشق بمكان در طلب جانان است
معشوق برون ز حيّز امكان است نايد ز مكان آن بود و اين ز مكان اينست كه عشق درد
بيدرمان است پس معلوم شد كه توحيد را جز يك حقيقت نباشد و ان خاص حضرت كبرياست
ولكن اين حقيقت را عكوس و اشعّه و صور و قوالب مختلفه است بر حسب اختلاف استعدادات و قابليات
ومشاعر و افهام و عقول و حقايق خلق كه وَاَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَت اَودِيَةٌ بِقَدَرِهَا هر نفسى
ز جستجوئى دانند ترا بگفتگوئى مرغان چمن بهر صباحى خوانند ترا باصطلاحى ولكن حضرت
حق از ان تلطّف و مهربانى كه با خلق دارد همه اين مراتب توحيد را قبول فرموده و در برابر
هر يك درجاتى مقرّر كرده و هيچ صنفى را زياده از قابليت ان تكليف نفرموده كه لا يُكَلِّفُ اللهُ
نَفسًا اِلّا وُسعَهَا وَلا يُكَلِّفُ اللهُ نَفسًا اِلّا مَا آتيهَا و از اين جهت است كه توحيد خلق را توحيد
اللطف مينامند زيرا كه قبول ان مبنى است بر تحنّن و تلطّف حق سبحانه بحدّيكه مؤاخذه
نمى فرمايد از ان موريكه گمان ميكند كه خدا را دو شاخ است مانند خودش بلكه از او همين

در توحید است

معرفت را قبول فرموده زیرا که بیش از این استعدادی کرامت نفرموده والا این وصف از کجا
ومقام حق از کجا بهمین قیاس است تسبیحات و تقدیسات و توحیدات سایر مراتب امکان نسبت بذات
حضرت سبحان **شعر** دید موسی یک شبانی را براه   کو همی گفت ای خدا و ای اله

تو کجائی تا شوم من چاکرت   چارقت دوزم کنم شانه سرت   جامه‌ات شویم شپشهایت کشم
شیر پیشت آورم ای محتشم   دستکت بوسم بمالم پایکت   وقت خواب آید بروبم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من   ای بیادت هی هی و هیهای من   زین نمط بیهوده میگفت آن شبان
گفت موسی با کیست این ای فلان   گفت با آنکس که ما را آفرید   این زمین و چرخ ازو آمد پدید
گفت موسی های خیره سر شدی   خود مسلمان ناشده کافر شدی   گفت ای موسی دهانم دوختی
وز پشیمانی تو جانم سوختی   جامه را بدرید و آهی کرد تفت   سر نهاد اندر بیابانی و رفت
وحی آمد سوی موسی از خدا   بنده ما را ز ما کردی جدا   تو برای وصل کردن آمدی
یا برای فصل کردن آمدی   تا توانی پا منه اندر فراق   ابغض الاشیاء عندی الطلاق
هر کسی را سیرتی بنهاده ام   هر کسی را اصطلاحی داده ام   در حق او مدح و در حق تو ذم
در حق او شهد و در حق تو سم   ما بری از پاک و ناپاکی همه   از گرانجانی و چالاکی همه
من نکردم خلق تا سودی کنم   بلکه تا بر بندگان جودی کنم   هندوان را اصطلاح هند مدح
سندیان را اصطلاح سند مدح   چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز   سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان بر فروز   سر بسر فکر و عبارت را بسوز   موسیا آداب دانان دیگرند
سوخته جان و روانان دیگرند   عاشقان را هر نفس سوزیدنیست   بر ده ویران خراج و عشر نیست
گر خطا گوید ورا خاطی مگو   گر بود پر خون شهید او را مشو   خون شهیدان را ز آب اولیتر است
این خطا از صد صواب اولیتر است   چونکه موسی این عتاب از حق شنید   در بیابان از پی چوپان دوید
عاقبت دریافت او را و بدید   گفت مژده ده که دستوری رسید   هیچ آدابی و ترتیبی مجو
هرچه میخواهد دل تنگت بگو   کفر تو دینست و دینت نور جان   ایمنی وز تو جهانی در امان

در عدل است

هان و هان گر حمد گوئی گر ثنا | همچو نافرجام آن چوپان شنا | حمد تو نسبت بدان گر بهتر است
لیک آن نسبت بحق هم ابتر است | چند گوئی چون غطا برداشتند | کین نبود است آنکه میپنداشتند
این قبول ذکر تو از رحمت است | چون نماز مستحاضه رخصت است | در نماز او بیالوده است خون
ذکر تو آلوده تشبیه و چون | خون پلید است و بآبی میرود | لیک باطن را نجاستها بود
کان بغیر آب لطف کردگار | کم نگردد از درون مرد کار

مطلب پنجم

ثبوت عدل است برای حضرت ایزد تعالی شانه که مدلول علیه قائماً بالقسط است زیرا که
قسط در لغت بمعنای عدل و داد است و ایستادن بعدل اشارتست بدوام و ثبات این صفت
کمال و اینکه این صفت ازلی و ابدی است و سلبش از حق بهیچ وجهی از وجوه روا نیست پس از صفات
ذات است بلکه عین ذاتست و عدل در لغت اقتصاد و اعتدال و تساوی است و در اصطلاح فقها ملکه
که باز میدارد شخص را از ارتکاب کبیره و اصرار بر صغیره و در اصطلاح متکلمین عبارتست از تنزه
و تقدس حضرت باری تعالی از قبیح و ترک مقتضای صواب و حکمت و بهمین راجع است تفسیر آن
باینکه خدا ظالم نیست زیرا که عدل بخلاف جور است پس راجع میشود بصفات سلبیه مانند سایر صفات
ثبوتیه زیرا که دانستی که ما ادراک نمینمائیم مثلا از عالم بحق مگر آنکه جاهل نیست و از قادر بحق او
مگر آنکه عاجز نیست و هکذا سایر صفات و بعضی از افاضل در شرح باب حادی عشر گفته است که
لا یخفی علیک ان العدل فی الحقیقة من الصفات السلبیة و کان الاظهر ادراجه فیها الا انه قد جرت العادة بافراده
عنها فی البحث لکثرة مباحثه و عظم شانه علی ان المعتزلة سموا انفسهم اصحاب العدل و التوحید
و دلیل بر عدل حق آنستکه او از افراط و تفریط مبراست و ظلم جز این دو نیست و ایضاً او از هر نقص
معری است و ظلم قبیح و نقصش در نزد هر عاقلی هویدا است و ایضاً خود بعدل امر فرموده که ان الله
یامر بالعدل و بر ظلم مذمت فرموده و بر ظالم لعنت کرده پس چگونه خود ظلم مینماید و خود فرموده
که لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ و نیز فرموده که أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ و ایضاً فرموده
که وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ پس چگونه ستم میکند و حال آنکه دروغ باتفاق همه اهل ملل بر حق

عنوان مجلسی
ان الله یامر بالعدل والاحسان

در عدل است

قبیح است و ایضاً چون خدا ظالم باشد حکومت را نشاید حال آنکه او است حاکم حقیقی و لله الحکم
و ایضاً اگر او ظالم باشد چگونه از ظالمان انتقام میکشد و چگونه حجتش بر ظلمه تمام باشد حال آنکه
او بلا ریب منتقم است و او را است حجت بالغه و خود فرموده و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و ایضاً اگر او ستمکار باشد جمیع شریعتها باطل و تمام عبادتها بی حاصل خواهد بود زیرا که چون
اطمینان بعدل او نباشد زحمت عبادت و مشقت طاعت را متحمل شدن کمال سفاهت خواهد بود و
کمال عقل با ظالمان و غاصبان خواهد بود پس هرج و مرج لازم آید بالعدل قامت السموات والارض
و از اسماء حسنای خدا عدل است یعنی در هیچ حکمی جور نمیکند و حق هیچ صاحب حقی را بانقص نمیکند بلکه
عطا میفرماید بهر مستحقی حق او را آنچه سزاوار است او را و صادر نمیشود از او هیچ قبیحی و هیچ
امری که در حکمت شایسته نیست و بر این اصل متفرع میشود نبوت و امامت و معاد و نیز قیامت
و اینکه او تکلیف ما لا یطاق و تکلیف بامر قبیح نمیفرماید و اینکه او احدی را در هیچ فعلی مجبور نمیکند
و اینکه افعال او بی غرض و فایده نیست تا آنکه عبث و بیهوده باشد مانند افعال مجانین و سفهاء کم
افحسبتم انما خلقناکم عبثا و اینکه واجب است بر او انتقام کشیدن برای مظلوم از ظالم و جایز نیست
تمکین ظالم را از ظلم بدون عوض برای مظلوم و انتقامی از ظالم اگرچه در آخرت باشد و الا العیاذ
بالله از هر ظالمی ظالمتر باشد و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و اینکه واجب است بر او لطف
و آن چیزیست که نزدیک مینماید عبد را بسوی طاعت و دور میکند او را از معصیت و اینکه عذاب
نمیفرماید احدی را مگر بعد از اتمام حجت و معتزله در این مطالب با امامیه موافقند و اشاعره را
اعتقاد آنستکه هیچ چیز بر خدا واجب نیست و هیچ چیز از او قبیح نمیشود اگرچه ظلم و کذب باشد
کل فعل من الملیح ملیح و فساد این مذهب حاجت ببرهان ندارد و از اینجا معلوم میشود سر اینکه
بعضی عدل را از اصول مذهب شمرده اند و از اصول دین قرار نداده اند و حق آنستکه از اصول دین است
زیرا که هر کس خدا را ظالم بداند محکوم علیه بکفر است و از زمره مسلمانان خارج زیرا که انکار کرده است
چیزی را که بضرورت از کتاب خدا ثابت شده است پس انکار آن انکار قرآن است و انکار قرآن انکار پیغمبر است

در عدل است

وانکار پیغمبر انکار خدا است و منکر خدا بلا اشکال کافر است مگر انکه بگوئیم که اشاعره هرچه از خدا
صادر شود اگرچه ظلم نما باشد ظلم نیست بلکه محض عدلست پس در اینصورت تکفیرشان مشکل است
وحق انستکه خدا قادر است بر افعال قبیحه و ترک واجبات حکمیه و لکن هرگز از او صادر نمیشود
زیرا که نسبت قدرت حق بهمه ممکنات علی السّواء است که انّ الله علی کلّ شیء قدیر و قبایح نیز از
ممکنات است پس تواند که متعلق قدرت حق شود بلی استحاله صدور قبایح از او بجهت عدل و
حکمت او منافی با قدرت نیست و از اینجا معلوم میشود فساد مذهب نظام که خدا قادر نیست بر
فعل قبیح زیرا که دلیل بر جهل یا حاجت و هر دو بر خدا محال است پس فعل قبیح بر خدا محال است
جوابش انستکه فعل قبیح ممکن لنفسه و محال لغیره است و استحاله بالغیر منافات با قدرت ندارد و
محقق قدوسی خواجه نصیر الدین طوسی در تجرید میفرماید که واستغنائه و علمه یدلّان علی
انتفاء القبیح عن افعاله مع قدرته علیه لعموم النسبة و لا ینافی الامتناع اللاحق بینیازی
حق و دانائی او دلالت دارند بر اینکه در افعال او ناشایستی نباشد زیرا که مرتکب قبیح یا جاهلست
بقبح ان و یا عالم است و لکن محتاج بان فعل است اگرچه بجهت تشفی یا تلذذ باشد و حق سبحانه
منزه است از جهل و حاجت زیرا که او کامل من جمیع الوجوه است و مع ذلک قادر است بر فعل قبیح
و در فعل حسن موجب نیست زیرا که نسبت قدرت او بهمه ممکنات مساویست و قدرتش شامل
همه ممکنات است کلمه یا ذا القدرة الشّاملة و در دعای کمیل است بقوّتک الّتی قهرت بها کلّ شیء
وخضع لها کلّ شیء وذلّ لها کلّ شیء و منافات ندارد با قدرت امتناع عرضی که بسبب امری دیگر
لاحق شده باشد چنانکه منافی نیست با امکان ذاتی وجوب بالغیر و نظیر اینمطلب است عصمت
انبیا از معاصی زیرا که ایشان بالذّات قادرند بر ارتکاب معصیت و فاعل مختارند و مجبور بر ترک
ان نیستند و لکن معرفت و کمال خوف مانع است ایشانرا از ارتکاب و الا ایشانرا فضیلتی بر دیگران
نخواهد بود زیرا که مناط استحقاق مدح و ذم افعال اختیاریه است که مناط تکلیف است و بالجمله
از جمله عقاید حقه که اعتقاد بان لازم و واجب است اعتقاد بعدل حضرت حق است در جمیع افعال



در عدالت

او حتی در خلقت آنچه را که آفریده است و معنی عدل در خلقت آنست که هر چیز را چنانکه باید
و شاید و بهمان حد و اندازه که مقتضای حکمت است آفریده و بهیچ جزء آن افراط و تفریطی نشده
نه در کمیتش و نه در کیفیتش أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَ
إِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنتَ مُذَكِّرٌ پس اگر شتر بجز این هیئت
خلق شده بود و آسمان بغیر این رفعت و کوهها بغیر این سطوت و زمین بجز این کیفیت
آفریده شده بود از حد اعتدال خارج بودند بلکه حقشان داده نشده بود **شعر**

عرش را بر آب بنیاد او نهاد　خاکیان را عمر بر باد او بداد　آسمان را در زبردستی بداشت
خاک را در غایت پستی بداشت　آن یکی را جنبش مادام داد　وان دگر را دائما آرام داد　بحر را بگداخت
در تسلیم خویش　کوه را افسرده کرد از بیم خویش　و اگر آنچه خلق شده بغیر این میبود که هست
از ذره تا ذره نظام ممکنات بر هم میخورد و فساد در ارکان خلقت پیدا میشد و از اینجاست که
گفته شده که بعدل ایستاده است آسمان و زمینها و اینعدل را عدل تکوینی گوئیم و اعتقاد بان
مانند اعتقاد بعدل تکلیفی لازم است و هر یک از موجودات حقیقتها بر ثبوت اینعدل برهانی متقن
واضح و آیتی است لایح و انسان را در ثبوت اینمطلب حاجتی بخارج خود نیست زیرا اگر چون در اعضا
و جوارح و کیفیت خلقت آنها تامل نماید میداند که هیچ عضوی بی فایده و بیقاعده خلق نشده
و همه بر طریق عدل و اعتدال است نه بلندتر و نه کوتاهتر و نه بزرگتر و نه کوچکتر از آنچه
مقتضای حکمت و حاجت او بوده ترتیب داده نشده است و تمام بر احسن نظام و اتقن قوام آفریده
شده است که فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ را شایسته است و از اینجاست که میفرماید حضرت صادق
الصُّورَةُ الْإِنسَانِيَّةُ أَكْبَرُ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَهِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَهِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ
بِحِكْمَتِهِ وَهِيَ مَجْمُوعُ صُوَرِ الْعَالَمِينَ وَهِيَ مُخْتَصَرٌ مِنَ اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ وَهِيَ الشَّاهِدَةُ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ
وَهِيَ الْحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَاحِدٍ وَهِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ وَهِيَ الصِّرَاطُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ
و از اینجا حدیث مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و حدیث أَعْرَفُكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْرَفُكُمْ بِرَبِّهِ معلوم میشود

در عدل ائمه

وحدیث مفضل مفصّل که معروف بتوحید مفضل است اجمال اینمطلب را مفصّلست وچون کسی
این اصول اثابت کند یعنی بعدل حق مطمئن شود دیگر درکار حق چون وچرا نکند وهرگز براو در
هیچ فعلی که از جانب او باشد اعتراضی ننماید پس اورا مقام رضا وتسلیم حاصل شود ودر بلاها
وشدتها صابر گردد ودر هرحال شاکر باشد از مسئله جبر وتفویض ومداقه در قضا وقدر
ومناظره در حدیث طینات وامثال اینمسائل آسوده گردد زیرا که داند آنچه حق کرده است از روی
عدل بوده وهیچ ظلمی بهیچ آفریده نشده است ونسبت عقول ناقصه بمعنای عدلش در این امور
نفی عدل او نکند بلکه شهادت عقول بعدل او اجمالا کافیست در حکم اینکه آنچه او کرده است درست
وبروفق عدل وحکمت بوده فَلَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذٰلِكَ وَلَا حُجَّةَ لِي فِيمَا جَرَى عَلَيَّ فِيهِ قَضَاؤُكَ وَ
أَلْزَمَنِي فِيهِ حُكْمُكَ وَبَلَاؤُكَ وچه بسیار امور بوده که بحسب ظاهر امر او موافق حکمت وعدل
نبوده وبعد از انکشاف حقیقت امر معلوم معلوم شد که بروفق عدل وحکمت بوده پس اموریکه
معلوم نشده است حقیقت آنها البته در نفس الامر مانند این امور است پس نقصان را بعقل نسبت
خود ده وبرخدا روا مدار هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر
بالای کس کوتاه نیست پس چون وچرا درکار حق فضولی بلکه کفر است گدا را در بساط پادشاه
راه ندهند وقواعد سلطنت را بر رعیت آشکار نکنند دو کارخانه که ره فضل وعقل نیست
وهم ضعیف رای فضولی چرا کند واز اینجاست که عزیر چون از سرّ قضا وقدر پرسید لئن لم تنته عن
ذلك لامحون اسمك من دیوان النبوة شنید وچون داود هم سؤال کرد جواب پاس بگوشش
رسید وچون ابلیس بعد از تسلیم عدل وحکمت خدا شروع باعتراض بر حکمتش کرد خداوند بسوی
ملائکه خود وحی فرستاد که باو بگوئید که اگر سخن اولت را اذعان داری پس چرا در کار من چون
وچرا میکنی لو صدقتنی انّی اله العالمین ما احتکمت علیّ بلم فانا الله الذی لا اله الا انا لا اسئل عما
افعل والخلق مسئولون پس چون نفس اماره که شعبه از شعب ابلیس است درکار حکیم چون
وچرا کند ملائکه عقل بالهام حق براو بانگ زنند که تو خدا را حکیم وعادل میدانی از این فضولیها

لیفرو

در عدل است

لب فرو بند و زبان اعتراض را قطع نما تو چه دانی که هر کس را چه باید عطای هر گدائی چند شاید
و در بعضی از کتب مسطور است که کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزیر بن شرحیا بود عرض کرد
که یا رب من در عجبم از آنکه اهل شرک را بر عباد مؤمنین و اولاد نبیین مسلط کردی تا ایشانرا
کشتند و اسیر نمودند و مسجد ترا خراب و کتاب ترا پاره پاره کردند خطاب آمد که ای عزیر کسانی
که میشناختند نافرمانی من کردند لاجرم مسلط کردم بر آنها جمعی را که مرا نمیشناختند عرض کرد
که اگر تو نمیخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند خطاب آمد که ای عزیر قضا و قدر از اسرار منست
و وای بر آنکس که از سر من سؤال کند عزیر مدتی خاموش شد و پس از آن بر سر سؤال خود
رفت وحی رسید که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا حلال پنداشتند و انبیای مرا کشتند
لاجرم مسلط گردانیدم بر آنها کسانیرا که طمع بثواب و خوف از عذاب من نداشتند و این ابلغ است
در عقوبت از آنکه دوستان خود را بر آنها میگماشتم عرض کرد که یا رب تو حاکم عادلی چه حکمت
بود که عامه را بجرم خاصه و مطیع را بخطای عاصی عقوبت فرمودی خطاب رسید که بفلان بیابان
رو تا جواب بشنوی چون بان مکان آمد ملکی بروی ظاهر شد و با او گفت آیا میتوانی روز گذشته را
برگردانی گفت نه این محالست گفت چنانکه از این عمل عاجزی از اطلاع بر اسرار الهی عاجزی پس مدتی
از این سؤال لب فرو بست و باز بر سر سؤال رفت مامور شد که بموضعی رود چون بانجا رسید حرارت
هوا در وی اثر کرد مضطرب شد درختی و چشمه بنظرش آمد در زیر درخت استراحت کرد چون بخواب
رفت موری از موران او را گزید از خواب برجست غضبناک شد برخاست و همه مورانرا پایمال
نمود ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا این موران را کشتی گفت برای آنکه یکی از آنها مرا گزید خطاب
رسید که چون یکی گزید چرا همه را هلاک ساختی عزیر ساکت شد و مدتی خاموش بود پس از
آن باز بر سر سؤال رفت چون سؤالش از قضا و قدر تکرار یافت بکلمات سابقه مخاطب شد
و ترجمه اش اینستکه اگر از این سؤال اجتناب ننمائی و دیگر باره از سر قضا و قدر سؤال نمائی نام
ترا از دیوان انبیا محو نمایم لا اله الا هو العزیز الحکیم

یعنی

در توحید صفات

یعنی نیست خدائی جز این ذات اقدس یگانه که عزیز و حکیم است و اینفقره محتمل است که تاکید
فقره سابقه باشد و محتمل است که فقره سابقه اشارت باشد بتوحید ذات و اینفقره بتوحید
صفات اگرچه این توحید نیز راجع است بتوحید ذات زیرا که مراد از توحید صفات اینستکه
او را در کمالات یگانه ذاتی باینمعنی که احدی در علم و قدرت و سایر صفات کمالیه او شریک نیست
بلکه حقیقت اینصفات خاص او است و اطلاق عالم و قادر مثلا بر غیر آن از قبیل اشتراک در
لفظ است نه در معنی و حقیقت و چون دانستی که اینصفات عین ذاتست پس توحید آن توحید
ذات باشد و مراد باینکه عین ذاتست عند التحقیق راجع است بنفی صفات و اینکه در مقام ذات جز
ذات چیزی نیست و لکن ذاتیست که کار همه اینصفات را بیگانگی خود میکند بدون اینکه تعدد
و کثرتی لازم آید و یا آنکه موجب اتحاد باشد زیرا که چنانکه اتحاد دو ذات و دو صفت باطل است
همچنین اتحاد ذات و صفت نیز باطل است زیرا که یا هر دو موجودند یا یکی از آن دو موجود است
یا هیچکدام موجود نیستند بلکه امر ثالثی موجود است در صورت اولی اتحاد نباشد زیرا که دو تا
خواهند بود و هر یک ممتاز از دیگری خواهند بود و در صورت ثانیه نیز اتحاد نباشد بلکه
جز وحدت و واحد نباشد زیرا که اتحاد موجود با معدوم معنی ندارد و همچنین است در صورت
ثالثه زیرا که آن هر دو برطرف شده و موجود ثالثی غیر از آن دو پیدا شده است و ایضا صفت در
تحقق خود محتاج بذاتست و محتاج بچیزی نتواند که عین آنچیز و متحد با او باشد پس مراد بعینیت
صفات نفی صفات و اثبات ذات واحد قدیم است که کمال صرف و صرف کمال است و محض وجود و
وجود محض است که اصل و منشا هر کمال است چنانکه عدم اصل هر نقص است پس آنچه از ذات
خارج شد ذات از آن مبرا و از اتصاف بآن معری است و شکی نیست که صفت از آنجهت که صفت
خارج از موصوفست و موصوف غیر از صفت است پس نتواند که خدا را صفتی باشد مانند صفت
خلق که ارتفعت عن صفة المخلوقین صفات ذاتک و صفات قدرتک بلکه مراد از صفت حق
کمال او است و کمال او او است و جزء او نیست و اثبات صفات برای او در بسیاری از اخبار و ادعیه

برای انستکه خدا را دارای کمال ذاتی و او را ذاتی بدانی که از کمال عاری باشد چنانکه نفی صفات
موهم اینمطلب است بلکه بعضی نسبت اینقول را بمعتزله داده است ولکن انصاف اینستکه این سخن را هیچ
عاقلی نمی پسندد و راضی نمیشود که نسبت باو داده شود بلی بعضی از انها تصریح کرده است باینکه
ذات نائب همه صفاتست یعنی کار هر یکه از صفات میاید از ذات یگانه میاید که خدا غایة الغایات و مبدء
المبادی و این سخن عند التحقیق راجع است بانچه ما گفتیم نه انکه ذات را از کمال عاری دانیم و اینکه
معتزله خود را از اهل توحید نامیده اند برای انستکه جز ذات واحد بسیطه که دارای همه کمالات است
ثابت نکرده اند و قائل بزیادتی صفات بر این ذات چنانکه اعتقاد اشاعره است نشده اند و الا هیچ
ذی شعوری ذات بیکمال ناقص را که نه علم داشته باشد و نه قدرت خدا ندانسته بلکه ان مور که دو
شاخ خود را کمال دانسته برای حق ثابت کرده است و دانسته است که ناقص خدا نشود و خدائی
نشاید محتمل است که فقره اولی اشارت باشد بمقام هویت مطلقه که مقام غیب الغیوبست که از هر شرح
و اسم و رسم و صفت و قید و اعتبار و ذکر مقدس است که کنت کنزا مخفیا **شعر** در انخلوت
که هستی بی نشان بود بکنج نیستی عالم نهان بود وجودی بود از نقش دوئی دور زگفتگوی
مائی و توئی دور وجودی مطلق از قید مظاهر بنور خویشتن بر خویش ظاهر دلارا شاهدی
در حجله غیب مبرا دامنش از تهمت عیب نه با ائینه رویش در میانه نه زلفش را کشیده دست
شانه صبا از طره اش نگسسته تاری ندیده چشمش از سرمه غباری نوای دلبری با خویش
میساخت قمار عاشقی با خویش میباخت و اینمقام را کنز خفی گویند برای اینکه احدی را بر کنز
حضرت او بران وقوفی نیست و لعل که غیبی که خاص خداست و احدی را بران اطلاعی نیست خاتم الانبیا
و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه فرموده اند ما غیب را نمیدانیم و لا یعلم الغیب الا الله
همین مقام باشد زیرا که همه مراتب امکانیه بر محمد و ال محمد مکشوف و ظاهر است پس نسبت بانها
غیبی نیست بلکه همه شهادة است و لکن مقام ذات و هویت مطلقه غیب است نسبت بهمه کس که در
عالم امکان و از سکان بادیه حدوث و نقصانست این فقره اشارت باشد بمقام هویت و وصف

شرح

وذکر

در توحید صفاتست

وذکر در مقام تجلی در مظاهر اسما و صفات یعنی ظهور آثار عزت و حکمت که منشأ سایر صفات کمالیه
است **شعر** برون زد خیمه ز اقلیم تقدس تجلی کرد در آفاق و انفس ز هر آیینه بنمود
روی هر جا خاتت این وگفتگوئی و این مقام را عالم جبروت و مقام فاحببت ان اعرف گویند
زیرا که اشعهٔ انوار صفات در همه موجودات درخشنده است الهی ما اقربک منی و ابعدنی
عنک وما ارأفک بی فما الذی یحجبنی عنک الهی علمت باختلاف الآثار و تنقلات الاطوار
ان مرادک منی ان تتعرف الی فی کل شیء حتی لا اجهلک فی شیء **شعر** جزو کل برهان
ذات پاک اوست عرش و فرش اقطاع مشتاق اوست عرش بر آبست و آب اندر هواست
بلکه راز آب و هوا جمله خداست عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست او بس این جمله اسمی بیش نیست
در نگر کین عالم و آن عالم اوست نیست غیر او اگر هست جمله اوست جمله یکذاتست اما متصف
جمله یک حرف و عبارت مختلف مرد می باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس
و لعل که همین مقام مراد بایزید بسطامی بوده است که گفت چون بوحدانیت رسیدم سالها
آن وادی بقدم افهام دویدم تا مرغی گشتم از یگانگی پر و از هر همیشگی در هوای بیچونی
میپریدم چون از مخلوقات غائب گشتم گفتم بخالق رسیدم پس سر از وادی ربوبیت بر آوردم
و کاسه ای بیاشامیدم که هرگز از ذکر او سیراب نگشتم پس سی هزار سال در وحدانیت او پریدم
و سی هزار سال در الوهیت او پریدم و سی هزار سال دیگر در فردانیت او پریدم و چون نود هزار
سال بسر آمد بایزید را دیدم و هر چه دیدم همه من بودم پس چهار هزار بادیه بپریدم و بنهایت
رسیدم چون بنگه نظر کردم سر خود را بکف یکی از پیغمبران دیدم پس معلوم شد که نهایت
حال اولیا بدایت حال انبیاست و نهایت انبیا را غایت نیست پس روح من بر همه ملکوت بر گذشت
و بهشت و دوزخ را بدو نمودند و بهیچکدام التفات نکرد و بجان هیچ پیغمبر نرسید الا آنکه
سلام کرد چون بجان محمد مصطفی ص رسید آنجا صد هزار دریای آتشین دید بی نهایت و هزار
حجاب از نور که اگر باول در پا قدمی در نهادی بسوختی و هر چند خواستم که میخ طناب محمد را

بتوانم دید زهره نداشتم تا انکه بحق رسیدم و نتوانستم بمحمد رسید پس گفتم الهی هر چه بدم

همه من بودم امنی مرا بتو راه هست انخودی خود مرا کذار بدست مرا چیزنا بدکردن فرمان امد

که خلاص تو در متابعت دوست ما محمد عربی است تمام شد کلام او پس مرادش سیر در عالم جبروت

بوده والا چگونه شود حق را بذات شناسد و محمد را نشناسد هیچ عاقلی چنین سخنی نگوید اگر

چه گویند این کلمات از رؤسای فرقه ضاله صوفیه است که مزخرفات مالیخولیائیه بسیار از

ایشان صادر میشود و بالجمله اگرچه شرح هویت مطلقه و وصف آن بکنه ممکن نیست برای

خلق و لکن نموده است حق خود را در اسما و صفات خود چنانکه دوست داشته است یا بمعنی

کرآثار قدرت و حکمت خود را در هر شی ظاهر نموده است که در این نقش مبادا کر خود را بعزیز

واز اینجهة است

و حکیم وصف کرده و عزیز انکسی است که برابر نشود با او چیزی و انکسی است که غالب نشود

بر او احدی و جز او هیچکس اطلاق عزیز بر او بر سبیل حقیقت نشود زیرا که هر عزتی مستند

باو است و عزت او از خود او است و من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا و عزت پیغمبران و

مؤمنان بواسطه غلبه حجت و ظهور برهان ایشان است بر خاصمان و این حجت و برهان

نیست مگر از جانب حق سبحانه ما همه شیران ولی شیر علم حملمان از باد باشد دم بدم

فالعزة لله و لرسوله و للمؤمنین پس حقیقت عزت خدا است و بس و هر عزتی نسبت بعزت

حق محض ذلت است و هر عزیزی در استانه عزتش مقهور و ذلیل است که و عنت الوجوه

بذلة الاستکانة لک لعزتک و انقاد کل شیء لعظمتک و استسلم کل شیء لقدرتک زیرا که

سبب عزت حق ذات اقدس او است و او پاینده و باقیست پس عزتش دائمی و سرمدی بخلاف سایر عزتها

که منشاش اسباب ممکنه است که وجود پاینده ندارد پس هر دانائی مذعن است که عزیز حقیقی جز

خدا نباشد و عزت جز خدا امر نسبت اعتباری که حقیقتی ندارد و انما العزة للکاثر ناظر بعزت

ظاهریه دنیویه است و الا عزت نفس الامریه خداوند قادر است نه مخلوق کاثر را و لعل که وجه

اطلاق عزیز بر هر سلطانی چنانکه برادران یوسف ع بپادشاه مصر گفتند که یا ایها العزیز

در توحید صفات است

همان غلبه ظاهر است بر رعیت و توان گفت که سلطان عادل مظهر صفت عزت حق است و
مصداق تعز من تشاء است پس در حقیقت عزیز الله است و عرفا عبد العزیز را اطلاق میکنند
بر آن بنده که عزیز فرموده است او را خدا بتجلی صفت عزت در آن پس غالب شده است باین تجلی
صفت عزت در آن پس غالب شده است بسبب این تجلی بر هر مغلوبی چنانکه عبد کاملی که خدا تجلی
کرده است در او بهمه اسما و صفات خود او را عبد الله مینامند چنانکه فرمود خیر الاسماء
عبد الله و عبد الرحمن و از این جهت است که این اسم را مخصوص خاتم الانبیا صلی الله و آله دانسته اند
که مظهر اسم اعظم است انشاء الله بحقیقت یکی است عبد الله و امیر المؤمنین علیه السلم نیز از آن اتحادیکه
با رسول الله داشت فرمود انا عبد الله و اخو رسول الله و چون آن جاهل ملحد سر اینکلام را ندانست
عرض کرد که در دعوی انا عبد الله مصدقی و اما اینکه برادر رسول صادق نیستی ندانست که همه
فخرها در عبد الله بودن است چنانکه در تشهد و اشهد ان محمدا عبده و رسوله میگویند و
عبودیت را مقدم بر رسالت میدارند پس آن جاهل چنان پنداشت که اخوت رسول بالاتر است
از مقام عبودیت فلهذا انکار اینمقام نمود از روی عناد و عداوت و همچنین هر صفتی که در
عبدی ظهور کند آن عبد را باسم عبودیت نسبت بآن اسم دهند پس گویند عبد القدوس بر
عبدی که پاک کرده باشد خدا دل او را از حجب و عبد السلام بر عبدی که سالم شده است از هر
نقص و آفتی و هکذا سایر اسما که مربی طبقات بندگانست و بیان میشود که مداومت باسمی از اسما
موجب ظهور آن صفت میشود در ذاکر و از این جهتست که خواندن اسم عزیز در هر روز چهل یکبار
سبب آوردن دولت عظیم میشود و بعضی گفته است که گفتن آن بعد از طلوع صبح صادق دویست
مرتبه باعث اطلاع بر اسرار کیمیا و سیمیا میشود و مخفی نماند که این اسم شریف دیده میشود
در جزو شانزدهم و صفحهٔ هفتم از آن جزو و سطر دهم از آن صفحه و خانه هفتم از آن سطر از کتاب
جفر جامع که مسمی است بکتاب علم آدم الاسماء و منسوبست بشاه اولیا علی مرتضی علیه السلم و نوشتن
این صفحه را بطریقیکه در رساله جفر ایراد کرده ام برای حصول عزت دنیا و آخرت بسیار مجربست

وهمچنین است حرز قرار دادن او را ونگاه داشتن او را با خود وداشتن تمام اینکتاب ونظر کردن
در آن خواص وفواید بسیار دارد واز آنجمله آنستکه در خزانه هر پادشاهی باشد در هر جنگی
مظفر ومنصور گردد واحدی بر او غالب نشود وطریقه نوشتن اینکتاب را در رساله ممتازیه
ایراد کرده ام وحکیم آنکسیست که افعالش متقن ومحکم واستوار باشد وکسی است که فعل
قبیح از او صادر نشود وکسی را مجال اعتراض بر او نباشد وکسی است که عالم ودانا باشد بهر چیز
گفته شده است که الحکیم هو المحکم الذی خلق الاشیاء والاحکام هو اتقان التدبیر وحسن التصویر
والتقدیر والحکیم الذی لا یفعل قبیحا ولا یخل بواجب والذی یضع الاشیاء مواضعها والحکیم
العالم وترتیب ونظم هر مخلوقی دلیل واضح وبرهان لائح است بحکمت حضرت حق جل شانه
وحضرت صادق علیه السلام در حدیث مفضل میفرماید که اسم اینعالم بزبان یونانی وباصطلاح
فلاسفه واهل حکمت قوسموس است که تفسیرش زینت است پس نامیدند عالم را باین اسم
برای آنچه دیدند در او از تقدیر ونظام وراضی نشدند که او را تقدیر ونظام گویند تا خبر دهند
از اینکه عالم با آنچه در اوست از صنع او استحکام در نهایت حسن وبها وزینت است وبالجمله
آثار علم وحکمت حق در هر موجودی ظاهر وهویداست ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف
السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین ودانایان که بحقایق اشیا اطلاع دارند ازینجهت
حکیمشان گویند که مظهر حکمت اویند که حق در ایشان صفت حکمت خود را با ایشان نموده است
پادشاهان مظاهر شاهی حق عالمان مرات آگاهی حق وحکمت بر سه قسم است حکمت منطوق بها
والتعلم شریعت وطریقت است وحکمت مسکوت عنها وآن اسرار حقیقت است که افهام عوام از ادراک آن
قاصر است وحکمت خاصه وآن شناختن حق وعمل بآن وشناختن باطل واجتناب از آنست که اللهم ارنا
الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اشاره باوست ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا شامل همه اقسام است وعرفا حاکم بین الناس بالقسط را عبد الحکیم مینامند از
آنجهت که مربای اسم حکیم است پس محتمل است که حکیم بمعنی حاکم باشد مدد ومتبرک را باین اسم موجب

راست آمدن کارها و دانستن مجهولات است و در بعضی از رسائل شریفه است که سبعة اسماء منبع
العلوم الجمیلة و لطایف الاسماء الجلیلة و اصل الاسماء فی المناجات من اتخذها ذکرا فتح له و علیه و بورک
له و سخر له اهل الفضل و العلم و حصل له کشف و هی العلیم الحکیم الخبیر المبین الهادی علام الغیوب
اللطیف و عشرة اسماء من استدام ذکرها علی خلو المعدة شاهد من نفسه علو الهمة و الرفعة و اقبلت
النفوس علیه و انفعلت له القلوب انفعالا لطیفا و ان کان خائفا امن و منع منه ظالمه لوقته و هی
المحیی الممیت القابض الباعث الوارث البر الاول الاخر الظاهر الباطن القدوس لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد و عشرة اسماء لها خاصیة فی حفظ العلوم و هی البدیع الباطن الحفیظ
الکامل المبدئ المعید المقیت المجید الصادق الواسع و عشرة اسماء فیها اسم الله الاعظم من
استدام ذکرها یسر له المطلوب و من ذکرها فی انتصاف اللیل شاهد العجائب و مدد و منها تفتح الابواب
و البرکات و منها حفظ النفس و الجسم من المولم و قهر الاعداء و مستدیم ذکرها یری امرا من العالم
العلوی و هی المحیط العالم الرب الشهید الحسیب الفعال الخلاق الباری المصور و در بعضی
اخبار وارد شده که خداوند اختیار فرمود برای خود اسمهائی را برای غیر خود تا بخوانند خدا را
بان اسمها زیرا که اگر باسمی خوانده نشود شناخته نخواهد شد پس اول چیزی را که اختیار فرمود
برای خود علی عظیم بود زیرا که او بالاتر از همه اشیا است و بالجمله چون از کلمه هو جز اجمال
مستفاد نمیشد و خلق در خواندن حق محتاج باسمی بودند لهذا خود را بعزیز و حکیم وصف فرمود
و همچنین بسایر اسماء تا آنکه او را باینها بخوانند چنانکه فرمود و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها
و نیز فرموده که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و سخن در تقسیم
اسم بتدوینی و تکوینی و بیان حدیث نحن و الله الاسماء الحسنی محلی دیگر دارد و وصف بعزیز را
در این آیه بحکیم برای آنست که مقام مقام توحید و حق شناسی است و مناسب این مقام علم و حکمت است
چنانکه آیه که در سوره ملک است که الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا و هو
العزیز الغفور مناسب و مقتضای حال آمرزش و مغفرت است زیرا که غرض بیان امتحان بندگان است

در توحید صفاتیه

باعمالشان که امرزش مناسب بقصیر در انهاست که از مقتضیات نفس اماره است که باهر انسانی باشد
چنانکه عزت مناسب است با قدرت بر جزا دادن هر عاملیرا بعمل خویش ان خیرا فخیر و ان شرا فشرا
و در ایه فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا والشمس والقمر حسبانا ذلک تقدیر العزیز العلیم مناسبت
وصف عزیز بعلیم آنست زیرا که تقدیر و قرار دادن چیزیرا باندازه ناشی از علم و دانش است و همچنین
در سایر ایات هر موضعیکه وصف شده است بعزیز بصفتی که مناسب انمقام است و این از بلاغت
قرانست و در تقدیم عزیز بر سایر صفات در این ایات اشارتست بانکه صفت عزت فوق همه صفات
واساس همه سمات است و چون از این کلمه یعنی لا اله الا هو وحدت و مقام هویت حضرت احدیت
مستفاد شد وصف بعزت شد تا اینکه اشارت باشد بانکه این صفت بعد از این دو مقام است
چنانکه بیش از باقی مراتب صفاتست و از اینجا معلوم میشود سر کلام بعضی از عرفا که اعلم ان الربوبیة
دون الالهیة والالهیة دون العزة والعزة دون الوحدة والوحدة دون الهویة ولا یبلغ
العاقل مقام حقیقة التوحید حتی یرتقوا مدارج الصفات ویخطوا الی مهابط الاسامی ویطلع
علی حقائقها واطلاقاتها ومحاملها فان لکل اسم معنی یخصه ووقتا یجوز اطلاقه پس اول
مقام هویت مطلقه است دویم مقام وحدت سیم مقام عزت چهارم مقام الوهیت پنجم مقام ربوبیت
است و سایر مراتب لوازم واوصاف و شرحهای این مراتب خمس است و تمام این مراتب از ایه مبارکه فهمیده
میشود بعضی بدلالت مطابقه و بعضی بالتزام پس اگر کوئی که مقام ربوبیت از کجا مستفاد شد
میکوئیم که اثار حکمت و حسن تدبیر و نظم تقدیر همان از لوازم ربوبیت است پس اسم حکیم دلالت
برایمقام میکند و بعضی کفته است که حقیقت ذات هویت واحدیت است و مرجع همه افعال ربوبیت
پس او اصل همه اسمهاست و منبع همه صفات الهیت است پس همه صفات مستخرج از اوست پس اصل
همه صفات و اسما دو چیز است یکی الوهیت که انرا عزت کفتی دیکری ربوبیت که نور و رحمت است و حجاب جلال
و جمال از این دو صفت کنایت است و مقام هویت مقدس از هر اسم و وصف است و هو هو ازلا وابدا
بذاته و وحدانیته وهو رب لما رب مخلوقاته واله لما استعبد موجوداته فهو بهویته اله و رب

در حقیقت اسلام است

لا انه بربوبیته والهیته هو وجمیع آیات قرآن از این سه مقام شرف نزول یافته مثال این آیه
مبارکه شهد الله انه لا اله الا هو الخ باشد ناظر بمقام هویت و احدیت است و همچنین است آیه
فاعلم انه لا اله الا هو و آیه الله لا اله الا هو الحی القیوم و امثال این آیات که دلالت بر ذات
دارد و آیه یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم ناظر بمقام الهیت است زیرا که اله بمعنی
معبود است و همچنین است آیه و ما قدروا الله حق قدره و امثال این آیات که دلالت بر صفات
دارد و آیه ان ربک لسریع العقاب ناظر بمقام ربوبیت است و همچنین آیه کتب ربکم علی نفسه الرحمة
و امثال آن که دلالت بر افعال دارد ص **ان الدین عند الله الاسلام** ش
یعنی بدرستی و تحقیق که دین پسندیده در نزد خدا دین اسلام و طریقه سید انام ص است و از
اینکلام مفهوم میشود که خداوند هیچ دینی را قبول نمیفرماید مگر دین اسلام را چنانکه فرموده
و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین و سرش اینستکه خداوند
خلق نفرموده است هیچ بنده را مگر برای عبادت و عبودیت که و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون و در کتاب علل الشرایع از حضرت صادق علیه السلام روایتکرده که حضرت امام حسین علیه السلام
فرمود ایها الناس ان الله جل ذکره ما خلق العباد الا لیعرفوه فاذا عرفوه عبدوه فاذا عبدوه استغنوا
بعبادته عن عبادة ما سواه ای مردمان بدرستیکه خدا نیافرید بندگانرا مگر برای آنکه بشناسند
او را و چون شناختند بپرستند او را و چون پرستیدند او را از پرستش جز او بینیاز شوند
و هیچ عبادتی صورت صحت نپذیرد مگر آنکه با نیت خالص و قصد قربت باشد که و ما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و لا عمل الا بالنیة و لا نیة الا ما ارید به وجه الله و انما الاعمال
بالنیات و لکل امرء ما نوی و ممکن نیست قصد قربت در هیچ عملی مگر آنکه آن فعل موضوع بوضع الهی
باشد متعلق امر و خواسته حضرت حق باشد موافق قانونی از قوانین مقرره او باشد زیرا که در هر
عصری بر حسب مصالح و حکمتهای خود برای تکمیل بندگان قانونی نوشته خاصی مقرر نموده مخصوص
که چون بر وفق آن عمل نمایند رستگار شوند و چون از آن تجاوز کنند ضال شوند تا انقیاد



در حقیقت اسلام است

دین و طریقه و ملت و شریعت مانند چون این قانون که وضع الهی است مانند معجونیست که طبیب
برای مریض ترتیب میدهد و هر روز بر حسب مصلحت اجزاء او را تغییر میدهد لاجرم در هر عصری
این معجون الهی خاص اهل آن عصر میشود و برای اهل غیر آن عصر نفعی نمیبخشد بلکه ضرر میرساند و
لهذا شرایع لاحقه نسخ مینمایند شرایع سابقه را و چون حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
و او اکمل اطباء ارواح بود دینش ناسخ همه ادیان شد و معجونش کاملترین همه معجونات گشت بحدی
که الی یوم القیمة دیگر خلق را حاجتی بدینی دیگر و معجونی دیگر نشد که حلال محمد حلال الی یوم
القیمة و حرام محمد حرام الی یوم القیمة پس هیچ دینی از ادیان سابقه بر ایشان نفعی نبخشد
بلکه مضر باشد مانند معجونی که در بعضی اوقات برای مریض نافع باشد لکن بعد از آن ضرر رساند
پس جز این که دین اسلام باشد در عصر آنحضرت که از بدو بعثت ظاهره او است تا روز قیامت برای
احدی منفعتی ندارد بلکه موجب خسران و هلاکت است و بباید دانست که اسلام صورتی و حقیقتی
است و بعبارة اخری ظاهری و باطنی و بعبارة واضحتر جسدی و روحی است اما صورت و ظاهر
و جسد اسلام پس عبارتست از مجرد اقرار بیگانگی خدا و رسالت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمود که الاسلام شهادة ان لا اله الا الله والتصدیق
برسول الله به حقنت الدماء و علیه جرت المناکح والمواریث و علی ظاهره جماعة الناس اسلام شهادت
بتوحید و تصدیق برسول مجید است و باسلام حفظ میشود خونها و برا و جاری است امر مناکحات
و ارثها و عامه مردم بر همین ظاهر اسلامند پس بجا آوردن واجبات از نماز و روزه و حج و غیرها
و ترک معاصی مدخلیتی در تحقق ظاهر اسلام ندارد و دیگر ثمرات ظاهریه از طهارت و حفظ
نفوس و اموال و استحقاق ارث و غیر ذلک مترتب بر همین ظاهر اسلام که مجرد همین اقرار و شهادتین
باشد میشود و لکن اعمال فرعیه بمنزله اعضا و جوارح بدنند پس چنانکه اگر عضوی از بدنی
کم شود آن بدن ناقص میشود اسلام نیز جسدش بترک یکی از واجبات ناقص میگردد پس جسد اسلام
بعمل کامل میشود و اعضا و جوارح او اگر چه در اصل آن مدخلیتی نداشته باشد و از اینجا منکشف میشود

مبعوث شدم

در حقیقت اسلام است

سرّ نفی اسلام از تارک بعضی از واجبات و مرتکب بعضی از محرّمات در بعضی از روایات مثل آنکه
وارد شده که مانع قیراطی از زکوة نه مسلم است و نه مؤمن یعنی بدین اسلامش کامل نیست و استعمال
نفی حقیقت در نفی کمال شایع و متعارفست چنانکه در لا صلوة لجار المسجد الّا فی المسجد پس در صورت
عمل معتبر نیست اگرچه در کمال او معتبر است و در بعضی اخبار است که الایمان اقرار و عمل و الاسلام
اقرار بلا عمل شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلم عرض کرد که اسلام چیست فرمود که دین الله اسمه
الاسلام و هو دین الله قبل ان تکونوا حیث کنتم و بعد ان تکونوا فمن اقر بدین الله فهو مسلم و من عمل
بما امر الله فهو مؤمن و آنچه در بعضی اخبار وارد شده که تارک الصّلوة از روی تعمد کافر است تفسیر
محمول است بر صورتیکه اعتقاد بوجوب نماز نداشته باشد پس کسی نگوید که این حدیث دلالت دارد
بر اینکه عمل در صورت اسلام نیز معتبر است **وامّا** حقیقت و باطن و روح اسلام پس عبارتست از
محبت و ولایت محمّد و آل محمّد و اذعان بمراتب و فضائل ایشان و هل الدین الّا الحبّ اشاره باین مطلب است
و کلام امام محمّد باقر علیه السلم که من استقبل قبلتنا و شهد شهادتنا و نسک مناسکنا و والی ولیّنا
و عادی عدوّنا فهو مسلم ناظر باین مقام است و حدیث نبوی که الاسلام علی خمس الصّلوة و الزکوة و
الحج و الصّوم و الولایة و لم یناد بشیء کما نودی بالولایة فاخذ النّاس باربع و ترکوا هذه یعنی الولایة
اشاره بظاهر و باطن اسلام است و واضح است که چون جسد را روح نباشد منفعتی بر او مترتب نمیشود
بلکه گندیده و متعفن گردد پس چون اسلام را محبت آل محمّد نباشد ثمره بر او مترتب نگردد بلکه همدوش کفر بلکه حقیقت
کفر باشد و کلام رسول صلعم که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة رمزی از این مطلب است
و احادیثی که وارد شده که اعمال مخالفین هباء منثورا میشود و بهیچ وجه مقبول نمیافتد بلکه نماز
با زنای او مساوی است و اینکه جاحد ولایت اگر در آب رود در آتش میافکند اگرچه در عبادت و مجاهده
مانند شنّ بالی شده باشد از این تحقیق منکشف میشود و همچنین احادیثیکه دلالت دارد بر
کفر مخالفین نیز زیرا که غرض از اسلام نه همان ثمرات ظاهره باشد بلکه غرض اصلی و مقصود کلی قرب بحق
و فوز بسعادات اخرویه است و این غرض حاصل نمیشود مگر بمحبت و ولایت ائمه هدی علیهم السّلم و انکار

که از محبت خالی است صورت اسلام او را چه حاصلی بخشد و اعمال ظاهره او را چه ثمره دهد پس اسلام
کامل که دین پسندیده خداست از اسلامی است که بدن و روح هر دو را داشته باشد یعنی اقرار بشهادتین
و بولایت ائمه اثنی عشر که ایمان خالص عبارت از او است و در حدیثی است که لو ان رجلا قام لیله و
صام نهاره و تصدق بجمیع ماله و حج جمیع دهره و لم یعرف ولایة ولی الله فیوالیه و یکون جمیع اعماله
بدلالته الیه ما کان له علی الله حق فی ثوابه و لا کان من اهل الایمان و سرش انستکه خدا عملی را میخواهد
که مطابق فرموده او باشد و مطابق بودن عمل با امر حق معلوم نمیشود مگر بدلالت ولی او و این عملیکه مطابق
با فرموده ولی او نیست مردود و مبغوض است و لولانا ما عبد الله اشاره بهمین کلام است پس دین محبوب
خدا همان دین محمد و آل محمد است که خدا جز از او قبول نخواهد فرمود ابو الجارود خدمت حضرت امام محمد باقر
عرضکرد که آیا میدانی دوستی مرا نسبت بخودتان فرمود بلی عرضکرد که من مسئله سؤال میکنم مرا
جواب بفرمائید زیرا که من چشم ندارم و نمیتوانم که در هر زمانی خدمت مشرف شوم فرمود سؤال کن
عرضکرد خبر ده مرا از دین خود که تو و اهل بیت تو بان متدین اند تا آنکه من نیز بان متدین شوم حضرت
فرمود شهادت دادن بیگانگی خدا و برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اقرار بانچه او از جانب
خدا آورده و ولایت ولی او و بیزاری از دشمنان ما و تسلیم نمودن امر ما و انتظار کشیدن قائم ما و
اجتهاد و ورع یعنی در عبادات کوشش کردن و از محرمات اجتناب نمودن و بباید دانستکه این
مقام نیز مراتب مختلفه و درجات متفاوته دارد بر حسب اختلاف در معرفت و تفاوت در اجتهاد و
ورع و عبادت پس کاملترین مسلمانان آنکس است که محبتش با آل محمد کاملتر و معرفتش در حق ایشان بیشتر
و کوشش او در اطاعت ایشان بیشتر باشد زیرا که اسلام چنین کس هم جسدش تام الاعضا است و هم
روحش در درجه اعلی است و اینمقام همه کس را ندهند و همه کس نتواند مدعی اینمقام شود بلکه خاص
شیعیان خاص است لا انت من هذا القبیل و لا انا **شعر** بود گبری در زمان بایزید
گفت او را یک مسلمانی [?] سعید که چه باشد گر تو اسلام آوری تا بیابی صد نجات و سروری
گفت این ایمان اگر هست ای مرید آنکه دارد شیخ عالم بایزید من ندارم طاقت آن تاب آن

در حقیقت اسلام است

کان فزون امد ز کوشش‌های جان   گرچه در ایمان و دین ناموقنم   لیک در ایمان او بس مؤمنم

دادم ایمان کان ز جمله برتر است   بس لطیف و با فروغ و با فر است   مؤمن ایمان او هم در نهان

گرچه مهر هست محکم بر دهان   باز ایمان خود گر ایمان شماست   نی بدان میلستم و نی اشتهاست

انکه صد میلش سوی ایمان بود   چون شما را دید آن فاتر شود   زانکه نامی بیند و معنیش نیست

چون بیابانرا مفازه گفتنیست   عشق او زاورد ایمان بفسرد   چون بایمان شما او بنگرد

پس حقیقت اسلام از ایمان منفک نشود و چون ایمان بکمال رسد باید بمقام تشیع رود ودهد که وانمقام بالاترین مقامات است که وإنّ من شيعته لابرهيم وانمقام دارای اسلام کامل و ایمان کامل و تشیع باشد سلمان منا اهل البيت از اینجهت فرمود که سلمان حذو النعل بالنعل پیروی آل محمد کرد و شاید که صورت اسلام باشد و ایمان نباشد که لا تقولوا آمنّا ولكن قولوا أسلمنا ولمّا يدخل الايمان في قلوبكم وایمان بی اسلام نشود و درجات ایمان نیز متفاوت است إنّما المؤمنون الذين إذا ذكر الله وجلت قلوبهم وإذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا الخ اشاره بکاملین در ایمان و همچنین است قد أفلح المؤمنون الذين هم في صلوتهم خاشعون الخ و يا أيّها الذين آمنوا آمنوا بالله الخ نیز دلالت دارد بر اینکه مؤمن نباید که بر یک مرتبه از مراتب ایمان واقف شود بلکه بر حسب استعداد او از او ترقی خواسته اند که وأن ليس للإنسان إلّا ما سعى همام خدمت حضرت امیر مؤمنان علیه السلم عرض کرد که وصف نما برای ما صفت مؤمن را بطوری که گویا نظر نمایم بسوی او امام همام در پاسخ همام فرمود که المؤمن هو الكيّس الفطن بشره في وجهه وحزنه في قلبه تا آخر حدیث که بسیار طولانی است و مشتمل است بر علامات بسیار از برای مؤمن که اجتماع اینها در مؤمنی دلیل کمال اوست و مؤمن با این اوصاف از کبریت احمر کمتر است و چون کلام امام با خر رسید همام صیحه بزد و بیهوش افتاد زیرا که خود را مؤمن می‌پنداشت و چون این صفات را در خود ندید بر خود بلرزید و مخفی نماند که چون صفات ایمان و علامات اسلام در کسی ظاهر شود همان او خود بر سایر خلق از حق حجتی باشد که چون بنظر بصیرت در او نگرند طالب راه حق شوند و سالک صراط مستقیم گردند مؤمن آن باشد

در حقیقت اسلام

که اندر جرومد کافر از ایمان او حسرت خورد و این چنین کس محبوب حق باشد که خوشنودی او
خوشنودی حق و سخطش سخط حق و قولش قول حق و فعلش فعل حق باشد چون کسی با چنین
مؤمنی دوستی کند با حق کرده باشد و چون دشمنی کند با حق کرده باشد و حدیث ودّ المؤمن للمؤمن
فی الله من اعظم شعب الایمان در حق چنین مؤمنی وارد شده است و حدیث من اهان لی ولیّا فقد
ارصد لمحاربتی ناظر باین مؤمن است و هم چنین است حدیث لیأذن بحرب منّی من اذی عبدی
المؤمن و بالجمله اسلامی که دین خدا است که خلق را بان دعوت فرموده همان اسلام حقیقی است
که خود حجتی است بی حقیقت خود نه اسلام صوری که جز اسم و دعوی چیزی نیست بلکه نشانه مسلمانانست
مانند آن بانگ مؤذن زشت آواز که حکایتش معروفست هست ایمان شما زرق و مجاز راه
زن همچون که آن بانگ نماز و در حدیث وارد است که زمانی بر مردم بیاید که روهاشان خندان
و دلهاشان منکدر و تاریک باشد سنت در میانشان بدعت و بدعت در میانشان سنت گردد
مؤمن در میانشان خار و محقر و فاسق محترم و موقر باشد و هم جاهلون جائرون و علمائهم فی
ابواب الظلمة سائرون اغنیائهم یسرقون زاد الفقراء و اصاغرهم یتقدّمون علی الکبراء
تا آنجا که میفرماید که هر کس ادراک نماید این مردم را پس حذر نماید از ایشان و دین خود را نگاه دارد
و در حدیث دیگر وارد است که زمانی بر امت بیاید که از اسلام جز اسمی و از ایمان جز رسمی و از قرآن
جز درسی باقی نماند و در بعضی از کتب است که شخصی از صحابه آنجناب از حضرت صادق علیه السلام
سؤال کرد حضرت فرمود صحیح است عرض کرد که آیا من در آن زمان خواهم بود فرمودند و لکن شبیه آن
زمان را خواهی دید راوی گفت که چند روزی گذشت که عبورم بصحرائی افتاد تشنگی بر من غالب
شد بستانی بنظرم آمد در غایت خضرت و نضارت چون نزدیک شدم در آن درختهای پر میوه
مشاهده کردم که بسیار با طراوت و حسن منظر بود یکی از آن میوه‌ها را چیدم چون پاره کردم پر از کرم بود
دیگر چیدم چنین بود متحیر گشتم ناگاه مرغانی چند دیدم در کمال خوشترکیبی و لکن بر سر مرداری
نشسته از آن میخوردند حیرت من زیاده شد ناگاه سیلی عظیم جاری دیدم که تمام آبش گل آلود بود

و نهنگ عظیمی آمد و تمام انسیل را نوشید در عقب آن نهنگ ماهیان بزرگی بودند که آنچه از آن نهنگ زیاد می‌آمد می‌نوشیدند و در عقب ماهیان بزرگ ماهیان کوچکی بودند که آنچه از آب که از ماهیان بزرگ زیاد می‌آمد می‌نوشیدند من در عجب شدم و خدمت مولای خود حضرت صادق ع رسیدم و آنچه دیده بودم عرض کردم فرمود این میوه‌ها شبیه اهل آن زمان است که در ظاهر مؤمن و در باطن کافر و منافق خواهند بود و آن مرغها شبیه علمای آن زمان است و آن مردار اموال ایتام و امانت مردمان و وجوه محتاجان و آن سیل کل اموال مالهای حرام آن زمان است و آن نهنگ پادشاه آن عصر است و آن ماهیان بزرگ امرا و وزراء او و ماهیان کوچک عبارت از پادشاهند که این جمله مال حرام خواهند خورد آنچه از پادشاه زیاد آید نصیب امرا و وزراء است و آنچه از آنها زیاد آید نصیب سایر مردمان خواهد بود و توانیم که این حدیث را تطبیق نمائیم با همین زمان که در آن هستیم و با اهل آن اهلش گرفتاریم ولکن مقتضای این حدیث آنست که در آن زمان باید آن اسلام و ایمان اگر حقیقتی نیست اسمی و رسمی باشد بقرآن اگر عملی نیست درسی باشد و در مردم آن زمان اگر معنای اسلامی نیست صورتی و ظاهری باشد و الحق که در این زمان نه اسمی از اسلام مانده و نه رسمی از ایمان و نه درسی از قرآن و نه نفعی و چیزی در مردمان جز آنکه شان شرار و شرارشان بدتر از کفار کسبه و تجارشان فجار بلکه در عین بصیرت کفار نه بحسن اعتقادی و نه بزکوة ایمانی و نه بر مسائل و احکام شرعیه اطلاعی و نه باخلاق پسندیده عملی دارند و نه از خدا و پیغمبرش خبری و نه از ایشان از اعتقاد بر آخرت اثری ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَهُمْ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً دینشان درهم و خدایشان دنانیر و قبله‌شان زنانشان حاضر نمیشوند هرگز در مجلس علما مگر برای مرافعه و تقاضی نمیکنند فقرا را مگر از روی مکر و خدعه و اگر چه در حدیث وارد است که زمانی بر مردم خواهد آمد که هر کس سؤال کند نذکانی میکند هر کس ساکت باشد و سؤال نکند میمیرد یعنی کسی احوال او را تفقد نمیکند پس از گرسنگی میمیرد ولکن این زمان ما الحق زمانیست که اگر سائلی یکهفته دستش دراز باشد و آبرویش ریخته شود مشکل است که کسی او را اعانتی و از خالش بغاینی

در حقیقت اسلام امت

نماید **شعر** زمانی است تمنای سود از این مردم که شد بخاک برابر وجود این مردم بغیر
ابله دل که غوطه زند در خون کدام عقده مشکل کشود از این مردم زمین شور کند تلخ آب شیرین را
ببر علاقه بپیوند زود از این مردم بمردمی زد و دام مردمند جدا چه نسبت مردمی آخر چه سود
از این مردم کسی که سر بکریبان در این زمانه کشد یقین که گوی سعادت ربود از این مردم
و این جمله که گفته شد احوال جمعیست که بدعوای خود در جاده اسلام سالکند خود را مسلمان
میدانند چون انشغال که در خم افتاد و دعوی طاوسی کرد دعوی اسلام میکنند لکن
هیچ بهره از مسلمانی ندارند پس چگونه است حال آنکسانی که فاش ادعای بیدینی مینمایند
بلکه متنفر شدن از دین اسلام افتخار مینمایند و پوشیده طعن بر شریعت و طریقت محمدیه میزنند
و علمای دین ذالعز و سب میکنند و نسبت جهالت و حماقت بآنها میدهند و اهل فضل و کمال را
وقعی نمیگذارند و در توهین و تذلیل ایشان میکوشند **العربیه** ذهب الرجال المقتدی
بفعالهم والمنکرون لکل امر منکر وبقیت فی خلف یزین بعضهم بعضا لیدفع معور عن معور
وخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات وسوف یلقون غیا **شعر**
پدید آمد رسوم بیوفائی نماند از کس نشان آشنائی برند از فاقه پیش هر خسیسی کنون
اهل هنر دست گدائی کسی کو فاضل است امروز در دهر نمی‌بیند زغم یکدم رهائی ولیکن
جاهل است اندر تنعم متاع او بود هر دم بهائی خرد در گوش هوشم دوش میگفت برو
صبری بکن در بینوائی قناعت را بضاعت ساز میشو در این درد عنا و بینوائی و حدیثی که
مطابق این زمان بنظر رسیده حدیث شریف است که علی بن ابراهیم قمی ره باسناد خود از عبد الله بن عباس
روایت کرده که گفت در سفر حجة الوداع با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله حج کردیم پس گرفت آنحضرت
حلقه در کعبه را و رو بما کرد و فرمود الا اخبرکم باشراط الساعة وکان ادنی الناس منه یومئذ
سلمان فقال بلی یا رسول الله فقال ان من اشراط الساعة اضاعة الصلوات واتباع الشهوات
والمیل مع الاهواء وتعظیم اصحاب المال وبیع الدین بالدنیا فعندها یذوب قلب المؤمن فی جوفه کما

در حقیقت اسلام است

يذوب الملح فی الماء مما يرى من المنكر فلا يستطيع ان يغيره قال سلمان ان هذا لكائن يا رسول الله
قال ای والذی نفسی بيده تا اخر حديث وان طولا نيست ودر بعضی از فقرات انستكه حتی ان الساعة
لیسئل فيما بين الجمعتين لا يصيب احدا يضع فی يده شيئا وحديث ان الاسلام بدأ غريبا وسيعود
غريبا نيز دراين زمان سر ش ظاهر است زيرا اكر ثابت بر دين اسلام در اين زمان بسيار كم است و
مانند غريبان بی حرمت است ولكن نزد خدا ونبی در كمال عزت است كه فطوبی للغرباء وحديث اكثر
اهل الجنة البله سر ش از اينجا منكشف ميشود زيرا اكر دنيا پرستان چون خود را عقلا وخردمند
ميدانند خدا پرستان اكر بامر اخرت ودين مشغول ميشوند سفيه وابله كمان ميكنند چنانكه
ايشان نيز انها را سفهاء اعتقاد مينمايند و در اين مطلب نظير حكايتی استكه نقل كرده اند كه در زمانی
در شهری جميع اهل انشهر ديوانه شدند مكر طبيبی كه همه انمردم را ديوانه ميديد همه مردم هم كمان
ميكردند كه انطبيب ديوانه است پس او را نسبت بجنون وبيعقلی ميدادند ودر حقيقت انطبيب
عاقل بود ودیكران ديوانه واز عقل بيكانه واز اينجا ظاهر ميشود سر اينكه كفار خاتم الانبياء را
كه عقل كل بود ديوانه ميدانستند كه ويقولون انه لمجنون واصحاب او را اكر باو كرويده بودند سفهاء
مينامیدند ودر حقيقت كفار خود سفيه بلكه ديوانه بودند واذا قيل لهم امنوا كما امن الناس قالوا
انؤمن كما امن السفهاء الا انهم هم السفهاء ولكن لا يعلمون **شعر** اهوئی را كرد صيادی شكار

اندر اخر كردش اوبی زينهار اخوری را پر زكاوان وخران حبس اهو كرد چون استمكران
اهو از وحشت بهر سو ميكريخت او بپيش ان خران شب كاه ريخت از مجاعت واشتهاء هر كاو وخر
كاه ميخوردند خوشتر از شكر كاه اهو ميرميد از سو بسو كرز دود وكرد كه ميتافت رو دودها
ان اهوی خوش ناف نو در شكنجه بود در اصطبل خر يك خرش كفتی كه هان ای بو الوحوش
طبع شاهان داری ومیران خموش واندكر تسخر زدی كز جزر ومد كوهر اورد است كی ارزان دهد
وان خری كفتی كه با اين نازكی بر سرير شاه كو شو متكی ان خری شد تخمه واز خوردن بماند
پس برسم دعوت اهو را بخواند سر چنين كرد او كه نی رو ای فلان اشتهايم نيست هستم ناتوان

در حقیقت اسلام است

کفت میدانم که نازی میکنی باز ناموس احترازی میکنی کفت اهو با خر این طعمه تو است که
از ان اجزای تو زنده نواست من الیف مرغزاری بوده ام در ظلال و روضها آسوده ام
کفت خر آنکه همی زن لاف لاف در غریبی بس توان کفتن کزاف کفت نافم خود کواهی میدهد
منتی بر عود و عنبر مینهد لیک از اثبات و صاحب مشام بر خر سرکین پرستان شد حرام
بهر این کفت ان رسول مستجیب رمز الاسلام فی الدنیا غریب زانکه خویشانش هم از وی میرمند
کرچه با ذاتش ملائک هم دمند وحکایت کرفتار شدن باز در دست پادشاه در ویرانه میان
جغدان معروفست پر سری جغدانش بر سر میزنند پر و بال نازنینش میکنند ولوله
افتاد در جغدان که ها باز امد تا بکیرد جای ما چون سکان کوی پر خشم و مهیب اندر افتادند
در دلق غریب باز کوید من چه در خورد دم بجغد صد چنین ویران فدا کردم بجغد من نخواهم
بود اینجا میروم سوی شاهنشاه راجع میشوم خویشتن مکشید ای جغدان که من نی مقیم
میروم سوی وطن این خراب آباد در چشم شماست ورنه ما را ساعد شه ناز جاست و واضح است
که مومن دیندار و مسلم نیکوکار در این روزکار میان دنیا پرستان بد شعار مانند همان باز
شاه است در میان جغدان زیرا که کمان میکنند که او نیز مانند خودشان طالب جیفه دنیاست
که الدنیا جیفة وطلابها کلاب پس در صدد آزار او بر میآیند و کینه او در دل میکیرند از غیبت
او و تهمت بر او نمیاندیشند پیوسته در اهانت و ذلت او میکوشند و نمیدانند که مومن هرکز
ذلیل نمیشود که فان العزة لله ولرسوله وللمؤمنین شعر کس از دست جور زبانها نرست
اکر خود نمایست اکر حق پرست وما احد من السن الناس سالما ولو کان هذا النبی المطهر
ولو کان صواما وباللیل قائما یقولون زراق ریائی ومکر دروازه شهر را توان بست
نتوان دهن معاندان بست قد قیل ان الاله المخلوق ذو ولد وان الرسول قد کهنا ما نجی الله
والرسول معا من لسان الوری فکیف انا ولیکن چون مومن از نیا حق است ۱۲ اینکونه سخنها و کردارها
از ذکر خدا و دین داری خود دست بر نمیدارد چنانکه حضرت باقر علیه السلام فرمود که ما یضر رجلا

وخود را با خوی حقرا
باخود میدانند م

اذا کان علی الحق بما قاله الناس قالوا مجنون مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر فطرت
خود میتند پس اگر گوئی که چون ابناء زمان از لباس دین و ایمان عریان شدند و در هامون ضلالت
و عصیان سرگردان گشتند و در دنیاپرستی و هواپرستی که در حقیقت بت پرستی است طغیان کردند
و از دین و اهل دین نفرت ورزیدند و با ظالمان و فاجران و ملحدان آمیزش کردند و هیچ جبر امر بمعروف
و نهی از منکر در ایشان اثری نبخشاید و مواعظ و نصایح و وعد و وعید نتواند غشاوات جهالت
از دل تاریکشان بزداید پس تکلیف مسلم دین دار در معاشرت با این اشرار چیست و انسش در
این زمان با کیست و بچه طور دین خود را حفظ نماید و از کدام عالم عقده مشکلات دین خود را
بگشاید و کدام مرشد طی این راه خطرناک نماید شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها گوئیم که تکلیف در این زمان در صورتیکه لازم نیاید
تعطیل واجبات برای صاحبان نفوس ضعیفه که بمعاشرت اشرار متاثر میشوند دنیا تنهائی
گزیدن عزلت و خمولست و این تکلیف بر سبیل وجوب است چنانکه فرمود فر من الناس فرارک من
الاسد بگریز از مردم چنانکه از شیر میگریزی و از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده
که فرمود چون دیدی که پیمانها فاسد شد و امانتها خیانت شد و فتنه در میان مردم پیدا شد
ملازم شو خانه خود را و نگاهدار زبان خود را و بگیر آنچه میدانی و واگذار آنچه را که نمیدانی
و بر تو باد بامری که مختص خود تست میباشد و واگذار امر عامه مردم را یعنی در تکمیل خود کوش و تصرف
در امر مردم مکن و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر آینه میآید بر مردم زمانی که سالم نمیماند
برای هیچ صاحب دینی دین او مگر آنکه از کوهی بکوهی فرار کند و از سوراخی بسوراخی بگریزد
مانند روباهی که بچه‌های خود را از جائی بجائی میگریزاند عرض کردند که یا رسول الله این مطلب
در چه زمانی خواهد بود فرمود در وقتیکه معیشت بدست نشود مگر بمعصیت خدا پس در این
هنگام عزوبت و زن نگرفتن حلال خواهد شد عرض کردند که یا رسول الله تو ما را بزن گرفتن
امر فرمودی فرمود که چون این زمان بیاید هلاکت مردم بدست پدر و مادرش خواهد بود چون

بارشادم

او را پدر کرده باشد نباشد هلاکت او بدست وجه او خواهد و همچنین بدست فرزندان او خواهد بود و چون اینها نباشند هلاکتش بدست خویشان و همسایگان او خواهد بود عرض کردند و کیف ذلک یا رسول الله چگونه میشود که هلاکت شخص بدست اینها باشد حال آنکه اینها دوستان ویند فرمود که و یعیرونه بضیق المعیشة و یکلفونه ما لا یطیق حتی یوردونه موارد الهلکة سرزنش مینمایند او را بتنگی معیشت و تکلیف مینمایند او را بچیزیکه در قوه و استطاعت او نیست پس وارد مینمایند او را در محل هلاکت یعنی منحصر میشود امر او در تحصیل معاش و توسعه بر اینها در اینکه از راههای حرام تحصیل نماید و بر حلال قناعت نکند و قال ص کفی بالرجل ان یشار الیه بالاصابع فی دین او دنیا معروف کرخی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد او صینی یا بن رسول الله حضرت فرمود اقلل معارفک کم کن آشنائی خود را با مردم قال زدنی قال انکر من عرفت منهم قال زدنی قال حسبک و اما صاحبان نفوس قویه که بمصاحبت اینا زمان از ذکر حضرت شان و رسوم ایمان غافل نمیشوند که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و لکن از انتفاع خلق با نهاد امر دین و دنیا و انتفاع انها از خلق باس دارند پس این تکلیف نسبت باینها بر سبیل ندب و استحبابیست **شعر** هر کرا توفیق حق آمد دلیل عزلتی بگزید و رست از قال و قیل عزت اندر عزلت آمد ای فلان تو چه جوئی ز اختلاط این و آن پا مکش از دامن عزلت بدر چند گردی چون گدایان در بدر کر زدیو نفس میخواهی امان رو نهان شو چون پری از مردمان و از رسول خدا ص مرویست که فرمود محبوب ترین مردم در نزد من از حیثیت منزلت مردیست که مؤمن بخدا و رسول شود و نماز کند و زکوة بدهد و حفظ کند دین خود را و از مردم کناره کیرد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که ان الله یحب ان یعبد فی السر کما یحب ان یعبد فی العلانیة و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که زمانی بر مردم بیاید که عافیت در آن ده جزء باشد نه جزء ان در عزلت باشد و یکی در سکوت باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الا اخبرکم بخیر الناس منزلة رجل ممسک بعنان فرسه فی سبیل الله حتی یموت او یقتل الا اخبرکم بالذی یلیه

قالوا

قالوا بلى قال رجل في جبل يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة ويعتزل شرور الناس الا اخبركم بشر الناس
منزلة الذى يسأل بالله فلا يعطى به بهترین مردم مردیست که مهیای جهاد باشد و بعد از آن مردیست
که در کوهی مشغول عبادت شود و از شر مردم کناره کند و در کتاب مصباح الشریعة است که فی العزلة
صيانة الجوارح وفراغ القلب وسلامة العيش وكسر سلاح الشيطان والمجانبة من كل سوء وراحة
القلب وما من نبي ولا وصي الا واختار العزلة في زمانه اما في ابتدائه واما في انتهائه احمد بن
فهد در کتاب تحصین شانزده فایده برای عزلت ذکر کرده ولکن ذکر آنها موجب تطویل کتاب
میشود و اما اگر عزلت موجب محروم شدن از منافع دنیا گر زاید از قدر حاجت است باشد
پس آن نیز مستحب است و لا اقل مباح بودن آن محل شک نیست چنانکه ظاهر جمله از اخبار است چنانکه
حضرت صادق علیه السلم فرمود که ما یضر المؤمن ان یکون منفردا عن الناس ولو علی قلة جبل
و حضرت باقر علیه السلم فرمود که لا یضر من عرفه الله الحق ان یکون علی قلة جبل یاکل من نبات الارض
حتی یجیئه الموت بلی اگر کسی احتمال بدهد که در میان خلق کسی هست که طالب هدایت است
از روی حقیقت و غرض اخروی نیز دارد اینصورت عزلت مکروه خواهد بود چنانکه اگر یقین کند
که طالبی هست و بعزلت این شخص آن طالب بضلالت خواهد افتاد در اینصورت عزلت حرام خواهد
بود که فذکر ان نفعت الذکری که حرمت کتمان علم در اینصورت است و در حدیث است لولا الموضع الذی
وضعنی الله فیه لسرنی ان اکون علی راس جبل لا اعرف الناس ولا یعرفونی حتی یاتینی الموت اشاره
باینکه خدا مرا برای ارشاد فرستاده است پس نمیتوانم که عزلت اختیار نمایم و نیز اگر غرض از امامت
هدایت کردن خلق است و با عزلت هدایت ممکن نباشد بلی در اینصورت اگر معاشرت موجب ضرری
شود بر دین یا نفس یا عرض یا مال معتد به مرجوحیت عزلت برطرف میشود پس معلوم شد که
احکام خمسه بر عزلت مترتب میشود و باین مطلب اختلافی که در اخبار در خصوص عزلت وارد شده
که در بعضی مدح و در بعضی ذم رسیده برطرف میشود و این جمله که گفته شد در باب علمای این زمان
بود پس هر یک تکلیف خود را بهتر میدانند و از این جهت است که بعضی خود را بدست مردم داده اند

و متحمل

ومتحمل مشاق امور شان شده اند وقلاده قضاوة بین الناس را در گردن کرده اند و بعضی دیگر
ترک معاشرت را بالمره کرده اند واز مصاحبت ایشان مهاجرت نموده اند و بعضی بر حد وسط
اقتصار کرده اند و بر قدر ضرورت اکتفا نموده اند پس بمقتضای الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی
معاذیره هر فرقه مصلحت دین و دنیای خود را بهتر دانسته اند و بر دیگران روا نیست که در کار
ایشان چون و چرا کنند و خود را مستحق عقوبت پروردگار نمایند که الراد علیهم کالراد علی الله
واما سایر مردمان پس تکلیفشان عزلت نیست زیرا که ناقصند در استکمال خود بعلما محتاجند
که طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة و توان گفت که ایشان نیز در این زمان مکلف بعزلتند
زیرا که مراد بعزلت کناره گرفتن از اشرار است نه از اخیار و خلوت از اغیار باید نه از یار و علماء
ربانی بهترین خلقند بعد از انبیا و ائمه هدی بلی اعتزال از علماء سوء که در حقیقت جهال و
قطاع الطریقند چنانکه در بعضی اخبار وارد شده لازم است و میزان عالم ربانی عمل است بعلم
و خوف از حق و میزان عالم شیطانی متابعت هوا و هوس و تملق از هر ناکس و دوستی با ظلمه و معاشرت
با فجره است قال النبی صلی الله علیه و آله یکون قوم فی هذه الامة عبادتهم قول واعمالهم اعمال
المنافقین یدعون الناس الی البر وهم اترک الناس له وینهون الناس عن الشر وهم افعل الناس به لیسوا
من اولیاء الله ولا اولیاء الله منهم اذا نظرت الیهم شابهت حالهم بحال الانبیاء من حسن ما تری من عملهم
اولئک لا یقبل منهم عمل ولا معذرة یحشرهم الله ذوقا کما یحشر الکفرة فویل لمن عمل بمثل عملهم

شعر ترک دنیا بمردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند عالمی را که گفته باشد و بس
چون بگوید نگیرد اندر کس وبالجملة اسلم طرق در این زمان برای غیر محتاج و برای آنکس که
تکلیفش ارشاد خلق نباشد همان عزلت و انقطاع از ابنای زمان است بلکه خود را بانها نشناساند
و با ایشان انس نگیرد و انها او را نشناسند زیرا که مصاحبتشان جز تیرگی دل و فساد شئون دین
و دنیا ثمره نبخشد دلا خو کن بتنهائی که از تنها بلا خیزد عوی الذئب فاستانست بالذئب اذ عوی
وصوت انسان فکدت اطیر یعنی گرگ صدا کرد پس انس گرفتم بصدای او و لکن انسان صدا کرد پس

چنان

چنان وحشت کرده که نزدیک شد که پرواز نمایم با هلاکت شوم و حکایات اعتزال اهل الله و فرار ایشان از این خلق در صحراها و کوهها و کلمات ایشان در فواید عزلت و امر بآن بسیار است و اگر عزلت را هیچ فایده نبود جز ندیدن روی احمقان و معاشرت نکردن با ایشان هر آینه در فضل آن کفایت میکرد

شعر عیسی مریم بکوهی میگریخت شیر گوئی خون او میخواست ریخت آن یکی در پی دوید و گفت خیر در پیت کس نیست چه گریزی چو طیر گفت از احمق گریزانم برو میرهانم خویش را بندم مشو گفت آخر آن مسیحا نوئی که شود کور و کر از تو مستوی گفت آری گفت آن شه نیستی که فسون غیب را ماوا استی چون بخوانی آن فسون بر مرده بر جهد چون شیر صید آورده گفت آری آن منم گفتا که تو نی کِل ز مرغان کنی ای خوبرو گفت آری گفت پس ای روح پاک هر چه خواهی میکنی از کیست باک گفت عیسی که بذات پاک حق مبدع تن خالق جان در سبق کان فسون و اسم اعظم را که من بر کر و بر کور خواندم شد حسن بر که سنگین بخواندم شد شکاف خرقه را بدرید بر خود تا بناف بر تن مرده بخواندم گشت حی بر سر لاشی بخواندم گشت شیء خواندم آن بر دل احمق بود صد هزاران بار و درمانی نشد گفت حکمت چیست کانجا اسم حق سود کرد اینجا نبود آن را سبق این همان رنج است و این رنج خر او نشد آن را و آن را شد دوا گفت رنج احمقی قهر خداست رنج کوری نیست قهر این ابتلاست ابتلا رنجی است کو رحم آورد احمقی رنجی است کان زخم آورد

و واضح است که غرض از معاشرت و آمیزش محبت و دوستی یا جلب منفعت یا دفع ضرر است مقصود از آمیزش آمیزش دو خانه است آمیزش ظاهر را اشمار با آمیزش و چون این اغراض در این زمان از معاشرت حاصل نمیشود بلکه جز عداوت و نزاع و ضرر و اضرار چیزی دیده نشده است عزلت و خمول بقدر الامکان اولی و اوفق بحکم عقل و شرع است و حقیقت اعتزال انقطاع الی الله و قطع طمع از خلق است بحدیکه جز یاد خدا در دل و جز نور خدا در چشم و جز سخن خدا در گوش نباشد

جمالک فی عینی و ذکرک فی فمی وحبک فی قلبی فاین تغیب و این مقام خاص خواص ابدال است و در بعضی از تواریخ است که پیر کومرث از وی پرسید که بهترین کارها چیست گفت کم آزاری و پرستیدن خدا

تعیین پیر کومرث

مقام بندگی و عبودیت

پرسیدند که این کار از چه حاصل میشود فرمود که کم آزاری و حرمت است و جدائی از خلق و پرستش خدا موقوف بر وحدت و تنهائی پیر چون این سخن بشنید از خلق منقطع شد و در شعب و قلل بعبادت حق مشغول گشت ص وَاَنَا الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الذَّلِيلُ الْعَاصِي الْحَقِيرُ الْمُحْتَاجُ الْفَقِيرُ اَشْهَدُ مُنْعِمِي وَخَالِقِي وَرَازِقِي وَمُكْرِمِي كَمَا شَهِدَ اللّٰهُ لِذَاتِهِ وَشَهِدَتْ لَهُ الْمَلَائِكَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ مِنْ عِبَادِهِ بِاَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ ذُو النِّعَمِ وَالْاِحْسَانِ وَالْكَرَمِ وَالْاِمْتِنَانِ ش یعنی منم بندهٔ ناتوان خوار گناهکار و نیازمند دار در حالتیکه گواهی میدهم از برای ولی نعمت و بدیع فطرت و روزی دهنده و گرامی دارندهٔ خودم مانند گواهی او و ملائکه و صاحبان علم از برای ذات او باینکه نیست خدائی بجز او که صاحب نعمتهای بسیار و منتهای بیشمار است و در اینفقره اقرار است بر پنج مطلب اوّل بندگی و خاکساری و اینمطلبیست که جمیع موجودات بلسان فطرت و تکوین بان اذعان دارند که اِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ اِلَّا اٰتِي الرَّحْمٰنِ عَبْدًا زیراکه هر مخلوقی مقهور خالق است و معنای عبودیت ذلت است و تمام ارباب شعور بزبان قال نیز باین مطلب معترفند و بشرایط ان مکلفند و در کتاب مصباح الشریعه است که و تفسير العبودية بذل الكلية و سبب ذلك منع النفس عما تهوى و حملها على ما تكره شرح بندگی آنستکه بنده تمام هستی خود را و آنچه برای او هست در طبق اخلاص گذارد و در راه حق بذل نماید یعنی خود را مالک چیزی نداند و قادر بر چیزی نبیند که عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلٰى شَيْءٍ و خدا را مالک همه چیز داند بر وجه حقیقت که لَهُ مُلْكُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ و گفته اند که اَلْعَبْدُ وَمَا فِي يَدِهِ لِمَوْلَاهُ شعر ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رهت همین و همان دل فدای تو چون توئی دلبر جان نثار تو چون توئی جانان و وسیله رسیدن باین مقام باز داشتن نفس اماره است از آنچه باو میل میکند از هوا و هوسها و وا داشتن او است بر آنچه ناخوش دارد از عبادتها و ریاضتها که وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى

فان

فان الجنة هي المأوى بهشت و رضای حق خاص آنکس است که زمام نفس را بسوی رضای حق کشد
نه بسوی هوای نفس تا بر نخیزی از سر دنیا و هر چه هست با بار خویشتن نتوانی در نشست
و چون زمام نفس بدست عقل داده شود این مطلب حاصل شود پس مانند طفلی باشد که مدتی او را
از شیر باز گیرد دیگر میل بخوردن شیر نکند و چون او را بحال خود واگذاری لذت شیر خوردن
از کامش بیرون نرود که النفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع وان تفطمه ینفطم
و از اینجاست که گفته اند که النفس راغبة اذا رغبتها واذا ترد الی قلیل تقنع و مجاهده با نفس را
جهاد اکبر گفته اند برای آنکه حجابی بزرگ میان بنده و خدا نیست و تر ا از او او بمنزله شیطانست در مملکت
بدن و چون او کشته شود همه حجابها بر طرف میشود و لقای محبوب معنوی مشاهده میگردد میان
عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و مفتاح ذلک ترک
الراحة وحب العزلة و کلید مجاهده ترک نمودن آسایش نفس و دوست داشتن کناره جستن از خلق
و انس بحق است زیرا که استراحت نفس موجب سرکشی و طغیان او است **شعر** ولا ترم بالمعاصی
کسر شهوتها ان الطعام یقوی شهوة النهم از مقام سرکشی بیرون برش مار اماره است
منزن بر سرش و معاشرت با خلق موجب بعد از حق است و جمع نشده است در هیچ دلی محبت خدا
و محبت غیر خدا محبت خدا نور است و محبت غیر او ظلمت **شعر** ای جز غیر گشاده نظری
در دولت نیستی غیرت اثری دیده کردی بین سر را شاید بر رخ غیر نظر نگشاید حرم شاه حرم
دل تست شاه هرواره مقیم دل تست غیر شه را بحرم راه مده بکذا محرمی شاه مده دست
دامن شه محکم دار دل بداغ غم او خرم دار هر چه جز وی ز دلت بیرون کن داغ شوقش بدلت
افزون کن وطریقة الافتقار الی الله وراه نیازمندی با نفس انست که خود را محتاج بخدا ببینی و در
کل امور بخود اشاره بانست که محتاج بخدا بی همانند خودت که کاد الفقر ان یکون کفرا خبر
از این میدهد و همچنین حدیث الفقر سواد الوجه فی الدارین از عبارات اینکتاب است که
ولا حجاب اظلم واوحش بین العبد وبین الله من النفس والهوى ولیس لقتلهما وقطعهما سلاح و

در عبودیت است

الاصل الافتقار الی الله والخشوع والخضوع والجوع والظماء بالنهار والسهر باللیل
فقر بسوی حق وخشوع وفروتنی در بساط عبودیت و متحمل شدن گرسنگی و تشنگی در
روز بروزه داشتن وبیداری شب برای عبادت سلاحی والتی برای کشتن نفس اماره و
خواهشهای او نیست و حجابی تاریکتر ازین دو حجاب نیست قال رسول الله اعبد الله کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک فرمود چنان عبادت نما خدا را که گویا او را میبینی یعنی پاس
حضورش را نگاهدار و از روی ترس او را پرستش نما پس اگر تو او را باین چشم ظاهری نمیبینی
او ترا میبیند از پی آن گفت حق خود را بصیر که بود دید و بیت هر دم نذیر وحروف العبد
ثلاثة العین والباء والدال فالعین علمه بالله والباء بونه عما سواه والدال دنوه من الله
بلا کیف ولا حجاب کلمه عبد مشتمل بر سه حرفست و هر حرفی اشاره است بشرطی از شرایط عبودیت
پس عین اشاره است بمقام علم و یقین بنده بهستی حق والوهیت او زیرا اگر تا مولی و سیدی ثابت
نباشد معنی عبد محقق نشود و حرف با اشاره است ببون بنده یعنی جدائی و دوری او از
آنچه غیر اوست باینمعنی که منقطع شود از کل ما سوی الله و کناره جوید از همه متعلقات شعر
ما همه میان بسته بزنار ترسا صفت از غیر تو کلی شده بیزار ازاده ز قید غم دنیا و ز دینیم
در دام کمند سر زلف تو گرفتار از جام عشق تو چنان مست و خرابیم کز بی خبری من نشناسیم
سر و دستار مقتضای عموم عما سواه انستکه شرط بندگی فناء کلی است باینمعنی که از خود نیز
دور شود و اصلا بسوی خود نیز التفات نداشته باشد بجز حق را هر چه هست هالک و فانی داند
واینمقام را اهل عرفان سجود نامند چنانکه فناء جزئی را رکوع گویند و فنا آ جزئی عبارتست
از انعدام وجود عبد بواسطه استیلاء نور حق ولکن با بقاء شعور عبد باین فناء و فناء
کلی انستکه این شعور هم باقی نماند بلکه فناء از فناء حاصل شود شعر اندر آمدی در خلوتو
دلدار سحر گفت کس را مکن از آمدنم هیچ خبر گفتمش کی ز تو با هم اثری گفت ابدم کز نماند ز تو
اندر دو جهان هیچ اثر گفتمش هیچ توان در تو رسیدن گفتا در من انکس رسد کو کند از خویش گذر

در عبودیت

وجز و بال اشاره است بمد تو بنده یعنی نزدیکی و قرب بخدا بواسطه کشف حجاب اول و بر طرف
شدن علایق نفس و مال و عیال که فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی بالتعلق بعلایق غیر
و رسیدن بوادی مقدس قرب بحق ممکن نیست زیرا که اینمقام توحید است شرک را راه ندهند
مقام خلوت با یار است اغیار را منع نمایند انت الذی اشرقت الانوار فی قلوب اولیائک حتی
عرفوک و وحدوک وانت الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک ولم یلجئوا
الی غیرک انت المونس لهم حیث اوحشتهم العوالم وانت الذی هدیتهم حتی استبانت لهم المعالم
ماذا وجد من فقدک وما الذی فقد من وجدک **شعر** ماوای دلدار است دل کی جای
اغیار است دل دادم باو من خانه را بردم کشش در بان شدم رفتم بملک الهی دیدم بدیدار الهی
خود را ز خود کردم تهی جسم جهان را جان شدم خود را ز خود انداختم از خود بحق پرداختم سرباز
سربازان شدم و چون این سه مقام برای کسی حاصل شد بمقام کمال العبودیة فی اصل شده
سر کفی لی فخرا ان اکون لک عبدا از اینکلام منکشف میگردد زیرا که کمال افتخار در بندگی
حضرت پروردگار است که مالک الملک وخالق الخلق است و این بندگی در حقیقت از همه
سلطنتها و بزرگیها بالاتر است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة **شعر** اگر سلطان ما را
بنده باشی همه گریند و تو در خنده باشی همه مشتاق دیدار تو باشند تو صد پرده
فرو افکنده باشی و مراد از عبادت در وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون عبودیت یعنی
بنده ایستکه از قید معبودیت نفس اماره رسته باشد از این جهت است که تعبیر میشود از این
مقام بحریت که آزادی است که الحریة اقامة حقیقة العبودیة وحقیقتها الذلة رضا بحکم
قضا اختیار کن شعر کم هرکه بنده حق شد ز خلق آزاد است و گفته اند که حریت سه درجه دارد
اول حریت عوام است و آن آزادگیست از رق حرص و طول امل و سایر شهوات ای بسا
پادشاهان که چون اسیر این شهواتند وفی کتاب التحصین قال بعض العارفین لبعض الامراء وقد
قال له سلنی حاجتک او لی تقول هذا ولی عبدان هما سیدک قال ومن هما قال الحرص والهوی

فقد

در عبودیت

نمد غلبتهما و غلبناك وملكتهما وملكناك امیری بعارفی گفت که از من حاجت خود را طلب نما
آن عارف فرمود که آیا این سخن را بمن تو میگوئی و حال آنکه مرا دو بنده ایست که آقای تو اند
گفت این دو کدام اند فرمود یکی حرص و دیگری خواهش نفس من بر این دو غالب شده ام و ایندو بر تو
غالب است و من مالک شده ام اندو را و اندو مالک تو اند **شعر** گفت شاهی شیخ را اندر سخن
چیزی از بخشش ز من در خواست کن گفت ای شه شرم ناید مر ترا که چنین گوئی مرا زین بر تر آ
من دو بنده دارم و ایشان حقیر و اند و بر تو حاکمانند و امیر گفت شه آن دو چه اند این ذلتست
گفت آن یك خشم و دیگر شهوتست شاه اندان کو ز شاهی فارغست بی مه و خورشید نورش
بازغ است **در حقیقت عبودیت** حریت خواص و آن رستن است از رقیت ارادت خود و فنا
شدن است در ارادت حق باین معنی که عبد از خود اراده نداشته باشد بلکه اراده اش تابع
اراده حق باشد و مانند میت در ید غسال بامر و اراده حق حرکت نماید که لا یعصون الله ما امرهم
و یفعلون ما یؤمرون بلکه اراده او عین اراده حق شود و سر حدیث اذا شئنا شاء الله و
یرید الله ما نرید ظاهر گردد و در بعضی از حکایات وارد شده که وقتی یکی از اولیاء الله
در کشتی بود پس موج شدید شد و اهل کشتی مشرف بغرق شدند پس بان ولی پناه جستند و استدعا
نمودند که برای ایشان دعای نجاتی کند آن ولی گفت که مرا نمی سزد که بر پروردگار خود اعتراض
کنم و در کارش چون و چرا نمایم میشناسم من گروهی ز اولیا که زبانشان بسته باشد از دعا
پس هر چند الحاح کردند اجابت نکرد تا آنکه کار سخت شد و اهل کشتی صداها بلند کردند و تضرع
و زاری نمودند در آن حال آن ولی لبهای خود را حرکت داد موج فورا ساکن شد و همه سالم
شدند پس یکی از ملازمان خاص آن ولی خدمتش عرض کرد که خبر ده مرا که چه دعائی خواندی
و بچه چیز از خدا نجات طلبیدی که باین زودی موج ساکن گشت فرمود که انا نترك ما نرید
لما یرید فاذا اردنا ترك ما یرید لما نرید ما اراده خود را برای اراده حق وامیگذاریم پس
چون اراده چیزی کنیم حق نیز اراده خود را برای ما وامیگذارد و معلوم است که تا اراده

بنده اراده حق نشود متعلق اراده خاص نمی‌شود چنانکه فرمود یا ابن ادم ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید خدا کشتی انجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر خود درد **در حرمت** ربوبیت خاص الخاص است ان از ادب است ان رفتن از هستی خود و فانی شدن در نور حق شعر
وادم چه ساقی انجام باقی از پای تا سر گشتم همه لا نه اسم و رسمی نه وضع و شکلی انجا که شد اسم و مسمی و گفته‌اند که الحرّیة ازالة صفة العبد بصفة الحق حریت بو طرف کردن حجب ناسوتیست با نوار لاهوتی پس عبودیت کامله حریتست و حقیقت ذلت در بساط حق عزت وارستگی از بندگی اغیار از ادعو دنیز داحرار و از این جمله معلوم شد که وصف عبد بالضعیف وذلیل وصف کشفی و توضیحی است زیرا که ضعف و ذلت لازم عبودیت است اگرچه این ضعف عین قوت و این ذلت عین عزت و این پستی عین بلندی و این خاکساری عین سلطنت است واز این جهت است که عبد الله بهترین اسمهاست پست شو پست تا بلند شوی بهره بفکن کز بهره‌مند شوی و عبودیت حق کمال افتخار است و بندگی غیر خدا ننگ و عار است چه ننگی بالاتر از این که کسی را عبد البطن و عبد الفرج و عبد الدرهم و عبد الشیطان و عبد الذات و عبد الدنیا و عبد الدرهم و عبد الدینار و امثال اینها نامند و چه بیوفائی از این بدتر که کسی پیمان خدا را که منعم حقیقی است بشکند زیرا که فرمود الست بربکم پس همه عهد کردند بلی و تصدیق بربوبیت کردند که مستلزم اقرار بعبودیت ایشانست نمودند پس این عهد و پیمان را فراموش کردند و طوق عبودیت غیر او را در گردن نهادند و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم را از نظر انداختند پس وای برایشان از انروزی که حق از روی عتاب قهرامیز با ایشان خطاب فرماید که الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین وان اعبدونی هذا صراط مستقیم عهد نابستن از ان بر که بشکنی و بپائی و بعضی ذکر کرده است که نکته ابتدای بسم الله در اول قران بلکه در هر سوره انستکه اول لفظی که خلق بان تلفظ کردند کلمه بلی بود و اول انحرف باء است پس ابتدای بان اشارت است بانکه بنده باداء ان از عهد غائله ذربیباد آورد زیرا که قران

عهدنامهٔ خداست برای بندگان یعنی از پیمانیکه با ما بسته اید فراموش نکنید دست و فادر
کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن **مطلب دوم** نافرمانیست ترک ما امر الله
بر وارتکاب ما نهی الله عنه و اقرار باینمطلب در نزد غیر خدا مذموم است بلکه اظهار جرم و تدین
مراعات اداب شرعیه مستحسن و ممدوح است چنانکه از بسیاری از اخبار مستفاد میشود و اما در
نزد خدا اقرار بگناه و اعتراف بتقصیر از روی ذلت و شرمندگی پس ممدوح است بلکه موجب
امرزش و مغفرتست و کلمات انبیا و ائمه هدی مشحونست باین اقرار سید العابدین در یکی از دعا
خود میفرماید الهی وعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک
دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلایق وشکرهم اجمعین
لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر خفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت معادن الدنیا حدیدها بانیابی
وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا
لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب
الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم منی حتی لا تکون فی النار معذب
غیری ولا تکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبته من عقوبتک
واین کلمات اشارتست باینکه بنده هر قدر در مقام عبودیت کوشش و مجاهدت نماید حق
عبادت را نتواند بجا آورد چنانکه فرموده ما عبدناک حق عبادتک و سرش اینستکه این عبادتها
اگرچه منتهای کمال خود باشد نسبت بحال بنده ولکن با عظمت و جلالت مقام خداوندی مناسبت
نداشته باشد پس روا باشد انبیا و اولیا را با انکه معصوم از همه معاصی هستند اینکه خود را
نسبت بتقصیر و معصیت دهند زیرا که مراد بمعصیت همان رعایت نکردن ادب است که مناسب مقام
الوهیت باشد و معلوم است که هیچ طاعتی از طاعات خلق مناسب این مقام نیست و هیچ عبادتی
از عبادات شایسته بساط ربوبیت حق جل شانه نیست و هیچ شکری از شکرهای ما زیبنده
بستر نعمتی از نعمتهای او نیست و این مطلب باین ماند که طفلی که خود دیده خدمت سلطان

عظیم الشانی کمال ادبرا باعتقاد خود رعایت نماید پس این ادب نسبت بحالت خود طفل ادب باشد
ولکن چون ملاحظهٔ شان سلطانی شود کمال بی ادبی باشد پس جمیع عبادتها را چون نسبت
بمقام الوهیت دهی بچیزی شمرده نشود ولکن حق تعالی شانه از روی لطف و مهربانی که بر بندکان
خود دارد قبول میفرماید طاعات خلق را و شکرهای ایشانرا بر نعمتها و جواهر هدایا نهارا
برابر نعمتها اکر یا من یقبل الیسیر و یعطی الکثیر بالقلیل و چون از روی دقت نظر نمائی جمیع
عبادتهای خلق را مانند همان هدیهٔ آن مرد اعرابی بر بینی که سبوی آب باران از دریا پر کرده برداشت
و دو فرسنگ دوخته و مهر بر او نهاد و برای خلیفه در بغداد آورد بکمان آنکه در آنجا قحط آبست
پس خلیفه او را قبول کرد و جایزه بسیار داد **شعر** باری اعرابی بدان معذور بود کو ز
دجله غافل و بس دور بود کر ز دجله باخبر بودی چو ما او نبردی آن سبو را جا بجا بلکه از
دجله چون واقف بدی آن سبو را بر سر سنکی زدی چون خلیفه دید احوالش شنید آن
سبو را پر ز ذکر و مزید الغرض آکرد از فاقه خلاص داد بخششها و نعمتهای خاص پس
نقیبی را بفرمود آنشاه انجهان بخشش و آن بحر داد کاین سبو پر زر بدستش ده چو
واکردد سوی دجله اش برید چون بکشتی در نشست و دجله دید سجده میکرد از حیا و میخمید
کای عجب آن شه وهّابرا وین عجبتر کو ستد آن آبرا چون پذیرفت از من آن دریای جود
آنچنان نقد دغل را زود زود و بالجمله ثنای ما بدرکاه نسبت بحضرت او ناسزا و عبادتهای
ما همه جرم و خطاست پس در تمام احوال اقرار بتقصیر و عصیان از ما سزاست الهی من کانت محاسنه
مساوی فکیف لا یکون مساویه مساوی و من کانت حقائقه دعاوی فکیف لا یکون دعاویه دعاوی
و از این بیانی که کردیم سرّ حدیث حسنات الابرار سیئات المقربین نیز ظاهر کردید مطلب ۲ فقر
و حاجت و نیاز بدرکاه بی نیاز است و اقرار باین مطلب فطری هر ممکن است زیرا که وجود
و عدم نسبت باو مساویست نه تواند خود را موجود کند نه معدوم پس لاجرم محتاج بموثّریست
که واجب الوجود باشد پس این حاجت و فقر که عبادت از امکان است ذاتی هر ممکن است و بین

اینهمه ثنایها و عبادتها را از این جهت کفتم که نام خود را شکور کذاشته یعنی قبول میفرماید

الثبوتست برای او و از اوضحالست که منفک شود سببی یعنی ممکن در دوم عالم بعد از مرکز نشد والله اعلم که الفقر سواد الوجه فی الدارین وچنانکه ممکن حادث در حدوث محتاج آ بمؤثر در بقای خود در بقای خود نیز محتاج بانست و مستغنی از ان نیست چنانکه در حکمت ثابت شده است و بعضی از یهود عنود منکر شده اند اینمطلب و قیاس به بنا و بنا کرده اند وگفته اند که چنانکه بقای بنا بنای ممکن است بقای عالم بعد از احداث ان خالق بخدا اند او دو گفته اند که خدا چون از خلق عالم در روز شنبه فارغ شد خوابید و برای استراحت پا بر دوی پای خود انداخت و این واکنا را از این گرفته اند که دیگر عالم در بقا محتاج باو نیست و این سخن غلط است زیرا که امکان سبب حاجت بمؤثر است و امکان ذاتیست پس هرگز جدا نشود پس همیشه حاجت دارد و بنا علة موجده نیست تا بقاء بنا متوقف بر او باشد و حکما و اهل کلام در علت احتیاج ممکن بمؤثر بر سه قول اختلاف کرده اند بعضی علت را حدوث گمان کرده اند و بعضی امکان و بعضی هر دو را باهم و حق همان قول دوم است و تفصیل اینمطلب در حکمت مبین است و بالجمله اقرار بفقر و اعتراف بحاجت هر بنده در همه امور خود بخالق خود از لوازم عبودیت است الهی کیف لا افتقر و انت الذی فی الفقر اقمتنی ام کیف افتقر و انت الذی بجودک اغنیتنی شعر نه فرمائی که من از خدا کم کدا باشم کدا باشم کدا در کدائی لفظ نادر نادرم جز طریق خر کدایان نسپرم تا شوم غرق مذلت من تمام تا سقطها بشنوم از خاص و عام امر خوبجان است و من انرا تبع او طمع فرموده زان من طمع چون طمع خواهد زمن سلطان دین خاک بر فرق قناعت بعد از این او مذلت خواست کی عزت تنم او کدائی خواست کی میری کنم بعد از این کر به و مذلت جان من بیست عبا سندی و ابیان من انبیا هر یک همین فن میزنند خلق مفلس کدیه ایشان میکنند اقرضوا الله میزنند باژگون بر انصروا الله میتنند وحقیقت فقر الی الله که بهترین گوهرهای خزینه خاصه حق است و اخبار بسیار در مدح آن وارد شده و دوستان خدا بان فخر و مباهات کرده اند انستکه بنده جمیع ما یحتاج خود را از خدای خود داند و از او بخواهد

در عبودیت است

از جزئی و کلی چنانکه بموسی خطاب شد که از من بطلب و سؤال کن آنچه را اگر بخواهی حتی نمک
طعام خود را و صاحب چنین مقامی را فقیر الی الله و درویش خدا گویند چنین کسی از همه خلق
مستغنی است و از همه اینها یأس کلی دارد و بتیر قناعت ریشه شجره خبیثه طمع از مردم را قطع
نموده است و اینمقام اگرچه اسمش فقر است و لکن در حقیقت کمال سلطنت و عزتست که عزّ من قنع
وذلّ من طمع ملک آزادگی و کنج قناعت گنجی است که بشمشیر میسر نشود سلطان را حضرت
صادق علیه السلام فرمود که شرف المؤمن قیامه باللیل و عزّه استغنائه من الناس و نیز فرمود
که ثلث هنّ فخر المؤمن و زینته فی الدنیا و الآخرة الصلوة فی آخر اللیل و یأسه ممّا فی ایدی الناس
و ولایته للامام من آل محمد و نیز فرمود که طلب کردن حاجتها از مردم عزّت را زائل میکند و حیا را
میبرد و مأیوس شدن از آنچه در دست مردم است سبب عزّت مؤمن است و الطمع هو الفقر الحاضر
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که یأس از آنچه در دست مردم است عزّت مؤمن است در دین او
آیا نشنیدی حاتم را که میگوید اذا ما عرفت الیأس الفیته الغنی اذا عرفته النفس و الطمع الفقر و حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که دیدم جمیع نیکیها را در بریدن طمع از آنچه در دستهای
مردم است **شعر** منتظر این و آن مباش که امروز کار تو بی رنج انتظار بسازد طاعت
او را تو بنده وار بسر بر تا همه کارت خدا بوار بسازد پس خوشا حال آن فقیری که جز بخدا چشم
نداشته باشد و از کلام بعضی حکماست که کن عن امورک معرضا و کل الامور الی القضا
شعر روضه خلد برین خلوت درویشانست مایه محتشمی خدمت درویشانست
دولتی را که نباشد غم آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت درویشانست ای توانگر مفروش
این همه نخوت که تراست سر و زر در کنف همت درویشانست حافظ اینجا بادب باش که سلطان
و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست و از اینجمله معلوم شد که فقر ممدوح نه مجرد
نداشتن یا کمی مالست بلکه محتاج دانستن خود است بخدا اگرچه بحسب ظاهر مالک همه ممالک دنیا
هم باشد و لکن علاقه و دوستی با آنها نداشته باشد از عارفی پرسیدند که چگونه دعوی

آنکه پیش بنهد تاج تکبر خورشید
کبریائیست که در حشمت درویشان است

در عبودیت

فقر و انقطاع الی الله میکنی و حال آنکه سیصد منیخ طلا در اصطبل تو کوبیده جواب گفت که
این میخها را بوکیل کوبیده‌ام نه بر دل ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب وصایای خود عبارتی فرموده
که حاصل ترجمه‌اش اینست که جماعتی اعتقاد کرده اند که پیغمبر و علی علیهما السلام بجهت گرسنگی و زهد در دنیا
فقیر بوده اند و اعتقاد کرده اند که زهد در دنیا نباشد مگر با فقر و پریشانی و امر چنین نیست که
این جماعت اعتقاد کرده اند بلکه پیغمبران اغنیاء اهل دنیا بودند زیراکه متمکن بودند از هر
چیزیکه میخواستند و لکن ایثار بموجود مینمودند و سبقت میگرفتند خدا را در طلب مفقود
و خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بخشید بدخترش فاطمه فدک و عوالی را و از اینها در هر سالی
بیست و چهار هزار تومان عاید میشد و در روایتی هفتاد هزار تومان و هی و زوجها المعظم
والواهب الاعظم من اعظم الزهاد و الابرار و کان یکفیهم منها الیسر الیسیر و لکن العارفین
ما ینازعون عن الله فی تملک قلیل و لا کثیر پس نقل کرده است از کتاب تاریخی که امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که تزویج کردم فاطمه سلام الله علیها را در حالتیکه نبود برای من فراشی و لکن امروز جائی را
که خود وقف کرده بودم کفایت میکرد همه بنی هاشم را انه وقف امواله و کانت غلته اربعین الف
دینار و باع سیفه و قال من یشتری سیفا و لو کان عندی عشاء ما بعته و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام
شهید شد هشتصد هزار درهم قرض بر او بود و حضرت امام حسن علیه السلام ملکی را بپانصد
هزار درهم و ملکی دیگر را بپانصد هزار درهم فروخت و دین پدر را ادا کرد و حضرت امام حسین علیه السلام
چون شهید شد مقروض بود و حضرت علی بن الحسین ع ملکی را بپانصد هزار درهم فروخت و دین
پدر را ادا کرد فکیف وقع للضعفاء انه کان فقیرا و ان الغنی لا یکون لمن یجعله الله من خاصته
و هل خلق الله الدنیا و الآخرة الا لاهل عنایته و مراد سید جلیل نفی فقر از خانواده عصمت
همان فقر متعارفست که عبارتست از کمی مال یا نداشتن آن باشد و الا همه خلق فقیر اند که یا ایها
النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ و المحمد از اینجائیکه در مقام معرفت اکمل
خلایق اند فقرشان بخدا زیادتر است یعنی بیشتر میدانند که محتاج الی الله اند و خدا غنی بالذات است

بلی فقر با معنی نیز در صورت صبر و رضای بقضای خداوند مقامیست بلند و بمراتب اقصی
از توانگری و غنا اشرف و افضلست چنانکه از بسیاری از اخبار مرویه از اهلبیت اطهار ع
مستفاد میشود **العربیة** دلیلك ان الفقر خیر من الغنی وان قلیل المال خیر من کثیره
لقائك مخلوقا عصی الله بالغنی ولم تلق مخلوقا عصی الله بالفقر گنج قارون که فرو میرود
از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است و یکی از اسباط شهید ثانی ره
که مسمی بمحمد بن الحسن بن زین الدین است رساله در مناظره غنی و فقیر نوشته است و انرا
تحفة الدهر فی المناظرة بین الغنی والفقر نامیده و ولدش شیخ علی در کتاب خود که مسمی بالدر
المنثور است این رساله را حکایت کرده است و غرضش از تالیف این رساله بیان شرافت و تفضیل فقر است
بر دولت دنیا و در اوائل این رساله گفته است که فاقول لما کان اهل الزمان اعنة اجیادهم مصروفة
نحو الشهوات و کنوز اعمارهم مبذولة فیما امتزج بهم من الشبهات و مطمح نظرهم فی جمیع حطام هذه
الدار و غایة مقصدهم خزانة من حوی الدرهم والدینار حتی اصبح الغنی لابسا اثواب التکبر و
الافتخار و متسنما سنام اهل الکمال والاعتبار ظنا ان استحقاقه انقیاد الناس الیه لعلو
شانه و امتیازه عنهم بما استقل به مما جمعه دون امثاله و اقرانه فلم یر لذلك الفقیر بالنسبة الیه
الا احقر حقیر و لا یخطر بباله ان یکون له فی الانام شبیه و لا نظیر بل لم یکتف بالترك والاعراض
حتی جعله للسهام غرضا من الاعراض فلا جرم حصل للغنی علی الفقیر بسبب ما ذکرناه زیادة الاستیلاء
والقهر وانجر ما کلماتی که فقیر در جواب غنی گفته است اینست که فانك من العیوب الواضحة
والامور القبیحة الفاضحة ما هو منتظم فی سلك القبول عند کاملی الفکر والعقول انك محل
الربا المحظور بالاجماع و سبب التهمة الموجبة للدعوی والنزاع مع ذهاب النفوس لاجلك فی
الاسفار حین یتحمل عظیم الاهوال والاخطار ولو لم یکن الا قول ذی المنة انما اموالکم فتنة
لکفی بذلك نقصانا و سقوطا و حطا عند اهل الکمال و هبوطا. بالجمله شکی در افضلیت فقر در دین
نیست لیکن حقیقت فقر از دل است و حقیقت دولت دنیا رقیت و بندگی است بر اکثر دو فقیر با حاجت

باشد و در دولت هزار حاجت روی دهد که دل بان بسته شود و از خدا غافل گردد و فقیر را دل بستگی نباشد بلکه از همه تعلقات در راحت باشد فدای همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است پس چون کسی بنظر بصیرت تاملی نماید نعمتی بالاتر از فقر نداند و غنا را بر او ترجیح ندهد و چه خوب گفته است آنکه گفته بگو بمردم بکل عالم بمردم زیرا که در دولت دنیا جز تعب و رنج و محرومی از راحت دنیا و آخرت چیزی نیست الا اگر بدیده تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری و همین در مذمت دنیا بس که اگر در نزد خدا باندازه بال مگسی قدر میداشت شربت آبی هیچ کافری نمیداد جهان و هر چه در او هست هیچ در هیچ است هزار مرتبه این نکته کرده ام تحقیق بلی فقر مذموم آن فقریست که در آن صبر نباشد بلکه شکایت از خدا شود و دست طمع بسوی هر لئیمی دراز شود و این فقر شیئی که سواد الوجه فی الدارین و کاد ان یکون کفرا است و در دعوات ائمه هدی استعاذه از آن شده ما احسن الدین و الدنیا اذا اجتمعا و اقبح الکفر و الافلاس بالرجل

مطلب چهارم

منعمیت حضرت حق است و اینکه او ولی همه نعمتها است و اقرار بر این مطلب را بنیز بلسان کینونت همه کائنات کذارده اند زیرا که اصل همه نعمتها نعمت وجود است و حقتعالی شانه خلعت وجود را بر تن هر موجودی پوشانیده است و تحفه هستی را روزی هر مخلوقی کرده است پس هر صنفی از اصناف خلق بر حسب استعدادش متنعم بنعمت او و مرتزق بعطیت او و متلذذ بموهبت او و متنعم بخلعت او است و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة کرمش نامتناهی نعمش بی پایان هیچ خواهنده از بند نبود بی مقصود و از اینجا است که گفته اند که وجوب معرفت خدا عقلی است زیرا که شکی در اینکه او منعم حقیقی است و همه نعمتها و روزیها از او است نیست و شکر منعم و اقرار باحسان او واجب است بحکم عقل و این مطلب بی معرفت حال مشکور صورت نپذیرد پس معرفت و شناسائی حق واجب است زیرا که متوقف علیه شکر است و چون شکر واجب شد مقدمه او نیز بحکم عقل واجب میشود و این مقدمه همان معرفت است و مخفی نماند که اقرار بنعمت نوعی از شکر است اگر چه حق شکر او را احدی نتواند بجا آورد از دست و زبان که بر آید

که عهدهٔ شکرش بر آید زیرا که تعداد نعمتهای حق ممکن نیست وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لا تُحْصُوها
و از این جهتست که اقرار بعجز از شکر نعمتش را بجای شکر قبول فرموده است خطاب بموسی شد
که ای موسی شکر نما مرا حق شکر من عرض کرد که چگونه توانم حق شکر ترا بجا آورم و حال آنکه
هیچ شکری نیست مگر آنکه از نعمت تست خطاب رسید که یا موسی اکنون مرا شکر کردی چون دانستی
که این شکر از جانب من است حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود که سبحان مَنْ لَمْ یَجْعَلْ
فی احد من معرفة نعمة الّا المعرفة بالتّقصیر عن معرفتها کما لم یجعل فی احد من معرفة ادراکه اکثر
من العلم انّه لا یدرکه فشکر تعالی معرفة العارفین بالتّقصیر عن معرفة شکره فجعل معرفتهم
بالتّقصیر شکرا کما علم علم العالمین انّهم لا یدرکونه فجعله ایمانا علما منه انّه قد اوسع العباد فلا
یتجاوز ذلک فانّ شیئا من خلقه لا یبلغ مدی عبادته وکیف یبلغ مدی عبادته من لا مدی له ولا
کیف تعالی اللّه عن ذلک علوا کبیرا و حق آنستکه حرام نه رزقست و نه نعمت زیرا که حق تعالی روزیهای
خلق را از خزانه رحمتش مقدّر و مقسوم نموده است و خزانهاش همیشه پر است مَا عِنْدَكُمْ یَنْفَدُ
مَا عِنْدَ اللّٰهِ باقٍ و حاجتی بحرام که مبغوض اوست ندارد پس بحکم عقل قبیح استکه حرام را رزق
خلقی قرار دهد رزق چیزیستکه انتفاع بآن صحیح و روا باشد نه مطلق ما ینتفع به اگرچه حرام
باشد چنانکه بعضی گمان کرده اند ولکن بسا میشود که اختیار حرام باعث محرومی از رزق حلال
میشود چنانکه در بعضی اخبار استکه علی علیه السّلام خواست داخل مسجد شود بمردی فرمود که
اَمْسِكْ عَلَیَّ بَغْلَتِی استرم را نگاهدار پس آنمرد لجام استر حضرت را برداشت و برفت و بدو درهم
بفروخت و چون حضرت از مسجد بیرون آمد و دو درهم در دست داشت و میخواست بآن مرد بدهد
برای زحمت نگاهداشتن استر و چون چنین دید دو درهم را بغلام خود داد تا لجامی بخرد پس
فرمود که انّ العبد لیحرم نفسه الرّزق الحلال بترک الصّبر ولا یزاد علی ما قدّر له یعنی بسبب آنکه
بنده خود را از روزی حلال محروم مینماید بترک صبر و زیاد نمیکند بر آنچیزیکه برای او
مقدّر شده است یعنی نمیرسد باو بیش از رزق حلالیکه خدا برایش مقرّر فرموده مانند این دزد

فنعلم معرفتهم بالتّقصیر عن معرفة شکره مه

حکایت نافع خیانت ... انجام ... افشا ... ناقص ...

لجام که بیش از دو درهم حرام باو نرسید و اگر صبر میکرد این دو درهم حلال از دست حلال
مشکلات باو میرسید و در توریة است که ای پسر ادم رزق تو مقسوم است پس اگر راضی باشی
بانچه برایت مقدر کرده ام روزی ترا بی زحمت بتو میرسانم و اگر راضی نباشی بانچه مقدر کرده ام
مسلط میسازم بر تو حرص را پس مانند وحشیان صحرا خواهی دوید و نخواهد رسید بتو مگر انچه
برایت قسمت کرده ام و در نزد مردم مذموم خواهی بود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
در حجة الوداع فرمود که روح الامین در دل من دمید که نمیمیرد هیچ نفسی تا انکه استیفا نماید
رزق خود را پس بپرهیزید از خدا و طلب روزی مشقت و تعب بر خود راه مدهید و باید که
شماها را باعث نشود بر اینکه طلب نمائید از چیزی از معصیت خدا فان الله قسم الارزاق بین خلقه حلالا

دیر آید چیزی از رزق

ولم یقسمها حراما فمن اتقی الله وصبر اتاه رزقه من حله ومن هتک ستر الله واخذه من
غیر حله قص به من رزقه الحلال وحوسب علیه یوم القیمة یعنی خدا روزیها را در میان
خلق خود حلال قسمت فرموده و حرام قسمت نکرده پس هر کس که طریق تقوی و صبر پیش
گیرد میاید رزق او از حلال و هر کس که پاره کند پرده حرمت خدا را و بگیرد معیشت خود را
از حرام قصاص کرده میشود بحرام از رزق حلال یعنی محروم میشود بهمان قدر از حلال
و مواخذه میشود باو در روز قیامت و این حدیث صریح است در اینکه رزق مقسوم حرام
نبوده است چنانکه مذهب امامیه و معتزله است و در حدیث وارد است که عمرو بن قره خدمت
رسول عرض کرد که یا رسول الله ان الله کتب علی الشقوة فلا اراني ارزق الا من دفی
بکفی فاذن لی فی الغناء من غیر فاحشة یعنی بدرستیکه خدا شقاوت و بدبختی را بر نوشته
من کرده است پس نمیبینم خود را که روزی داده شوم مگر از این دفی که بدست خود اورا
بنوازم پس مرا رخصت فرما در خواندن غنا بی انکه عمل بدی از من صادر شود حضرت فرمود که ترا
در این عمل اذن نمیدهم و برای تو کرامتی و نعمتی نیست ای دشمن خدا لقد رزقک الله طیبا
فاخترت ما حرم الله علیک من رزقه مکان ما احل الله لک من حلاله اما انک لو قلت بعد

هذه المقالة ضربتك ضرباً وجيعاً خدا قسمت ترا رزق حلال کرد پس اختیار کردی آنچه را که بر
تو حرام کرده از رزق خود در مکان رزق حلال واگر بعد از این دیگر این سخن را بگوئی حرام
زد تو را بدن دردناکی واشاعره باین حدیث استدلال کرده اند براینکه حرام نیز رزق است و
جواب بعد از تسلیم صحت سند حدیث آنستکه کلمه من در من رزقه بمعنای بدل است کما فی قوله تعالی أَرَضِيتُم
بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَةِ پس مراد آن باشد که اختیار کردی حرام را در عوض رزق حلال خدا و
بعضی در جواب گفته اند که تعبیر برزق در این حدیث مجاز است بعلاقه مشاکلت کما فی قول الشاعر
قالوا اقترح شيئا نجد لك طبخه قلت اطبخوا لي جبة وقميصا ونیز آیه وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ
نیز دلالتی بر مذهب حق دارد زیرا که مدح بر انفاق حرام که منهی عنه است جهل معنی ندارد

مطلب پنجم وحدانیت حق است و اقرار باین مطلب که عبارت از توحید است نیز فطری است
که کل مولود یولد علی فطرة الاسلام وفِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا واز ارکان اسلام وایمان است
وسبب نجات وخلاصی از نیرانست که مَنْ قَالَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ ولَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ
حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي وچون این کلمه طیبه مرکب از نفی واثباتست لاجرم بر گوینده
او لازم است که نقش هر تعلقی را از لوح دلش پاک نماید وخیال هر مطلوبی را از خانه قلبش بیرون
کند جز حضرت حق را در دل راه ندهد ولکن یَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ وَأَنَا عِنْدَ الْقُلُوبِ الْمُنْكَسِرَةِ

شعر

عاشقی دانی چه باشد جان وتن در باختن — غیر مهر دوست را از دل برون انداختن
از خودی بیزار گشتن دوست را جستن بجان — ترک دنیا کردن و با درد عشقش ساختن
مرگ را بودن بکی بگزیدن وشادان شدن — در فنا دیدن بقا را سوی یکسو تاختن
وانگهی هستی شکستن نیست گشتن در رهش — وانکه اندر نیستی رایات نور افراختن
خانه حق است دل جز وی نباشد جای او — پس بباید خانه را از غیر حق پرداختن
طالب توحید را باید قدم در لا زدن — بعد از آن در عالم وحدت دم از الا زدن
شرط اول در طریق معرفت دانی که چیست — طرح کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن

گر شوی چون اهل وحدت ما الملك وجود — نوبت شاهی بنا بر فلك چون ما زدن

چند باشی ای مقید بستهٔ ظن و خیال — در گذر وز اینها گر توان تکبیر بر اینها زدن

و لهذا بسیار در ذکر توحید کلمهٔ اقرار بیان وارد شده است و در بعضی از انها که خیر العبادة

قول لا اله الا الله و در حدیثی است که هیچ عملی در نزد خدا محبوب‌تر از تکبیر و تهلیل نیست

و در روایتی است که ما من شیء اعظم ثوابا من شهادة ان لا اله الا الله و سرّ این جمله آنست که غیر

حق همه موهوم و باطل است و موجود حقیقی حق است و بیکی الا کل شیء ما خلا الله باطل

موجود بحق واحد اول باشد جز او همه موهوم و مخیل باشد هر چیز جز او که آمد اندر نظرت

نقش دومین چشم احول باشد و نزد بعضی منتهیان بنده بحق خالی است که در آن جز حق نبیند

و هر چه جز او است فانی و باطل داند چنانکه در نفس الامر نیز جز این نیست یعنی باطل کریم و اثبات

حق ازلم و لا سوی الله میبرم و بعضی از اهل باطن گفته که هر کس در روزی صد مرتبه بگوید

هو الله الذی لا اله الا هو خدا او را از اهل یقین گرداند و بمقام اهل تحقیق و درجات ارباب

توحیدش برساند قادرٌ ازلیٌّ عالمٌ ابدیٌّ حیٌّ احدیٌّ موجودٌ

سرمدیٌّ سمیعٌ بصیرٌ مریدٌ کارهٌ مدرکٌ صمدیٌّ

یعنی او توانا و ازلیست و دانا و ابدی و زنده و یگانه و موجود و سرمدیست و شنوا و بینا

و اراده کننده و کراهت دارنده و ادراک کننده و صمدیست و درین کلام اشاره شده است بچهارده

صفت از صفات حق که اقرار بانها لازم و اعتقاد بانها واجب است اول آنکه خدا جل شانه

بر هر ممکنی قادر است باین معنی که چون اراده‌اش تعلق بهستی آن ممکن گیرد بتواند که آنرا موجود

سازد و چون نخواهد باشد نباشد پس قدرت عبارت تمکن است از ایجاد ممکنی یا تمکن از ایجاد نکردن

او و شرط تحقق او علم و اختیار است پس مجرد صفتی و اثری از مؤثری قدرت نباشد مثلا

سوزندگی اثریست که از آتش صادر میشود ولکن بطریق ایجاب نه قدرت و افتادن شخص مکره از

بلندی با آنکه علم بان دارد و بسبیل قسر و الجاء است نه قدرت و صحّت و بروفق مقتضای حکمت نیز

صدق قدرت نیست اگرچه قدرت حق بی حکمت نشود و بعضی شرط دانسته اند بدلیل
انکه قادر را بر غیر حق اطلاق نمیکنند این دلیل ضعیف است پس فرق درمیان قادر و مقتدر انکه
قادر مخصوص است بانکسی که فعلش بر مقتضای حکمت باشد نه زیاده ازاین باشد و نه ناقص و
همچنین است قدیر و اما مقتدر پس اعم ازانست که چنین باشد یا نه باشد ازاینجهت استکه
بر غیر حق نیز اطلاق میشود سندش معلوم نیست بلکه بقاعده کثرة المبانی تدل علی کثرة المعانی
دلالت دارد مقتدر بر زیادتی تمکن از هر ممکنی بعید بلکه ممتنع است چه هر ممکنی که تواند از تحت تصرف
او بیرون رود و اختصاص اطلاق دلیل بر مدعای مذکور نمیشود و دلیل ثبوت قدرت از برای حق
حق علاوه بر دلالت ایات کتاب تدوینی یعنی قران و ایات کتاب تکوینی یعنی اثار صنع که ظاهر
شده است در عالم امکان انستکه حق اگر قادر نباشد عاجز خواهد بود و عجز نقصی است بینه
و نقص برای خدائی بحکم عقل قاطع شایسته نباشد بکار نباید و چون قدرت از صفت ذات
و عین ذاتست رسیدن بکنه ان محال و ممتنع است و ازاینجهت است که گفته اند مراد بقدرت
حق نفی عجز است از او ولکن اثار قدرتش در هر موجودی هویدا و اشکار است کما قیل الهی قد تلاطمت
امواج قاموس قدرتك فظهر فی کل مقدور اثار قدرة عجیبة غریبة لا یبلغ کنهها عقول
العقلاء و فهوم العلماء و اوهام الحکماء فکل شیء فی قبضة قدرتك اسیر و ان ذلك علیك
سهل یسیر و انت علی کل شیء قدیر **شعر** عقل در سودای او حیران بماند جان
زعجز انگشت بر دندان بماند چیست جان در کار او سرگشته دل جگر خواری بخون اغشته
زاو مکن چندین قیاس ای حقشناس زانکه ناید کار بیچون در قیاس در جلالش عقل و جان
فرتوت شد عقل حیران گشت و جان مبهوت شد چون نبود از انبیا و از رسل هیچکس
یکجزء پیش کل کل جمله عاجز روی بر خاک امدند در خطاب ما عرفناك آمدند و قادر بمعنی
تقدیر کننده یعنی قرار دادن هر چیزی باندازه خودش نیز استعمال شده است کما فی قوله تعالی
فقدرنا فنعم القادرون ولکن متبادر از اطلاق این لفظ همان معنای سابق است و مداومت بر این

اسم با طهارت و در هنگام وضو موجب غلبه و تمکن بر خصم و تسلط بر امور و تقویت قلب است
و بعضی گفته اند که این اسم اصل همه اسماست زیرا که همه صفات حق فرع صفت قدرتست و
مرجعش او است **دویم** اینکه او تعالی شانه ازلی است یعنی اولیت او ابتدائی نداشته است
بلکه هر پیشی را او پیش بوده و پیش از او هیچ چیز نبوده زیرا که هر موجودی بایجاد او موجود است
پس نتواند که پیش از او باشد و زیادتی یا برای نسبت است بلکه غرض مبالغه در افاده اینمعناست
که اللهم انت الاول فلیس قبلک شیء و بعضی گفته که ازلی اصلش یزلی بوده که منسوب بکلمه
لم یزل است یعنی همیشه بوده است و هستیش را ابتدائی نبوده و بهمین معنی است لفظ قدیم
چون بر حق اطلاق شود ولکن بر اعدام حوادث ازلی اطلاق میکنند بجهت آنکه عدم حوادث
مستمر بوده تا آنگاه که بایجاد حق موجود شدند ولکن بر آنها قدیم نمیگویند زیرا که قدیم عبارتست
از آن ازلی که وجودش را اولی نباشد نه عدمش را پس ممتنع الوجود نیز ازلی است نه قدیم است
و چون اطلاق قدیم بر غیر حق شود مراد طول زمان باشد کما فی قوله حتی عاد کالعرجون القدیم
و چون اولیت هر موجود زمانی بزمانست و زمان نیز مخلوق حق است نشود که حق را اولی باشد و
اطلاق اول بر او باعتبار سبقت اوست بر هر چیزی و عدم مسبوقیت اوست بچیزی و بعضی گفته اند
اطلاق اول بر حق برای آنستکه ترکیبی در ذاتش نیست و منزه است از سبق علتی و محتاج بغیر نیست
و بذات خود از ما سوای خود مستغنی است و بعضی گفته اند که لا یقال الله اول الاشیاء و لا اول
کل شیء لانه لا یوافقها و لا هو مثلها و افعل یضاف الی ما هو مثله زیرا که افعل التفضیل اضافه
میشود بمفضل علیه که از جنس مفضل باشد و حق از مجانس و مماثل بریست و لیس کمثله شیء
پس نتوان گفت که او اول هر چیز است و از فخر رازی نقلشده که گفته است هو اول لکل ما
سواه و آخر لکل ما سواه فیمتنع ان یکون له اول و آخر لامتناع کونه اولا لاول نفسه و آخرا لآخر
نفسه بل هو ازلی لا اول له و ابدی لا آخر له و مخفی نماند که در خطب و دعوات اهل بیت عصمت
اطلاق اول بر خدا بطریق اطلاق و اضافه شده است و مراد همان سابقیت بذات و ازلیت مطلقه است

عارف اکمل بابا افضل در کتاب جاودان نامه میگوید که بدانکه اوّلیت کارها بود و گونه جستن بود
یکی چنانکه چیزی پیشتر بود بر دیگری بوقت و زمان و این اوّلیت بود نه بخود بلکه بزمان اگر
زمانرا از میان بر داری هیچ پیشی نماند مر او را اوّلیت باطل شود و پیشی بمعنای دیگر چنان بود
که چیزی پیش از دیگری بود بخودی خود چون نویسنده که پیش از نوشتن بود در حال
نوشتن که اگر چه نویسنده و نوشتن بزمان هر دو با هم باشند لیکن هیچ شک نیفتد که نوشتن
بنویسنده بر پای بود نه نویسنده بنوشتن و چنانکه سپید بر سپیدی سابق بود اگر چه سپید
با سپیدی بهم یافته شود در زمان و این چنین اوّلیت باطل نگردد و چون اهل نظر و طلب آغاز
هستی کار جهان جویند نباید که آغاز زمان بجویند که وسواس آرد بلکه زمانرا نیز
و پیمانه جهان گیرند و آغاز آن نیز بجویند چه پیش گفته ایم که زمان با تغیرات هست شود
و پیمانه تغیر را زمان خوانند و هستی گوهر را و پایندگی ذات او را زمان نبود بلکه مدت پایندگی
گوهر مر گوهر را دهر خوانند و آغاز هستی گوهرها را ازل خوانند بدان معنی که گوهر بودن گوهر
آغاز نباشد و انجامش را ابد خوانند بدان معنی که انجام ندارد که محالست که گوهر بودن گوهر
باطل گردد و پایندگی دارنده این هستی تا منقطع نگردد هویت است پس میان خدا و میان
ملکوت نفسانی هیچ میانجی [illegible] نبود تا ملکوت نفسانی هست شود بلکه ملکوت نفسانی بذات حق هست
بی زمان هست شود و واسطه شوند میان حق و میان حوادث تا زمان و تغیرات و تغیر هست
شود انتهی کلامه و تأمل کن که مرادش بگوهرهای ازلی همان حقیقت محمد و آل محمد باشد که وجودشان
پیش از سایر موجودات بوده که اوّل ما خلق الله نوری و اطلاق ازلی بر آنها از اینجهت است
نه آنکه مسبوق بغیر نباشند اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِالْحَقایِقِ الْاَزَلِیَّةِ وَ النُّعُوتِ الْاِلٰهِیَّةِ وَ
الصِّفاتِ الرَّبّانِیَّةِ وَ الْکَلِماتِ الْقُدْسِیَّةِ الخ اشاره باین حقایق مقدسه است چنانکه از
بعضی از خطب علویه نقل شده که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ مُدَهِّرِ الدُّهُورِ وَ مالِکِ نَواصِی الْاُمُورِ الَّذی کانَ فی
تَکْوینِهِ بِکَیْنُونِیَّتِهِ قَبْلَ خَلْقِ التَّکْوینِ اَوَّلِیّاً اَزَلِیّاً مَوْجُوداً [illegible]

در صفت علم است

وشرح اینمطلب بمقامی دیگر داده و بالجمله دلیل بر ازلیت حق سبحانه آنستکه اگر ازلی نباشد
عدم بر او در ازل رواخواهد بود مانند سایر اعدام حوادث و حال آنکه او واجب الوجود است
و عدم بر او روا نیست و ایضاً چون عدم بر او روا باشد در وجود محتاج بغیر خواهد بود و
محتاج را شایستگی خدائی نیست و از اینجا نیز معلوم شد که ازلیت ان صفات ذات و عین
ذاتست و زاید بر ذات نیست سیم آنکه حضرت او عالم است یعنی داننده هر چیز و دانا
بهر امر نیست و منکشف و ظاهر است در نزد او جمیع اشیاء کما هی و پوشیده نیست بر او هیچ سری
و رازی که یعلم السر و اخفی و مخفی نیست از او مثقال ذره در آسمان و نه در زمین که
وما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء ولا اصغر من ذلک ولا
اکبر الا فی کتاب مبین و مستور نمیشود از او آنچه در زمین فرو میرود و آنچه خارج
میشود از آن و آنچه فرود میاید از آسمان و آنچه باسمان بالا میرود که یعلم ما یلج فی الارض
وما یخرج منها وما ینزل من السماء وما یعرج فیها وهو الرحیم الغفور و دلیل ثبوت این
صفت بر حق آنستکه او خالق هر شیئ است پس چگونه شود که دانا بان شیئ نباشد الا یعلم
من خلق وهو اللطیف الخبیر و ایضاً او ایجاد کننده همه علمها و ظاهر کننده همه دانشها و
حکمتها و راه نماینده بهمه صفتها است پس چگونه شود که خود دانا نباشد و حال آنکه موجد شیئ
نتواند که فاقد شیئ باشد و ایضاً جهل بالاتر بن همه نقصها است و او از هر نقصی مقدس و
مبرا است و ایضاً هر جاهلی در دانستن مجهول خود محتاج بغیر است و خدا باید غنی بالذات باشد
و محتاج بغیر خود نباشد و ایضاً شان خدائی تربیت مخلوقات است برزق و تهیه اسباب معاش
و معاد انها و دادن مخلوق را بحسب حال خویش و رسانیدن فیض است بهر یک از انها بحسب استعداد
و قابلیت ان و رسیدن بحساب هر یک از ثواب و عقاب و انتقام از ظالم برای مظلوم انها و برآوردن
حاجت حاجتمندان هر یک را بر حسب حکمت و مصلحت و اینجمله با جهل راست نیاید و ایضاً
کدخدای هر خانه اگر جاهل بتدبیر امور اهل آنخانه باشد لامحاله در امور انها اختلال

وفساد پدید میشود و رشته انتظام آنها گسسته میگردد پس نظام آسمانها و زمینها و اتصال
تدبیر حق در مخلوقاتش مجدیست چون از روی بصیرت نظر نمائی هیچ موجود را بی موقع نبینی
وامور همه مخلوقین را منتظم چنانکه باید و شاید بینی و دلیلی است واضح و برهانیست لایح بر علم و
دانائی حق سبحانه و بیان علم خواهد آمد و بعضی گفته اند که مرجع همه صفات کمالیه علم است
و مداومت بر اسم عالم و علیم موجب اطلاع بر علوم غریبه و وقوف بر اسرار عجیبه است و خواندن
آن را بعد از هر نمازی صد مرتبه موجب اطلاع بر مغیبات است **چهارم** اینکه حق سبحانه ابدیست
یعنی چنانکه پیوسته بوده است نیز خواهد بود چنانکه اولی برای اولیتش نیست اخری
برای آخریتش نیست و انت الآخر فلیس بعدک شیء و دیمومیت نیز بهمین معناست و ذاتی
اینصفت را دائم گویند که و انت الله الملک الجبار القدوس الذی لم تزل و لا تزال ازلیا ابدیا
سرمدیا دائما فی الغیوب و همین نیز راجع است با باقی و وارث مراد باینجمله بقای الهی است
یعنی همیشه پاینده خواهد بود بعد از اینکه همیشه پاینده بوده است نه مطلق سلب عدم
لاحق یا مطلق استمرار وجود در مستقبل الی غیر النهایة و الا بهشت و دوزخ و نفوس ناطقه
نیز ابدیه میبایستی باشند باین معنی اگرچه ابدیت و بقاء آنها بالذات نیست بلکه با بدیت و بقاء حق است و
بقاء اینها بالوجوب نیست بلکه بالامکانست و دلیل بر ابدیت حق همان دلیلی است که بر ازلیتش
اقامه نمودیم پس امتناع عدم حق و وجوب وجودش دلیل ازلیت و ابدیت حق است و چنانکه
ازلیت صفت ذاتست ابدیت نیز عین ذاتست پس او بذات خود پاینده است و اشعری گمان
آنست که خدا باقیست ببقائی که قائم بذات اوست پس بقاء عین وجود نیست بلکه صفت وجودیه
که زاید بر وجود او است چنانکه در سایر موجودات و این سخن غلط است بلکه کفر است زیرا که
مستلزم تعدد است و با توحید منافی است و ایضا اگر حق باقی باشد ببقاء دیگر تسلسل لازم
آید و اگر بذات باقی باشد دور لازم است پس لاجرم باید عین ذات باشد **پنجم** اینکه او
زنده است بزندگی که عین ذات اوست پس هرگز فنا بر او راه نیابد فوت بر او روا نباشد

واو زنده ایست که هرگز نمیرد و حال آنکه هر زنده جز او میمیرد که انک میت وانهم میتون و کل نفس
الموت و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک و در دعای سیفی است کنت انت حی قبل کل حی و حی
بعد کل حی و حی بعد کل میت و حی لم یرث الحیوة من حی یا حی الذی یحتاج الیه کل حی یا حی
الذی لیس مثله حی یا حی الذی لا یشارکه حی یا حی الذی لا یموت حین یموت کل حی یا حی
الذی یحیی الموتی یا حی الذی لا یموت ابدا یا حی لا حی فی دیمومة ملکه و بقائه یا حی یا قیوم
و جمیع صفات کمالیه آثار این صفت است چه اگر مرده نتواند دارای هیچ کمالی باشد و از اینجا
معلوم میشود که مراد بحیوة حق همان بقاء اوست و دلیل بر ثبوت این صفت همان وجوب وجود
اوست و مداومت بذکر این اسم باعث طول عمر و دفع موت مفاجات و دفع بلاهای آسمانی
میشود و صاحب درد چشم چون نوزده بار این اسم را بخواند شفا یابد و مداومت بر ذکر یا حی
یا قیوم برای وسعت معاش بسیار نافع است و ذکر قوم یونس ع که بتعلیم انعالم کفتند و دفع
عذاب شد مشتمل بر یا حی یا قیوم بود و مواظبت بر ذکر یا حی حین لا حی فی دیمومة ملکه و
بقائه که از ان چهل اسمیست که شیخ سهروردی بعد از هفتاد سال ریاضت بدست آورده
موجب عزت در نزد سلاطین و رفعت در نزد اکابر و اشراف است **ششم** اینکه حضرت
حق احد است یعنی یگانه است و دارای بساطت صرفه است یعنی منزه است از هر گونه تعدد چه
عددی باشد و چه ترکیبی و چه تحلیلی که قل هو الله احد و انما الهکم اله واحد و لا تتخذوا
الهین اثنین و لا تقولوا ثلثة انتهوا خیرا لکم و اینکونه وحدت که وحدت من جمیع الوجوه باشد
که در حقیقت وحدت حقیقیه و وحدت کامله است خاص بذات یگانه که جمیع مصادیق کثرت از ساحت
بساطت او بیگانه است و رئیس الحکماء در تفسیر سوره توحید میفرماید که احد مبالغة من الوحدة
والمبالغة التامة من الوحدة لا یتحقق الا اذا کانت الواحدیة بحیث لا یمکن اشد و لا اولی منها فان
الواحد مقول علی ما تحته بالتشکیک والذی لا ینقسم بوجه اصلا اولی بالواحدیة مما ینقسم من
بعض الوجوه والذی ینقسم انقساما عقلیا اولی بها مما ینقسم بالحس والواحد بالقوة اولی

ان یکون

من الواحد بالفعل وله وحدة جامعة وهذا اولى بالوحدانية مما ينقسم بالفعل وليس له وحدة
جامعة بل وحدتها بسبب الانتساب الى المبدأ واذا ثبت ان الوحدة قابلة للشدة والضعف فان
الواحد مقول على ما تحته بالتشكيك فالاكمل في الوحدة هو الذي لا يمكن ان يكون شيء اخر اقوى
منه في الوحدة والا لم يكن في غاية المبالغة في الوحدة فلا يكون احدا مطلقا بالقياس الى الشيء
دون الشيء فقوله احد دال على كونه واحدا من جميع الوجوه وانه لا كثرة هناك اصلا الخ و
محصلش آنستکه حق تعالی دارای وحدت مطلقه است که بهیچوجه تصور تعدد وکثرتی دران نشود نه در
خارج ونه در ذهن ونه بالفعل ونه بالقوه ودلیل بر ثبوت اینصفت گذشت وفرق مابین احد و
واحد را نیز در شرح عربی بیان کرده ایم ومواظبت بر این دو اسم برای تجرید بسیار نافع است
هفتم اینکه حق موجود بالذاتست وهستی او عین اوست وهستی هر هستی باوست بلکه
در نظر تحقیق جز حق هستی نیست زیرا که هستیهای خلق بمثابه هستی سایه است که حقیقتی واصالتی ندارد
کل شیء هالک الا وجهه که همه فانیند وباقی باو لیس فی الدار غیره دیار پس وجود حقیقی خدا است
وبس وجز او مستحق اسم موجود نیست هیچ کس چون درون هر دو عالم نیست کس پاک ساز
این است سودا وهوس واینمعنی نه قول بوحدت وجود است که مذهب صوفیه است بلکه اثبات
وجود حق است برای حق واینکه سایر موجودات نیستهای هستی نمایند در حقیقت همچنانکه
الا کل شیء ما خلا الله باطل هیچ هیچ است این همه هیچ است وبس **هشتم** اینکه او سرمدیست یعنی
پیوسته ودائمی ولم یزل ولایزالست نه او را اولیست ونه اخری ونه بدایتی است او را ونه نهایتی که
المبدی لا معلوم لاولیته والاخر لا نهایة لاخریته وبهمین صفت نیز اشاره کرده است حضرت
سید الساجدین علیه السلام در کلام خود که الحمد لله الاول بلا اول کان قبله والاخر بلا اخر
یکون بعده پس اینصفت دارای ازلیت وابدیت وبقا وقدم همه میباشد وبعضی اهل لغت
گفته است که سرمد اصلش سرد است که بمعنای توالی وتعاقب باشد واز این جهت زمان را سرمد
گویند که اجزائش ممتد ومتصل است ومیم زیادتی هم برای مبالغه در اینمعناست وچون این معنی

در سمع و بصر است

در حق تعالی محالست پس اطلاق سرمد بر او محالست پس اگر در کتاب و سنت وارد شده باشد اطلاق خواهیم کرد والا فلا و مخفی نماند که خطیب در دعوات عرفه از اهل بیت عصمت مشحونست باطلاق این اسم بر حق جل شانه و مراد همان معنا ئیست که ذکر شد نهم وَهُوَ السَّمِیعُ البَصِیرُ انکه او سمیع و بصیر است یعنی میشنود جمیع گفتارهای بندگان را و می بیند همه رفتارهای ایشانرا بی انکه در این شنیدن و دیدن حاجتی بگوش و چشمی جز ذات خود داشته باشد بلکه دیدن و شنیدنش بذات خود و عین ذات خود است که وَهُوَ السَّمِیعُ البَصِیرُ شعر از پی ان گفت حق خود را بصیر که بود دید وی ات نذیر از پی ان گفت حق خود را سمیع تا ببندی لب ز گفتار شنیع از پی همان گفت حق خود را علیم تا نیندیشی فسادی تو ز بیم و توانی گفت که مرجع سمیع و بصیر عالم بودن اوست بمسموعات و مبصرات است و این است مراد انکس که گفته است السمیع هو الذی لا یعزب عن ادراکه الاقوی مسموع خفی او ظهر و البصیر الذی لا یعزب عنه ما تحت الثری و مرجعهما الی العلم لتعالیه عن الحاسة و المعانات القدیمة و بعضی گفته است که السمیع هو السامع الذی یسمع السر و النجوی سواء عنده الجهر و الخفوت و النطق و السکوت حاجت موری بعلم غیب بداند در بن چاهی بزیر صخره صما و در دعای سهم اللیل حضرت قائم عجل الله فرجه است که علم ما اختلج فی سر انکارهم من نطق اشارات خفیات لغات النمل السارحات و در دعای افتتاح است که و قرب فشهد النجوی و در دعای مروی از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام است که یا عالم خطرات قلوب العالمین و شاهد لحظات ابصار الناظرین و در حدیث است که سمیناه بصیراً لانه لا یخفی علیه ما یدرک بالابصار من لون او شخص و توانی گفت که سمیع و بصیر بمعنای اجابت کننده دعا نیز آمده است که سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ و أَمَّنْ یُجِیبُ المُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ و مراد باجابت حق بنده را همان بر اوردن حاجت او است که از حق خواهنده است اگر چه بلسان حال هم باشد که و اتاکم من کل ما سألتموه حضرت داود وقتی بعرفات واقف شد چون کثرت مردم را مشاهده کرد بر فراز کوه بالا رفت و بدعا مشغول شد و چون از مناسک حج فارغ گشت جبرئیل بنزدش آمد گفت خدا بتو میفرماید که چرا بالای کوه امدی ایا گمان کردی که من صدای ترا نخواهم شنید از صدای دیگران تمیز

هرچه نذیرم

شنواننده و بینا کننده است بخلق فرمودن حاسه سمع و حاسه بصر و سمع بمعنای ...

نخواهم داد پس جبرئیل او را برداشت بجده آورد پس چهل شبانه روز او را در دریا فرو برد سنک بزرکی پیدا شد از اشکافت پس دران کرمی دید جبرئیل کفت خدا ترا میفرماید که ای داود من میشنوم صدای این کرم را در شکم این سنک که در قعر این دریاست پس تو کمان کردی که مخفی میشود از من صدای از صداها و مثبر اسم سمیع موجب اجابت دعوات است و باسم بصیر موجب بصیرت در امور دنیا و اخرت است **یازدهم و دوازدهم** انکه او مرید وکاره است یعنی خواهنده است انچه را که صلاح است دران و ناخوش دارنده است انچه را که دران فساد است یا انکه خواهنده است ایجاد بعضی از ممکنات را و نخواهنده است ایجاد بعضی دیکر را و اراده وکراهت بمعنای اول مستلزم وقوع و حصول نیست زیرا که خدا دوست دارد که عاصی فرمان کند و شاید که نکند و ناخوش دارد از او معصیت و طغیان را و اما بمعنی دوم پس از حصول و وجود متعلق انها کزیری نیست که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و بعضی اراده را علم خاصی دانسته اند و ذاتیت علم منافی است با این قول زیرا که اراده بمقتضای اخبار کثیره از صفات افعالست فمن زعم ان الله لم یزل شائیا فلیس بموحد بلی در حدیث امر ابلیس ان یسجد لادم وشاء ان لا یسجد ولو شاء لسجد ونهی ادم عن اکل الشجرة وشاء ان یاکل منها ولو لم یشاء لم یاکل و محتمل است که مشیت بمعنای علم باشد یعنی خدا میدانست که ابلیس سجده نخواهد کرد و ادم از درخت خواهد خورد و اکر غیر از این شده بود علم حق خلاف میشد لکن این حدیث دلیل نمیشود بر اینکه اراده همان علم باشد و قدیم و از صفات ذات باشد و حدیث خلق الله الاشیاء بالمشیة وخلق المشیة بنفسها صریحست در حدوث و این صفت و فلاسفه منکرند این صفت را برای خدا بدلیل انکه لازم میاید استکمال او باین صفت و این موجب نقص است و بسیاری از حکما و متکلمین اهل سنت این صفت را قدیم و ازلی دانند مانند علم و قدرت و لکن اتفاق مسلمین بر ثبوت اراده و اتفاق شیعه بر حدوث ان ثابت شده است قال الصادق علیه السلم ان المرید لا یکون الا لمراد معه لم یزل الله عالما قادرا ثم اراد و اشاعره میکویند که انچه که در عالم

و او مرتکب میشود

وجود پیدا میشود خواسته مراد خدا است اگرچه کفر وظلم باشد کما شاء الله کان وآنچه نبود
نیست محل کراهت حق است اگرچه ایمان ابی جهل وابی لهب باشد که ومالم یشأ لم یکن واینقول مستلزم جبر است
وما الله یرید ظلما للعباد والله لا یحب الفساد در رد اینقول کافیست حد شمه گورد در خصوص
افعال حق است وافعال عباد مخلوق انهاست وانها در این افعال مختارند وتحقیق اینمطلب محلی
دیگر دارد سیزدهم اینکه او مدرک است یعنی عالم است بهر چیزی که اهل ادراک آنرا
بحواس ادراک میکنند پس این صفت راجع بعلم میشود وزائد براو نیست ولکن در غیر حق زائد بر
علم است زیرا که بعلم الیقین آتش را میدانیم ولکن ادراک آن وقتی حاصل میشود که مباشر آن شویم
ویا آنکه بهم باسوخته شویم وهمچنین شیرینی عسل را میدانیم ولکن تا آنرا نخوریم ادراک طعم آنرا نمی
کنیم وادراک لغة بمعنی مطلق رسیدن ولحوق است قال اصحاب موسی انا لمدرکون ای لملحقون
یعنی لشکر فرعون بما خواهند رسید پس ادراک در غیر حق بواسطه حاسه از حواس میشود مثلا
ادراک بچشم وگوش بواسطه این دو قوه که در انهاست میشود بخلاف ادراک حق که بواسطه آلت
نیست پس بتواند که راجع بعلم او باشد پس اگر بگوئی ادراک را که در صفات ثبوتیه محتاج البته نیست
بعد از ادراج علم گوئیم که اگر آیه لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار نبودی حاجت بادراج
آن نبودی واگر بملاحظه ترویج صفتی بصفتی میشد بسیاری از صفات که گفتیم لازم نبودی
ولکن چون غرض شرح وکشف از صفت کمالیه است لهذا محتاج بتفصیل صفات فرداً فرداً میشویم
واگر اینغرض نباشد توانیم گفت که صفت ثبوتیه حق منحصر است در یک وان یک عین ذاتست یعنی کمال
محض وصفت سلبیه نیز منحصر است در یک وآن نقص است پس هر کمالی را برایش ثابت وهر نقصی را
از او سلب نما ومذهب اشاعره آنستکه ادراک در حق نیز صفتی است زائد بر علمش زیرا که در
خلق چنین است پس در او نیز باید چنین باشد این معنی تشبیه خالق بمخلوقست تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا والله توحید ذات وصفات در اینکلام وارد شده است که ان تفعنی عن صفة
المخلوقین صفات ذاتک وصفات قدرتک واگر کسی گوید که اول مراتب علم شعور است وپس از

آن

ان ادراک است و پس از ان حفظ است که استحکام معقول در عقل باشد و بعد از ان تذکر است
و هو محاولة النفس استرجاع ما ذال من المعلومات و پس از ان ذکر است و هو رجوع الصورة
المطلوبة الی الذهن و پس از ان فهم است که از لفظ مخاطب چیزی ادراک نمائی و پس از ان فقه است
و آن علم است بغرض مخاطب از خطاب او و پس از ان درایة است و هی المعرفة الحاصلة بعد تردد
المقدمات و پس از ان یقین است و هو ان تعلم الشیء و لا تتخیل خلافه و چون اینجمله مراتب علم است
و صفت علم برای حق ثابت است پس چگونه است که اطلاق مدرک و عالم بر او میشود و لکن اطلاق
متذکر و فقیه و فهیم و متیقن بر او نمیشود در جواب گوئیم که اولاً اسماء الله توقیفی است پس
نمیرسد احدی را که اسمی را بر خدا اطلاق نماید مگر انکه رخصتی در بیان شرع وارد شده باشد سر
این مطلب انستکه جمیع اسما حق او صاف است و غیر حق نتواند که حق را وصف نماید زیرا که در هر
وصفی معرفت موصوف لازم است و جز حق حق را نشناسد تا وصفش نماید و ثانیاً انکه در جمله از
اسماء مانع از اطلاق بر حق موجود است مثلاً عارف را از این جهت بر او اطلاق نمیکنند که معرفت
علم بچیزیستکه از اول مجهول باشد و در حق جهل متصور نیست و متذکر را بر کسی گویند که چیزی را
فراموش کرده باشد و بعد بیادش آید و نسیان بر خدا محالست و هکذا سایر اسمائیکه بر خدا
اطلاق نمیشود مانعی دارد اگرچه خصوص ان مانع بر ما معلوم نباشد و از اینجا نیز معلوم میشود
اینکه روا نیست که گفته شود که خدا صاحب ذهن یا فکر یا ذکاوت یا حدس یا فطانت یا کیاست یا رای
یا تمیز یا استبصار یا ظن یا شک یا عقل است زیرا که ذهن عبارتست از قوت استعداد نفس از برای
کسب علومیکه حاصل نیست و فکر انتقال است از مطالب بسوی مبادی و رجوع از مبادی بسوی
مطالب و از ان نظر نیز گویند و هو ملاحظة المعقول لتحصیل المجهول و تمیز دهنده عمل فکر را حدس
گویند و قوة حدس را ذکا گویند و متنبه شدن برای چیزیکه معرفتش مقصود است فطانت باشد و استنباط
چیزیکه نفعش زیادتر باشد کیاست باشد که المؤمن هو الکیس الفطن زیرا که مؤمن اگرچه در امور دنیا در نزد
اهل دنیا بیخرد و ابله است و لکن در امور اخرت که نفعش زیادتر است با فطانت و کیاست است و حاضر کردن

در معنی صمد است

مقدمات تحصیل مجهول در نفس رأی باشد و علمیکه بعد از اشتباه حاصل میشود تمیز گویند یا
علمیکه بعد از تامل پیدا شود استبصار نامند و تردید میان دو مطلب را علی التسویه شک گویند
و رجحان احد طرفین را ظن نامند و قوتیکه بان ادراک کلیات شود عقلش گویند و حق جل شانه از
جمیع اینها منزه و مقدس است زیرا که هر یک از این مراتب ناشی از جهل و حاجت موجود است
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **چهارم** آنکه او صمد است که الله الصمد و از برای
صمد چند تفسیر است **اول** آنکه جوف برای او نیست مانند چیزهای مجوف پس راجع بصفات
سلبیه میشود و چون در غیر حق استعمال شود چیزی را گویند که پر باشد و خالی نباشد و
چون در حق استعمال شود کنایت از ان باشد که مانند صاحبان جوف محتاج بطعامی و شرابی
نباشد که وما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة
المتین و نیز ولدی از برای او متولد نشود که لم یتخذ صاحبة ولا ولدا و لم یلد و لم یولد
وان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین و یا کنایت از انستکه مانند ممکنات که زوج ترکیبی
هستند وجود و ماهیتی دارند او را ماهیتی نیست که معروض وجود او باشد ولو فی عالم
التصور بلکه او محض وجود و وجود محض است قال الشیخ الرئیس عند تفسیر الصمد ما الذی لا جوف
له و هو الاشارة الی نفی الماهیة فان کل ما له ماهیة کان له جوف و باطن و هو تلک الماهیة
وما لا باطن له و هو موجود فلا جهة و لا اعتبار فی ذاته الا الوجود و الذی لا اعتبار له الا
الوجود فهو غیر قابل للعدم فاذا الصمد الحق واجب الوجود مطلقا من جمیع الوجوه **دوم**
آنکه بزرگواریست که مقصود همه خلق است در همه حاجتها گفته میشود صمده اذا قصده و شیخ
مشار الیه این را کنایت از ان گرفته است که او مبدأ کل مخلوقات است و این بعید است بلکه ظاهر
انستکه همان معنی ظاهرش مراد باشد یعنی مرجع و مقصد همه محتاجین است در براوردن
حاجتهائی که میطلبند از او بلسان قال یا حال پس همه خلق باو محتاجند و او از همه مستغنی است
و پناه همه است در دفع هر آفتی و امن از هر مخافتی و قضاء هر حاجتی اللهم انک تجیب دعوة المضطر

فان الشیء من حیث هو موجود غیر قابل للعدم م

اذا دعاك وتكشف السوء وتغيث المكروب وتشفي السقيم وتغني الفقير وتجبر الكسير وترحم الصغير وتعين الكبير وليس دونك ظهير ولا فوقك قدير ومعتقد بثبوت این صفت برای حق در پناه جز حق نرود و دست حاجت بسوی غیر حق دراز نکند بلکه طلب کردن مقاصد خود را از غیر حق ننك و عار داند زیرا که هر مخلوقی در کمال غنا و سلطنتش کمال حاجت و ذلت با او است ولا یزال در همه احوالش محتاج بحضرت او است پس چه ننکی بالاتر از آن که برهنه از برهنه لباس طلب خواهد و کرسنه از کرسنه طعام طلبد **شعر** از بادی خلق بکذر با بهر خدا یاری طلب از کسیکه از روی وفا دست تو تواند که بکیرد همه وقت کار تو تواند که بسازد همه جا الهي انا الفقير في غناي فكيف لا اكون فقيرًا في فقري الهي انا الجاهل في علمي فكيف لا اكون جهولا في جهلي و از اینجا معلوم میشود سر اخبار بکه وارد شده است در مذمت سؤال کردن از خلق و اظهار ذلت نمودن در نزد آنها و طمع داشتن از آنها و تملق کفتن از آنها زیرا که این امور منافیست با اعتقاد بصمدیت حضرت حق که مقتضی آنستکه بنده جز بدر رحمت او پناه نجوید و جز راه مسئلت او راهی نپوید و طوق عبودیت او جز او بکردن نکند و روی توجه خود را بجانب غیر او نبندد از در هر روز خود را سك هر لئیمی نسازد و همراه هر نامردی نیفتد **شعر** دست حاجت چه بری پیش خداوند کرم که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود از ثری تا بثریا بعبودیت او همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود کیف یرجی سواك وانت ما قطعت الاحسان وكيف يطلب من غيرك وانت ما بدلت عادة الامتنان و قطب بن یحیی در یکی از مکاتیب خود نوشته است که خدای عز و جل قادر است بر همه چیز و اسباب و شروط در آنحضرت نیست و اکر خدا خواهد تواند که با وجود بی چیزی و وجود آن چیزها که مردمان از آن محن و مصائب میشمرند شخص را آسوده و آزاد بدارد و خدا را انوار نیست که چون خواهد که دل مؤمن را بکشاید بتجلی انوار آن جلوه دهد و دل او را بکشاید و آنکس که تواند که مرده را در کور در روح و سرور دارد زنده را در روی زمین بطریق اولی تواند چنان بدارد و اکر خدای تو خواهد که کسی از دشمن آسوده و آزاد

باشد اگر بعدد ریگ بیابان دشمن او باشند نتوانند که یک سر موی آزار باو برسانند و همچنین اگر
خدا خواهد که کسی منغص و تنگدل باشد هرگز روی خوشحالی نبیند پس مدار بر خواهش خداست
نه بر مال و بود و نابود التجا بخدا باید برد و پناه بکرم خدا و تعیین نمیباید کرد که خدا بچه
طریق اینکس را خوشحال و آزاد باید در طریق آن خود داند ان الله علی کل شیء قدیر و بیم دادن نفس
هم از اینجاست که وثوق او باشیا نه بمسبب الاسباب است و او در این مخطی است چه کار اراده مسبب
الاسباب دارد و وجود و عدم اسباب یکسانست **شعر** این سببها بر نظرها پردهاست
که نه هر دیدار صنعش را رواست دیده باید سبب سوراخ کن تا سبب را برکند از بیخ و بن
تا مسبب بیند اندر لامکان هرزه بیند جهد اسباب و کان تمام شد کلام قطب و غرض از ذکرش
آن بود که چون سبب حقیقی در جلب هر نفعی و دفع هر ضرری منحصر شد در اراده حضرت حق
پس مرجعی برای احدی در این دو طلب جز خدا نباشد و پناهی برای هیچ مضطری جز حضرت او نباشد
و اینست معنای تفسیر صمد را بالسید المصمود الیه فی الحوائج پس جز او صمدی و صمدی نتواند بود
الهی اغنینی بتدبیرک لی عن تدبیری و اختیارک لی عن اختیاری **سیم** آنکه او کسی است که نزاده
و زائیده نشده است و مانند او احدی نیست که لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد زیرا که او واجب
الوجود و قدیم است و محل حوادث نمیشود پس اگر چیزی از او متولد و خارج شود لامحاله آنچیز
حادث خواهد بود زیرا که نبوده است و اکنون پیدا شده است پس خدا محل حوادث خواهد بود
و ایضا لازم آید که چیزی از واجب الوجود کم شود بجهت آنکه ولادت همان جدا شدن ولد است
از والد که مادۀ ولد است و ایضا ولادت منافی است با یکتائی قل ان کان للرحمن ولد فانا اول
العابدین یعنی اول الجاحدین زیرا که چنین کسی شایستگی خدائی ندارد و اگر از چیزی متولد آمد
حدوث او لازم آید و لازم میاید که برای او ماده باشد و هویتش از غیر باشد و واجب الوجود باید که
محتاج بغیر خود و وجودش مستفاد از غیر نباشد بلکه کل ماسوای او مستند و محتاج باو باشند
چهارم آنکه او مغایر همه اشیاست نه با چیزی مجانس است و نه مشابه و نه مماثل لم تعرف فی قدرته

ولم تشارك فی الهبتك ولم تعلم لك ماثية وماهية فتكون للاشياء المختلفة مجانساً **پنجم** انكه او سید مطاعی است كه فوق او امر و ناهی نیست بلكه فوق هر سیدی است و حاكم بر هر خائفی است یا من جعل له الملوك نیر المذلة علی اعناقهم فهم من سطواته خائفون **ششم** انكه او كسیست كه نه میخورد و نه میاشامد **هفتم** انكه او انكسی است كه نمیخوابد كه لا تاخذه سنة ولا نوم **هشتم** انكه او كسی است كه بذات خود پاینده است و از غیر خود بی نیاز است **نهم** انكه او كسی است كه همیشه بوده است و همیشه خواهد بود **دهم** انكه او كسیست كه برایش شریكی نیست و هیچ چیز را فراموش نمیكند و از او چیزی پنهان نمیشود **یازدهم** انكه او كسی است كه ابداع فرمود اشیاء را پس خلق فرمود اشیاء را اضداد او اشكال و ازواجا و متفرد شد بوحدت و او را ضدی و شكلی و مثلی و ندی نیست **دوازدهم** انكه او كسی است كه دارای كمال بزرگی است و توانگی همه اینمعانیرا بیك معنی راجع نمائی و مواظبت بر این اسم برای دفع جوع و حاجت و بلاء و پریشانی كارها نافع است و برای تخلق باخلاق ملكوتیه سیما وقت برگرسنگی و روزه گرفتن مفید است زیرا كه صوم اثبات صمدیت حق است بجهت انكه یكی از معانی صمد ان بود كه خدا نمیخورد و نمیاشامد پس بنده كه نخورد و نیاشامد بخدا نزدیك میشود پس اثبات صمدیت او ظاهر میشود و حدیث الصوم لی وانا اجزی به سرش منكشف میگردد و حدیث صوموا تصحوا اشاره بانست كه صوم موجب صحت روح است از كدورات حیوانیه و تحلی انست باخلاق الهیه و ملكات ملكوتیه و موجب روشنائی نور ایمان و از اینجاست كه فرمود كه هر كس متعمداً در ماه رمضان افطار نماید روح ایمان از او بیرون میرود پس برای هیچ بنده شایسته نیست كه از اثبات صمدیت خالی باشد و الا هیچ فرقی ما بین او و سایر حیوانات نخواهد بود كه اولئك كالانعام بل هم اضل پس چیزی كه جدا نماید او را از این ناشایست تو كه انسان از حمار و بقر شناخته نشوی و از اینجاست كه گفته اند كه اگر از برای روزه هیچ فضیلتی نباشد مگر ارتقاء از حضیض حیوانیت بسوی فوق ملكوتیت هر اینه كافی بود و حال انكه اخبار بسیاری در فضلش وارد شده است و در یكی از مكاتیب قطب عرفا چنین است كه كسی نگوید كه چون صو

در استحقاق خدا این صفات مذکوره را

این صمدیت است او را در بهشت که دار الله است و او در جوار الله است بلکه طعام نخورد برای
آنکه طعام بهشت برای نفوس مؤمنانست که وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین و حقیقت
ایشان از بهشت و طعام بهشت بیرون باشد آن خود ایشان را باشد زحق نفوس خود چنانکه
از خبر وهو یطعم ولا یطعم باشد و چون بنده شکری بخورد حظ حقیقت ایشان باشد لقای رب
ایشان باشد لا غیر و اشاره بذکر حظین است آنچه در حدیث آمده است که للصائم فرحتان فرحة
عند فطره و فرحة عند لقاء ربه و فرحه فطر حظ نفس باشد و فرحه لقاء حظ حقیقت انتهی و
چون بنده مظهر آیت صمدیت شود او را عبد الصمد نامند و قال بعض العرفاء عبد الصمد ملجاء
الاصحاب والاحباب و من به یرفع العذاب و این ناظر است بمعنای دوم از معانی صمد ص

یستحق هذه الصفات وهو علی ما هو علیه فی عز
صفاته ش یعنی او دارای این صفات کمالیه است بر وجه استحقاق و اهلیت و او در عین
اتصافش بعزت و بزرگی صفات خود بر مقامیست که هویت مطلقه اش بر آن مقام است از وحدت و یکانگی
واینفقره اشاره است به دو مطلب **اول** آنکه مبدأ هر کمالی حضرت حق است و هر کمالی بالذات
حق حق است و هر جمال و جلالی را او بالاصاله اهل و مستحق است پس حقیقت علم و قدرت و سایر
صفات عزت و عظمت از آن خدا است و علم هر علیمی و قدرت هر قدیری و عظمت و عزت هر عظیم و
عزیزی سایه و عکس صفات حضرت کبریایست پادشاهان مظهر شاهی حق عالمان مظهر آگاهی حق
کران السمع والبصر وغیرهما من الصفات فی ای موصوف کان هو لله سبحانه حقیقة ولذلک قال
و هو السمیع البصیر ای لا غیره یعنی هو السمیع بعین سمع کل سمیع والبصیر بعین بصر کل بصیر
و قال هو الحی لا اله الا هو ای بعین کل حی و سرش آنستکه همه این صفات از وجود خیزد و وجود
از حق است و بس پس همه کمالات که از این صفات خیزد خاص حق باشد و در خلق بر وجه عاریت است
واز اینجهت است که در حدیث هر نعمتی و صدور هر خیری و طاعتی شکر و حمد خدا را باشد نه محل
نعمت و مصدر طاعت را فما اصابک من حسنة فمن الله و چون جمیع نقائص و شرور در نظر تحقیق

و از اینجاست که بعضی از اعلام فرموده م

راجع بعدم است که شأن اصلی هر ممکن است و حضرت حق از او منزه و مقدس است زیرا که واجب
الوجود است نسبت شر بحق نتوان داد زیرا که حق وجود صرفست و از هر عدمی مبراست بخلاف
بنده که اگر تجلی حق بر او نباشد لیس محض و عدم صرفست پس با نقائص و شرور بیگانگی ندارد
بلکه کمال مناسبت و آشنائی فیما بین هست که وما اصابک من سیئة فمن نفسک و از اینجا
ظاهر شد سر حدیث من وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه و حدیث ولا
یحمد حامد الا ربه ولا یلم لائم الا نفسه و دعاء الخیر فی یدک والشر لیس الیک و دعای لک الحجة
علی فی جمیع ذلک و معلوم شد نکته کلام خضر ع فاردت ان اعیبها و وجه این جمله اینست که حکما
ادعاء ضرورت بداهت کرده اند بر اینکه وجود محض خیر و عدم محض شر است پس هر خیری منشأ او
وجود است که لمعه از وجود حضرت ودود است و هر شری منشاش عدم است که شأن اصلی هر ممکن
پس هر کمالی منسوب بحق و هر نقصی منسوب بخلق است **شعر** هر جا که وجود کرده سیر است ابدا
میدان بیقین که محض خیر است ابدا هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای
غیر است ابدا و اگر کوئی که قل کل من عند الله پس چه معنی دارد کوئیم که اینکلام بملاحظه آنست
که این اعدام مرتبه بر وجود است و تابع او است پس چون متبوع از حق است تابع نیز شود نسبتش
بحق داد و لکن اینمطلب مستلزم جبر نباشد زیرا که وجود اختیاری در افعال عباد ضرور دیست
و شبهه در مقابل بدیهی محل اعتنا نیست و تفصیل این سخن محلی دیگر دارد و بالجمله جز حق
سبحانه کسی مستحق صفات کمالیه نیست و دارا بودن غیر او کمالی را بر سبیل استحقاق نیست بالکه
بر سبیل عاریه است **العربیه** اذا رام عاشقها نظرة فلم یستطعها فمن لطفها
اعارته طرفا رآها به فکان البصیر بها طرفها و این سخن یکی از معانی توحید صفات است
مطلب دوم در آنکه تعدد صفات حق موجب تعدد در ذات او نمیشود زیرا که این تعدد
ناشی از اختلاف الفاظ است که هر یک برای معنای خاصی موضوع است و شکی نیست که الفاظ
حادث شد و بهیچوجه با عالم کبریائی مناسبتی ندارند که ومن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر

ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرک و نیز شکی نیست که با اختلاف موضوع له الفاظ مفاهیم
آنها مختلف و متعدد میشود ولکن این اختلاف دلیل اختلاف و تعدد مصداق و مسمی نمیشود
اگرچه این همه اسما نهادیم مشو غافل مسمی جز یکی نیست چه لفظ نیست بمعنای مراد بمثابه
آئینه است و شود که در یکصد هزار آئینه صورتی دیده شود و تعدد آئینه موجب تعدد آن صورت
نمیشود پس تعدد اسماء مقتضی تعدد مسمی نشود. نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من صد
نشود حقیقتش یک بود و بنام صد وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا
تعددا صد هزار آئینه دارد شاهد مقصود من نور بهار آئینه اری جان دار او پیداستی عباراتنا
شتی و حسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر سه نگردد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر
و پرند پس حقیقت واحده بتعدد عبارات و اختلاف اصطلاحات و تکثر اعتبارات مختلفه
متعدد و متکثر نمیشود بلی توهم تعدد از جهل و نادانی بنفس الامر حاصل میشود و چون این جهل
برطرف شود و حقیقت منکشف گردد جز یک دیده نشود آفتاب یکی است ولیکن چون بر شیشهای مختلف
اللون میتابد رنگهای مختلف از زردی و سرخی و سفیدی پدید میگردد هر شیشه که سرخ
بود یا زرد و کبود خورشید را آن برنگ آن شیشه نمود و جاهل دید و زنگی العین چنان
گمان میکند که این جمله رنگهای پرتو آفتابست و چون نیک نگرد جز یک رنگ برای آفتاب نه بیند

شعر اختلاف خلق از نام اوفتاد چون بمعنی رفت آرام اوفتاد چار کس را داد مردی
یک درم آن یکی گفت این بانگوری دهم آن یکی ترکی بد و گفت ای گزم من نمیخواهم عنب خواهم ازم
آن یکی کز عرب بد گفت لا من عنب خواهم نه انگور ای دغا آن یکی رومی بگفت این قیل را ترک
کن خواهیم استافیل را در تنازع آن نفر جنگی شدند که ز سر نامها غافل بدند مشت بر هم
میزدند از ابلهی پر بدند از جهل و ز دانش تهی صاحب سری عزیزی صد زبان گر بدی
آنجا بدادی صلحشان پس بگفتی او که من زین یک درم آرزوی جملتان را میدهم وبالجمله
تعبیر از شیء واحد بعبارات مختلفه که ناشی از اعتبارات مختلفه است موجب تعدد حقیقی نمیشود

مثلا

مثلاً چون تو تعبیر از خود کنی انا میگوئی و چون دیگری ترا خطاب نماید تعبیر از تو بر انت کند و چون
غایب از کسی باشی تعبیر از تو بر هو یا باسمی از اسماء تو میکنند و حال انکه تو در همه این تعبیرات جز
تو نباشی و این تعدد الفاظ که از تو بجهة اعتبار باشد موجب تعدد حقیقت تو نباشد و از
اینجمله معلوم شد که تعدد صفات حق و تکثر اسماء او منافی با یگانگی ذات و بساطت او ندارد
همانا این اسماء و صفات و کمالات بویك چیز است و ان کمال است که عین ذات واجب الوجود است
تعالی و تعدد دلیل بر تعدد مدلول نباشد و این صفات و اسماء هیچ چیز راهی و اشنائی با عالم ذات
ندارد و نسبت تراب با قدیم و ممکن را با واجب چه آشنائی پس ذات یگانه در عین یگانگی دارای همه کمالات
و معبود همان ذات بسیط است که مستجمع جمیع کمالاتست که این اسماء و صفات کاشف از انها است و از اینجا
معلوم شد معنای حدیث الله مشتق من اله والاله یقتضی مالوها والاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم
دون المعنی فقد کفر ولم یعبد شیئا ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرك ومن عبد الاثنین ومن عبد المعنی
بایقاع الاسم علیه فذلك التوحید پس مجموع این اسماء و صفات قبله توجه بندگان است بسوی حضرت
ذات اقدس نه انکه خود این اسماء مقصود بتوجه باشند چنانکه در صفات تکوینی حق حضرت ادم ع قبله سجود
ملائکه شد اما نه انکه انحضرت مقصود بسجود بود و در زیارت جامعه است که من اراد الله بدأ بکم
ومن وحده قبل عنکم ومن قصده توجه بکم یعنی ائمه اسباب توجه خلقند بسوی حق که لولانا
ما عرف الله ولولانا ما عبد الله نه انکه خود شان معبود باشند و از اینجا معلوم میشود حدیث نحن والله
الاسماء الحسنی که در تفسیر وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى فَادْعُوهُ بِهَا وارد شده است یعنی ما الت خواندن
خلقیم حق را پس بما بخوانید او را زیراکه ماایم معانی جمیع اسماء حق که فنحن معانیه و در دعاء ماه
رجب است که اللهم انی اسئلك بمعانی جمیع ما یدعوك به ولاة امرك والمامونون علی سرك الی قوله
فجعلتهم معادن لکلماتك وارکانا لتوحیدك وایاتك ومقاماتك التی لا تعطیل لها فی کل مکان
یعرفك بها من عرفك الخ زیراکه ائمه که در حقیقت ال الله اند مظاهر این اسماء و صفاتند پس
شناختن حق و عبادت ان بمعرفت انها نشود و تفصیل اینکلام مقامی دیگر دارد و بالجمله

موحد انکسی است که در عین ملاحظه این تعدد اسماء و صفات جز یک چیز معقولش نباشد بلکه بهیچوجه التفاتی بجز او نداشته باشد که کشف سبحات الجلال من غیر اشارة مثلا در بدن جسم و جسمانی بواسطه هوا نشود و لکن ببیند در حال دیدن بهیچ ما تقدم هوا نیست نه انکه و جه و جهی که ربان دیدن میشود چیزی همان هو است و اینمثال برای تقریب افهام عوام است و الا خالق بر فرق من و تمثیل من و مخفی نماند که حقایق و مفاهیم این اسماء در غیر حق متخالف است و از این جهت که صفات است چیزی عرضی و حلولی دارد که اقتضای مغایرت میکند لکن جمله در حق واحد است و عین ذات است بدون عروضی و حلولی پس حقیقت علم همان حقیقت قدرتست و حقیقت قدرت همان حقیقت همان سمع و بصر است و هکذا سایر صفات و همه ذات است و جز ذات چیزی نیست بلکه در مقام هویت حاجتی باسمی و رسمی و بعبارتی و اشارتی نباشد این امور در عالم امکان پیدا شده است برای خاطب اهل اینعالم بانها در تعبیر چنانکه در بعضی اخبار وارد شده است و از اینجا پیدا میشود تقسیم صفات بر ثبوتیه و سلبیه و صفات ذات و افعال و امثال اینکلمات و الا مقام هویت مطلقه از جمیع این الفاظ و اصطلاحات در نهایت منزه و مقدس است و **كَانَ عَلِيماً قَبْلَ إِيجَادِ الْعِلْمِ وَ الْعِلَّةِ كَانَ قَوِيّاً قَبْلَ وُجُودِ الْقُدْرَةِ وَ الْقُوَّةِ** یعنی بود خدای عز و جل توانا بر همه چیز پیش از هستی توانائی و قوت هر توانا و بود دانا پیش از افریدن دانش و علت دانش هر دانا و در اینکلام بلند و مطلب اشارتست **مطلب اول** اینکه قدرت حق ازلی و قدیم و عین ذاتست یعنی ثبوتش محتاج بواسطه نباشد بلکه ثبوت ذات همان عین ثبوت قدرتست بخلاف سایر قدرتها و قوتها که همه حادث و مخلوقست و اثار قدرت حقست نه اگر اینقدرتها نبوده است مانند دارائی انها پس هیبت حق ظاهر شده است و قدرت حق سابق بر این قدرتها بوده و مستند بقدرت غیری نبوده که کان قویا قبل وجود القدرة و القوة پس کجا میتواند در قدرت دو نباشد زیرا که علم تفصیلی باین مخالف است که از اثار قدرت علم اجمالی بثبوتش حاصل است نکته از اثار صنع علم اجمالی بهستی صانع متحقق است و سرش عینیت قدرتست با ذات اگر خواهی

تعبیر بقدرت کن و اگر خواهی تعبیر بذات بی اختلاف هو اسم باشد مسمی بجز یکی نیست چنانکه دانستی پس اگر کوئی که چون قدرت همان ذات اقدس باشد پس معنای این فقره که در دعای سحر است که اللّهمّ انّی اسئلک من قدرتک بالقدرة الّتی استطلت بها علی کلّ شیءٍ چیست و چون این قدرت خاص حق است چکونه تواند که بهره بنده شود و از او خواستار کردد کوئیم که مراد باین قدرت قدرت ازلیه نیست زیرا که محالست که ممکن واجب الوجود شود از ریاضت کی توان الله شد فلن تستطیع الیها الصعود ولن تستطیع الیک النزول لاجابکه ممکن را علم بواجب محال باشد چکونه تواند او شود فیک یا اغلوطة الفکر تاه فکری وانقضی عمری سافرت فیک العقول فما ربحت الا اذی السفر رجعت حسری فما وقفت لا علی عین ولا اثر فلحی الله الاولی زعموا انّک المعلوم بالنظر بلکه مراد قدرت حادثه است که بواسطه آن اولیاء حق قادر میشوند بر خارق عادت از ابراء اکمه و ابرص و شفاء مرضی و احیاء موتی و امثال این امور و از اینجهت آن را امیر المؤمنین علی علیه السّلام را ید الله میکویند زیرا که مظهر عجایب و مظهر غرائب بود

شعر فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیکران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد و در حدیث قدسی است که یا ابن ادم اطعنی فیما امرتک و انته عمّا نهیتک حتّی اجعلک مثلی و لیس کمثلی انا اقول لشیء کن فیکون وانت اذا تقول لشیء کن فیکون و حدیث العبد یتقرّب الیّ بالنوافل الخ نیز مشهور است و از اینجا معلوم شد که انکار بعضی کرامات اولیاء اکر ناشی از جهل یا الحاد است و تفصیل این مطلب را در شرح دعاء سحر ایراد نموده ام در جواب منکرین کرامات اولیاء و معجزات انبیاء میکوئیم که حدیث ابی الله ان یجری الاشیاء الّا باسبابها مقتضی آنستکه هیچ چیزی بی سببی متحقق نشود و خدای عزّ و جلّ هر چیزیرا که افریده است سبب اثری قرار داده است مثلاً آتش را سبب سوزانیدن و آفتاب را سبب نور بخشیدن و هکذا هر جمادی و نباتی و حیوانی را خاصیتی بودیعت کذاشته است و منشا اثری قرار داده است و انسان را از اینجهت مکرم داشت که مظهر اسما و صفات خودش و منشاء همه خاصیتهایش کرده است **شعر** نه فلک را

مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست پس چگونه در مراتب موجودات
که تحت مرتبه انسان است هر گونه اثری و خاصیتی را قوت میکنند انها را مظاهر قدرت حق میدانند
وظهور این آثار را که خلق الله آدم علی صورته در حقش آمده منکر میشوند روا باشد انا الحق از درختی
چرا نبود روا از نیک بختی واز این عجب است که این ملاحده این خوارق عادات را از جن و شیاطین
باور میکنند و از انسان کامل و ولی واصل استبعاد مینمایند حال آنکه همه خلایق برای او
آفریده شده است که خلقت الخلق لاجلک وخلقتک لاجلی و او است حجة الحق علی الخلق حضرت
انسان کامل نزد ما حجت حق است بر خلق خدا و در آوردن تخت بلقیس برای حضرت سلیمان
عفریتی از جن گفت انا آتیک قبل ان تقوم من مقامک وانکس که در نزد او علمی از کتاب بود یعنی
آصف گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک پس انکاملی که همه علم کتاب در نزد او باشد
مقامش چگونه خواهد بود و منکران خوارق عادات کاملان از بندگان خاص حق را بناقصان
چون خود شان قیاس کرده اند که ان انتم الا بشر مثلنا پس با ایشان گفته میشود **شعر**
کار پاکان را قیاس از خود مگیر * زانکه گرچه باشد در نوشتن شیر شیر * آن یکی شیریست کادم میدرد
وان دگر شیریست کادم میخورد وبالجمله فذیل الکلام فی هذا المقام طویل وقال بعض الحکماء
کلما سمعته فذره فی بقعة الامکان وفرق ما بین قوت و قدرت آنستکه قوت مزاولت
کارهای سخت و دشوار است و قدرت اعم است ولکن در حضرت حق تفاوتی نیست زیرا که جمیع
کارها بر او سهل و آسان است و هر چیز را که بخواهد باشد همان خواستنش در هستی آن چیز
کافیست بلی این فرق در نظر ما است فسبحان الذی دانت له السموات والارض بالعبودیة واذعنت
له بالربوبیة ومواظبت بر ذکر قوی موجب غلبه بر دشمن است و اگر کسی را دشمنی قوی باشد
هزار گلوله از خمیر بسازد و بر هر یک از آنها یکدفعه یا قوی بخواند و بمرغ دهد شر دشمن از وی
بگردد **مطلب دوم** در اینکه علم حق نیز ازلی و عین ذات احدی است زیرا که اگر حادث
باشد لازم آید که حضرت حق پیش از حدوث این علم جاهل باشد پس ناقص خواهد بود و اگر قدیم

انسان م

دو واجب الوجود نتوانند که ناقص باشد م

باشد و زائد بر ذات قدیم باشد تعالی قدماء لازم اید پس لاجرم عین ذات باشد و از این بیان
واضح میشود محال بودن اکتناه علم و ادراک حقیقت ان و روا نبودن گفتگو در ان و سؤال و
جواب از کیفیت ان زیرا که سخن در اینجا همان سخن در ذات بحت بسیط است که برای احدی رخصت داده
نشده که اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا فان الی ربکم المنتهی عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کلت الالسن عن تفسیر صفتک وانحسرت العقول عن کنه معرفتک پس اینکه بعضی تفسیر کرده اند
علم خدا را باینکه حقایق اشیاء مخفی بوده در ازل در غیب ذاتش مانند مخفی بودن درخت
در هسته و میوه در درخت محض کفر و کفر محض است و هکذا سایر کلماتیکه در بیان علم ذاتی
گفته اند مثل اینکه صور معلومات اعیان ثابته هستند در ذات حق و مثل اینکه جمیع موجودات لازم
ذاتند زیرا که معلولند و ذات علت است و چون او علم بذات خود دارد لاجرم علم بهمه موجودات
دارد زیرا که علم بملزوم علم بلازم و مستلزم است و بالجمله تفسیر علم ذاتی همان تفسیر
ذات است و چنانکه تفسیر ذات محالست تفسیر این صفت نیز محال است **شعر** جهان متفق
بر الهیتش فرو مانده در کنه ماهیتش نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور
صفاتش رسد نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم پس اگر
گوئی چون این صفت عبارة اخرای ذات است پس چیست معنای و لا یحیطون بشیء من علمه الا
بما شاء و معنای و لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و معنای و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین
منکم و معنای اللهم انی اسئلک من علمک بانفذه و کل علمک نافذ و معنای یعلم ما فی
السموات و الارض ان ذلک فی کتاب و معنای لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب و معنای و لیعلمن
الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین و معنای اخباریکه وارد شده است باینکه خداوند دارا
دو علم است علمیکه نمیدانند انرا غیر خدا و علمی که مطلع کرده است بر ان ملائکه و انبیا خود را
و معنای حدیث لما احدث الاشیاء و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم و السمع علی المسموع
و البصر علی المبصر و القدرة علی المقدور و معنای حدیثی که در جواب سائلی که سؤال کرد که آیا خبر

در آنکه رتبه علم است

که خدا نمیداند چیست جز سهو که خدا برای خود شریک نمیداند جواب گوییم که تحقیق بود
از این کلمات بیانی مفصل و شرحی مطول میخواهد لکن حکیم و عاقل و دانا کسی است که سخن
بفهم کوید و کم کوید و نکو کوید پس مختصر ناصح از این مفصل ایراد مینمائیم و میگوئیم که علم الله تعالی
منقسم میشود بر چند وجه **اوّل** علم ذاتی ازلی که عین ذات و ذات عین اوست مانند سایر صفات ذاتیه
که سلب نقایص آنها از حق لازم است و ثبوت خود آنها ازلی و ابدی است نه آنکه گاهی باشد و گاهی نباشد
فهو العالم ازلاً و ابداً و کان الله علیماً حکیماً بخلاف صفات افعال که خود آنها و نقایض آنها
بر حق اطلاق میشود که خدا مرید است و کاره است یُرِیدُ اللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ و او
راضی و ساخط است رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَلَا یَرْضیٰ لِعِبَادِهِ الْکُفْرَ و چون دانستی که علم ذاتی عین ذات است
پس تصدیق بان جز بوجه اجمال ممکن نباشد همین قدر دانیم که او عالم است بهمه اشیا پیش از
هستی آنها مثل علمش بآنها بعد از وجود آنها بلا تغییر و تفاوتی و جهل را بهیچوجه در ساحت
جلالش راهی نیست و نبوده و نخواهد بود که علم بما کان قبل ان یکون و علمش محیط است بهر
شیء خواه جزئی باشد یا کلی که احاط بکل شیء علماً و هو بکل شیء علیم و باین علم اشاره است
حدیث لم یزل الله علیماً سمیعاً بصیراً قادراً ذات علّامة سمیعة بصیرة و امّا چگونگی این علم و
کیفیت تعلقش باشیاء پس احدی جز او نمیداند که لا یعلم کیف هو الا هو و جز اقرار بعجز و بیچارگی و اعتراف
بقصور و درماندگی در این سفر بضاعتی نداریم **شعر** کشته حیرت شدم یکبارگی میندارم
چاره جز بیچارگی در چنین ذاتی منابله کی رسم والهم من یوسره کی رسم و لم یزل الله ربنا
والعلم ذاته و لا معلوم اشاره بهمین مطلب است زیرا که بدیهی است که ذات حق شناخته نشود پس
علمی که عین ذات است چگونه شناخته شود و همین قدر دانیم که ذاتیست دانا و هیچ چیزی از ممکن
در رتبه ذاتش نیست که کان الله و لم یکن معه شیء نیست او از کسی انجاکه او است کی رسد نا از کسی
انجاکه او است **دوم** تحقق و حصول وصف معلومیت معلومات بالفعل باینمعنی که تا
معدوم صرف معلوم نشود اگرچه علم بوجود آن در بعد حاصل باشد زیرا که اینعلم متعلق خود معدوم من حیث

هنوز معدوم بوده تا صفت معلوم بر او شود بلکه وجود او است در بعد و در جهان هستی ممکن است
بر نیستی او و در پس از این زمان تحقیقاً با تقدیر آن پس تا ممکنی موجود نشود وصف علم بر او واقع
نشود و صفت معلوم بر او متحقق نباشد اگرچه از پیش علم بوجود او از بعد حاصل باشد پس
حصول وصف معلومیت از بعد منافاتی با حصول علم باین حصول در پیش ندارد پس عالم بودن خدا
باشیاء پیش از وجود آنها باین معنی است که او مبداء انست آفرینش آنها را همین کیفیت که آفریده می
شوند و مبدا انست جمیع اطوار دیگر برای آنها از خلقت حاصل خواهد شد و گمان نکنی که علم حق
مانند آئینه است که او بخود نماینده صورتها است و لکن صفت نمایندگی او بعد از ظهور و صور دراو
بمقام فعل میاید زیرا که این گمان مستلزم آنست که حق پیش از خلقت اشیا چیزی بر او معلوم نباشد بالفعل
بلکه علمش بالقوه باشد و گمان نکنی که علمش مانند آئینه ایست که صور اشیا در آن منقش باشد بالفعل
زیرا که مستلزم تعدد قدماست بلکه او عالم بوده باینکه ممکنات را هست خواهد فرمود باهمان
کیفیت که بعد هست شدند لکن مادامیکه هست نشده بودند علم یعنی وصف معلومیت برای
آنها متحقق نبود زیرا که معدوم بودند و معدوم محکوم علیه بحکم وجودی نشود و هر نیست که
جز نیستی حکم نشود و معلومیت حکم هست است نه نیست و از اینجا معلوم شد معنای حدیث حماد
که خدمت حضرت صادق علیه السلم عرض کرد که لم یزل الله یعلم فرمود انّی یعلم ولا معلوم عرض کرد
فلم یزل الله یسمع فرمود انّی ذلک ولا مسموع عرض کرد فلم یزل الله یبصر فرمود انّی ذلک ولا
مبصر ثم قال لم یزل الله علیما سمیعا بصیرا الخ و لعل که مراد حماد قیاس کردن علم حق بود بعلم ما یعنی
چنانکه در علم ما لاجرم صورت معلوم در ذهن منتقش میشود آیا علم حق نیز از ازل چنین بوده
که صورت اشیاء در ذاتش ثابت بوده پس حضرت از روی تعجب انکار این مطلب را فرموده و فرموده از کجا
خدا عالم بوده است باین نوع علم و محال آنکه انتقاش صورت فرع وجود است و در ازل جز خدا
چیزی نبوده تا صفت معلوم بر او شود و همچنین است سمیعیت و بصیریت او مانند خلق نیست
بلکه ذاتی بود دانا و بینا و شنوا و لکن حقیقت این صفات را خودش میداند و پس و از اینجا نیز

ظاهر شد معنای حدیث آنحضرت که فرمود لم یزل الله ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته
ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشیاء وکان الاشیا
وقع العلم منه علی المعلوم والسمع منه علی المسموع والبصر منه علی المبصر والقدرة منه علی المقدور
یعنی اتصاف حق باین کمالات ازلی بود ولکن اتصاف اشیا باین اوصاف بعد از حدوث و ظهور انها
بعرصه وجود زیرا که جمیع اشیا در ازل اعدام صرف بودند و اتصاف معدومات بصفات وجودیه
چون معلومیت و مسموعیت و مبصریت و مقدوریت محال است پس مراد بوقوع علم بر معلوم همان
تحقق وصف معلومیت است بعد از حدوث آن و این منافی نیست با علم حق در ازل چنانکه
دانستی و ندانستن ما کیفیت این علم را موجب نفی آن نمیشود ای بسا چیزها است که علم اجمالی
بوجود آن در نفس الامر پیدا داریم و از حقیقتش بروجه تفصیل اطلاعی نداریم چنانکه یقین
بوجود حق تعالی داریم ولکن کنه وجود بر ما مخفی است پس لازم نیست بر ما تحقیق کیفیت
تعلق این علم و چگونگی و ربط ما بین قدیم و حادث و حال آنکه قدیم را نتوان بحادث نسبت
داد و واجب را نتوان بممکن مربوط دانست و لکن بعضی ذکر کرده است که مراد بوقوع علم بر معلوم
همان تجدد نسبت است ما بین عالم و معلوم با تجدد وجود متعلق علم است در خارج پس علم از صفات
اضافیه است که در مفهوم شان اضافه و نسبت معتبر است و منشا و مبدء آن حیثیت ذاتیه است
ولکن اضافه و تعلق بمعلوم مغایر ذات است و مخلوق است و شکی نیست که تحقق و وجود نسبت فرع
وجود دو طرف نسبت است پس مادام که طرف نسبت یعنی معلوم موجود نباشد علم بان معنی ندارد
و این سخن خالی از شوب مناقشه نیست مگر آنکه مراد همان باشد که ما ذکر کردیم و بالجمله مراد
از علمیکه نفی میشود از حق همان حدوث وصف معلومیت است از ممکن زیرا که چنانکه عالم آنکسی است
که علم باو قائم باشد معلوم نیز آنچیزی است که علم بر او واقع شود پس تا آن چیز موجود نشود صدق
معلوم بر او نشود و اینست معنی فلما احدث الاشیاء وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم
زیرا که حدوث معلوم همان وقوع علم است بر او و بالعکس پس معنای فلما یعلم الله الذین جاهدوا

فهمیده

انستکه هنوز بجاهد ظاهر و حادث نشده است تا انکه صدق معلوم الله براو بشود و این نقصان از
جانب حق نیست بلکه صدق عالم براو محقق است و لکن از جانب ممکن است که صدق معلوم براو نمیشود
بجهت معدوم بودنش پس این نوع تعبیر در حقیقت کنایت از عدم حدوث معلوم است نه اینکه فراز نفی
علم از حق باشد و از اینجا نیز معلوم شد حدیث اینکه خدا نمیداند برای خود شریکی را یعنی وجود شریک
ممتنع است و همچنین سر تعلیل بعلم در لیعلم الله من ینصره و امثال ان یعنی این مطلب برای حدوث
و بروز این مطلب بود پس اگر گوئی که حدوث صفت معلومیت را انچه جهت علم خدا گوئید حال انکه
این صفتی نیست که راجع بحق باشد بلکه راجع بخلق است پس اطلاق علم بران راهی ندارد گوئیم
که حقیقت علم همان ظهور و معلومیت برای عالم و مادامیکه ممکنی حادث نشود ظهور و معلوم براو
صدق نمیکند و چون حادث شد صادقست که معلوم ظاهر شد پس حادث دو اعتبار دارد یکی اعتبار
ظهورش برای عالم و از اعلم گویند و دیگر اعتبار ظاهریت خودش و از این اعتبار معلوم گویند پس
معنای اینکه هنوز خدا مجاهدین را ندانسته است انستکه برای او ظاهر نشده است زیرا که
ظاهر صفت موجود است نه معدوم و محصل کلام در این مقام انستکه جمیع ممکنات که موجود شده
و جمیع ممکنات که باید موجود شود چون موجود گردد همه علم حق اند از اینجهت که برای حق ظاهر
شده اند یعنی هست شده اند انچه موجود نشده و نخواهد هرگز موجود شد نه علمند نه معلوم
پس جایز است برای تو که بگوئی خدا هنوز ندانسته است این ممکنات را یعنی هنوز نیافریده است
انها را و بگوئی که خدا هرگز نخواهد دانست برای خودش شریکی و مثلی و ولدی را یعنی ممتنع است
که انها را خلق فرماید پس معلوم شد که در تقسیم علم حق را بر دو قسم قدیم و حادث تشبیهی نیست
پس علم قدیم همان صفت ازلیه است که عین ذاتست و سخن در تفسیرش محالست و علم حادث همان
ظهور ممکنات است که از کتم عدم بعرصه وجود اید و این علم مخلوقست مانند سایر مخلوقات که
دخلی بذات ندارند پس سلبش جایز چنانکه اثباتش جایز است و ممکن که بر همین مطلب حمل شود حدیث
ان لله علمین علم عنده لم یطلع علیه احدا من خلقه و علم نبذه الی ملئکته و امثال ان از احادیث

سیم خصوص علمی است که در لوح حقتعالی ثبت شده است و این بر دو قسم است قسمی
مخصوص است بحق که کسی را بر ان مطلع نمیکند که لا یعلم الغیب الا الله و قسمیست که ملائکه و انبیا را
بران مطلع کردانیده است و در قسم اول تغییر و تبدیل نیست بخلاف قسم ثانی زیرا که شاید که حق بطریق
عموم و اطلاق حکمی صادر نماید و لکن در نفس الامر مخصص و مشروط بشرطیست که در لوح محفوظ مسطور و این
و این شرط بر ملائکه و انبیاء مستور است و مراد بلوح محفوظ همان قسم اولست و بلوح محو و اثبات
همان دوم است و محمل اخبار و تقسیم علم است و علم بر این مطلب نیز بعید نیست و در بعضی از انها است
که ان لله علمین علم مکنون مخزون لا یعلمه الا هو من ذلک یکون البداء و علم علمه ملائکته و انبیائه
و رسله و ممکن که مراد بعلم در و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء این نوع از علم باشد و الا علم ذاتی
نه متجزی شود و نه محاط و همچنین است در علمها فی کتاب لا یضل ربی و لا ینسی زیرا که علم ذاتی
در مکانی نباشد و سؤال از علم در دعای سحر سؤال استعداد و قابلیت است برای استفاضه بعضی
از علوم مکنونه که بر بندگان خاص بذل شده است چهارم اسرار مکنونه که منشا صدور
افعال غریبه و اثار عجیبه است و بر این معنی حمل میشود اخبار بسیار که وارد شده است در اینکه ائمه
مخزن علوم حقند و فی الزیارة الجامعة اصطفاکم بعلمه و ارتضاکم لغیبه الی قوله و حفظة
لسره و خزنة لعلمه و مستودعا لحکمته و چون اطلاق علم را دانستی جمع ما بین اخبار و کلمات که
در این باب باختلاف وارد شده است بحسب ظاهر بتوانستن میشود و میدانی که در حقیقت اختلافی
نیست شیخ ابو علی سینا در مسئله علم حق بمعلومات شبهه ایراد کرده و جوابی از ان نداده است
و ان شبهه انستکه چون علم حق در ازل متعلق شد بهر مفهومی لا جرم برای این مفهومات باید
وجودی ذهنی یا خارجی باشد و در اینصورت با وجود قائم است یا بحق و هر دو قسم باطلست و بعضی
جواب داده اند که حصر وجود در ذهنی و خارجی نسبت بمخلوقست و در خالق حکم بانحصار نشود
و بهتر انستکه در جواب گفته شود که حق عالم بود بهمه معلومات پیش از وجود انها لکن حقیقت
اینعلم بر ما معلوم نیست و قیاس بعلم مخلوق باطل است زیرا که سنخ علم خالق غیر سنخ علم

مخلوق

مخلوقات واشتراک در تجرید لفظ آنکه با آن جمله مراد بوجود علم در این فقره حدوث آنست واین
تصریحیست در ثبوت علم حادث علاوه بر علم قدیم واگر مراد همان علم قدیم باشد مسبوقیت او
محال باشد و قبل وجود العلم معنی نداشته باشد پس اگر گوئی که معنای این چیست که سبحان
الله مع علمه منتهی رضاه و سبحان الله فوق علمه منتهی رضاه و سبحان الله قبل علمه منتهی رضاه
و سبحان الله بعد علمه منتهی رضاه گوئیم که مراد باین علم همان علم حادث است یعنی تنزیه میکنیم
خدا را در حالتیکه او با همه معلومات خود است که الا وهو معهم و در حالتیکه او قاهر فوق همه است
که وهو القاهر فوق عباده و ید الله فوق ایدیهم وانا فوقهم قاهرون و در حالتیکه او پیش از
همه است و بعد از همه است که وهو الاول والآخر تنزیه کردنی که نهایت خوشنودی او باشد و بعضی
گفته است که مراد باین علم در این فقرات ظهور علم است برای بندگان زیرا که علم تابع معلوم است
و تصور اینکه تابع معلوم نمیشود پس علم الهی باشیا قبل وجودها بر بندگان ظاهر نمیشود الا
بعد از حصول آنها و خارج هر چند فی الجمله معتقد باشند که آنچه شده و خواهد شد در علم
ازلی ثابت است لکن ظهور علم تفصیلی بر بندگان حاصل نمیشود الا بعد از حصول معلومات در خارج
و مخفی نماند که این تفسیر در فوق علمه درست نماید مگر بتکلفی و نیز احتمال داده است که مراد تنزیه
حق است لذاته و بذاته با قطع نظر از مرتبه علم او زیرا که نقصی که متصور میشود یا باعتبار ذات است
من حیث هو مثل جسم بودن یا شریک داشتن یا باعتبار فعل است مثل ارتکاب قبیح و عبث و
علم را مدخلیتی است در افعال قبیحه که چون میداند قبیح است نمیکند پس شاید کسی گمان کند که
ترک قبیح بجهت علم او است بقبیح قبیح نه بجهت ذات او است من حیث هو پس مراد آنست که تنزیه میکنیم
او را با قطع نظر از مرتبه علم او بقبیح از ارتکاب قبایح و این احتمال نیز خالی از بعد نیست و نیز احتمال
داده است که مراد تنزیه او من حیث حاق الذات باشد نه من حیث الصفات زیرا که این تنزیه اعلی مراتب
تنزیهات است بجهت آنکه معلل بعلتی نیست بخلاف تنزیه وصفی که مشعر بعلیت وصف است و از این
جهت است که اهل معرفت گفته اند که افضل اذکار کلمه هو است چون او ضمیریست که راجع بحاق

ذات و محض هویت است بخلاف سایر اسما مثلا در ذکر رحمن اشعاری برحمت است پس تنزیه از بن
خواهد بود نه از حیث ذات اقدس و نکته اختیار علم بر سایر صفات و نگفتن فوق قدرته یا فوق اراده
آنستکه علم را در معرفت عدل حق و تکلیف او مدخلیتی تمام است و این احتمال نیز بعید است و
بالجمله در این فقره شریفه اشارتست باینکه دانا بودن حق نه بصفت علم است که زاید بر
ذات باشد و نه بواسطه سببی از اسباب و علتی از علل باشد بلکه او عالم است بحاق ذات خود
و در علم خود محتاج بهیچ چیز که خارج از ذات خود باشد نیست و در این فقره نیز اشارتست باینکه
اطلاق علت بر حضرت احدیت روا نیست اگرچه حکما او را علة العلل نامیده اند و بعضی از ائمها
گفته است که لا تدرك الحقائق الا بقطع العلائق ولا بقطع العلائق الا بهجر الخلائق ولا بهجر
الخلائق الا بالنظر فی الدقائق ولا بالنظر فی الدقائق الا بمعرفة الخالق ولا بمعرفة الخالق الا بمعرفة
العلة و نظر حکما باینستکه مراد بعلت مؤثر است و لعل که نکته منع اطلاق آنستکه مقصد معلول
از علت بر وجه ایجابست و حق قادر مختار است و در اخبار و کلمات اهل بیت اطهار علیهم الصلوة و السلام
نیز این اطلاق دیده نشده بلکه در بعضی از خطب است که علة ما صنع فعله وهو لا علة له پس
مشیت و اراده او علت است نه ذات او و الا هیچ موجودی نباید که مسبوق بعدم باشد زیرا که
معلول منفك از علت نشود و مفروض آنستکه علت همیشه بوده است لم یکلف
الطاعة الا بقدر الوسع والطاقة سبحانه ما ابین
کرمه واعلا شانه سبحانه ما اجل نیله واعظم
احسانه یعنی تکلیف نفرموده است احدی را بطاعت و بندگی مگر باندازه تاب و توا
نائی او و باین فقره میشمارم او را از هر عیبی و نقصی چه ظاهر و هویدا کرده است خلق و جود
و بخشش او را و چه بلند گردانیده است شان ربوبیت و مرتبه الوهیت او را و تقدیس مینمایم
او را از هر آلایشی چه بزرگ کرده است عطا و نوازش او را و در این فقره شریفه اشاره
بقبح تکلیف بما لا یطاق چنانکه مذهب معتزله و امامیه است و عقل سلیم بر آن شاهد

و حق تعالی بلاشک مؤثر است

در تکلیف ما لا یطاق است

وكتاب و سنت در آن صریح است که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و لا یکلف الله نفسا الا
ما آتیها و ما ربک بظلام للعبید و ما جعل علیکم فی الدین من حرج و لا یرید بکم العسر و
فی الحدیث لم یکلف العباد ما لا یستطیعون و لم یکلفهم الا ما یطیقون و اشاعره در اعتقاد
انستکه برای خدا جایز است که تکلیف نماید عاجز از راه رفتن را به پرواز کردن بسوی آسمان و
کور مادرزاد را بدیدن و کر را بشنیدن و لال را بگفتن زیرا که پرسیده نمیشود از آنچه میکند
و میپرسد بندگان را از آنچه میکنند لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون و رکاکت این مذهب
بر اهل خرد و انصاف پوشیده نیست و از فروع این مسئله است بطلان قول باینکه بندگان را
در افعال خود قدرتی نیست بلکه ایشان آلات حقند در تحقق این افعال زیرا که تکلیف مجبور
تکلیف بما لا یطاق است بلی استطاعت عبد بر افعال نیز مخلوق حق است زیرا که اگر قدرت
او نبخشد هیچ فعلی از هیچ فاعلی صادر نشود و این است معنای امر بین الامرین زیرا که مجبور
نکرده است هیچ عبدی را بر فعلی که نتواند از ترک نماید و وا نگذاشته است امر را بسوی او که هیچ
خدا را در آن مدخلیتی نباشد بلکه او قدرت و اختیار را برای عبد خلق فرموده است که
بسبب آن میکند آنچه را خواسته باشد و ترک کند آنچه را نخواسته باشد و هر کس در افعال
خود این مطلب را بداهت میداند و فرق در میان افعال اکراهیه و اختیاریه میگذارد و
شبهات اشاعره در برابر بداهت وقعی ندارد و سؤال از این مسائل نیز برای عوام مصلحت
نیست زیرا که شاید جواب را نفهمند پس معتقد بجبر میشوند شخصی از حضرت صادق علیه السلام سؤال
کرد که آیا مجبور فرمود خدا بندگان خود را بر معاصی فرمود الله اقهر لهم من ذلک خدا غالب تر است
از اینکه جبر نماید آنها را عرض کرد پس تفویض نمود بآنها افعالشان را فرمود الله اقدر علیهم من ذلک
خدا قادرتر است بر ایشان از این مطلب عرض کرد فای شیء اصلحک الله پس چه بوده است حال که نه جبر است
و نه تفویض پس آنحضرت گشود این دست خود را دو مرتبه یا سه مرتبه پس فرمود لو اجبتک فیه لکفرت
اگر در این مطلب ترا جواب دهم هر آینه کافر میشوی یعنی حقیقت مطلب را نمیفهمی پس انکار مینمائی آنرا

و در توحید صدوق علیه الرحمه مرویست که علی علیه السلام گذشت بر جماعتی از اهل کوفه در حالتی که

ایشان در مسئله قدر گفتگو و نزاع میکردند پس حضرت بیکی از انها فرمود آبالله تستطیع ام مع الله

ام من دون الله تستطیع ایا بسبب خدا قدرت بر فعل داری یا با خدا یا بدون خدا پس ندانست چه

جواب دهد حضرت فرمود ان زعمت انک تستطیع بالله فلیس لک من الامر شیئ اگر گمان کنی که تو بسبب

خدا استطاعت داری پس ترا هیچ اختیاری نباشد و ان زعمت انک مع الله تستطیع فقد

زعمت انک شریک فی ملکه و اگر گمان کنی که با خدا استطاعت داری پس گمان کرده که تو در ملک

خدا شریکی و ان زعمت انک من دون الله تستطیع فقد ادعیت الربوبیة من دون الله و اگر گمان

کنی که خود ترا استطاعت داری و حاجتی بخدا نداری پس مدعی خدائی شده فقال یا امیر المؤمنین

بل بالله استطیع فقال ع اما انک لو قلت غیر هذا لضربت عنقک عرض کرد بلکه بسبب خلقت

حق قدرت دادن من استطاعت دارم و مراد خلقت قدرت استطاعتی نیست و اختیاری فرمود اگر جز این اعتقاد

میبود کردنت را میزدم و این حدیث را از احادیث مشکله شمرده اند بجهت اینکه فرقی در میان

تستطیع بالله و بالله استطیع نیست و حل این اشکال انستکه مراد باول نفی اختیار و استبداد است و

ثانی بیان معناست که ذکر کردیم که نه مستلزم جبر است و نه تفویض بل امر بین الامرین اصل

بعث الانبیاء لیبین عدله و نصب الاوصیاء لیظهر

طوله و فضله یعنی فرستاد پیغمبران را برای دعوت تا انکه بیان نماید بر خلق

صفت عدل و داد خود را و بلند گرداند و قرار داد وصیهای پیغمبران را برای هدایت تا انکه

ظاهر کند بر بندگان خود صفت جود و عطای خود را و در این کلام اشاره بسه مطلب است

اول انکه بعث انبیا و نصب اوصیا دلیل بر عدل و کاشف از لطف و فضل حضرت حق تعالی شانه است

زیرا که خلق را برای تکلیف ساخته اند و ایشان را از تکلیف گزیری نیست و تکلیف بی اعلام و

بیان از خدا قبیح است و اعلام و بیان موقوفست بر بعث رسل و نصب اوصیا لئلا یکون للناس

علی الله حجة بعد الرسل و اگر بعث انبیا و نصب اوصیا نفرماید پس یا تکلیف ساقط باشد

یا باقی باشد بنا بر اول خلاف غرض از خلقت لازم آید أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا و بنا بر دوم
لازم آید که خدا ستمکار و ظالم باشد وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ پس عدل خدا مقتضی نصب انبیا
و اوصیاست و ایضا مهمل گذاشتن خلق را بی پیغمبر و وصی موجب هرج و مرج و فساد در امور
دین و دنیا میشود با اختلال نظام عالم و قطع نسل بنی آدم پس لاجرم از خدا که عدل است کسی نباشد
تا حکم نماید در میان ایشان بعدل و داد و روا نهادار مقتضای حق وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ
وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ و نصب چنین حاکمی بر خدا است زیرا که او
مطلع است بر غیب و بر چیزی که در باطن هر کسی پس او میداند که شایسته دعوت الهیه کیست که اللّٰه
أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ پس اگر ترک نماید فرستادن هادی را که بحکم او در میان خلق داوری
نماید بلا شک بر بندگان خود ستم کرده باشد زیرا که پوشیده خواهد بود بر انها طرق
مصالح و مفاسد دین و اخرتشان را و انداخته خواهد بود انها را در ضلالت و حیرت و فساد
و فتنه و غفلت پس نخواهد بود خدا را بر انها در قیامت حجتی بر مواخذه از انها در ترک اوامر
و ارتکاب نواهی وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا
فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَى و در حدیثی است که حضرت صادق علیه السلام در جواب
زندیقی که سؤال از دلیل نبوت کرد فرمود که لما اثبتنا ان لنا صانعا خالقا متعالیا عنا و عن
جمیع ما خلق و ان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه و لا یلامسوه فیباشرهم
و یباشروه و یحاجهم و یحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و یدلونهم علی
مصالحهم و مفاسدهم و ما به بقاؤهم و فی ترکه فناؤهم الخ و ایضا لطف بر خدا واجب است و لطف
عبارتست از قرار دادن چیزی که بنده را بطاعت نزدیک گرداند و از معصیت دور نماید چون خدا
بداند که قرار دادن چنین چیزی رادع از معصیت و حامل بر طاعت است و از او ترک نماید لاجرم خلاف لطف
کرده باشد و این روا نیست زیرا که خلاف حکمت است و حضرت حق حکیم علی الاطلاق است وَمَا كُنَّا
مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا و ایضا چنانکه خداوند را در میان اسماء تلد و بنی او را اسمی است که

جامع که خاکه در میان انهاست چه انبیا اسماء تکوینی او که مظاهر این اسما است نیز باید که
باشد که خاکه در میان انها پاشیده این اسم جز انبیا و اوصیا نتوانند بود زیرا که ایشان اکمل
واعلم وافضل خلق اند پس خود دلالت میکنند بر حق با کمل دلالتی مانند دلالت اسم اعظم بر مسمای
خود قال الفیض فی کلماته المکنونة فان الدلالة کما تکون بالالفاظ کذلک تکون بالذوات
من غیر فرق بینهما فیما یؤل الی المعنی قال الصادق علیه السلم نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله
من عباده عملا الا بمعرفتنا وذلک لانهم وسائل معرفة ذاته ووسائط ظهور صفاته واسمائه لا یقبل الله
عملا الا بمعرفتهم لان العلم بکیفیة العمل ومن یعمل له انما یؤخذ منهم و اینکه هر سلطانی را
در هر ملک از ممالک خود حاکمی و نایبی است که پذیرفتن فرمایش فرمانبرداری همان سلطان و نا
فرمانی او نافرمانی او است پس چگونه شود که خداوند که سلطان حقیقی و سلطان السلاطین
و از همه خلق بحجب عزت و الوهیت محتجب است حاکمی و نایبی نباشد و واضح است که غرض از نصب
نایب و خلیفه نگاهبانی رعیت و دادرسی و تنظیم امور ایشان است پس واگذاشتن چنین امری
منافی با عدل خداوند است و منافی با طریق هدایت و ارشاد **مطلب دوم** انکه اعتقاد
بمطلق نبوت لازم و از جمله اصول و ارکان دین است و معتقد بوجود صانع مستجمع جمیع کمالات را
از این اعتقاد گزیری نباشد زیرا که چنین صانعی بیهوده کار و بازیچه کردار نتواند بود
ربنا ما خلقت هذا باطلا پس بنای بنیان زمین و اسمان و ساختن هیکل انسان و حیوان
برای انجام کاری و کشیدن باری است ایحسب الانسان ان یترک سدی نه انکه انبکار بکار خداوند
ابدا این بار و حضرت او را شایان نه زیرا که او غنی مطلق و بینیاز بر حق است پس لاجرم حاصل انبکار و سود
این بار بندگان رسد و ثمره درخت آفرینش ایشان را عاید شود **شعر** من نکردم خلق تا
سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم خلق کردم تا ز من سودی کنند تا ز شهدم دست الوده
کنند پس اگر پرسی که این کار و بار چیست و کشنده این بار و کننده این کار کیست جواب گوئیم که بار
بار معرفت و محبت و کار کار بندگی و عبادت که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و بر دارنده

در نبوت مطلقه است

واین بار چنانکه شاید وکشد این کار چنانکه باید همان انسانست که مظهر همه اسما و زینت تاج
ولقد کرمنا استکه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا **شعر** اسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند وچون نیروی انسان از سایر ساکنان عرصه مکان بیشتر و
توانائیش فزونتر بود متحمل این بار ومتکفل این کار شد لهذا مقامش از همه مخلوقات برتر و
شانش از همه ممکنات والاتر کشت من در تاج خسروان ان لؤلؤ لالاستم در قعر بحر بیکران
ان کوهر یکتاستم وحدیث خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی در فضل انسان کافیست
شعر یار را روی دل بسوی من است منبع لطف وبر وی من است نظر لطف هرکجا
فکند کوشه چشم او بسوی منست مهر من مبدء سپهر برین انجمش هم نشاد کوی من است
نفس کلی وعقل اول را کردش آسمان بجوی منست عشق مشاطه ایست حسن را کون اینه دار
روی منست هرچه جز حق بود بمن محتاج کر محبست وکر عدو من است هر من ساختند هشت
هشت نار هم بهر سشت وشوی من است کو نزانی الحقیقه قبله منم روی هر دو جهان بسوی
منست ولکن متحمل شدن این کار وبار در هیچ عصری بهیدایت رشاد حق جل شانه نشود که
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء واهدنا الصراط المستقیم اشاره باینست که
هادی حقیقی ومرشد واقعی جز خدا کس نیست زیراکه معنای هدایت شایسته بمطلوبیت واین
کار حق است وشکی نیست که هدایت حق خلق را بیواسطه نشود زیراکه خدا را با خلق مناسبتی و
مماثلتی ومجانستی نیست وهیچ دیده نتواند او را مشاهده نمود وهمه خلق را قابلیت وحی والهام
وطاقت استماع کلام حق نیست پس لاجرم باید درمیان خلق انسان کاملی باشد که دو رود داشته
باشد یکروی با خدا ویکروی با خلق ودو دست داشته باشد که بیکدستش از خدا بگیرد وبدست
دیکر بخلق برساند ودو قوه داشته باشد قوه لاهوتیه که محل وحی خدا شود وقوه ناسوتیه که
بان با خلق معاشرت نماید وخود را مانند انها نماید تا خلق از او وحشت نکنند ونفرت ننمایند

در سوره مطلعه آمد

کر ولو انزلنا ملکاً لجعلناه رجلاً وللبسنا علیهم ما یلبسون و این انسان کامل اگر سفیر الله است
پیغمبر باشد که در حقیقت نایب خلیفه خداست و چون ناقصان از افراد انسان بمنزله مریض اند که
بیک دوا بیخ مرضش نمیشود لهذا در هر عصری از عصرها پیغمبری لازم شد که احکام تازه باندازه
خلق آن عصر بیاورد تا بسبب این احکام امر هدایت منظم کردد و طریق معرفت و عبادت معلوم شود
و محصل کلام انکه خدا خلق نفرموده است انسانرا مگر برای تجارت آخرت و مایه این تجارت نیست
مگر معرفت و عبادت **شعر** امده ام در اینجهان تا کر ز لب شکر خورم نامده ام که زین شکر تتمه
بوم خبر بوم و طریق معرفت و عبادت را جز از مرشد کامل نتوان آموخت قطع این مرحله بی همرهی
خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی و مرشد کامل جز سفیر خدا نباشد و سفیر الله همان
پیغمبر خدا است پس خلق را از متابعت پیغمبر چاره نباشد چنانکه مریض را از متابعت طبیب چاره
نیست و کراهی از پیروی دلیلی که ز بری نیست و ایضاً تعدیل قوای غضبیه و شهویه که منشا
همه مفاسد و قبایح است جز بمتابعت حجتی از جانب حق نشود و عقول ناقصه نتوانند که مقتضیات
امراض روحانیه را ادراک نمایند که برهم کر ادراک نمودند هجوم عساکر هواهای نفسانی مانع
انها از برامدن در صدد معالجه و قلع و قمع اثار غضب و شهوت و لکن چون حجتی ظاهر شد
عقل را قوتی دیگر پیدا میشود و اطمینانی دیگر حاصل میکردد و از اینجا معلوم شد فساد مذهب
انکسانی که میکویند که حاجتی ببعث انبیا نیست زیرا که عقل در ادراک محبوب و مبغوض حق
کافیست زیرا که عقل نیز حجتی است از خدا و در حقیقت کتابیست از حق که قوانین الٰهیه در لوح
ان مسطور است و توضیح جواب از این مذهب در دیباچه ادکلماتی که از بعضی عارفان حقیقت شعار
مینمایم و ان کلمات این است که تفاصیل احوال مرضی و معالجات ایشان چیزیست که جز حدس طبیب
بکنه ان نمیرسد تسطیر و تدوین آن از حیز امکان بیرون است و مرض دل که قوانین سلوک کفیل
اصلاح انست کم از مرض جسد نیست چون صلاح امراض جسد را از مجرد قوانین طبی چشم نمیتوان
داشت بی استعانت طبیب چگونه شفای امراض دل بی مراجعت بمرشد که طبیب دل است چشم توان داشت

وچون در هر بلدی یا هر محله علی ما یقتضیه الحاجة طبیبی در بایست است که باشد چگونه مرشد
لازم نباشد که باشد که شفای دل اهم است از شفای جسم وشفای جسم اگر حاصل نشود غایتش
هلاک دنیوی باشد شفای دل اگر حاصل نشود غایتش هلاک ابدی باشد شتان ما بین الهلاکین
پس لازم است که در هر قطر یا هر بلدی علی حسب الحاجة مرشدی باشد که علاج قلوب کند مردم را براه
نجات خواند وبود یگران لازم است که ملازم او باشند الخ وبعضی از علما فرموده که ان الانسان لا یعیش
وحده منفردا فلذلک دعت الضرورة الی الاجتماع مع بنی نوعه لیقوم کل واحد منهم بمهم صاحبه
وهذا لا ینتظم الا اذا کان بینهم معاملة وعدل وذلک لان کل واحد یشتهی ما یحتاج الیه ویغضب
علی من یزاحمه وکل واحد یختار لنفسه جمیع الخیرات والسعادات وانه اذا زوحم علی ما یشتهیه غضب علی من
زاحمه فیدعوه شهوته وغضبه الی الجور والظلم لیتم مطلوبه فیقع من ذلک الفساد المقتضی لهلاک
هذا النوع والعقل غیر کاف فی ذلک لانه مقهور بالشهوة والغضب لضعفه عن مقاومتهما ولقوتهما
کانت النفس الیهما امیل لکثرة غلبتهما وقوتهما ولما کان العقل الذی هو الحجة الباطنة لا طاقة له
فی مقاومتهما احتاج الی معاون یفکه من اسرهما ویخرجه من حبسهما ویقیمه علی تخت مملکته لیقوم
باود النفس ویردع عن الاعوجاج من ظلمات الجهل وذلک المعین هو الخلیفة وهو الحجة الظاهرة
لما روی من ان لله حجتین حجة ظاهرة وحجة باطنة فاما الظاهرة فالانبیاء والرسل والائمة
واما الباطنة فالعقول ولما کان الامر الداعی الی الخلیفة باقیا ببقاء النوع لا جرم اقتضی ذلک بقائه
ببقائه فهو مستمر البقاء الی اخر الزمان وحینئذ فلا یختص وجوده بوقت دون اخر لان العنایة
الالهیة کما اقتضت وجود هذا العالم فهی تقتضی صلاحه ومحصل ترجمه اینکلام انستکه چون
انسان بالطبع مدنی است یعنی در امر معاش خود محتاج بمعاشرت وآمیزش است واینمطلب بجهة
غلبه غضب وشهوت منجر بفساد است وفساد منجر بتلف نفوس است لا جرم محتاجیم در بقاء وجود
نوع انسانی بوجود کاملی که رفع فساد نماید عقل کفایت اینمطلب نکند زیرا که مغلوب غضب و
شهوتست ونفس اماره بان دو مایلتر است وچون او را قوتی نیست که برابری با این دو قوه نماید

مقهور

پس کسی او را باید تا او را از حبس این دو قوّه خلاص نماید و او را بر سریر مملکتش مستقرّ گرداند تا نفوس را از گمراهی و جهالت نجات دهد و اینمعنی همان جانشین خدا و خلیفه او است پس عنایت الهیه چنانکه اقتضا کرد خلقت عالم را اقتضا کرد صلاح و نظام آنرا و آن موقوف بر وجود خلیفه و امر داعی بان تا قیامت پس تعیین وجود خلیفة الله در هر عصری لازم است تا رفع فساد نماید پس در هر دوری ولیّ قائم است تا قیامت از مابین در آنها است و بعضی از حکما فرموده اند که اذا کان الغرض من خلق العبید مصلحتهم فتنبیههم علی مصالحهم و مفاسدهم بما لا یستقل عقولهم بادراکه لطف واجب و فخر الدّین رازی گفته که لما کان الخلق محتاجین الی البعثة و الرحیم الکریم قادر علی البعثة وجب علی کرمه و رحمته ان یبعث الرّسل الیهم و در بعضی از اخبار وارد شده که من عرف انّ له ربّا فقد ینبغی له ان یعرف انّ لذلک رضًا و سخطًا و انه لا یعرف رضاه و سخطه الا بوحی او رسول فمن لم یاته الوحی فقد ینبغی له ان یطلب الرّسل فاذا لقیهم عرف انهم الحجّة من الله و انّ لهم الطّاعة المفترضة و اخبار متواتره بر لزوم حجّت و عدم جواز خالی بودن زمین در هیچ عصری از وجود حجّت وارد شده است لا تخلو الارض من قائم لله بحجة ظاهر مشهود او مستتر مغمور پس عقل و نقل مطابق اند بر اینکه نصب حجج بر خدا واجبست و صلاح دین و دنیا موقوف بر وجود ایشان است و از اینجمله معلوم و منکشف میشود فساد مذهب براهمه که جمعی از حکماء هند اند و جمعی از ملل متدین نیستند و میگویند که بعث حجج بر خدا قبیح است و نیز معلوم میشود فساد مذهب اشاعره که میگویند نصب حجج بر خدا واجب نیست زیرا که هیچ چیز بر خدا واجب نمیشود مرتبه الوهیت با تکلیف مناسبتی ندارد پس اگر مبعوث فرماید پیغمبر را عین عنایت باشد و اگر مبعوث نفرماید جای شکایت نباشد و از این جهت است که فرموده لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا پس فرستادن حجج محض فضل و کرم باشد نه بر طریق وجوب و حتم زیرا که تکلیف بر خدا روا نباشد و مخفی نماند که مراد به وجوب بعث بر خدا نه وجوب تکلیفیست تا با شأن الوهیت منافی باشد بلکه مراد وجوب حکمتی است و این از قبیل کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ کسی را نرسد

که بر او حکمی کند ولکن او خود رحمت و لطف بر خلق را بر خود واجب کرده است و وعده داده است
و خلاف وعده از او صادر نمیشود که اِنَّ اللهَ لا یُخلِفُ المیعاد و اِنَّ اللهَ وَعَدَکُم وَعدَ الحَقِّ و وَعدَ الله
لا یُخلِفُ اللهُ وَعدَهُ و اِنَّ وَعدَ اللهِ حَقٌّ و اگر خلف میعاد بر خدا روا بودی کذب نیز بر او روا بودی
بلکه خلف میعاد از افراد کذب است و چون کذب بر حق روا شدی اطمینان بهیچ سخن او و وعده
و وعید او برای هیچکس حاصل نشدی پس جمیع شریعتها و ملتها و حدود و احکام بر طرف شدی
و دعوت الهیه که غرض کلی و مقصد اصلی از خلق خلق بود باطل گشتی و لِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَة
کلامی مهمل شدی و بعث انبیا بازیچه و بیهوده بودی تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و چون
این جمله بدانستی اکنون عدد پیغمبران خدا که بر خلق مبعوث شدند بنا بر جمله از روایات صد
و بیست و چهار هزار است که همه صاحب دعوت الهیه بودند ولکن در شرف و رتبه نبوت متفاوت
و مختلفند تِلکَ الرُّسُلُ فَضَّلنا بَعضَهُم عَلی بَعضٍ با انکه همه در اصل خلیفتی حق متفقند زیرا
که نبوت همان راهیست مخصوص در میان حق و بنده خاص او پس همه در این راه شریکند ولکن
رسالت آن راهیست در میان پیغمبر و خلق و این مخصوص برسلی از انبیاست پس تواند که
بنده نبی باشد و رسول نباشد مانند آن انبیائی که فقط بتکمیل خود مبعوث شده بودند و مامور
بدعوت خلق نبودند و از اینجاست که بعضی گفته است که نبوت بمنزله ابریست که مجتمع بخارات
لطیفه متصاعده است که مثال علوم و اسرار حقه باشد که مجتمع در دل پیغمبر است و رسالت بمنزله
همان قطرات باران است که از ابر فرود میاید بر زمین میرسد تا از او منتفع شوند و باید گل و گیاه
میشود مثال همان فیوضات علومیکه از پیغمبران بقلوب مستعده اهل انها رسیده سبب نباتی شود
که ابر رحم راستمان یعنی حیة علویه پیدا میشود و ثمر میارد و ایضا نبوت بمنزله علم طب است و رسالت
بمثابه معالجه کردن طبیب حاذق است هر کس از همان علم بهره ور شود که طبیب باشد ولکن معالجه
نکند پس شود که بنده نبی باشد و رسول نباشد لکن نشود که رسول باشد و نبی نباشد و اصطلاح
مشهور در فرق آنستکه نبی اعم است از انکه شریعت تازه اورده باشد یا نیاورده باشد بلکه

مروّج وداعی بشریعت سابقه باشد مانند اوصیا که داعی بشریعت موسی و عیسی بودند که داعی به
شریعت عیسی بود و بالجمله انبیا با اتحادشان در اصل نبوت بر تفاوت اختلاف بودند و افضل انبیا
اولوالعزمند و در عدد ایشان و تفسیر این کلمه اختلاف است و مشهور آنستکه ایشان پیغمبرانی بودند که
صاحب شریعت ناسخه بودند و ایشان پنج تن اند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمّد سلام الله علیهم
و بعضی همه انبیا را اولوالعزم دانسته اند زیرا که عزم بر اقامهٔ امر الله با همهٔ ایشان بوده است و بعضی
تخصیص داده اند ایشانرا بان پیغمبرانی که بعد از تبلیغ رسالت مامور بجهاد شدند و بعضی گفته اند
که هر پیغمبری که صاحب دوره تامه و دائره کبری باشد از اولوالعزم محسوب است و الّا فلا و مراد
بدوره تامه یک روز خدائیست که هزار سال باشد که وَاِنَّ یَوماً عِندَ رَبِّکَ کَاَلفِ سَنَةٍ مِمّا تَعُدّون
و اینکه کُلَّ یَومٍ هُوَ فی شَأنٍ را نیز بعضی همین تفسیر کرده اند که باید در هر الفی کاملی پیدا شود
زهر الفی الف فکر براید الف قدم که در الف آمدستم و مراد بدائره کبری آنستکه آن پیغمبر دارای
رسالت و نبوت و کتاب و عزیمت و دعوت و ملت و امت و شریعت و خلیفه باشد برای اینمعنی ماخذی
از اخبار اهلبیت ندیدم و بعضی حضرت آدم را از زمرهٔ اولوالعزم خارج دانسته بدلیل فَنَسِیَ وَلَم
نَجِد لَهُ عَزماً و این دلیل دلالتی ندارد زیرا که شاید مراد عزم بر ترک اولی باشد نه عزم بر اقامه امر الله
و محصّل کلام آنستکه از جمله ارکان دین بعد از اقرار بتوحید و عدل اقرار است باینکه خداوند مهربان
برای هدایت مؤمنان صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاد و اختیار نمود از میان ایشان سیصد و
سیزده پیغمبر را که صاحب کتاب بودند و برگزید از میان ایشان اولوالعزم را که صاحب دعوت تامه
بودند صلوات الله علیهم اجمعین **مطلب سیّم** اینکه اعتقاد بمطلق وصایت و امامت لازم و
رکنی از ارکان دین است که مَن ماتَ وَلَم یَعرِف اِمامَ زَمانِهِ ماتَ مِیتَةً جاهِلِیَّةً و معتقد به نبوترا
از اعتقاد بامامت ناچار باشد زیرا که امامت برهان و شرح و بیان نبوت است و امام یعنی وصی
پیغمبری حافظ و مبین شرع آن پیغمبر است پس فایده نبوت بی امامت و خلافت تباه است که فَاِن لَم تَفعَل
فَما بَلَّغتَ رِسالَتَهُ و معرض از اطاعت امام و خلیفه بلاشک کافر و گمراه است که اَنَّ الاَرضَ لا تَصلُح

در امامت مطلقه است

الا بالامام ومن مات لا یعرف امامه مات میتة جاهلیة و چنانکه نبوت خلیفتی خداست امامت خلیفه
پیغمبر خداست پس چنانکه جز خدا شایسته برای نبوت را نشناسد جز پیغمبر نیز نباید خدا اختیار نماید
زیرا که این دو مقام از امور باطنیه غیبیه است و جز عالم بضمیر ایشان اطلاع نباشد پس چنانکه
تعیین نبی با خداست تعیین وصی نیز با پیغمبر خداست و در حقیقت تعیین هر دو با خداست
زیرا که پیغمبر نیز نایب خدا و محکوم بحکم خداست فیض قدس سره در کتاب بشارة الشیعه میفرماید
که لا بد لکل نبی مرسل یاتی بکتاب من عند الله وان یوصی من یصلح لوصایته ثم یوصی الیه باشیاء
من الله یودع عنده اسرار النبوة وتاویل الکتاب المنزل علیه ویکشف له مبهمه لیکون ذلک الوصی
اماما للامة وحجة له علی قومه ولئلا یتصرف الامة فی ذلک الکتاب بآرائها وعقولها فتختلف
وتزیغ قلوبها و دلیل بر لزوم وصی همان دلیل بر لزوم نبی است بلکه وصی هر پیغمبری دلیل حجیت
بر حقیت همان پیغمبر است زیرا که کمال شاگرد کاشف است از کاملیت استاد و پس آنکسانی که ادراک
صحبت پیغمبری نکرده باشند چون شرفیاب خدمت وصی او شوند چنان باشد که او را دیده باشند همانند
عکس صورتی که در آینه نمودار باشد و سر انا محمد و محمد انا از اینجا معلوم شد و کلنا محمد نیز
محتمل است که اشاره باین مطلب باشد و نکته اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم از این سخن
ظاهر میشود زیرا که اطاعت خاص خداست که معبود است ولکن هر کس خلیفه خدا را اطاعت نماید خدا
مطیع باشد کما فمن یطع الرسول فقد اطاع الله و هر کس او را بیند خدا را دیده باشد که من رآنی
فقد رأی الحق پس اطاعت بعد از خدا پیغمبر را باشد ولکن هر کس خلیفه پیغمبر را اطاعت نماید پیغمبر را
مطیع باشد زیرا که نمیگوید مگر آنچه را او گفته و نمیفرماید مگر آنچه او فرموده و حدیث جری لهم
من الله مثل الذی اوجب الله لهم ناظر است باینکه اطاعت اوصیا مانند اطاعت انبیا لازم است
و فرق در میان حجج الله در این مقام نیست که لا نفرق بین احد من رسله و بالجمله امر که داعی
شد بر بعثت انبیا یعنی دفع فساد و بیان مصالح معاش و معاد داعی است بر نصب اوصیا این حکمت
الهیه چنان اقتضا کرده که هیچ پیغمبر که صاحب شریعت باشد از دنیا بیرون نرود مگر آنکه باشد

از او کسی که قائم مقام و جانشین او باشد تا حفظ نماید شریعت او را از تغییر و تبدیل و کتاب او را
از تحریف و تأویل و ظاهر نماید حق را چون امت اختلاف نمایند در امر دین بر آنها مشتبه شود و اقامه
نماید حدود خدا را بر آنها و ترویج دهد احکام حق را و بیان نماید مشکلات کتاب و سنت را
و کشف نماید مراد پیغمبر را از کلمات او و رفع نماید شبهات ملحدین و تلبیسات منافقین و اکاذیب
کاذبین را و از این جهت بود که خدا وانگذاشت هیچ پیغمبر مرسلی را در هیچ عصری مگر آنکه برای
او وصیی معین فرمود و در بعضی اخبار است که خلق فرمود خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
و صد و بیست و چهار هزار وصی قال بعض العلماء و لما علم الله ان لا غناء للعباد عن النفوس المصطفاة
علی العالمین التی من شأنها تکمیل الناقصین و تعلیم الجاهلین و ارشاد الطالبین و هدایة الضالین
لا جرم بعث سبحانه تلک النفوس الزکیة المقدسة لذلک متوالیة بحیث یتلو بعضها بعضا من غیر
انفصال و لم یخل الزمان المتطاول من بعضها طرفة عین و از اینجمله معلوم شد بطلان
مذهب آنکسانی که میگویند که با کتاب آسمانی ما را چه حاجت با امام است و همچنین آنکسانی که
میگویند که با ظهور عدل و انصاف حاجتی با امام نداریم زیرا که غرض از وجودش جز این نباشد
و همچنین آنکسانی که میگویند که با ظهور ظلم و طغیان ظلمه نصب امام بر خدا لازم نیست زیرا که
موجب زیادتی فتنه و معصیت میشود بواسطه مخالفت امام و همچنین آن کسانیکه میگویند که
تعیین امام با خلق است نه با خدا و پیغمبرش و همچنین آن کسانیکه میگویند که حصول مقام امامت
بریاضت و خلاف نفس است و مخصوص بشخص خاصی نیست هر کرا خلقش نکو نیکش شمر خواه
از نسل علی خواه از عمر و میگویند هر کس که متصف بصفات الله و متخلق باخلاق الله شد مقام
ولایت برایش پیدا گشت امام و واجب الطاعة و حجت بالغه خدا است و این منحصر بشخصی دون شخصی
نیست بلکه همه افراد انسان را این استعداد داده اند و لکن هر کس طریق مجاهده و ریاضت پیش
گرفت باین مقام رسید پس امام حی قائم آن ولی است خواه از نسل عمر خواه از علی است و از این
جهت است که اینطایفه مرشد و اقطاب خود را که بچندین هزار نقص و عیب و معصیت آلوده اند

معصوم و امام واجب الطاعه میدانند و اطاعت ایشانرا بر همه خلق واجب میشمرند اگرچه در امور دین باشد که مخالفت آنها با شرع ظاهر و هویدا باشد بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز رسم و راه منزلها لا همیچی که از جمله این طایفه است در شرح این بیت که صاحب گلشن راز گفته است ولایت شد بخاتم جمله ظاهر باول نقطه هم خط آمد آخر گفته که روح اعظم که عبارت از روح محمدیه است مظاهر شد در عالم انبیا است و روح آنحضرت در ابدان کاملان و اولیا بروز و ظهور نمود و همچنین همیشه در ابدان کاملان بروز خواهد کرد تا آنکه در بدن مهدی که خاتم الاولیا است بروز یابد در حقیقت خاتم الاولیا همان خاتم الانبیاء است و محصل این مذهب آنستکه امامت و ولایت کسبی است و از ریاضت پیدا میشود و وقف بر بعضی دون بعضی نیست و فساد این مذهب اظهر من الشمس و ابین من الامس است و عقل سلیم و نقل متواتر نوبم در این کلام ناهض و قائم است و بعضی اخبار مصرح است بکفر آنکسی که مدعی امامت شود و سزاوار آن نباشد و چون این جمله بدانستی اکنون بدانکه قائم مقام هر پیغمبر را وصی مینامند از اینجهت بسوی قایمقام خود بترویج دین و حفظ ملت خود وصیت مینماید و اسرار و علوم مکنونه و آثار نبوت را باو میسپارد و او را در میان امت بمنزله خود قرار میدهد تا با او باشند چنانکه با خود او بودند در محبت و اطاعت و در بعضی اخبار است که ان ادم لما استکملت ایامه اوحی الله الیه یا ادم قد استکملت ایامک فاجعل العلم الذی عندک والایمان والاسم الاکبر و میراث العلم و آثار النبوة عند ابنک هبة الله فانی لن اقطع العلم والایمان والاسم الاکبر و میراث العلم و آثار النبوة فی العقب من ذریتک الی یوم القیمة ولن ادع الارض الا وفیها عالم یعرف به دینی و یعرف طاعتی و خلیفه بگویند از آنجهت که جانشین پیغمبر است و در حقیقت جانشین خدا است که انی جاعل فی الارض خلیفة و انا جعلناک فی الارض خلیفة و امام مینامند برای آنکه صاحب ریاست عامه و سلطنت کلیه و مقتدای همه خلق و پیشوای اهل یقین است که و جعلنا للمتقین اماما و ولی میگویند برای آنکه دارای مقام ولایت است و ولایت در لغت بمعنای قرب است و شکی نیست که وصی هر پیغمبری بعد از آن نزدیکترین خلق است بخدا و بپیغمبرش و در

وازجانب بعضی دیگر از اماکن منشئ شناسند

اصطلاح اهل عرفان تخلق باخلاق الله واتصاف بصفات او است و تا کسی چنین نباشد پیغمبر اورا وصی خود نکرداند و خدا نص بامامتش نفرماید و ایضا او را ولی کویند برای انکه اولی است بتصرف در امر شریعت از دیگران وملا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات کفته که الولایة هی قیام العبد بالحق عند الفناء عن نفسه وعند ذلك یتولی الحق ایاه حتی یبلغه مقام القرب و التمکین وشارح اصطلاحات میکوید که الولایة ماخوذة من الولی وهو القرب و لذلك یسمی الحبیب ولیا لکونه قریبا من محبه و فی الاصطلاح هو القرب من الحق و هی عامة وخاصة والعامة حاصلة لکل من امن بالله وعمل صالحا والخاصة هی الفناء فی الله ذاتا وصفة و فعلا فالولی هو الفانی فی الله القائم به الظاهر باسمائه وصفاته و سید نعمت الله میکوید که الولایة بقاء العبد بالحق فی حال الفناء و میبدی در فواتح میکوید که صوفیه کویند که ولایت در لغت قربیت و در عرف تخلق باخلاق الهی و فناء بعد الفناء و صحو بعد المحو و نبوت ظاهر است و ولایت باطن و ماخذ نبوت نبی ولایت است و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و رسول اکمل از نبی است و نبی اکمل از ولی است اما نبوت و رسول اکمل از رسالت او است و ولایت نبی افضل از نبوت او است چه ولایت جهت حقیه است و نبوت جهت ملکیه و رسالت جهت بشریت است و فقها کویند هر که کوید ولی از نبی افضل است کافر است و شیخ سعد الدین حموی کفته است نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء یعنی بدایت ولی متابعت و طاوعت شرایع است که نهایت کار نبی است الخ و مرادش انکه نبوت ظاهر است و ولایت باطن انستکه نبوت همان اخبار از خدا است بواسطه ملك و اخبار امریست ظاهری که همه کس انرا ادراك مینماید و ولایت قرب بحق است و ان امریستکه همه کس نتواند انرا ادراك نماید مرادش انکه ماخذ نبوت نبی ولایت است انستکه تا کسی را مقام قرب بحق پیدا نشود نتواند که مخبر عن الله شود و مرادش انکه ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است انستکه تا شخص متابعت پیغمبر را ننماید طریق بندکی نداند و بندکی نکند و تا کسی بمقام بندکی نیاید بمقام ولایت که اول او را حاصل شود پس ولایت که سبب موقوف است بمتابعت هیکل نبوت و مرادش انکه رسول اکمل از نبی است انستکه هر رسولی دارای سه نور است یعنی نور نبوت و نور رسالت

و نور ولایت و شکی نیست که صاحب هر دو نور از صاحب یک نور کاملتر است و از اینجا معلوم شد
اکملیت نبی از ولی زیرا که نبی دارای نور نبوت و ولایت هر دو میباشد و ولی محض همان دارای
نور ولایت است و بس و اما اینکه نبوت اکمل از رسالت است برای آنستکه نبوت مقامی است که
بواسطه ملک از حق میگیرد پس این گرفتن را ید علیا باید تا از عالم بالا بگیرد و رسالت همان
دادن بخلق است و معلوم استکه توجه بحق و گرفتن فیض افضل است از توجه بخلق در دادن
فیض و باینها و اقبال و ادبار در حدیث عقل را توانیم که باین دو مقام تاویل نمائیم و کلمه الید العلیا
خیر من الید السفلی محتمل این معنی تواند بود پس ید علیا مقام نبوت و ید سفلی مقام رسالت
باشد و بعضی گفته است که نبوت فوق زمان و مکانست و رسالت تحت فلک است و از اینجهت است
که در نبوت اختلاف نیست و لکن رسالت بر حسب اختلاف ازمان و اوقات و امکنه و قرنها و اقالیم
مختلف میشود پس اگر گوئی که شکی در این نیست که رسول افضل از نبی است پس چگونه میشود که
نبوت افضل از رسالت باشد گوئیم مراد قطع نظر است از مقام یکدیگر و الا رسالت بی نبوت نمیشود و اما
اینکه ولایت مبنی افضل است از نبوت او پس برای آنستکه اگر قرب بحق نباشد نبوت نباشد
و این نیز با قطع نظر است از خارج و الا نبوت بی ولایت صورت نگیرد و حدیث لولا علی لما خلقتک اشاره
بهمین است و توضیح کلام در اینمقام برای برادران کرام آنستکه اینکلمات را دو اعتبار است اول
اعتبار مفهوم آنها با قطع نظر از تحقق آنها در مصداق و باین اعتبار نبوت افضل است از رسالت
و ولایت اکمل است از نبوت و رسالت زیرا که ولایت قرب بحق و فناء مطلق است و هیچ مقامی بالاتر از این
مقام متصور نمیشود بلکه جمیع مراتب واقع است در تحت اینمرتبه زیرا که اینمقام حقیقت عبودیت است
که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و اینمقام من حیث هو واسطه در بین نیست که ان العبد یتقرب
الی بالنوافل حتی کنت سمعه و بصره و یده بخلاف مقام نبوت که اخبار بواسطه ملک است و اینمقام
من حیث هو افضل است از مقام رسالت که رسانیدن بخلق باشد زیرا که نبوت جهت ملکوتیت و منتهی الیه
و رسالت را قوه بشریت و مجانست با بشر لازم است و از پیش دانستیکه نبوت بمنزله علم طب است و

رسالت بمنزله معالجه و شکی نیست که علم من حیث هو افضل است از عمل من حیث هو پس معلوم شد که
ولایت مطلقه یعنی من حیث هی مع قطع النظر عن خصوص المورد افضلست از رسالت مطلقه و نبوت مطلقه
باین معنی و ایضاً اعتبار ولایت کثرت و تعدد ندارد بلکه عین توحید است که غرض اصلی است از مبدأ
نبوت و رسالت و در اعتبار مصداق انها یعنی تحقق این مفاهیم در ضمن کل اولیا و انبیا و رسل
و در این اعتبار شکی نیست که رسالت افضل است از نبوت و ولایت زیرا که رسالت در هیچ بنده
ظاهر نمیشود مگر انکه دارای نبوت و ولایت نیز باشد و همچنین نبوت افضل است از ولایت پس هیچ بنده
رسول نمیشود مگر انکه نبی شده باشد و هیچ بنده نبی نشود مگر انکه ولی باشد پس رسول افضل است
از نبی محض که صاحب مقام رسالت نباشد و نبی افضل است از ولی محض که دارای نبوت و رسالت نباشد
و مخفی نماند که این سخن که ذکر شد در صورتیست که این مراتب از یک سنخ باشند و اما اگر مختلف باشند
باصلیت و ظلیت پس ولایت اصلیه افضل است از نبوت ظلیه و رسالت ظلیه و از اینجهت است که
امیر المؤمنین علیه السلم با انکه ولی الله محض است و از نبوت و رسالت بهره ندارد افضل است از همه انبیا
و مرسلین باستثناء خاتم الانبیا کرّ علی سید البشر و من ابی فقد کفر زیرا که ولایت انجناب اصلیه و ذاتیه
ذاتیست و انبیا و نبوت و رسالت انها همه عکس و ظل این ولایت است چه اگر علی نبودی یکی از انها بعالم
هستی نیامدی پس ولایت انجناب ذاتی و دائمی است که هرگز منصرم و منقطع نشده و نخواهد شد
و نبوت و رسالت دیگران عرضی و منصرم است و از انچه از آثار نبوت و رسالت ایشان ظاهر شد
همه بواسطه انجناب بود چنانکه جمله از خطب و بیان او بر این مطلب شاهد است اگرچه ولایت انجناب
نیز نسبت بولایت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله عکس و ظل بود و انچه از عجایب امور که از دست شاه
اولیا صادر میشد همه بواسطه خاتم الانبیاء بود که انا عبد من عبید محمد و از این جهت است که خاتم
الانبیا افضل است از شاه اولیا و ایضاً خاتم الانبیا دارای مقام رسالت اصلیه و نبوت اصلیه و ولایت اصلیه بود
و علی ع دارای ولایت تنها بود چنانکه حدیث اوردن جبرئیل دو انار برای ان دو بزرگوار و تناول نمودن
یکی از انها را با نصف دیگر و دادن نصف دیگر بعلی ع شاهد بر این مطلب است قال ص اما الاولی فالنبوة

فلیس لك منها نصیب و اما الاخری فالعلم فانت شریکی فیه و محصّل کلام آنکه حقیقت نبوت و رسالت
و ولایت خاص حقیقت محمدیه است و فیض ولایت از این حقیقت بحقیقت علویه بلا واسطه است و فیض
ولایت و نبوت و رسالت بسایر اولیاء و انبیاء و مرسلین بواسطه حقیقت علویه است پس خاتم الانبیاء
در همه مراتب از همه آنها افضل است و پس از آن شاه اولیا بمرتبه ولایت خود از همه آنها اکمل است
بلکه در مقام نورانیت با محمد ص نور واحدند که انا و علی من نور واحد و تواند که گفت علی ع مظهر مقام
ولایت محمد ص بود و مراد به لولا علی لما خلقتك آن باشد که اگر مقام ولایت تو نبودی ترا نمی‌آفریدم
زیرا که غرض از آفرینش تو قرب و بندگی تو بود و همین حکم در سایر امامان از اولاد علی علیه السلم
جاری است پس آنها از سایر انبیا و مرسلین افضل اند چنانکه مقتضای بسیاری از احادیث معتبره است
و نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء در اینمقام بی اشکال است و اگر گویند مراتب انبیاء سابقین اول
مقام ائمه طاهرین است بلکه آن مسترشدان بطریقه ایشان از شیعیان ایشانند مانند سلمان و ابی ذر
و اشباه ایشان نیز بمقتضای جمله از اخبار افضل اند از انبیاء سابقین و علماء امتی افضل من انبیاء
بنی اسرائیل مؤید این مطلب است و عند العقل نیز این سخن بعید نمینماید زیرا که کمال ولایت الله
بمرتبه ایست که هر کس بایشان متمسک شود و همراه ایشان رود تواند که خود را از پیشینیان پیش اندازد
همانا شیعه از اشعه انوار ایشانست خورشید هر کجا رود شعاع از وی منفک نشود و از اینجا
معلوم میشود سر وجوب پیروی علماء آل محمد ص و تقلید ایشان زیرا که ناقصان امت بمتابعت ایشان
کامل شوند بحدی که توانند دیگران را نیز هدایت نمایند لکن در حقیقت همه این ولایات راجع بولایت
کلیه ایست که خاص محمد و آل محمد است و در یکی از مکاتیب قطب بن یحیی مسطور است ای ولیم دیده که
مقناطیس سوزنی بر باید و از او آونگان شود باز آن سوزن سوزنی را بر باید تا آن سوزن سوزنی را
تا سلسله پیدا شود از سوزنها اگرچه جز سوزن اول بالذات متصل بمقناطیس نیست اما متصل
بمتصل بشیء متصل بشیء است **شعر** گر تو خواهی همنشینی با خدا رو نشین اندر حضور اولیا
از حضور اولیا گر بگسلی تو یقین میدان که جزوی بی کلی ای ولیم شکر و سپاس مر خدا را عز و جل

که اگر محبّت خاصّ خویش را وهبی کردانید محبّت خاصان خود را کسبی ساخت و اگر ذات خود را در حجب غیبت
از دیده‌ها پوشیده داشت اشخاص اولیای خویش را بر اهل ارض ظاهر کردانید ابواب رحمت از ایشان
بر دلها باز است و انوار عالم ملکوت از رخسار ایشان تابان شعر کیف مدّ الظّل نقش اولیاست
کو دلیل نور خورشید خداست سایه یزدان بود بنده خدا مرده این عالم و زنده خداست
از حدیث اولیا نرم و درشت تن مپوشان زانکه دینت راست پشت و بالجمله ولایت مطلقه که خاصّ
محمّد و آل محمّد است بمنزله دریائی ژرف است و سایر ولایات که در سایر اولیا و انبیا بروز میکند بمثابه
جویها و حوضهائیست که متّصل بآن دریاست و هر یک بحسب خود از آن دریا آب میگیرد که وَاَنزَلنا
مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَت اَودِیَةٌ بِقَدَرِها و هر مؤمنی در هر مرتبه که هست بحسب ایمان و عبادت خود
از مقام ولایت بهره دارد پس اطلاق اولیاء الله بر همه میشود و لکن اطلاق این اسم بر آل الله حقیقة
باشد زیرا که دارای ولایت مطلقه اند و مراد بولایت مطلقه در اینجا همان ولایت کلیّه اصلیّه است
و گاهی از او ولایت خاصّه نیز گویند برای آنکه خاصّه خاصّ الخواصّ عباد الله یعنی محمّد و آل محمّد است

وَجَعَلَنا مِن اُمَّةِ سَیِّدِ الاَنبِیاءِ وَخَیرِ الاَولِیاءِ وَاَفضَلِ الاَصفِیاءِ وَاَعلَی الاَزکِیاءِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِه

یعنی قرار داد خداوند منّان ما را از امّت مهتر و رئیس همه پیغمبران و بهتر جمیع مقرّبان و سرآمد همه
برگزیدگان و بلند مرتبه تر از تمام پاکیزه اخلاقان که نام نامیش محمّد است و در این فقره بسه مطلب
اشارتست **مطلب اوّل** آنکه محمّد بن عبد الله بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف دارای
مقام نبوّت و متخلّع بخلعت رسالت و صاحب دعوت الهیّه است و بر همه خلق از جانب حق مبعوثست و اثبات
این مطلب را اثبات نبوّت خاصّه گویند چنانکه اثبات این مطلب مطلق نبوّت را بهمان نهج که از پیش ذکر کردیم
اثبات نبوّت عامّه گویند چه دلیلش خصوص نبوّت شخص خاصّی را ثابت نکند بلکه لزوم نبوّت را فی الجمله
اثبات نماید که گاهی از نبوّت مطلقه نامند لکن باصطلاح جمعی نبوّت مطلقه همان نبوّت کلیّه جامعه
که خاصّ خاتم الانبیاست و بیانش خواهد آمد بجهت این اختصاص این نبوّت کلیّه را نیز نبوّت خاصّه

در نبوت خاصه است

نامند لکن باصطلاح مشهور نبوت خاصه اختصاصی ندارد بلکه نبوت هر پیغمبری در عصر خاص خود
نبوت خاصه است که اعتقاد بآن بر اهل العصر لازم است و اثبات آن نیز بآنها اثبات نبوت
خاصه است و لعل که تخصیص اینکلمه بنبوت خاتم برای آن باشد که در این عصر حاجتی باثبات نبوت
خاصه غیر از نبوت خاصه آنحضرت نیست و ما بصدد استدلال بر آن نیستیم زیرا که آنحضرت مصدق همه
انبیا و مرسلین بود که مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ پس چون او را تصدیق نمائیم همه گذشتگانرا تصدیق
نموده ایم و چون نبوت او را اثبات کنیم نبوت تمام پیشینیانرا اثبات کرده ایم پس ظهور آن بزرگوار برهان
پیغمبری تمام پیغمبران بود زیرا که مصدق همه و جامع کمالات جمله آنها است و در تفسیر آیه یَا أَیُّهَا الرُّسُلُ
کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً بعضی از مفسرین گفته است که خطاب بخصوص خاتم الانبیاست
او را بنام همه پیغمبران خوانده زیرا که سید همه است و ذات معلی او جامع جمیع فضائل و کمالات
کرام همه بوده آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری و بالجمله دلیل بر نبوت خاصه آنحضرت
برای خواص مردمیکه ادراک صحبتش کردند همان کمال علم و معرفت و امتیاز از همه خلق است
در اقوال و افعال و اخلاق و فضائل و شمائل زیرا که در هر کلمه از کلمات حکمت آمیزش چندین
هزار جواهر علم و حکمت است که هر یکی از آنها برای بصیرانا معجزه ایست واضحه و در هر فعلی از افعال
پسندیده اش برای عاقل بینا کرامتیست لائحه و در هر خلقی از اخلاق محموده اش برهانیست بر
نبوتش ساطع و در هر عضوی از اعضای معتدله اش دلیلی است بر رسالتش قاطع شعر

زهی خسرو نشان عالم خاک زهی سلطان دار الملک افلاک زهی فاضلترین کس انبیا را
زهی محرم ترین شخص خدا را زهی مستحضر سر الهی بتو مستظهر از مه تا بماهی تویی شاه
همه افلاک جلیلند همه عالم ترا یکسر طفیلند تویی در شب افروز انبیا را تویی شمع دل افروز
اولیا را بعنصر گوهر درج نبوت بمعنی اختر برج فتوت

و برای عوام مردم معجزات بسیاری
بود که از آنحضرت ظاهر شد از قبیل شق القمر و رد الشمس و نزول المائدة و حنین الجذع
و تسبیح الحصی و شهادة الجبل و نبوع الماء الکثیر من بین اصابعه و تکلم البهم معه و غیر ذلک

در نبوت خاصه است

مما لا یحصی و برای خواص مردمیکه بعد از وفات آنحضرت آمدند قرآن مجید که مشتمل است بر
انواع علوم و معارف حقه و مع ذلک متصف است بطرفه اعلای بلاغت و فصاحت مجید مکه تا
کنون احدی را انقدرت نبوده که بتواند سوره مانند سوره آن بلکه ایه چون ایه از آن ترکیب
نماید با انکه همه فصحا و بلغای آن زمان در صدد معارضه قرآن بر آمدند و در دیوان شعرهای
بسیار متحمل شدند و جز مثل الفیل ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب و خرطوم طویل
در مقابل نیاوردند چون چاره نجستند دست بحاربه و مجادله و معادات کشودند همین دلیل
بر عجزشان از اتیان بمثل قرآن و الا هیچ عاقلی در دفع معارضه ابتدا باصعب نمیکند چه مانع بود
ایشانرا که در جواب و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله یک سوره بسازند
حضرت را مجاب سازند در جواب قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن و لو کان
بعضهم لبعض ظهیرا قرآنی مانند این قرآن بیاورند پس کذب این کلام را معلوم سازند مرویست که
چهار نفر در مکه معظمه متفق شدند که هر کدام مثل ربعی از قرآن بیاورند تا یکسال و چون سال
منقضی شد باهم مجتمع شدند یکی از انها گفت من خواستم که بعهد خود وفا کنم این ایه را دیدم
که یا ارض ابلعی مائک و یا سماء اقلعی و غیض الماء پس از اراده خود منصرف گشتم دیگر گفت که چون این
ایه را دیدم که فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا منصرف شدم پس در این اثنا حضرت صادق علیه السلام بر ایشان
گذشت و این ایه مبارکه را خواند قل لئن اجتمعت الانس و الجن الخ پس انها مبهوت و متحیر شدند
و مرویست که شعرای عرب قصاید فصیحه خود را برای مفاخرت بر کعبه آویخته بودند و چون ایه
یا ارض ابلعی مائک نازل شد شب آمدند آن قصاید را برداشتند و بعضی ذکر کرده است که بیست
نوع از انواع بدیع در این ایه درج شده است و بالجمله قرآن حجت بالغه و معجزه باقیه آنحضرت است
برای هر عارف و دانائی که از علوم فصاحت و فنون بلاغت و اسرار معارف و حکمت اطلاعی داشته باشد
و هیچ پیغمبری را چنین معجزه از انجهت نداده که دینش الی یوم القیمه باقی نباشد و چون خاتم الانبیا
حلالش الی یوم القیمه حلال و حرامش حرام الی یوم القیمه ابدا و معجزه باقیه باشد تا برای خواص آینده گان

حجت

حجت باشد پس برای عوام انها اگر بانها وثوق دارند گواه باشند که هلموا شهدائکم ای علمائکم
پس قران اگرچه حجت خواص است ولکن در حقیقت حجت عوام نیز باشد زیرا اگر عوام را اطمینان بر
خواص کردید نیست و غالب لجوجشان امور بانهاست اما امور دیگر که برای عوام دلیل بر نبوت
انحضرت یا موجب اطمینانست پس چند چیز است اوّل انکه انحضرت مدعی نبوت شد بتواتر قطعی معجزاتی
از او صادر شد و ثبوت نبوت سایر انبیا چون موسی ع و عیسی ع زیاده از این نشده که مدعی نبوت شدند
و بر طبق دعوی خود معجزه آوردند برای انکسان که در زمان ایشان بودند باخبار متواتره که مفید قطع
و یقین بود ثابت شد پس بیهود میگوئیم که نبوت موسی را با انکه او را ندیده اید بچه ثابت کردید یا
انحال از او معجزه باقیست یا انکه بتواتر اخبار یا بنکه عصا را انداخت و اژدها شد و ید بیضا نمود و دریا
رفت و امثال اینها از بینات و معجزات بر شما ثابت شد پس اگر شق اول را قبول نمایند دروغ گفته باشند
و بر فرض صدق گوئیم که خاتم الانبیا نیز معجزه باقیه دارد چنانکه دانستی و اگر شق دوم را اختیار نمایند
میگوئیم پس چه مانع است شما را که تصدیق او نمیکنید و حال انکه اخباریکه بصدق معجزات از انحضرت
وارد شده اگر زیادتر از اخبار موسی نباشد بلا شک کمتر نیست پس مانع نشده است شما را از ایمان مگر
لجاج و عصبیت و همچنین میگوئیم برای نصاری پس اگر گویند که نبوت موسی و عیسی را شما هم قبول
دارید و ما نبوت محمد را قبول نداریم زیرا اگر خوارق عادات دلیل نبوت نمیشود گوئیم که خوارق عادات همان معجزه
و جادو و ساختن معجزه بدست کاذب قبیح است و قبیح از خدا صادر نمیشود اگرچه یهود عنید را نسبت
بخدا اعتقاداتیست که عقلا برانها میخندند مثل اینکه در یکی از کتابهای انها مسطور است که شب شنبه
سه پاس است در پاس اول خر فریاد میکند در پاس دوم سگ فریاد میکند در پاس سیم اطفال شیرخوار
بتبریه میایند در این هر سه پاس خداوند مینشیند و مانند شیر نعره میکشد و میگوید وای وای
وای که خانه خود را خراب کردم و محراب خود را سوزانیدم و فرزندان خود را اسیری دادم و نیز
مسطور است که هر وقتیکه جماعت بنی اسرائیل بمسجد میروند و نماز میکنند و عبادت میکنند خدا را
در انوقت خداوند سر خود را حرکت میدهد و میگوید که خوشا ان پادشاهیکه مدح کنند او را در

قبایح اعتقادات یهود بخداوند

خانه او و وای بر آن پدر یکه باسیری داد پسرهای خود را و میان امتهای عالم و وای بر ایشان و بر آن
پسرهائیکه باسیری افتند از سفره پدر خود و مثل آنکه در بعضی از کتب ایشان از یکی از اولاد هرون
که متولی بیت المقدس بود حکایت کرده که گفت روزی داخل اصل محراب خاص شدم دیدم که خداوند
عالم بر کرسی بلند پایه نشسته مرا دید گفت ای فرزند مرا دعا کن و مثل اینکه خدا را عادل نمیدانند
و عجز را بر او روا دارند و میگویند که پشیمان میشود که خداوند کاری میکند بعد از آن پشیمان میشود
و میگویند که خدا ناقص است و چون ماشیح در آخر الزمان ظاهر شود و بنی اسرائیل را بعد از ذلت
تمام بدولت و بزرگی تمام که اول داشتند بر میگرداند خدا تمام و کامل میشود و میگویند که در وقتی که
بیت المقدس خراب شد و بنی اسرائیل باسیری افتادند شخینا یعنی سکینه و وقار از خدا جدا شد و لا
مکان و سرگردان گشت تا وقتیکه ماشیح بیاید بنی اسرائیل را از اسیری نجات دهد آن وقت سکینه و
وقار بخدا ملحق شود و خدا کامل گردد و میگویند که روح موسی در جمله از علمای ایشان حلول کرد
و چون دو پسر هرون در بیت المقدس سوختند روحشان در الیاس حلول کرد و از اینجهت عمرش
دراز شد و میگویند که موسی شراب را حلال کرده است و حال آنکه از توریه در سفر لویان نقل شده که
خداوند هرون فرمود که تو و پسرانت هنگام رفتن بخیمه مجمع شراب و مسکرات را نخورید مبادا که بمیرید
و در قرنهای شما قانون ابدی باشد و از کتاب شعیا نقل شده که وای بر آنانیکه سحرگاه بر میخیزند تا آنکه
پیروی مسکرات نموده تا شام دیر بنشینند که شراب ایشان را گرم نماید و در مجالس خود بربط و دف
و سنطور و نای و شراب موجود مینمایند و میگویند که در وقت قیامت خدا قدحی را پر از شراب میکند و بهر یک
از پیغمبران میدهد تا بر آن دعا بخوانند و هیچکدام نمیگیرند و میگویند که ما قابل نیستیم مگر حضرت داود
که بمضایقه آن قدح را گرفته دعا بر آن میخوانند و امثال این خرافات و اباطیل از این طایفه بسیار حکایت
شده است پس طایفه که عقاید شان این باشد قابل مکالمه نخواهند بود زیرا که دور نیست که بگویند اظهار
معجزه بر ید کاذب قبیح نیست با آنکه انکار تواتر معجزه مینمایند دوم آنکه عقل مستقیم دلالت
دارد بر اینکه بر خدا لازم است که در هنگام غلبه کفر و شیوع ظلم و ضعف دین و سستی امر مؤمنین

نقل کتاب شعیا
در قدح شراب
[illegible]

اقامه نماید برای خلق حجتی و اتا هدایت نماید انها را براه راست تا زمین خالی از حجت نباشد و غرض از
او بنیش با لمل نکردد و مخفی نماند که در پیش از بعثت خاتم کفر عالم را فرو کرفته بود و حکم جاهلیت
در اطراف منتشر شده بود بحدیکه موحدی پیدا نمیشد مکر قلیلی و عباد نصاری نیز از ترس یهود
در صوامع و قلل جبال مختفی بودند و انواع معاصی و ظلمها و بی نظمیها در میان خلق پیدا بود پس
ایا قبول میکند عقل هیچ عاقلی که خداوند عالم با ان رافت و شفقت که با خلق خود دارد واکذارد
انها را بوضلالت و جهالت و حجتی بر انها نفرستد تا انها را بطاعت نزدیک و از معصیت دور نماید
و در انعصر کسی که مدعی این مطلب شد جز محمد صلی الله علیه و اله نبود که همه صفات حسنه و اخلاق
پسندیده باتفاق اهل انعصر متصف بود تا دعوی نبوت نکرده بود هیچکس بر اقوال و افعالش خورده نکرفته
بود و او را بعقل و دانش و دیانت و امانت مسلم داشتند حتی انکه مشهور بمحمد امین بود بلی این نسبت
جنون و سحر و کذب و امثال اینها بعد از ظهور این دعوی شد و معلوم است که این جمله از روی غرضهای
نفسانی و هوای شیطانی بوده و مروی است که چون ایه وَاَنذِرْ عَشِیرَتَکَ الاَقرَبِینَ نازل شد انحضرت بر کوه
صفا بالا رفت و قوم خود را ندا کرد مردم از هر طرف بنزدش مجتمع شدند فرمود یا بنی عبد المطلب
یا بنی فهر ان اخبرتکم ان بسفح هذا الجبل خیلا اکنتم مصدقی قالوا نعم قال فانی نذیر لکم بین یدی الساعة
فغضب ابولهب فقال تبا لک الهذا دعوتنا سیم باتفاق اهل ملل آن بزرکوار در نزد احدی
کسب کمالی و تعلم علمی و خطی نکرده بود و مع ذلک دارای همه کمالات و علوم بود و پر کرد عالم را از علوم
و معارف بحدیکه علما و حکما در مقام علم و حکمتش متحیر و سرکردان شدند شعر نکار من که
بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله اموز صد مدرس شد عارفی کفته یکی چهل ساله علم
اموخت و چراغی بیفروخت دیکری حرفی نیاموخت و دل عالمی بسوخت پس اکر چنین شخصی پیغمبر نباشد
چکونه میشود که خدا او را این همه علم و حکمت بخشاید و اموزنده همه علما باشد حال انکه بلعم با انعام
علم و عمل چون مخالفت کرد با موسی خداوند اثار از او کرفت و اتل علیهم نبا الذی اتیناه ایاتنا فانسلخ
منها و بعضی از یهود این دلیل را رد کرده و کفته است که دروغ است که محمد درس نخوانده باشد بلکه در

قول مجوس انکه محمد بن عبدالله
اول شاکرد عبدالله بن سلام
بعد از نقل خروس

در اول شاکرد عبدالله سلام بود که اعلم علماء عصر خود بود و چون او در علم نجوم کامل بود و سبد آیت امر نجم
کرد در شب ساعتی است که در انساعت هر چه از خدا طلبد اکرچه مطلبش بسیار بزرك باشد بر آورده میشود
لهذا انشبرا احیا کرد و محمد را کفت خروس سفید بی خالی بیاور که بفلان نشانه باشد و هر زمانکه
دیدی انخروس بر یکپا ایستاده و تاجش هم سفید کشته مرا بیدار نما تا انکه برای خود دعا نمایم
پس بخواب رفته و محمد بیدار بوده چون حالت خروس را دید که موافق نشانهای استادش تغییر یافته
استادش را بیدار نکرده و از برای خود سلطنت را از خدا درخواست نمود در انحال استادش بیدار
شد و شنید دعای محمد را کفت بعد از مردن خودت پس دعای هر دو مستجاب شد و مخفی نماند که این
قصه با اسلام آوردن عبدالله سلام و پدرش و دبی شلوم با انحضرت چنانکه در بعضی از کتب یهود
و بسیاری از کتب اسلامیان نوشته است منافاتی تمام دارد و در بعضی اخبار است که انحضرت از
یهود از حال عبدالله سؤال کرد کفتند که او اعلم ما و پسر اعلم ما و بهتر و پسر بهتر ماست و چون تصدیق
انحضرت نمود کفتند که او اجهل و پسر اجهل و بدتر و پسر بدتر ماست و در بعضی از کتب مسطور است
که عبدالله زیاده از هزار مسئله از مسائل مشکله که از کتب سالفه پیدا کرده بود از انحضرت
سؤال نمود و انحضرت از همه جواب شافی و کافی فرمود پس او و جمع کثیری از قبیله اش بلکه از سایر
قبائل یهود بشرف اسلام مشرف کشتند **چهارم** انکه انحضرت با قلت مال و کمی اعوان و انصار
و بسیاری دشمنان از جمیع قبائل عرب و عجم در زمان اندکی صیت دین او همه اطراف رسید بر همه
سلاطین و شجاعان و سرکشان غالب و منصور شد و اکر چنین کسی از جانب خدا نبودی نصرت خدا
شامل حال او نشدی بلکه بر خدا واجب بود که او را واکذارد بلکه ریشه هستی او را بکند و امر او را
ضعیف نماید تا خلق را کمراه نسازد و دین حق را بر هم نزند پس قوت یافتن او و زیاد شدن استیلای او
روز بروز دلیل بر حقیت دعوی اوست قال الله تعالی مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى
الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللهِ وَرِضْوَاناً سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ
السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرٰيةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوٰى

على سوقه يعجب الزّراع الخ وبالجمله محمّد يتيمى كه نه پدرى برايش باقى مانده ونه مادرى ونه يارى
برايش بود ونه ياورى ونه نفوذى داشت ونه ثروتى بلكه همه قبايل از اهل ملل وغيرهم از علماء
وغيرهم با او معارض بودند چون باين مقام رسيد كه بر احدى پوشيده نيست وفضل وشرفش بر احدى
مخفى نماند وبتنهائى وبيكسى بر همه انها غالب شد بلاشك خدا قوّت وغلبه او را خواسته است
وخدا او را مؤيّد ومسدّد داشته است وخدا هرگز كاذب را يارى نميفرمايد مدّعى باطل را تاييد
كند واو را باين نوع مدد نمينمايد **پنجم** آنكه اگر العياذ بالله آن بزرگوار در دعوى نبوّت
دروغگو بودى عصمت الهيه با او نبودى وحال آنكه مكرّر اسباب قتل او را از هر طرف فراهم آوردند
وهيچ جا او را آسيبى نرسيد خداوندش حفظ فرمود كه وَاللهُ يَعصِمُكَ مِنَ النّاسِ وقصّه شور كردن
مشركين در دار النّدوه ومتّفق شدن انها بصوابديد ابليس بر هجوم قبائل بر سر انسرور در هنگامى كه
در بستر خود خفته باشد خوابيدن على عليه السّلم در خوابگاه انحضرت معروفست وهمچنين مكائد
ابن ابىّ در كندن حفره در خانه خود كه پر كرده بود انرا از نيزه ها وسكّينهاى زهرالود وانداختن بساط
بر روى آن حفره ونشانيدن انحضرترا با اصحابش بر روى آن وحاضر كردن طعام زهرالود براى انها
وتناول فرمودن انها از آن طعام وهمچنين تناول كردن انحضرت از گوسفند بريان كرده زهرالود
كردن يهود بر برايش آوردند وهم چنين اتفاق نمودن هفتاد نفر از يهود بر كشتن انحضرترا بشمشيرهاى
زهرالوده در طريق انحضرت بجبل حراء ومنظم شدن دو طرف كوه در ميان انها وحضرت وصار ذلك
حائلاً بينهم وبين محمّد وانقطع طمعهم عن الوصول اليه بسيوفهم فغمدوها فانفرج الطّرفان بعد ما كانا
انضمّا فسلّوا بعده سيوفهم وقصدوا فلمّا هوّوا بارسالها عليه انضمّ طرفا الجبل وحيل بينهم وبينه فغمدوها
ثمّ ينفرجان فيسلّونها الى ان بلغ ذروة الجبل وكان ذلك سبعاً واربعين مرّة الخ وهمچنين اتّفاق
منافقين بر قتل او در ليلة العقبه وانداختن دبّها را براى رمانيدن شتران بزرگوار وغير ذلك
ممّا لا يحصى ولا يخفى على من تتبّع الاخبار وشكّى نيست كه اگر حفظ الهى نبودى در زمان قليلى كارش
ساخته شده بودى وامر دعوتش ناتمام ماندى واگر در اين دعوى كاذب بودى بر خدا دفعش لازم بود

والا اغراء بجهل و اضلال لازم آمدی و خدا را بر خلق حجتی نبودی لیهلک من هلک عن بینة
ویحیی من حیّ عن بینة **ششم** آنکه این مطلب مسلم است که آن بزرگوار همیشه با لشکر کم
با گروه بسیاری برابر میشد هرگز پشت بدشمن نمیکرد اگرچه لشکرش هم فرار میکردند چگونه تنها
پشت بدشمن کند کسی که فرار از زحف را حرام کرده است و مکرر آن بزرگوار در کمال وقار و سکینه
میایستاد و بهیچ چیز بیمی در دلش نمیافتاد و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که اینحالت کاشف است
از اطمینانی که آنحضرت داشت بخدا و وعدهٔ او و انتظارش بنصرت حق و امداد فرشتگان او چنانکه
در بسیاری از غزوات فرشتگان بیاریش حاضر شدند پس اگر او کاذب بودی هرگز چنین اطمینان
و خاطر جمعی برایش حاصل نمیشد که الخائن خائف و هرگز منصور ملائکه نمیگشت بلکه ملائکه
در عکس او نصرت میکنند **هفتم** آنکه ذریهٔ طیبه‌اش با انحصار فرزندش در یک دختر پر کرده است
عالم را که انا اعطیناک الکوثر و بحمد الله روز بروز در فزونی و زیادتی هستند با آنکه چه بسیار
سعیها کردند بقطع نسل آن بزرگوار و تاکنون هیچ کاذبی دیده و شنیده نشده که نسل او باین
انتشار و امر او باین اشتهار باشد بلکه غالباً نسل ظالمان و کاذبان را خدا قطع میفرماید که
وقطع دابر القوم الذین ظلموا آیا دیده کسی را از نسل مسیلمه یا سجاح یا غیر ایشان اگر از نسل مدعی غیر
نبوت باشد پس کثرت ذریه و برکت در اولاد و ابقاء ایشان در همه عصرها کاشف است از حقیت
دعوی آنحضرت و مؤید است صدق آن بزرگوار را و از توریه نقل شده که خدا بابراهیم گفت بعد
از جدا شدن لوط از نزد او که بگشا چشمان خود را و ملاحظه کن اطراف زمین را و اینمکان را که در
انتقام داری از اطراف جنوب و شمال و مشرق و مغرب که جمله این زمین را که میبینی بتو بدهم و بذریه
تو و اولاد تو تا آخر عالم و نسل ترا مانند خاک زمین زیاد و با برکت خواهم نمود چنانکه کسی خاک را
نمیتواند شمردن نسل ترا هم نمی تواند شمردن **هشتم** آنکه از زمان ظهور آنسرور تا این عصر
در هر زمانی جمعی کثیر و جمی غفیر بمتابعت شریعت مطهره و طریقت مقدسه او بمقامات عالیه
و درجات سامیه رسیده اند بحدیکه کرامات بسیار از ایشان ظاهر شده و عجایب امور بدستشان نمودار

کشت و اینمطلب بر کسیکه مطالعه کتب احوال اولیا و کاملین کرده باشد پوشیده نیست و بر کسیکه بمقبرهٔ اینها و سید باشد مشاهده کرامات اینها کرده باشد محل شك و شبهه نیست پس اگر صاحب این شریعت کاذب میبود این همه ترقیات و تکمیلات بر پیروی ان از کجا پیدا میشد زیرا که پیروی کاذب جز ضلالت و جهالت و شقاوت و نقصان و خسران نتیجه نبخشد و از متابعت شخص بی معنی حقیقت و معنائی در کسی پیدا نشود اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکین هر کرا پیرش چنین کمره بود کی مریدش را بجنت ره بود پس استکمال ناقصان بر پیروی آن یگانه عالم امکان برهانیست واضح بر حقیت و صدق انسان الله داعی **نهم** انکه از توسل بان بزرگوار و اولاد او مطالب بزرك بر آورده شده و میشود و بیمن اسمهای مبارك اینها امراض مهلکه برطرف شده و میشود و ببرکت مراقد مقدسه اینها حاجتهای عظیمه بر آورده شده و میشود و هر ساله کرامات بسیار از این مراقد ظاهر میشود بحدیکه نمیتواند کسی انکار انرا نماید و این جمله کاشف است از بزرگواری ان بزرگوار و شرف مقامش در نزد پروردگار پس چنین کسی نشود که در دعوی خود کاذب باشد **دهم** انکه در شب میلادش اثار عجیبه در زمین و اسمان ظاهر شد مثل ظهور شهب بحدیکه مردم از مشاهده ان خائف شدند و برو در افتادن بتها و ریختن چهارده کنکره از طاق کسری و خراب شدن قصریکه برروی دجله ساخته بود و خشك شدن دریاچه ساوه که انرا میپرستیدند و جاری شدن رود خانه ساوه که سالها خشك بود و خاموش شدن آتشکدهٔ فارس که هزار سال بود که انرا میپرستیدند و ساطع شدن نوری از طرف حجاز بطوریکه همه عالم را روشن کرد الی غیر ذلك مما لا یحصی و مخفی نیست که ظهور امثال این ایات عظیمه و اثار غریبه در شب ولادت کسی کاشف است از جلالت شان و عظمت مرتبه انکس و دال است بر تغییر کلی در اوضاع عالم بسبب وجود ان بزرگوار و بر اینکه او ابتی بود بزرك از ایات خدا **یازدهم** انکه بسیاری از علمای یهود و نصاری که در میان انها مسلم و بتورات و انجیل از انها اعلم بودند با نحضرت گرویدند و نعتش را تصدیق نمودند و این نبود مگر انکه حقیت او ببراهین ساطعه برایشان منکشف شده بود

پس اگر بگوئی که بسبب ایمانشان حفظ نفوس و اموال گوئیم که جمعی از ایشان پیش از ظهور سلطنت
و غلبه اش ایمان آورده بودند پس چگونه این احتمال درباره ایشان مسموع میشود و آنانکه بعد
تصدیق کردند در صورت قبول جزیه نفس و مالشان محفوظ بود پس چگونه قبول میکردند
چیزی را که بر ایشان گران و صعب بود یعنی اسلام **دوازدهم** آنکه این دین که او آورد
آمد از طایفه که از همه قبایل بی تمیزتر و از آداب بیخبرتر بود در حالیکه جامع جمیع صفات حمیده
و عالم بهمه آداب محموده بود و شریعتی آورد که بسبب آن همه اهل ملل بحکمت او مذعن شدند
و گفتند که او مرد حکیمی بوده و این سخن اگرچه برهان عقلی نیست مانند جمله کلمات دیگر
سابقه ولکن مؤید و موجب اطمینان عوام میشود **سیزدهم** آنکه جمله از کاهنان و
ساحران پیش از ظهور آنحضرت خبر از آمدنش و سلطنتش دادند و از آنجمله شق و سطیح
بودند که در تاریخ پنجهزار و هفتصد و چهل و دو بعد از هبوط حضرت آدم ع در یکساعت
متولد شدند و ششصد سال در دنیا زندگانی کردند و بیکساعت نیز هر دو وفات کردند
و شق همان شق بن صعب است که یکپا و یکدست و یکچشم داشت و او را از این جهت شق
گفتند که یکنیمه انسان بود و سطیح پسر خاله او بود و نامش ربیع بن ربیعه بود و از این
جهت او را سطیح میگفتند که جسدی بود بر پشت افتاده و او را سر و گردنی و جوارحی نبود
بلکه صورت او در سینه او بود و قدرت بر نشستن نداشت و چون میخواستند از او چیزی
پرسند او را مانند مشک میجنبانیدند تا متنبه میشد از سؤالات جواب میگفت و بالجمله
این دو سرآمد کاهنان جهان بودند و از آینده خبر میدادند و مکرر از ظهور خاتم الانبیا
و استیلای او بر ممالک خبر دادند و از آنجمله وقتی ربیعة بن نصر که از سلاطین یمن
بود وقتی خواب هولناکی دید و منجمان و کاهنان را احضار نمود و از تعبیر خواب خود استفسار
کرد گفتند تا خواب خود را بما نفرمائی ما تعبیر از آن ندانیم گفت تا خواب را نگوید من از تعبیر
شما مطمئن نشوم گفتند اینکار ما نیست کار شق و سطیح است نخست سطیح را حاضر

خلقت سطیح

کردند خواب ملك را گفت و تعبیرش را بیان نمود تا آنجا که گفت سلطنت یمن با ولاد ذی یزن خواهد رسید ملك گفت که آیا سلطنت ایشان پاینده خواهد بود سطیح گفت که غالب شود بر ایشان پیغمبر کریم پاکیزه که بیاید او را وحی از جانب خدا ملك گفت که این پیغمبر از کدام خاندان خواهد بود گفت رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ غالِبِ بْنِ فِهْرٍ يَكُونُ الْمُلْكُ في قَوْمِهِ اِلى آخِرِ الدَّهْرِ پس شق را احضار نمودند او نیز مطابق سطیح سخن گفت و از کلمات او است که يَكُونُ الْمُلْكُ في قَوْمِهِ اِلى يَوْمِ الْفَصْلِ و از آنجمله وقتی ذاجدن سطیح را حاضر ساخت و پیش از آمدن او چند دینار زر برای شیء دروز بر قدم خود پنهان کرد و چون حاضر شد از وی پرسید که بگو از بهر تو چه پنهان کرده ام گفت حَلَفْتُ بِالْبَيْتِ وَالْحَرَمِ وَالْحَجَرِ الْاَصَمِّ وَاللَّيْلِ اِذَا اَظْلَمَ وَالصُّبْحِ اِذَا تَبَسَّمَ وَبِكُلِّ فَصِيحٍ وَاَبْكَمَ لَقَدْ خَبَأْتَ لِي دِينَارًا بَيْنَ النَّعْلِ وَالْقَدَمِ پس انتظار ظهور قائم و علامات ظهورش خبر داده و در بعضی کتب است که چون شق و سطیح متولد شدند طریفة الخیر که از اعاظم کاهنان بود آب دهان خود را در دهان ایشان افکند گفت ایشان در فن کهانت قائم مقام من میباشند و نیز در کتب تواریخ مسطور است که سیف بن ذی یزن که از سلاطین یمن بود وقتی عبد المطلب را نزد خویش طلبکرد و با وی گفت اِذا وُلِدَ غُلامٌ بِالتِّهامَةِ بَيْنَ كَتِفَيْهِ شامَةٌ كانَتْ لَهُ الْاِمامَةُ وَلَكُمْ بِهِ الزَّعامَةُ اِلى يَوْمِ الْقِيمَةِ عبد المطلب گفت مرا شاد کردی و خبر خوب دادی اگر هیبت ملك مانع نبود سؤال میکردم که از این مطلب مرا بیشتر خبر خواهد بود سیف گفت فَقَدْ اٰنَ اَحْیَنُهُ الَّذی یُولَدُ فیهِ اَوْ وُلِدَ اِسْمُهُ مُحَمَّدٌ يَمُوتُ اَبُوهُ وَاُمُّهُ وَيَكْفُلُهُ جَدُّهُ وَعَمُّهُ تا آنجا که گفت وَالْبَيْتِ ذِي الْحُجُبِ وَالْعَلاماتِ وَالنُّصُبِ اِنَّكَ يا عَبْدَ الْمُطَّلِبِ لَجَدُّهُ غَيْرُ كَذِبٍ عبد المطلب چون این بشنید روی بر خاك گذاشت و خدا را شکر گفت و چون سر برداشت گفت ای ملك از من فرزند زاده است که محمد نام دارد و پدر و مادرش وفات کرده اند و جد و عمویش کفیل او بیند سیف گفت این همانست که من گفتم و بالجمله این اخبار نیز کاشفست از صدق آنحضرت در دعوی نبوت

چهاردهم آنکه کتب پیغمبران و صحف آسمانی مشحونست باخبار از نبوت و سلطنت آنحضرت

کیفیت ولادت شق و سطیح

خبر نوزده خاصه است

چون جمعی از علما و فضلا در جمع اینکلمات کتابهای مفصل نوشته و در ترجمه اش سعی
خود را مبذول داشته اند لهذا احقر باب را اینکلمات در این رساله نبست کتاب اقامة الشهود
فی رد الیهود که از تالیف میرزا رضای جدید الاسلام است که اعلم علمای یهود بوده و در سنه
هزار و دویست و هفت از هجرت بشرف اسلام مشرف شده است و آنکتاب را بعضی از افاضل آنزمان
بوده و از لسان عبری بزبان فارسی نقل کرده و در اطلاع بر اینکلمات کافیست و همچنین آن
کتاب سیف الامة که از مؤلفات فاضل نراقی مرحوم اعلی الله مقامه است و در رد کتابیکه یکی از
پادریان فرنک در رد اسلام نوشته بود و همچنین است کتبیکه در ترجمه توریة و انجیل نوشته
شده است و در اخبار ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و احتجاجاتشان بر مخالفین نیز
اشاره بجمله از اینکلمات شده است و نیز در اخبار وارد است که جمیع پیغمبران بشارت بظهور
خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله داده اند قال الصادق علیه السلم بشرت به الانبیاء فی کتبها
نَطَقَت به العلماء بنعتها و تاملته الحکماء بوصفها و بالجمله برای ناظر در اینکلمات بهیچ
وجهی شک و شبهه در صدق آنحضرت و نبوت ایشان باقی نمیماند و از جمله امور یکه برهان بر این
مدعی و کاشف از این دعوی است کلماتیست که از وحی کودلی نقل کرده الله و تفصیلش بنابر آنچه
در اقامة الشهود است آنستکه در هفتاد سال پیش از بعثت خاتم الانبیاء در قریه از قرای اطراف
بیت المقدس مردی بود مسمی بربی پنحاس و یهودی بود که همه مردم او را و زوجه اش که ولعیلا
نام از نیکان و خوبان میدانستند و از ایشان در مدتیکه با هم بودند فرزندی نشد و اجل ایشو
الحاح کرده تا دعا کند برای تولد ولدی پس دعای ایشان مستجاب شد و آثار حملی ظاهر شد بعد از
شش ماه در صبح پنجشنبه اول ماه تشرین وضع حمل آنطفل شد و نام آنطفل را نحمان حلو
گذاشتند و چون آنطفل متولد شد بسجده در افتاد بعد از برداشتن سر از سجده گفت
ایماد رک من در این پرده آسمان که شما میبینید و بالای آن نهصد و پنجاه و پنج پرده است
و بر بالای این پردها چهار حیوانست و بر بالای آنچهار حیوان کرسی بلندی است و بر

بالای انکرسی اتش سوزنده است و بر بالای انکرسی خدمتکاران هستند از اثرجون پدرش اینسخنان شنید بهیبت اینطفل فرمود که خاموش باش پس آنطفل تا دوازده سال لال بود و هیچ تکلم نکرد مادرش بسیار دلتنگ شد حتی انکه بو تش راضی شد به شوهرش عرض کرد که دعائی کن تا این طفل سخن کوید فرمود اگر اینطفل کویا شود سخنانی خواهد کفت که مردم بوحشت و خوف خواهند افتاد انزن اصرار کرد که دعا کن تا سخنان سربسته و مجمل بکوید که کسی وحشت نکند پس پدر دهان بدهان طفل کذاشت و اورا کفت که سخن بکو ولکن سربسته پس شروع کرد بسخن کفتن در سه فصل بترتیب حروف ابجد و در اخر کفت شما مردم دست خود دفن خواهید کرد پس از چندی انطفل وفات کرد اکرچه جمله از کلمات اینوحی مبهم و مجمل است ولکن بسیاری از انرا تفسیر نموده اند و چون اینکلمات مخبر بود از نبوت خاتم الانبیا و جمله از وقایع ال او یهود بقدر الوسع در اخفاء ان کوشیدند و از انجا که باید حق ظاهر شود علمائیکه از یهود مسلم شدند اینوحی اظهار نمودند و مرحوم فاضل نراقی میفرماید که در حین تالیف کتاب سیف الامه در تفحص این صحیفه برامدم در کتابخانه ملا موشه یهودی که در ان عصر در میان یهود در غایت اشتهار و مرجع اکثر بود انرا یافتم و بالجمله از جمله کلمات اینصحیفه که ترجمه اش اینست که بنابند کروهی که از جا بکنند و حرکت دهند خلق را ساخته شود دین تازه بدست پسر کنیز و مراد از پسر کنیز همان خاتم الانبیا است که از اولاد هاجر است و در توریة از او تعبیر بسیار با بن عباس(?) شده است و در بعضی از اینکلمات تصریح باسم محمد ص شده است و از واقعه صحرای کربلا نیز خبر داده است ولکن ذکر تمام اینصحیفه موجب طول رساله میشود و در اقامة الشهود بسیاری از عبارات اینصحیفه با ترجمه اش ذکر شده است و مرحوم نراقی ره در سیف الامه برخی از اینکلمات را با ترجمه ایراد نموده و غرض از این سخنان انستکه نبوت خاتم نیز بزور شمشیر ثابت شده باشد چنانکه کمان یهود و نصاری است بلکه از جانب حق بوده و همه انبیا خبر از او داده اند و بنیادی از

کیمینه محی کویا
و فعه سخه و کربلا

علمای ملل باطله اینمطلبرا دانسته از روی لجاج و عناد و عصبیت انکار نموده اند یعرفونه
کما یعرفون ابناءهم فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین واگر عناد و عصبیت
نبودی اکملیت و افضلیت انحضرت و شریعتش را بر همه انبیا مسلم داشتندی و در بعضی از
جهات که بهیچوجه در نظر انصاف منشاء اعتراض نیست بر وی اعتراض میکردند و بعضی امور
که بهیچوجه عیب نبود بلکه حکمت و مصلحت بود از وی عیب میشمردندی و او را به پیغمبری باور
نداشتندی و حال انکه ایاتی که از ان بزرگوار ظاهر شده اگر بیشتر از سایر انبیا نبودی
یقین کمتر از انها نبود پس از چه انهارا مسلم داشتند و این بزرگوار را باور نداشتند
خفاش صفت منکر روشنی افتاب نبوتش گردیدند ولکن بحمد الله و منه شهرتش پیش روز
بروز در تزاید میشود و از ادیان خارجه باین دین داخل میشوند یدخلون فی دین الله
افواجا و تا بحال شنیده نشده است که یکی از اهل این دین داخل ملل سابقه شده باشد
اگرچه زندیق و لا مذهب شده باشد و بعضی از نصاری در کتابیکه در رد اسلام نوشته
میگوید که انتشار دین عیسی علیه السلم از معجزات واست زیرا که احکام این دین همه مخالف هوا و
هوس نفسانی و غضب و شهوتست و از چند نفر فقیر که هیچ چیز از قوت و شمشیر و سایر چیزها
چون اعوان و انصار نداشتند جاری شده با وجود این تبدیل دین قیاصره را بخلاف نفس کش
ایشان که مجوس استند بدین مسیح از میان برداشتند نمودند علامة العلما فاضل نراقی چه خوب
در جواب این نصرانی بی مذهب فرموده که انتشار دین عیسی را باین سبب که گفت شد از جمله
معجزات شمرده پس چرا این بی انصاف همین مرحله را در دین خاتم الانبیا جاری نمیسازد
که جوانی بی جد و پدر و بی معین و یاور و فقیر و بی چیز از میان قومی برخیزد که همه انقوم
کمر عداوت او را بر میان بندند حتی عمو و عموزاده و خویش و تبار و مصدق نبوتی از قوم
در ابتدا از قول عیسی مذکور است که هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر انکه اهانت رسانند
میشود از شهر و وطن او و او از بیرون میکنند او را قوم او و دعوت کند ایشان را بخیر یکه از همه

امور صعب است که ترک خدایان خود و نسخ ادیان آبا و اجداد باشد و بخلاف فقیر باشد که اکثر شبها گرسنه خوابد و اخر او تنها و بیکس از شهر خود و وطن فرار و بمیان قومی دیگر آید و با وجود این دین او شرق و غرب عالم را بگیرد و دین سلاطین روم و مصر و یمن و عمان و عجم و هند و سند و ترکستان همه را تبدیل دهد و همه ایشان طوق اطاعت و فرمان برداری او را بر خود و اولاد خود بر گردن نهند با وجود دشمنان خانگی و بیرونی و وقوع قتل انبیا با بنو اسطه و از پیش در اسم کما نیز این مطلب را از ادله نبوت آنحضرت شمرده ایم و دلائل نبوتش لا تعد و لا تحصی است و بر انچه ذکر شد اقتصار نمودیم تا موجب طول رساله نشود **مطلب دویم** آنکه حضرت ختمی مآب اکمل و افضل و اشرف از همه انبیا و مرسلین است و همه انها خوشه چین خرمن کمال او بوده اند و همه بطفیل وجود او افریده شده اند و برای مستعد کردانیدن خلق را از جهت ظهور او آمدند و همه مقدمة الجیش و بشارت دهنده برای او بودند محمد سید الکونین و الثقلین و الفریقین من عرب و من عجم فاق النبیین فی خلق و فی خلق و لم یدانوه فی علم و لا کرم و همین قدر در اکملیت او کافیست که دینش ناسخ همه دینها شد و احکامش بر طرف کننده همه احکام کشت و علاوه بر نبوت و رسالت و اولو العزم بودن دارای مقام خاتمیت که فوق همه مراتبست شد کما و لکن رسول الله و خاتم النبیین کریم السجایا جمیل الشیم نبی البرایا شفیع الامم شفیع الوری خواجه بعث و نشر امام الوری صدر دیوان حشر امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم و سیم نسیم یتیمی که ناخوانده قران درست کتبخانه هفت ملت بشست چو عزمش بر اهیخت شمشیر بیم بمعجز میان قمر زد دو نیم چو صیتش در افواه دنیا فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد نه از لات و عزا بر اورد گرد که توریة و انجیل منسوخ کرد و سر این مطلب آنستکه نبوت حقیقیه اصلیه حقیقت محمدیه را بود که کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین و پیغمبری هر پیغمبری

در نبوّت خاصّه است

بوای انستکه پرتوی از شمس حقیقت محمّدیه بر ان میتابد و حکایت میکند از ان حقیقت
پس نبوّت همه انبیا بر وجه تبعیّت و ظلیّت استکه آدم وَمَن دُونَه تحتَ لِوائی وحدیث
لولاکَ لَمَا خَلَقتُ الافلاک رمزی از این مطلبست و عن الکاظم علیه السّلم لن یبعث اللّه رسولاً الّا
بنبوّة محمّدٍ و وصیّة علیٍّ ع وعن الصّادق علیه السّلام مامن نبیّ جاء قطّ الّا بمعرفة حقّنا
و تفضیلنا علی من سِوانا وحدیث انا سیّد ولد آدم بر این مدّعی برهانیست واضح و بعضی
عرفا گفته‌اند که والانباء الحقیقی الذّاتی الاولی لیس الّا الرّوح الاعظم الّذی بعثه اللّه الی النّفس
الکلیّة اوّلاً ثمّ الی النّفوس الجزئیّة ثانیاً لینبئهم بلسان العقلی عن الذّات الاحدیّة والصّفات
الازلیّة والاسماء الالهیّة وکلّ نبیّ من آدم الی محمّد مظهر من مظاهر نبوّة الرّوح الاعظم فنبوّته
ذاتیّة دائمة ونبوّة المظاهر عرضیّة ومنصرمة الی نبوّة محمّدٍ فانّها دائمة غیر منصرمة اذ حقیقته
حقیقة الرّوح الاعظم وصورته الصّورة الّتی ظهر فیها الحقیقة بجمیع اسمائها وصفاتها
وسایر الانبیاء مظاهرها ببعض الاسماء والصّفات تجلّت فی کلّ مظهر بصفة من صفاتها الی
ان تجلّت فی المظهر المحمّدی بذاتها وجمیع صفاتها وختم به النّبوّة فکان الرّسول سابقاً علی جمیع
الانبیاء من حیث الحقیقة متاخّراً عنهم من حیث الصّورة کما قال نحن الآخرون السّابقون پس
انحضرت در مقام هدایت بمثابه خورشید جهان افروز است و سایر انبیا چون شمع و چراغ و
ستارکان است که در شب‌ها نها حاجت است و معلومست که با ظهور نور خورشید سایر نورها
بر طرف میشود و ثمره بر انها مترتب نمیشود فانّکَ شمسٌ والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهنّ
کوکب خواجه دنیا و دین گنج وفا صدر و بدر هر دو عالم مصطفی آفتاب شرع و دریای یقین
نور عالم رحمة للعالمین خواجه کونین و سلطان همه آفتاب جان و ایمان همه صاحب معراج
و صدر کائنات سایهٔ حق نور خورشید ذات هر دو عالم بسته بر فتراک او عرش و کرسی
قبله کرده خاک او پیشوای اینجهان وانجهان مقتدای آشکار و نهان مهتر و بهتر
انبیا رهنمای اصفیا و اولیا مهدی اسلام وهادی سبل مفتی غیب و امام جزو کل خواجه

نبوت انحضرت بر وجه ا
و حقیقتست ۲

در نبوّت خاصّه است

گر هر چه گویم بیش بود در همه چیز از همه در پیش بود هر دو گیتی از وجودش نام یافت عرش
نیز از نام او آرام یافت همچو شبنم آمدند از بحر جود خلق عالم از طفیلش در وجود نور او
مقصود موجودات بود اصل مخلوقات و معنیهای بود آفرینش را جز او مقصود نیست پاک
دامنتر از و موجود نیست وبالجمله آن بزرگوار چون جامع جمیع کمالات بود و در میان اسما
تکوینیه مانند اسم الله دارای خواص و کمالات همه کاملان بود لهذا از همه انبیا افضل و
اکمل بود و چون مجموع شریعتش از همه شریعتها مفیدتر و تاثیر دعوتش در دلها زیادتر بود
لهذا شریعتش از همه شریعتها کاملتر است مجدد بلکه احتمال نسخ در ان راه ندارد وقال بعض العلما
ان النبی هو الذی یکمل النفوس البشریة ویعالج الامراض القلبیة التی هی غالبة علی اکثر
النفوس فلا بد لهم من طبیب یعالجهم ولما کان تاثیر دعوة محمد ص فی علاج القلوب المریضة
وازالة ظلماتها اکمل واتم وجب القطع بکونه نبیا افضل الانبیاء والرسل و چون او افضل
از همه شد چگونه دینش نسخ شود و حکمش برطرف گردد چون طفیل بود او آمد ام سوی
کل مبعوث شدن لاجرم گشت او مبعوث تا روز شمار از برای کل خلق دور کار والنتیجه
یعنی اکملیت آن بزرگوار و بقاء دینش الی آخر الدهر عقیده همه مسلمانانست که بنبوتش
اقرار دارند و اما یهود پس اعتقادشان اینست که حضرت موسی علیه السلم افضل از همه
پیغمبرانست و مقام خاتمیت را برایش ثابت کرده اند و از او نقل کرده اند که فرمود لا نبی بعدی
و اینکه هرگز دست از توریة برندارید و گمان کرده اند که انکسی که در اخر الزمان بیاید
باید بشریعت موسی و مروج دین او باشد و استدلال کرده اند بر ابدیت توریة بجمله
از ایات ان که هیچ وجه دلالتی بر مدعای ایشان ندارد چنانکه در کتاب اقامة الشهود جواب
این ایات داده است بلکه جمله از ایات دال بر توقیت توریة را ذکر کرده است و اما نصاری
پس عقیده شان اینست که حضرت عیسی ع افضل انبیاء است و دینش الی آخر الدهر باقیست
و انکس که در آخر الزمان بیاید همان عیسی خواهد بود و این مطلب منافیست بانچه از انجیل

نقل شده است از کلماتیکه دلالت میکند بر ظهور محمد صلی الله علیه و آله و بقاء نبوت او تا انتها
و در بعضی از آن کلماتست که من سؤال میکنم از پدرم را تا بدهد بشما فارقلیطا را یعنی تسلی
دهنده را که مراد محمد است تا ثابت بماند با شماها تا ابد و بعضی از نصاری اعتراضاتی بر آن
حضرت و ملتش کرده اند و عیسی را از آنها امر اد دانسته اند و از آنجمله آنستکه عیسی ع زن
نگرفت و محمد ص بر نکاح حریص بود و حال اینکه اینعمل بمقتضای خواهش نفس و متابعت قوه
شهویه است صاحب کتاب مفتاح الخزائن و مصباح الدقائق که از جمله علماء نصاری است و اینکتاب را
در اثبات ملت عیسی و ترجیح آن بر سایر ملتها نوشته است در فصلیکه در آن استدلال
کرده است بر فضیلت شریعت مسیحیه از جهت فضیلت صاحب این شریعت میگوید که اما محمد
صاحب دین الاسلام المشهور قد کان مفرطا بشهوة النکاح طول حیوته فهو مما لا ینکره اتباعه
و نیز در فصلیکه در ترجیح بین مسیح و محمد نوشته است میگوید و لنقس الان الخصال و الاحوال
المتعلقة بالشریعتین لنظر ایهما اشرف و اولی بان یتبع بحثا اولا عن صاحبیهما و وجه الاستحسان
ذلک هو اعتبار کمال ذلک الشخص و نعقب افعاله و نتامل سیرته و اکبر علامات انطراح
اللذات البدنیة و التهاون بها فان هذا اول درجات اهل العلم و لاسیما قذارة النکاح
و لذلک فضح الله بها کاملا لیبین الحق للمحققین و لا یضلوا و لا یغلطوا و نظیر این اعتراض
اعتراضی استکه بر شریعتش کرده اند که معلوم شده است از آن بیانات زن گرفتن یعنی و در شریعت
عیسی جز یک زن حلال نیست و اینهم برای رفع ضرورتست و نیز در شریعت محمد نقض نکاح
بطلاق میشود و در شریعت عیسی طلاق جایز نیست صاحب کتاب مذکور در فصل ترجیح
بین الشریعتین من جهة الوصایا میگوید ان امر المسیحیین باثبات عقدة التزویج و اتحاد
الزوجین اخلاق بعضهما بعضا اما المسلمون فاجیز لهم نقضها بالطلاق و اما المسیحیون
فعندهم یجب علی الرجل ان یفعل لامرأته ما یرید ان تفعل له و یصیر لها اسوة فی الانصاف
علی حبه وحده و اما المسلمون فاحل لهم تکثیر النساء الذی یزداد فیه الشره فی النکاح

وجواب از این اعتراض آنستکه اولاً میگوئیم که چون آن بزرگوار را پیغمبر حق و از جانب
حق و تابع حق دانستیم دیگر این چون و چرا کردن در کارش محض فضولیست و بیخردیست
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها مریض را
نمیرسد که در معالجات طبیب حاذق چون و چرائی نماید همانا دانستی که خلق را امراض روحانیه
بسیار است و پیغمبران اطباء روحانیند و در هر عصری در خور امراض اهل آن عصر معالجاتی
داشته اند که جاهلان را روا نیست اعتراض بر آنها و چون مریض را در معالجه طبیب اوی را
اعتراض روا نباشد پس چگونه روا باشد که اعتراض نماید بر او در آنچه را اگر صلاح خود را
در آن میداند و بالجمله اعتراض هر ناقصی بر کاملی خطا است و این خطا را آنگاه میفهمد که
بر اسرار افعال کامل مطلع شود اینک موسی کلیم با کمالش در مقام نبوت چون نسبت بخضر
در بعضی از مراتب باطن ناقص بود اعتراضاتی بر جمله از افعال خضر کرد و چون از حقیقت
امر مطلع شد دانست که اعتراضی بر او وارد نیست و آنچه کرده بود خواهش نفس نبود بلکه
امر حق بود که وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا و ثانیاً میگوئیم که اگر
بسیار زن گرفتن موجب طعن در کسی باشد بر انبیاء گذشته نیز همین طعن وارد شود
اینک داود ع را صد زن بود و سلیمان را سیصد زن حرّه و هفتصد سرّیه بود گیرم که
این طاعن محمّد را پیغمبر نداند داود و سلیمان را که پیغمبر میداند پس اگر کثرت نکاح سبب
طعن باشد چرا بر این دو طعن نمیزنند و همچنین در سایر انبیا با آنکه این سنت در میان
انبیا جاری بوده حتّی اینکه روایت شده که کثرة الطّروقة من سنن المرسلین و مراد بطروقه
مجامعت با زنان است و ثالثاً میگوئیم که فواید و خواص نکاح زنان زیاده از آنست که شمرده
شود اگر هیچ فایده نداشت جز توالد و تناسل در فضل او کفایت میکرد زیرا که آبادی دنیا
بهمین مطلب است پس چگونه چنین مطلبی موجب طعن شود و رابعاً میگوئیم که از جمله
اعتراضاتیکه صاحب اینکتاب بر شریعت آنجناب کرده است آنستکه بر مسیحیین حلال شده

استعمال

استعمال اکل وشرب خمر بروجه اعتدال اما المسلمون فقد حرم علیهم اکل لحم الخنزیر وشرب
الخمر مع انه نعمة عظیمة من الله ینتفع بهما النفس والجسم لمن استعمله بالاعتدال پس با میگویم
که چگونه است گوشت خوک بخور وشراب خبیث را که مفاسد ومضار ان لا تعد ولا تحصی
میباشد نعمتی بزرک از جانب خدا است ودر ان منفعت نفس وجسم است ودختران ابکار خوش
سیما وزنا خوشرو ی حور شید لقاء رزقنا الله فی کل صبیحة وعشاء نعمت بزرک از جانب خدا
نیست ومنفعت جسم ونفس در ان نیست وحال انکه زنها از نعمت بهشت هستند در اخرت وموجب روشنی
چشم وقوه فرح جنان در دنیا ولهذا رسول مکی صلی الله علیه واله فرموده که من از دنیای شما
سه چیز دوست میدارم وشمرد از انها زنان را وشکی نیست که نعمتهای حق برای خاصان
حق گوارا تر است تا برای دیگران زیرا که خداوند را غرض از افرینش این نعمتها آنها بوده
ودیگران بوجه تبعیت بوده اند صد خار را برای گلی آب میدهند پس اگر گوئی طعن بر
افراط مباشرت است نه بر اعتدال گوئیم که از کجا نسبت با نحضرت افراط بوده است وحال
انکه مروی نیست که خداوند قوت چهل مرد با قوت در امر نکاح با نحضرت عطا کرده بود ولعل
که سر انش ان باشد که چنانچه انحضرترا جمیع قوای روحانیه کامل بود ودر این قوا از دیگران
فزونی داشت در قوای بشری نیز بر دیگران فزونی داشت پس داشتن نه زن ومباشرت
با انها نسبت با نحضرت اقتصار با قل ما یدفع به الضروره است نه افراط وحرص بر مجامعت
اگرچه نسبت بدیگران افراط باشد ومذموم بودن افراط در این طبا وشرعا مسلم است
واخبار در ان وارد است واز اشعار شیخ رئیس است که افلل جماعك ما استطعت فانه
ماء الحیوة یراق فی الارحام ومفاسد وضرر ش بر هیچ عاقلی پوشیده نیست پس
چگونه میشود نزد کواری که از احکام شریعتش حرام کردن مرتکب چیزی است که موجب فساد
وضرر بدن باشد خود مرتکب چنین امری شود وحال انکه در قرانش کبر مقتا عند الله ان
تقولوا ما لا تفعلون مسطور باشد چگونه چنین چیزی میشود وحال انکه از حضرت پیغمبر

از چیزهاست که نهی فرموده است بمحض احتمال رسیدن آسیبی به بدن مثل آنکه نهی کرده است
از تطهیر بآبی که در آفتاب گرم شده باشد برای حفظ از برص و واجب کرده است تیمم را در
صورت تضرر باستعمال آب و امثال این مطالب در شریعت آنحضرت لا تعد و لا تحصی است پس
چگونه میشود که افراط نماید در جماع و حال آنکه ضررش به بدن از هر چیز زیادتر است و
لکن باید میزان افراط را دانست زیرا که آن بنسبت باشخاص مختلف میشود مثلا اگر مریضی سه
لقمه از طعامی خورد افراط کرده است و لکن صحیح المزاج اگر ده لقمه هم بخورد افراط نباشد
و شاید در شخصی اشتهای طعام بحدیست که چون بیست لقمه خورد بسیار کم خورده است و
دیگر اگر بخورد بسیار خورده است و این مطلب از جملهٔ واضحاتست پس باید دانست که طاعنان
نسبت بآنحضرت افراط و حرص دانسته اند اعتدال محض و محض اعتدال بوده است و خاصتا
میگوئیم که از کجا که این عمل نسبت بآنحضرت محض تشهی نفس و التذاذ بوده تا موجب نقص او
باشد چه او خود از پیروی خواهشهای نفسانی منع فرموده است اینها چیزهائی که در صورت
شبیهند و لکن معنی در آنها مختلف است پس میشود که عملی در شخصی موجب کمال و همین عمل
نسبت بدیگری موجب نقص شود و شود که غذائی در مزاجی مصلح و در مزاجی مفسد باشد
و انما الاعمال بالنیات را برای آن گفته که عملها بحسب صورت متشابهست و لکن بقصد و نیت
مختلف میشود پس اگر عملی برای تقرب الی الله باشد آن عمل عبادت و برای خدا باشد و اگر
برای غرضی دیگر باشد خداوندش قبول نفرماید هر دو گون آهو گیا خوردند و آب
زان یکی سرگین شد و زان مشک ناب آن خورد گردد همه بخل و حسد وین خورد گردد همه
نور احد قطب زمینی در یکی از مکاتیب خود میفرماید که عمر تمام باید بر معانی که بگفت آید در
از بس کدورت و کثافت که میبینیم که معانی را لاحق میشود و چون او را باذا میرسانند در لفظ
که چه بودی که معانی همان لطافت که در دولتخانهٔ جان امده اما همینها از شهرستان دل تا
سرحد زبان هزار ساله راه است و در آن میان هزار پاره مملکت و هر مملکتی را هوای دیگر

دربوته خاصه است

چگونه معانی جهان لطافت و نظارت که در دلست بجز بان اید میوه که از درخت چینند تا بخانه بوند
طعم و رنگش بگشته باشد با قرب مسافت پس چه کمانست میوه باغستان دل که از انجا تا شهرستان
تن هزار منزلست از هر منزلی تا بمنزلی یکسال راه کی بلطافت و طراوت خود بماند ابحبیب
قلب اگر ترا بشهرستان دل گذری افتد با انکه هوائی از ان ناحیه بر تو وزد بدانی که روح
و گشادگی چیست و راحت و خوشی کدام است ابحبیب قلب انچه در این جهان از راحت و خوشی
خوانند در انجهان چندان گران و ناخوش است که اگر بر یکی از اهل انجهان یعنی جهان دل
نهند خود را اشقای خلق پندارد و از این تعجب نباید کرد که غایت انچه تنعم یکی از گدایان
باشد اگر بادشاهزاده را پیش اید غایت سختی باشد نسبت باو ابحبیب قلب راه شهرستان
دل پرس در شهرستان گِل قرار نگیر تا از انان نباشی که وَلٰكِنَّهٗ اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ ابحبیب قلب
اینجهان مرده است نمی‌بینی که چون از هم میریزد خانه که ساختی جامه که بافتی بعد از اندک
زمانی بنگر که چگونه ریزیده و پوسیده میشود اگر زنده بودی نریزیدی و نپوسیدی و
هر که بمرده پیوست مرده شد زنهار که دل زنده خویشرا همیر ان که دل از کوهر زندگانی است
و دلرا بزندگانی خویش رسان قوت القلب بجوی دست بطعام زمین دراز مکن که گِل خور
دائم مریض است اگر کوئی که چگونه طعام زمین نخورم که تمام عارفان طعام زمین خورده اند
کویم که حاشا عارف طعام زمین خورد در لقمه قسطی از نور هست و قسطی از گل عارف قسط
نور خورده از ان همه با طاعت و حضور شود و دیگران قسط گل خورند و در ایشان با ان
شود که شود و از اینجا که گفته اند چونکه در تو میشود لقمه گهر تن مزن چندان که بتوانی
بخور و اگر طعام عارف و جاهل یکی بودی وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّاَبْقٰى نفرمودی طعام جاهل
زهره حیوة دنیاست و لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖۤ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا
لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ و آن زهره بزهر ماند ظاهری سبز و دل پذیر و باطنی تلخ و گلوگیر نه زهره
زهراست و طعام عارف رزق الله است که وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّاَبْقٰى این از کجا آن از کجا اگر

کسی که بدینها نگاه در نعمت عارف میکنیم که از همان جنس است که سایر لقمه‌ها نه جنسی دیگر است
گوئیم آن جنس دیگر است امّا بدیده تو از همان جنس مینماید برای پرده و پوشش و اگر خدای خواهد
و این پوشش رفع کند بدیده بینند بچشم سر ببینند که آن لقمه که در دهان عارف است از نور
جان و دل است نه از جنس آب و گل مگر آب و گلی که همه از نور باشد و آنکس که آبگینه از سنگ و
نقره از سنگ تواند ساخت گل از نور و نور از گل هم تواند ساخت و این سخن محض حق و
عین حقیقت است و از تکلّف و مجاز و استعاره و کنایه مبرّا قیاس طعام عارف بر شخص عارف
باید کرد عارف بچشم مردمان همچون شخص جاهل مینماید حال آنکه شخص عارف در دهان بحق تعالی
لاحق شده و یکسانی او با جاهل نمانده امّا این تبدل از دیدها پوشیده است و تریهم ینظرون
الیک و هم لا یبصرون حکایت از این حالست و اگر از این روشنتر باید جعلنا بینک و بین
الّذین لا یؤمنون بالآخرة حجاباً مستوراً و مصداق همه اینها و لهم اعین لا یبصرون بها
چه دانیم که عدم ابصار ایشان نه بر ظواهر اشکالست بل بر بواطن احوالست و الله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم کلام قطب تا اینجا تمام شد و غرض از ذکرش آن بود که خاصان
خدا را عالمیست و رای عالم سایر خلق و اطواریست و رای اطوار اینها و مقصدهائیست جز
مقصدهای دیگران پس نتوان قیاس کرد حال اینها را بحال سایر افراد انسان پس افراط
در مباشرت زنان اگر در دیگران موجب نقص و دلیل بر انهماک در عالم حیوانیت است در
آنحضرت موجب کمال و دلیل بر عدل و اعتدال خواهد بود که کار پاکان را قیاس از خود مگیر
و شاد شاد میگوئیم که مرحوم فاضل نراقی ره در سیف الامّه گفته است که میل بسیار
بزنان داشتن آنحضرت دلیل غایت تجرّد نفس آنجناب و میل او بعالم قدس است چه هر مرغیکه
میل او باشیانه بیشتر و قوّه پرواز او افزونتر است کسیکه خواهد او را در خانه نگهدارد دام
رشته او را قویتر و محکمتر میکرداند پس هرگاه نفس را غایت مرتبه تجرّد حاصل باشد و بنهایت
میل بعالم قدس و بجهت مصالح ارشاد عباد و تعمیر بلاد باید چندی در این عالم و بیست

نماید خداوند تعالی بحکمت کاملهٔ خود باید یک داعی از انعالم در مقابل او بدارد تا نفس او
بی اختیار ترک علاقهٔ بدن نکند اندک توجهی بامور اینعالم بفرماید و از اینجهت بود که هر
وقت بجناب مستغرق و متوجه عالم قدس میشدند چون میل باینعالم هیجان میکرد میفرمودند
ببعضی از زوجات خود یا حمیراء اشغلینی یا حمیراء کلمینی و کسیکه رتبه فرق میان صفت نقص
و کمال ندارد محاکمه در میان مذاهب نتواند نمود و سابقاً میگوئیم که کمال نه آنستکه
در خارج از علائق و عوائق آلوده نشوی و بعالم قدس عروج نمائی بلکه کمال آنستکه با اجتماع
همه علائق و عوائق و آلودگی بخواهشهای نفسانی آلوده نشود و رشتهٔ علائق را ببرید
بعالم قدس پرواز نماید و در عین گرفتاری باین عوائق جسمانیه از یاد حق غافل نباشد
که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ کمال آن نیستکه دور از آتش باشی و نسوزی
و دور از آب باشی و تر نشوی بلکه کمال آنستکه در میان آتش بروی و نسوزی و در میان آب
در آئی و تر نشوی کرامت آن نیست که چون مرغی بال و پر داشته باشی و بسوی آسمان بالا روی
کرامت آنستکه بی پر و بال پرواز نمائی و در اکملیت محمد ص از عیسی همین قدر کافیست که محمد
با کمال معاشرتش با مردمان و فرط مباشرتش با زنان عارج معارج ملکوت شد و در عین
گرفتاریش بعلائق جسمانیه از ترقیات روحانیه و از ذکر حق باز نماند و لحظهٔ از نشاط
قربش دور نگشت پس محمد از کجا و عیسی که نه زن داشت و نه فرزند و نه او را با خلق معاشرتی
بود از کجا عروج بمعارج ملکوت بدون علائق صعوبتی ندارد اگر عایشه با عیسی میبود و
باسمان بالا رفته بود کاری کرده بود و اگر حفصه و جارا و میشد ترقی میکرد کرامتی کرده
بود و اگر دولت خدیجه بدستش میامد و چشم از آن میپوشید و در راه خدا صرف میکرد
زهدش معلوم میشد و مسلم استکه جهت فضل انسان بر فرشته جز این نیستکه انسان
با این همه علائق و گرفتاریها و مکاید ابلیس و هواها اطاعت میکند و این امریست صعب
و فرشته را در اطاعت هیچ معارضی و مانعی در راه نیست و حکایت هاروت و ماروت در غری

از اینمطلب است فی بعض الاخبار و عرف الملئکة بذلك انهم ای بنی ادم افضل من الملئکة
اذ احتملوا ما حملوا من الاثقال و قاسوا ما هم فیه بما یعرض من اغواء الشیاطین و مجاهدة
النفوس و احتمال اذی ثقل العیال و الاجتهاد فی طلب الحلال و معاناة مخاطرة الخوف من
الاعداء من لصوص مخوفین و من سلاطین جورة قاهرین و صعوبة المسالك فی المضائق
و المخاوف و الاجواع و الجبال و التلال لتحصیل اقوات الانفس و العیال من الطیب الحلال
عرفهم الله ان خیار المؤمنین یتحملون هذه البلایا و یتخلصون منها و یحاربون الشیاطین
و یهزمونهم و یجاهدون انفسهم بدفعها عن شهواتها و یغلبونها مع ما رکب من الشهوة
الفحولة و حب اللباس و الطعام و العز و الریاسة و الفخر و الخیلاء و مقاساة العنی و البلاء
و العناء من ابلیس و عفاریته الخ پس ترجیح دادن عیسی را بر محمد از اینجهت که زن نگرفته و
محمد افراط در گرفتن زنان کرده خلاف انصاف و خلاف مقتضای نظر دقیق عقل است
و از بعضی از این جوابها نیز ظاهر میشود جواب اعتراض باینکه چرا امتش را در بسیار زن
گرفتن رخصت داد و طلاق را مشروع کرد اینکه میگوئیم که چرا حضرت عیسی جز یکزن را اذن
نفرمود و چرا طلاق را رخصت نداد زیرا که اعتراض بر پیغمبران اعتراض بر خدا است مع ذلك
او حکیم الهی بود مصلحت مریضان خود را چنین میدید و چون عصر تغییر کرد و مرض تفاوت
نمود و حکیم الهی دیگر از جانب خدا امد مصلحت در مریضان اینعصر چنان دید که چهار
زن بدوام بگیرد که فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ و بمتعه هر قدر که بخواهد
و طلاق را نیز جایز کرد پس حکم اول چه مزیتی بر حکم دویم دارد و حکم دوم را چه نقصانی است مقصود
و شاید که مزیت حکم دوم را باشد زیرا که اغلب نفوس را بیك زن قناعت نیست پس جبر
نمودن انها را بر یکزن خلاف مقتضای لطف است زیرا که در اینحال دایره زنا وسیع می
شود و قبح ان از نظرها برداشته میشود چنانکه الحال در میان نصاری چنین که از این
گونه فواحش عار و ننگی ندارند و چون مردی و زنی باهم راضی شدند و زنا کردند مواخذه

از انها نمیشود بلکه میکویند این عمل آمیزشی بوده از روی محبّت و همچنین است جایز نبودن
طلاق زیرا که صبر کردن بر یک زن ولا سیّما زنیکه اخلاقش با شوهر خود ملایم نباشد و همیشه
باهم منازعه و مخاصمه نمایند و لا سیّما زنی باشد که از شصت و هفتاد تجاوز کرده باشد
و پیره زال خمیده شده باشد و لا سیّما زنی که بسیار زشت و بد بو باشد آیا چگونه عقل
حکم میکند که دست از چنین زنها بر ندارید و صحبت انها را که عذابی است الیم و صحبت دختران
چهارده ساله که موجب زیادتی عمر و روشنی چشم و صحّت مزاج است ترجیح دهید و بالجمله
صبر نمودن بر یک زن الی آخر عمر عسر و حرج شدید است و چون محمّد صلّی الله علیه و آله
رحمة للعالمین بود و مصلحت را نیک میدانست چنین حکم فرمود نه از پیش خود که وَمَا
یَنطِقُ عَنِ الهَوَی بلکه از جانب خدا که اِن هُوَ اِلّا وَحیٌ یُوحَی و ایضا زیاد کردن زنان موجب
زیادتی توالد و تناسل میشود و این موجب شوکت و قوة اسلام میشود و از جمله اموریکه
تفضیل داده اند نصاری عیسی را بر محمّد انستکه عیسی بی پدر متولّد شد و از اینجهت است
که او را کلمة الله و روح الله مینامند صاحب مفتاح الخزائن میکوید و امّا محمّد فهو
مولود علی الطّریق المعتاد بین فی الطّبیعة جواب انستکه حضرت ادم را نه پدر بود و نه مادر
پس اگر این مطلب موجب افضلیت باشد باید که حضرت ادم افضل از عیسی باشد و حال انکه
نصاری عیسی را افضل از همه انبیا میدانند بلکه جمعی بخدائی او قائلند و ایضا میکویند
که و کان یشوع ذا صلاح تام فی سیرته حتّی لم یطعن فی عرضه بشیء امّا محمّد فهو صاحب
الغزاة والقتال مغرما بالنّساء کثیر النّکاح و جواب انستکه محمّد ص نیز صاحب صلاح تام
بود و زهد و ورع و انقطاعش از دنیا محل شبهه نبود و ان جز خرافاتیکه یهود در حق
عیسی گفتند هیچ کس در حق محمّد ص نگفت بلکه اصالت و نجابت و حسب و نسبش مسلّم کل بود و امّا
حرصش بر نکاح پس جوابش گذشت و امّا بودنش صاحب قتال و کشتار با کفار پس موجب
طعن در آن نمیشود زیرا که بسیاری از پیغمبران مسلّم النّبوّة مامور بجهاد و قتال شدند

پس اگر مقصودش اینست که رواج دین عیسی بواسطه صلاح و تمامیت سیرت و ظهور معجزات
او بود و رواج دین محمد بواسطه بسیاری کشتار و غالب شدن بر کفار بود چنانکه در
فصلی دیگر گفته قد قلنا فی شان الشریعة المسیحیة انها انتشرت بواسطة الآیات والمعجزات
التی صدرت عن المسیح فقط بل وعن تلامذته و بواسطة الصبر علی الشدائد و انواع العذاب
فی طاعة الله اما الذین نشروا دین محمد فانهم لم یظهروا شیئا من المعجزات و لم یقاسوا شیئا
من البلایا الشدیدة ولا من انواع القتل الشنیعة من اجل اعتقادهم بل تبعوا الشریعة
حیث سهل السیف طریقها فانها متعلقة بالکلیة بالسیف و القتال و انما یستدل علمائهم
علی صحتها بکثرة الغلبات و الفتوحات و عظم الملک پس جوابش اینست که محمد صلی الله علیه و آله
زیاده از دوازده سال بعد از اظهار دعوت خود در مکه بهیچوجه قتالی نکرد و در مدینه
هم مدتی چنین بود تا آنکه صیت نبوتش منتشر شد و از اطراف بخدمتش میرسیدند جمعی
بمشاهده معجزات و برخی بملاحظه اخلاق و سیرت پسندیده اش و گروهی بواسطه تامل
در شمائل انبیا بجنابش ایمان آوردند و در اینمدت تنها نه شمشیری بود و نه زوری لا اکراه فی الدین
قد تبین الرشد من الغی پس چگونه میشود که گرویدن بزرگان عرب باو بی‌جهت باشد
معلوم است تا مشاهده معجزاتی نکرده باشند خود را ذلیل محمد یتیم نمیکردند و مالها در
راهش صرف نمینمودند بلی بعد از بسیار شدن اصحابش مامور بجهاد شدند از کجا میگویند
که نشر دینش بواسطه قتال بود و اینکه گفته است که ناشرین دین محمد متحمل مشقتی نشدند
و مقاساة بلایا نکردیدند پس ناشی است از بی تتبعی در تواریخ و سیر اسلام این یاران
محمد چه قدر مشقتها در راه دین متحمل شدند و چه خارها کشیدند چه گرسنگیها چشیدند
و چه جانها و مالها در این راه نثار کردند و استدلال علما بغلبات و فتوحات از این جهت است
که اینمطلب با قلت عدد و عده کاشف از نصرة الهیه بود چنانچه از پیش گفتیم و الا بت پرستان
و امثال اینها نیز فتوحات بسیار کردند و لکن با کثرت عدد و عده بودند پس از اینسخن معلوم شد

جواب کلامیکه کفته است مع ان عبادات الوثنیین فی غایة الشناعة نرعکم من البلاد فتحه
علی ایدی الفرس والیونانیین والروم حتی اتسعت حدود ممالکهم فی الارض وتیز معلوم شد
جواب شخصیکه کفته است فان یشوع قد ابرء الاکمه والابرص وانهض المقعدین واحیی
الموتی واما محمد فهو لم یأت بالمعجزات بل بالسیف ولکن نقلت عنه المعجزات ایضا ولکنها ای
معجزات وانما کانت اتما امکن فعله بحیلة ما تقوم بها القوة البشریة او مما لم یکن علیه
شهودا ومن المحال بت فطعه العقل مثل ما حکی من انشقاق القمر وهی کلها علی حال لا
لا یعتمد علیها زیرا که امثال این معجزات که از عیسی صادر شد از محمد نیز صادر شد باز بادتر
چنانکه در جمله از احتجاجات ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین با علمای نصاری ذکر این
مطلب شده وانکار نکرده اند واحتمال صدور بعضی افعال بقوه بشریه در افعال عیسی
نیز جاریست پس چکونه است که در عیسی قبول نمیکنند ودر محمد قبول میکنند این نیست
مکر عصبیت واستبعاد شق القمر محلی ندارد دیرا زیرا که بعید تر از احیا موتی نیست
وانکار این امور انکار قدرت حق است وشبهات دیکر که در این مقام ایراد کرده اند ناشی از
جهالت وبیخودیست واز جمله مرجحاتیکه برای عیسی بر محمد ذکر کرده اند انست که عیسی
باسمان بالا رفت یا بعد از کشته شدنش وزنده شدنش بعد از سه روز چنانکه عقیده
نصاری است ویا پیش از انکه خواستند او را بدار زنند ومحمد در قبر محبوس ماند صاحب
کتاب مذکور میکوید وکان یشوع قد ارتفع الی السماء واما محمد فهو بقی محبوسا فی القبر
وجواب انستکه این مطلب اکر مرجح باشد ادریس نیز چنین بود ونیز عقیده مسلمانان
انستکه محمد نیز بعد از وفات باسمان بالا رفت چنانکه در حیوة نیز مکرر از معراج تشریف
برد واز جمله مرجحاتیکه صاحب این کتاب ذکر کرده است انستکه اموریکه در شریعت عیسی
مقرر شده برای اصلاح قلب وتصفیه باطن است از اخلاق رذیله وامور یستکه همه مردم
بان منتفع میشوند ولکن اغلب احکام محمد پس راجع است ببدن مثل ختنه کردن ووضو

وغسل وامثال اینها از اموری که نفعی و زیانی ندارد و جواب از این سخن واضح است
زیرا که چون شریعت محمد اکمل شرایع است جامع احکام ظاهر و باطن و روح و جسد است
همانا یکی از علوم این شریعت علم اخلاق است و گروهی از این امت سالک طریقت میباشند
و حکایات و مقامات و کراماتشان گوشزد همه طوایف شده است و اینگروه همان عرفاء
حقه و اهل ریاضت شرعیه هستند که با مراعات احکام ظاهریه در صدد تزکیه اخلاق
و تصفیه باطن برآمده اند که هرگز صومعه نشینان نصاری بکمترین مقامی از مقامات
اینها نرسیده اند و بمقام تجرد و روحانیت اینها فائز نگشته اند و اینکه ذکر کرده است که
این احکام ظاهریه نفعی و ضرری ندارد کدام کسیست که بهیچ شریعتی اعتقاد نداشته باشد
و الا در کدام شریعتست که این احکام نباشد پس لازم آید که خوانده باشند که انبیاء را دم
بامور بیکار لغو و بی فائده باشد و ثمره دنیوی و اخروی بر آنها مترتب نشود و اینمطلب با
حکمت خدا منافیست تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً پس هیچ حکمی از هیچ پیغمبری صادر
نمیشود مگر اینکه مشتمل است بر حکمتها و مصلحتهای بسیار از دنیا و آخرت و حکایت
بوسیدن عمر حجر الاسود را و گمانش اینکه نه نفع میرساند نه ضرر و جواب دادن امیر المؤمنین ع
از او مرقوم است و ندانستن حکمت بعضی احکام را دلیل بر نداشتن حکمت نمیکند و بعضی
از نصاری کتابی در رد اسلام نوشته است و مزخرفاتی چند از آن بر هم بافته است که تکلیف از
آن شنیده میباشد و از آنجمله آنستکه دین نصاری مخالف هوا و هوس نفس است بخلاف
بخلاف دین اسلام و جواب این سخن نیز بر کسیکه در احکام اسلام تتبعی داشته باشد
واضحست زیرا که اصل فروع این دین که نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد باشد جمله
خلاف خواهش نفس است و اما خوردن گوشت خوک و شراب که در دین نصاری حلال
شده پس موافق خواهش نفس است و همچنین بسیاری از احکام آنها پس چگونه میگویند
که احکام اسلام موافق هوای نفس و احکام نصاری مخالف آنست و چگونه چنانکرده اند

صاحب اینکتاب که در موضعی دیگر گفته است که تمامی احکام دین او موافق خواهش نفسانی
او واقعشد زیرا که چون بسیاری بزن خواهش داشت و گفت ان الله جعل لذتی فی النساء والطیب
پس بحسب خواهش خود شریعت قرار داد و بجهت خود نه زن مقرر نمود دیگر از چهار زن
فاضل نراقی در سیف الامه در جواب این احمق بی مذهب میفرماید که سبحان الله اینمرد چه قدر
بیخرد و نادان بوده و کسیکه اینقدر بیخبر از حال شخصی باشد چه قبیح است در مقام رد دین
او بر آید و بگوید تمامی احکام دین او موافق خواهش نفسانیست و حال اینکه تمامی احکام
این دین مبین موافق قواعد عقلیه و مطابق قوانین حکمیه است و این جاهل نادان آنجناب را
تابع خواهش نفسانی شمرده و حال آنکه هیچ پیغمبری در راه خدا و ترک هوا اینقدر ریاضت
نکشید که آنجناب کشید هرگز بر بستر نخوابید عبائی بر روی حصیری گسترده و اندکی خواب
کردی یکی از زوجات آنحضرت ترحم کرده عبا را دو ته کرد حضرت فرمود میخواهی مکان من نرم
باشد و مرا خواب ببرد و از عبادت پروردگار باز ایستم پس نهی نمود تا او و اهلبیت او بودند
هرگز نان گندم نخوردند و نان جو سیر نخوردند و بر گرسنگی صبر نمود و خود و عیال خود را
بگرسنگی و ریاضت میداشت تا آنکه گفتند اهلبیت محمد بمیرند از جوع و زینت دنیا بر خود و
اهلبیت خود حرام ساخت و بجهت پرده کرباس نوی که فاطمه سلام الله علیها دختر او آویخته
بود از او اعراض کرد و شبها نخفتی و بعبادت ایستادی تا صبح و ابتدا شبها میلی با ایستادی
تا پای او ورم کرد و خطاب رسید که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و قلیلی از شب خفتی
و کسیکه تابع هوای نفسانیه خود باشد چنین رفتار میکند بلکه رفتار آنحضرت چنان بود
که هر عاقلی که رفتار او را در دنیا مید ید یقین بنبوت او میکرد تا اینکه شمعون یهودی
در حق اهل بیت او گفت والله ان هذا هو الزهد فی الدنیا و از انجمله اعتراضاتیست که بر
قرآن مجید وارد آورده است که من بعد برخی از آنها را با جوابش ذکر خواهم کرد و با لجمله
اکملیت و افضلیت آنحضرت بر کسیکه انصاف در شریعت و طریقت آن بزرگوار نظر نماید بر او روشن شد

نیست الله الهادی الی سواء السبیل مطلب سیم اینکه امت آنحضرت که امت مرحومه اند
افضل از همهٔ امتهای گذشته میباشند و برهان این مطلب همان برهان مطلب سابق است
زیرا که شرافت هر کسی موجب شرافت آنچیزیستکه منتسب باوست و همچنین است هر چیزیکه
مرتبط و منسوبست بچیز شریفی چنانکه خساست هر چیزی موجب خساست منسوب باوست
مثلا آنچوبی را که در مسجدی بنا نهند بواسطهٔ مسجد محترم و چون چوبی در میخانه در دست
شود باید آنرا بنیان نهند شایستهٔ سوختن باشد و بالجمله چون خاتم الانبیا را صلی الله علیه و آله
بر همه پیغمبران خدا در همه مراتب فزونیست امتش را نیز بر همه امتها بواسطهٔ انتسابشان
بآنحضرت فزونیست و از اینجهت استکه استعداد این امت برای کمالات و ادراک مراتب
سعادات زیادتر از استعداد سایر امتها و راهشان بسوی مرضات حق نزدیکتر است
از راههای دیگران و از اینجهت استکه اگر کسی در این امت سه روز کار عبادت کند چنان
باشد که پیشینیان سیصد سال کرده باشند و اگر سالکی در این امت مرحومه راه رود چنان
باشد که سابقان سی سال راه رفته باشند مگر نشنیدی که هر متاعی در آخر بازار ارزانتر است
و چون این امت آخر امتها آمدند متاع سعادت را با بهای ارزان خریدند و عمل اندک را
از ایشان در بهای اجر بزرگ میپذیرند و بعبادتی کم ایشان را مقامی بلند میبخشایند
بمجرد پشیمانی از خطای بزرگشان اغماض مینمایند و چون بقدر شبری بسوی مقصود دوانند
فرسنگی مقصود را بسویشان نزدیک گردانند حدیث امت مرحومه و رب غفور اشارت باین
مقام است و آیه لیلة القدر خیر من الف شهر رمزی از این مطلبست و سر اینجمله آنستکه این امت را
که امت ساعتند اتصال معنوی بمحمد ص استکه پیغمبر ساعتست و چون سیر ملکوتی این پیغمبر
از سایر انبیا زیادتر است پیروانش که در ظل لوای او بیند چنین باشد و از اینجاست که عارفی
میگوید که اگر کسی ببال خود نتواند پرواز کرد صاحبدلی او را زیر بال خود گیرد و با خود
ببرد که اگر ضعیف اینجا باشد طفیل اضیاف باشد که چون پادشاه کسی را دعوت اصحاب او را

نیز با او بمجلس راه دهند هر که شد در ظل صاحب دولتی هرگزش در راه نبود حجاتی و کیه
اینکمان نکنند که امدن این امت در اخرین امتها نقصی است در مرتبه انها بلکه این لطفی بود
از جانب حق که خاص ایشانست زیرا که عقوبتها و عذابها بر امم سابقه فرو شد بسبب معصیتها
که از انها صادر شده بود چون کوش زد این امت شود عبرت کیرند و از ارتکاب معصیتها
که موجب نزول انعذابها بر پیشینیان شد پرهیز کنند پیشینیان اگرچه این هراد شکر باید که پیشینیان
عبرت برای ایشان شدند و ایشان عبرت دیگران نکشتند پادشاهی مقصر برا فرمود تا از
بالای دار الاماره بزیر انداز ند تا دیگران عبرت کیرند انمقصر عرض کرد که ملکا دیگری را
بفرماید تا چنین کنند که من از ان عبرت کیرم و لعل که نکته ذکر قصص امم سابقه و
کیفیت نکالهای انها در قران مجید همین باشد که از حال انها عبرت کیرید و از نافرمانی حق
بترسیم و از مکرش ایمن نکردیم چنانکه فرمود اَفَاَمِنَ الَّذِیْنَ مَکَرُوا السَّیِّئَاتِ اَنْ یَخْسِفَ
اللّٰهُ بِهِمُ الْاَرْضَ اَوْ یَاْتِیَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَیْثُ لَا یَشْعُرُوْنَ اَوْ یَاْخُذَهُمْ فِیْ تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُمْ
بِمُعْجِزِیْنَ اَوْ یَاْخُذَهُمْ عَلٰی تَخَوُّفٍ فَاِنَّ رَبَّکُمْ لَرَؤُفٌ رَحِیْمٌ و نیز فرمود اَفَاَمِنَ اَهْلُ الْقُرٰی
اَنْ یَاْتِیَهُمْ بَاْسُنَا بَیَاتًا وَهُمْ نَائِمُوْنَ و بالجمله فضل امت محمد صلی الله علیه و آله بر سایر
امم مانند فضل خود محمد صلعم است بر سایر پیغمبران موسی ع عرضکرد بار الها ایا هست در
امتهای انبیا امتی بهتر از امت من ظَلَّلْتَ عَلَیْهِمُ الْغَمَامَ وَاَنْزَلْتَ عَلَیْهِمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوٰی
وَفَلَقْتَ لَهُمُ الْبَحْرَ خطابی رسید که با موسی مکر ندانسته که فضل امت محمد بر جمیع امتها
مانند فضل او است بر همه مخلوق من موسی عرضکرد یا رب کاش میدیدم آنها را خطاب
رسید که اکنون وقت ظهور انها نیست ولکن در بهشت در خدمت محمد ص انها را خواهی
دید اکنون کلام انها را بتو بشنوانم پس خداوند ندا در داد که ای امت محمد پس همه امت
او را در صلبهای پدران و ارحام مادران جواب دادند که لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لَا شَرِیْکَ
لَکَ لَبَّیْکَ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ وَالْمُلْکَ لَکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ لَبَّیْکَ و در جای دیکر وارد است

اما میخواهی

در نبوت خاصه امت

که وقتی حضرت موسی ع عرض کرد الهی در تورات امتی را ذکر کرده که بهترین امتها باشند امر بمعروف ونهی از منکر کنند الهی ایشانرا از امت من بگردان خطاب آمد که یا موسی تلك امة محمد بن عبد الله عرض کرد در تورات ذکر امتی را یافتم که بعد از همه امتان اینک بیرون از هم ببهشت روند و حاجت ایشانرا پیش از آنکه سؤال نمایند برآورم الهی ایشانرا از امت من بگردان خطاب رسید که ای موسی اینها امت محمد اند عرض کرد که الهی در تورات امتی یافتم که راضی باشند از تو بآنچه روزی دهی و راضی باشی از ایشان باندک عمل الهی اینها را از امت من بگردان خطاب رسید تلك امة محمد حدیث طولانیست و تمام آنرا در کتاب اسرار الانبیا ایراد نموده ام وچون این جمله بدانستی اکنون بدان که آنحضرت را دو گونه امت است اول امت عامه که مراد بآنها تمام آفرینش حوا است از بدو خلق الی آخر الدهر حتی انبیا ومرسلین و لعل که حدیث انا وعلی ابوا هذه الامة اشاره بجمیع ساکنان عالم امکان باشد دوم امت خاصه ومراد بآنها تمامی خلقند از بدو ظهور دعوتش الی آخر الدهر واینگونه امت نیز دو قسم است اول آنانند که دعوتش را شنیدند ولکن اعتقاد نکردند بلکه تکذیبش نمودند چون اغلب یهود ونصاری واینگونه امترا امت دعوت گویند دوم آنانند که دعوتش را شنیدند و تصدیقش کردند و باو گرویدند و خویشتن را باو دادند و لقب خود محمدی و مسلم گذاشتند واینقسم نیز دو گونه شدند اول آنانند که تصدیق او را در جمیع ما جاء به حتی امامت علی ع و یازده فرزندش بترتیب معهود مقرر عند الاثنی عشریه نمودند واینها را امت مرحومه و فرقه ناجیه نامند دوم آنانند که تصدیق امامت ائمه اثنی عشر را باین ترتیب ننمودند واینها را فرق هالکه نامند و حدیث ستفرق امتی علی ثلث وسبعین الخ اشاره است بهر دو قسم از امت اجابت و از فضلها که ذکر شد خاص قسم اول است و سایر فرق را از ان بهره نیست کسیکه آخر کارش خلود در آتش باشد او را چه فضلی و شرفی باشد و از اینجا معلوم میشود سرّ اخبار وارده در خصوص [illegible] و بباید دانست که امت ناجیه نیز دو قسم اند و مراد از ناجیه آنکسان باشند که ببهشت و درجات

غالباً ان فایز شوند اگرچه مدتی هم بسبب معاصی خود در دوزخ گرفتار باشند لکن آخر
کار بشفاعت محمد و آل محمد خلاص شوند اول آنانند که با وجود اعتقاد صحیح در تکالیف
خود تساهل ورزند و از ترک واجبات و ارتکاب محرمات باکی نداشته باشند و این فرقه
در مقام امت بودن ناقصند و اخباری که وارد شده که چند گروهند دعوی میکنند که امت
منند و من از اینها بیزارم مراد آنستکه اینها امت کامله من نیستند و الا در صورت صحت اعتقاد
بر ایشان نجاتی خواهد بود و شاید که بواسطه بعضی بلاها و گرفتاریها پیش از مردن
آمرزیده شوند و شاید که در برزخ معذب شوند و در قیامت بر اینها حسابی بنا شد و شاید
که در مقام حساب بر اینها تنگ گرفته شود و آخر الامر بشفاعت نجات یابند و بقیة السیف را
بدوزخ برند و بر حسب اعمالشان معذب نمایند تا آنگاه که پاک و طیب شده از دوزخ بیرونشان
آورند و تفصیل این مطلب محلی دیگر دارد دوم آنانند که با وجود اعتقاد صحیح و کامل حذو
النعل بالنعل پیروی پیشوایان خود مینمایند چنانکه در مقام اعتقاد ایشان را الغرض
رو مینمایند و این گروه امت کامله اند که مقامشان از آن بالاتر است که وصف شود و اینها مقام
بود که بسیاری از انبیا آرزومند آن شدند و اینگونه مردمند که خاتم الانبیا صلی الله علیه
و آله اینها را برادران خود خوانده و آرزومند دیدار اینها شده احمد بن فهد قدس سره
در کتاب تحصین روایت کرده که پیغمبر خدا ص فرمود آیا میدانید سبب آنکه و من حیث
اندیشه و فکر من در چه چیز است و شوق و آرزومندی من در چه امر است اصحاب عرض
کردند لا یا رسول الله نمیدانیم خبر ده ما را باین مطلب فرمود که خبر میکنم شما را پس
آن بزرگوار آه بلندی از دل برکشید فرمود ها شوقاً الی اخوانی من بعدی ابوذر غفاری
عرض کرد آیا مگر ما برادران تو نیستیم فرمود نه شما ها اصحاب منید و برادران من از بعد
از من میایند شان ایشان شان پیغمبرانست و اینها گروهی هستند که از پدران و مادران و
برادران و خویشان خود برای طلب خوشنودی خدا فرار مینمایند و برای خدا از مال دنیا

در نبوت خاصه است

چشم می‌پوشند و برای خدا نفسهای خود را خوار مینمایند و در خواهشهای دنیا رغبت نمینمایند
و بفضول دنیا میل نمیکنند و در خانه از خانهای خدا جمع میشوند گویا که ایشان غریب
میباشند میبینی ایشانرا از بیم آتش اند وهناک پس کیست بداند قدر و منزلت ایشانرا
در نزد خدا هاه شوقا الیهم و حدیث طولانیست تمام او را در کتاب عین الهدایه ذکر
کرده ام و پیر جمالی در نظم خود باین حدیث اشاره کرده و گفته است **نظم** گوش جان
پیش او و بشنو راز دل نشنود این راز جز همراز دل ای دل بیدار امشب دمی با من بساز تا در او
مقصد آتش براز اید بیار امشب همه شب بر زمین تا برآید مهر دل از مه جبین اید بیار
امشب دمی بیدار باش تا نماید صبح صادق روی فاش اید بیار امشب بیا با چشم جان
تا ببینی فتنه آخر زمان اید بیار امشب با خون دل کن طهارت تا شوی اشنو دل اید بیار
امشب بسر همچون قلم باش سرگردان چو من در نار غم تا نویسم شرح و اشوقای یار تا بر قصر
اید مسکینان زار شرح اخوان گویم واه حبیب تا رسانم مژده با قوم غریب از محبت
و از محبت و از حبیب برکشم نقش دو شیهای غریب زانکه بی درد محبت هیچ مرد روی
در رخسار بیمار نکرد هر چه تحفه هر چه پر در نشو و نماست پرتوی از خلق و خوی مصطفی است
او چنین نالیده و کرده فغان از فراق و سوز و درد خاکیان تا نسوزد ای اخی دل در فراق
کی نماید روی و قامت یار طاق تا نگرید ابر بر ایوان دل کی شود خرم بگوبستان دل از نظر
که مصطفی اندکی کند یا اباذر کرده ابر دو نظر مسکنت در جان اکاهش نشاند بعد از آن
چون خاک در راهش نشاند روی خویش و حسن مسکینان بدید ز اشتیاق روح آهی بر کشید
الی ان قال گو اباذر تا که آن وعده حبیب فاش بیند فاش بر قوم غریب گو اباذر کاید
فتح قریب باز یابد ذر فقیران غریب گو اباذر تا ببینند اتحاد در میان عاشقان بی فساد
گو اباذر گو اباذر در دیار تا ببینند آنچه بشنیده ز یار و اینگونه امت مشتریان بازار
خدا بند و غرض از آفرینش وجود ایشانست و مراد باولیاء الله که الا ان اولیاء الله لا خوف

علیهم ولا هم یحزنون امینانند پس اینکونه امّت را فخر سزاوار است که وجود شان غرض پروردکار است و این امت را از این روی اولیاء الله و دوستان خدا کویند که آنچه محبوب خداست یعنی بندکی که غرض اصلی از خلقت است بجا آورده اند و دیکر چشم از همه چیز پوشیده اند پس در شرف مقام و عزت اینکروه کرام همین بس که دست بندکی اند ودل از دوستی حق آکنده اند و از محبت ما سوی کنده اند خوشا بحال آنکس که خدا را بنده باشد عامر شعبی کوید امیر المؤمنین علیه السلام نه کلمه تکلم فرمود که چشمهای بلاغت را کور کرد و جواهر حکمت را یتیم ساخت و هیچکس نتوانست که مانند یکی از آن کلمات را بکوید سه کلمه اش در مناجات و سه کلمه آن در حکمت و سه دیکر در ادبست و اما آنکلمات که در مناجاتست اول الهی کفانی عزّاً ان اکون لک عبداً در عزت همین قدر مرا بس که تو را بنده ام دوم وکفانی فخراً ان تکون لی ربّاً در فخر همین قدر مرا بس که تو پروردکار منی سیّم انت کما احبّ فاجعلنی کما تحبّ تو در لطف و مهربانی چنانکه من میخواهم پس مرا نیز در بندکی و فرمان برداری چنان کن که محبوب تست واللآتی فی الحکمة قیمة کل امرء ما یحسنه و ما هلک امرء عرف قدره والمرء مخبوّ تحت لسانه واللآتی فی الادب امنن علی من شئت تکن امیره واحتج الی من شئت تکن اسیره واستغن عمن شئت تکن نظیره و مدعی اینمقام بسیار است و لکن صادق در این دعوی اندک است اتقدح فیمن شرف الله قدره وما زال مخصوصاً بطیب الثنا رجال لهم سرّ مع الله صادق ولا انت من ذاک القبیل ولا انا الفاظی و عبارت پردازی در اینمقام بکار نیاید در اینجا حقیقت و معنی خواسته اند قیل و قال کار ابدال نیست که نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن القیل والقال عبودیت در وجد و حالست اسرار اینمقام کفتنی نیست آنکس که دانست لب فرو بست که هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند و اکر کفته شود جهال انکار نمایند قال بعض العرفاء الاسرار لا تذاع الّا بتوفیق الله ولا یثبت عند سماعها الّا خواصّ اصفیاء الله لانّ الحجب الترابیة طمست انوار

البصائر عن شهود عجائب الملكوتيات فاندرست لمعارف العلويات وانمحت آثار سبل
اسرار القدسيات فاذا سمعوا الحقايق فكانما ينادون من مكان بعيد او من وراء حجاب
من حدیث بود و علی علیه السلام فرمود که اگر صد نفر از بینکان شماها را جمع نمایم و در یک شب و روز
خبر نمایم شماها را آنچه را که از دهان مبارک محمد صلی الله علیه و آله شنیده ام بیرون میروید
از نزد من و میگوئید که بدرستیکه دروغگوترین از همه دروغگویانست و از اینجهت بود که
علی بن الحسین علیهما السلام فرمود انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتننا
بامدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی ص امنّا
بِهِ وَبِمَا دَعَانَا اِلَیهِ وَبِالقُرآنِ الَّذِی اَنزَلَهُ عَلَیهِ ش
یعنی گرویدیم بآن بزرگوار و در دعوی رسالت و بهر چیز که دعوت فرموده ما را بسوی آن از
توحید و احکام شریعت و باعجاز قرآنیکه فرو فرستاد بر جناب او برای ارشاد و هدایت و
در اینفقره مبارکه دو مطلب اشارتست مطلب اول آنکه مجرد تصدیق برسالت
آنحضرت وسیله نجات نمیشود بلکه شرط است اذعان بکل ما جاء به من عند الله زیرا که دانسته
که تا کسی را این اعتقاد نباشد در زمره امت اجابیه و فرقه ناجیه نباید و در قیامت تحت لواء
محمد ص که لواء الله است در نیاید نمیشود و حرارت دل سوخته اش بزلال حوض آن شاهنشاه مملکت
امکان خنک نگردد و از شفاعت عامه و خاصه آن شفیع مشفع نصیبه نداشته باشد
لا هم علیه یردوا حوضه غدا ولا هو فیهم یشفع اذا دنوا منه لکی یشربوا قیل لهم تبا لکم
فارجعوا دونکم فالتمسوا منهلا یرویکم او مطعما یشبع خداوند در کتاب مستطاب
خود مذمت فرموده آنکسانیرا که مؤمن ببعض و کافر ببعضند سرش آنستکه کفر ببعض
لازم افتاده است کفر بکل را زیرا که اگر محمد صادق نباشد پیغمبر نخواهد بود و کاذب فی البعض
قطعا صادق نیست پس تکذیب او در بعض احکام تکذیب او است در جمیع احکام ان الذین
یَکفُرُونَ بِاللهِ وَرُسُلِهِ وَیُرِیدُونَ اَن یُفَرِّقُوا بَینَ اللهِ وَرُسُلِهِ وَیَقُولُونَ نُؤمِنُ بِبَعضٍ

ونکفر

ونكفر ببعض ويريدون ان يتخذوا بين ذلك سبيلا اولئك هم الكافرون حقا واعتدنا
للكافرين عذابا مهينا واز اینجا معلوم شد سر انکه منکر ضروری از دین را کافر میدانند
واحکام ارتداد بر او جاری مینمایند برای انکه انحکم بلا اشکال از پیغمبر صادر شده پس انکارش راجع
بانکار نبوت او است و همچنین است انکار هر حکمی اگر منکر اقرار نماید بصدور ان از پیغمبر قطعا اگرچه
از ضروریات هم نباشد بلی اگر بکسی دعوی نبوت نرسیده باشد یا رسیده باشد فی نفسه نفهمیده باشد
پس انکار نماید انحکم را از روی جهالت پس احکام ارتداد بر او جاری نباشند زیرا که این کفر
جهالتی است نه جحودی و این شخص را مستضعف نامند که الا المستضعفین من الرجال و
النساء والولدان الذین لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا چنانکه مصدق بلسان تنها
بانکار دل او منافق گویند ومن الناس من یقول امنا بالله وبالیوم الاخر وما هم بمؤمنین
یخادعون الله والذین امنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون واین تصدیق ثمر
اخرویه نباشد بلکه فایده او عصمت جان ومال امثال انست و بسا شود که کسی را بحقیقت
چیزی یقین باشد لکن حسد و تعصب او را مانع از اقرار بان شود و اینکافر را کافر جحود گویند
وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون و بعضی گفته است که حقیقت کفر نیست مگر انکه
کفر در لغت پوشانیدن است و حق را میپوشاند و کتمان مینماید او را کافر میگویند نیا
باشد که کسی از روی جهل مرکب خلاف حقی را معتقد شود اینکس را ضال گویند و انکار
کفر ضلالت نامند لکن گاهی اطلاق میشود ضال بر خصوص کسیکه قائل نباشد بامامت
امام حق واجب الاطاعه چنانکه مستبصر و غادر را اطلاق مینمایند بر انکس که شناخته باشد امام حق را
و اقرار بان داشته باشد و حق انستکه مقلد حق چون مطمئن باشد باعتقاد تقلیدی خود و
تا اخر عمر از ان بازگشت نکرده و متزلزل نشد نیز از اهل نجات باشد اگرچه او را درجه محقق
ندهند لا یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون محقق راه را ببینائی خود طی نماید و مقلد
بهمراهی بینائی لا یستوی الاعمی والبصیر قطب نیز بچیپ میگویند شان اهل بصیرت جز شان

و چون کافر اعتقاد

اهل عمایتست اهل بصیرت در نفس امر نگاه کنند بقوت تمیز که حقیقتها ایشانرا ارزانی داشته
حق از باطل جدا سازند و با نچه حق است تمسک جویند و انچه باطل است طرح کنند و غایت اینست
که از اهل بصیرت انانکه از اهل علمند صاحب حجت و بیّنات باشند و شناخته خود دانند
و دانسته خود گویند و ایشان متخصص باشند باین مزیت که در غیر اینها یافت نشود مگی ثبات
عقیده که بشبهات مبتدعه و اهل زیغ تزلزل در اعتقاد ایشان پیدا شود دوم قوه تفهیم
و ارشاد که توانند غیر خود را در راه خود در آورند و حق بوی نمایند و از اهل بصیرت انان
که نه اهل علمند علمی اجمالی داشته باشند بحقیقت امر کما هو فی نفسه و صاحب نور و انشراح
باشند اما اگر زبان آوری از اهل زیغ دوچار ایشان شود و شبهات خویش آراسته بر ایشان القا
کند بیم آن هست که در اعتقاد خویش سست شوند برای انکه دریافت ایشان بغایت نازک و
بجلست هر قدر غیم شبهه بود در آن ایشان متواری شود و چراغ بصیرت ایشان از انکه عواصف
عوارض متلونه منطفی شود امن نیست اینست شان اهل بصیرت بقسمیهم اما اهل عمایت شان
ایشان انستکه تابع استفاضات باشند و راه و اعمال خویش و هرچه مردمانرا بران یابند
شوند و اگر استفاضه معارض استفاضه شود انمقتضای استفاضه اولین رجوع کنند
و بمقتضای استفاضه دوم بگروند و در میان هر طایفه که باشند بواسطه عدم دانش
برنگ ایشان برایند اگر در میان اهل اعتزال باشند معتزلی شوند و اگر توطن در بلاد
اشاعره داشته باشند اشعری شوند مگر از باب حب و بغض با جلامت ایشان معنی بماند
که تحول از مذهب اول بمذهب اخر اختیار داشتند نه از جهت ثبات رای بل از جهت رسوخ
حب و بغض که حب و بغض از صفات راسخه است خصوصا در اجلاف و مردمان کثیف که شان
ایشان اصرار است بچیزها و این سه گروه انانکه اهل علم و بصیرتند ناجی اند بلاشک و انها
که از اهل بصیرتند و اهل علم نیستند چون اتفاق بیفتند ایشانرا ابتلا بصحبت کسی از اهل
زیغ و بر فطرت پاک خویش بمانند و از بصیرت خویش نگردند هم ناجی اند کما قال یرفع الله الذین

امَنُوا مِنكُم وَالَّذِينَ اُوتُوا العِلمَ دَرَجَاتٍ و اما انکه اهل عمایت و تقلیدند اگر از روی اتفاق
بران عقیده که مطابق حق است واقع شوند و معارضی وی ندهد عمر بان نیز بوندا یا از اهل
نجات باشند یا نه اینست محل خلاف که میان علما واقع شده که ایمان مقلد صحیح است یا نه با اتفاق
بانکه قناعت باین درجه فسق است و تحصیل بصیرت فریضه است و اینجماعت که اهل عمایت و تقلیدند
ایشانرا با حجت کار است و نه با شیمه ایشان تابع شهرت و عقاید ایشان متلقی از اسواق و افواه
باشد چو مردمان معتقد باشد ایشان معتقد باشند و چون منکر باشند ایشان نیز منکر باشند
اگر عارفی محققی مستبصر پیش ایشان آید و سخنان همچون آب حیات که دلهای اهل بصیرت بان
زنده شود و جانهای ایشان بان تازه گردد بگوید بیکفلس نخرند و در داستانی یکی از مشایخ اهل
عرفان اگر چه هیچ حال او بتحقیق ندانند و هیچ سخن او نشنیده الا فسانه و صرف کنند الی آخر ما
ذکره آه و بعضی ذکر کرده است که ایمان بر هفت نوع است **اوّل** ایمان سرشتی و آن ایمان
خداست بخدائی و یکتائی خودش و تصدیق پیغمبران خودش که شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
وَاللهُ یَعلَمُ اِنَّکَ لَرَسُولُهُ و از اینجاست که یکی از اسمهای خدا مؤمن است **دوم** ایمان
عهدی است و آن ایمان ذری نیز توان گفت و آن تصدیق بنی آدم است خدا را در عالم ذر که اَلَستُ
بِرَبِّکُم قالُوا بَلیٰ پس عهد توحید و اقرار برسالت و ولایت در آن عالم از همه گرفته شده و هر کس
در اینعالم با آن عهد وفا کرد ناجی است و هر کس عهد را بشکست هالک شد وَالَّذِینَ هُم لِاَمَانَاتِهِم وَ
عَهدِهِم رَاعُونَ **سیّم** ایمان وجدی است و آن ایمانیست که بعنایت حق حاصل میشود بی
اعانت مرشدی و چنین مؤمنی را مجذوب سالک میگویند اگر سلوکش مسبوق بجذبه حق است
مانند اصحاب کهف که در عهد دقیانوس بودند پس نور ایمان در دلشان افتاد و از شهر بیرون
آمدند اِذ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالاَرضِ و حکایتشان مشهور است و لعل که نکته
ذکر اینحکایت را با حکایت موسی و خضر در یکسوره اشاره بان باشد که چنانکه هدایت بسبب و
مرشد میشود نیز بجذبه حق بی مرشد هم ممکن است **چهارم** ایمان سجودیست و آن ایمان

مراتب ایمان هفت نوع [illegible]
کتاب معدن الاسرار
جلد دوم علاء [illegible]

ساحران فرعون بود که چون موسی عصا انداخت و اژدها شد و تمام ساختهای ایشان را بلعید همه بسجده افتادند فَاُلْقِیَ السَّحَرَةُ سُجَّداً قالُوا اٰمَنّا بِرَبِّ الْعالَمِینَ رَبِّ مُوسیٰ وَهٰرُونَ و بعضی گفتند که چون سحر و حرمت موسی نگاه داشتند و از وی اذن خواستند که اِمّا اَنْ تُلْقِیَ وَاِمّا اَنْ نَكُونَ اَوَّلَ مَنْ اَلْقیٰ خداوند ایمان بایشان کرامت فرمود **پنجم** ایمان مهد است یعنی منسوب بگهواره و آن ایمان حضرت عیسی ع بود که در گهواره سخن گفت **ششم** ایمان جحود است و آن ایمان منافقانست که بزبان اقرار دارند و در دل انکار **هفتم** ایمان توحید است و آن ایمان سایر مؤمنانست که بزبان و بدل اقرار بیگانگی خدا میکنند **مطلب دوم** آنکه قرآن کلام خداست و با آنکه مؤلفست از حروف معروفه و کلمات مشهوره معجزه است که دلیل صدق نبوت آنحضرتست و معجزه بودن قرآن متفق علیه علمای اسلام است و لکن در مأخذ و سبب معجزه بودنش اختلاف کرده اند بر چند قول **اول** آنستکه قرآن مشتمل است بر علوم و معانی دقیقه و بطون کثیره که در هر بطنی از آن اسرار و حکمتهای بسیار است و انصاف آنستکه این وجه سبب معجزه بودن قرآن نمیشود مگر برای راسخین در علم که از بطون قرآن بهره داشته باشند و چون غالب خلق را از این مقام حظی نداده اند چگونه ادراک این مطلب نمایند قال بعض العارفین هفت بطن مراتب فهم قرآنست بحسب مراتب هفتگانه دل و هر معنیی را از این مراتب باشد مثل این چنانست که شخصی را از دور ببینند بصورتی نماید و چون پاره نزدیکتر شود و علی هذا القیاس تا از زمان که بی لبس چنانکه حق آنست بدو شود محل قرآن او و ورای سبع سموات هر دلکه در عروج سر بسماء دنیا و سد از این معنی در یابد آنچه دل که بسماء ثانیه در و شید در یابد و علی هذا القیاس و هر دلکه منکوس و منحوس از ارض در نگذرد و بر افهم هیچ مرتبه از این مراتب نباشد و بغیر تراجم الفاظ که داخل بطون نیست او را از آن نصیبی دیگر نباشد اُولٰئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ **شعر**

ما ز قرآن بر گزیدیم مغز را پوست را پیش خسان انداختیم
عروس حجلهٔ قرآن نقاب آنگه براندازد که خلوتخانه جان را مجرد بیند از غوغا
عجب نبود که از قرآن نصیبی نیست جز نقشی که از خورشید جز

کرمی بینند چشم نابینا **دوم** آنکه قرآن مشتمل است بر اخبار از مغیبات مثل غُلِبَتِ
الرُّومُ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ و مدت آن نه بود که ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ و از آن
زمان تا اکنون در میان آنها پادشاهی نیامده است و سلطنت مومنان که وَعَدَ اللّهُ الَّذِينَ
آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ و محفوظ شدن آنحضرت از شر مردم که وَاللّهُ
يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ و مراجعت او بمکه بعد از هجرت بمدینه که إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ
إِلَى مَعَادٍ و هزیمت کفار در جنگ بدر که سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ و داخل شدن آنحضرت و اصحابش
بمسجد الحرام با سرهای تراشیده و ناخنها و موهای گرفته که لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللّهُ
آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ و کثرت اولاد آنحضرت که إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ
الْكَوْثَرَ و جمله از سخنان منافقان و خیالهای ایشان که وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ و
يَحْلِفُونَ بِاللّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ الی غیر ذلک مما لا یحصی پس ظاهر شد از
اینجا فساد کلام یکی از نصاری که گفته است که در قرآن بیش از شش هفت موضع نیست که
خبر از مغیبات داده است و بنقل مفسرین در قرائت این آیات اختلاف کرده اند که از آنها
معنای معینی بدست نماید و این اختلاف نفی معنی اعجاز از آن میکند و لا یخفی که یک خبر هم از غیب
کافیست و اختلاف قرائت موجب اختلاف در اصل معنی نیست و لکن انصاف آنستکه اشتمال قرآن
بر مغیبات منشأ معجزه نیست و نمیتواند زیرا که کاهنان نیز بسیار خبر داده اند از مغیبات بلی اگر دعوی نبوت میکردند
نمیتوانستند خبر داد **سیم** آنستکه دارای نظم غریب و اسلوب عجیب است که در هیچ نظمی و نثری دیده
نشده و احدی چنین اسلوبی نبوده **چهارم** آنستکه واقعست در طرف اعلای از بلاغت
و فصاحت که دست احدی از فصحا و بلغای عرب بآن نرسید با آنکه در آن زمان فصاحت و بلاغت
در کمال رواج بود و عرب را در این صنعت افتخارها و ابتهاجها بود و حکایات ایشان در این باب
مشهور و معروفست و معارضه ایشان با قرآن و عاجز شدن از آوردن مثل سوره از آن مسلم است و الا
عدول ایشان از طلب اگر برایشان سهل بود بجدال و قتال و قیل و قال خلاف عقل و طریقه عقلاست

در اعجاز قرآن

و نصرانی که در متقاربه عصر ما کتابی در رد اسلام نوشته است اعتراض چند بر این مطلب کرده است
از جمله آنستکه ما قرآن را ملاحظه کردیم چیزهائیکه دال است اما بخصوص فصاحت و بلاغتش
معلوم استکه بلاغت ندارد زیرا که نظم و ترتیب ندارد و تکرار غیر متناهی دارد و بعضی
فقرات او برای محض قافیه است و معانی بدیهی بسیار دارد و ثابت است و اکثر او قصه‌هائی است
که هیچ مصرف ندارد زیرا که این قصص در توریة و انجیل و سایر کتب یهود و نصاری مذکور و
مشهور است و جواب اولا آنکه در صورتیکه فصحا و بلغای عرب که زبان عربی زبانشان دانسته
و در فصاحت و بلاغت مهارت کامل داشتند فصاحت و بلاغت قرآن را مسلم داشته باشند
و اقرار بعجز از معارضه او نموده باشند با کمال عناد و عداوت با او و عصبیت در طریقه باطله
خودشان انکار کردن این نصرانی بیمذهب بی زبان نفهم که هیچ خبر بر کلمات عرب وقوفی ندارد
و او را از فصاحت و بلاغت اطلاعی نیست این مطلب را نسبت بقرآن ضرری برای اسلام ندارد زیرا
که معلوم استکه اینجاهل متعصب اهل خبره اینکار نیست پس انکارش مانند انکار کور مادر
زاد است روشنائی آفتاب عالمتابرا و ثانیا آنکه نظم و ترتیب مدخلیتی در بلاغت ندارد زیرا
که بلاغت در کلام مطابق بودن آنست با مقتضای حال مقام پس استدلال این احمق بعدم نظم
و ترتیب بر عدم بلاغت دلیل واضح است بر عدم خبرت او و ثالثا آنکه بسا باشد که عدم ترتیب
مقتضای حال باشد زیرا که قرآن یکدفعه نازل نشد بلکه هر آیه در مقام خاصی بمناسبت
آن مقام و مصلحت وقت نازل شد و رابعا اینکه این نظم و ترتیب که الحال در قرآن دیده میشود نه از خدا و
نه از معصوم نیست بلکه از عثمانست که خلافش معروفست و مجموعه علی ع که معصوم بود الحال
در دست نیست و مناط معجزه نظم و ترتیب نیست بلکه هر آیه از آیات او معجزه است اگرچه منافقین امت
بسیاری از آیات را که موافق با خواهشهای نفسانی آنها نبود از قرآن انداختند و جمله از آنها را
تحریف نمودند و در کتاب احتجاج مرویست که زندیقی بخدمت علی علیه السلم رسید و بر آیات
بسیار از قرآن اعتراضاتی نمود و آنحضرت از همه جواب فرمود و اینحدیث طولانیست ذکرش

موجب طول دمثالات است از جمله اعتراضاتش آن بود که وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ را
با فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ چه مناسبت بود لیس بین القسط فی الیتامی نکاح النساء
ولا کل النساء ایتام حضرت در جواب فرمود که منافقان زیاده از ثلث قرآن را ما بین این دو
کلام اسقاط نموده اند قال علیه السلام هذا وما اشبهه مما ظهرت حوادث المنافقین فیه لاهل
النظر والتامل ووجد المعطلون واهل الملل المخالفة للاسلام مساغا الی القدح فی القرآن
ولو شرحت لک کل ما اسقط وبدل وحرف وغیر مما یجری هذا المجری لطال وظهر ما تحظر
التقیة اظهاره من مناقب الاولیاء ومثالب الاعداء پس نظم و ترتیب نداشتن قرآن دلیل بر
بلاغت آن نمیشود و اینکه استدلال کرده است بر بلاغت آن باینکه مکررات در آن بسیار است
استدلال بر ضد مدعا است زیرا که بنا مبنی بر تکرار مقتضای حال و مقام میشود و این
عین بلاغت است بلکه تعبیر از مقصود بعبارات مختلفه در وضوح دلالت همان علم بیان است که از
علوم بلاغت است تفتازانی میگوید که فظهر ان علم البلاغة منحصر فی علمی المعانی والبیان گویا
این نصرانی زبان نفهم از این اصطلاحات هیچ سر رشته نداشته است که خود را رسوا کرده است
چنین کسی چرا باید در صدد چنین مطلبی بر آید و چنین کتاب مهملی با یران که مجمع علما و
فضلا است بفرستد ش ایمگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری
فاضل نراقی ره میفرماید که چون فصیحی در مقام فصاحت واقعه را ذکر کند و طلب مثل آن کند
و خصم جد و جهد کند و نتواند آن واقعه را ذکر کند و ثانیاً آن فصیح همان واقعه را بکلامی دیگر
مثل اول در فصاحت ذکر کند و باز خصم سعی کند و نتواند مثل آن بیاورد و ثالثاً آن فصیح همان
واقعه را بعبارتی دیگر تا الی آن در فصاحت بیاورد و هکذا اینعمل البته ادل بر فصاحت او است
که مطالب متعدده را بعبارات مختلفه بیان کرده است الی آن قال پس معلوم شد که تکرار مؤکد
اعجاز و فصاحت است نه منافی آن خصوصاً هرگاه در مرتبه ثانیه فواید و معانی از عبارات آن واقعه
مستفاد شود علاوه بر آنچه از کلام اول مستفاد میشود چنانچه در واقعه که نقل شد اگرچه مکرر شد

در اعجاز قرآن

باشد پس هر دفعه فواید بیشمار و مواعظ بسیار مفید است علاوه بر اینکه اگر تکرار دلالت بر این
میکند که کتاب خدا نیست در توریة نیز وارد و شاید الی آخر ما ذکره و اینکه ذکر کرده است که بعض
فقرات برای محض قافیه است پس کاش میدانستم که مراعات این مطلب چه ضرری بفصاحت و بلاغت
میرساند و حال آنکه این مطلب از محسنات بدیعیه است که موجب زینت کلام است و قافیه هم مخصوص
بشعر است چنانکه سجع در نثر است اگر چه نادر گاهی در هر دو در هر دو استعمال میشود و اینکه ذکر کرده است
که معانی بدیهی بسیار در قرآن ثبت است پس میگوئیم اولا که غرض کلی از ورود قرآن همان
اعجاز لفظ او بود پس بدیهی بودن معنی مضر نیست و ثانیا اینکه ذکر معانی بدیهیه گاه برای
لفظ موعظه و نصیحت و تذکیر و گاه برای تنبیه و تهدید و گاه برای توبیخ و گاه برای غرضی دیگر است
و اینکه شنیده که توضیح واضحات لغو است در صورتی باشد که غرضی بر آن دیگری مرتب نشود جز اخبار
و اعلام و بیان افاده حکم یا لازم آن و الا مستحسن است کلام فصحا و بلغا از چیزهائیکه بر کسی پوشیده
نیست و لکن مشتمل است بر اغراضی چند چون تحزن و تفجع و اظهار ضعف و تخشع و عجز و لذا پس
غرض در آیه لا یستوی القاعدون الخ بیان تفاوت مجاهد و قاعد است تا آنکه قاعد و انتباه یابد
از ترک جهاد و در آیه هَل یَستَوِی الَّذِینَ یَعلَمُونَ وَالَّذِینَ لا یَعلَمُونَ تحریک حمیت جاهل است
و هکذا سایر آیات که مضامین آنها بدیهی مینماید و ثالثا اینکه کدام یک از کتابهای آسمانی نیست
که مشتمل بر بدیهیه نیست پس آنچه در آنها خواهی گفت در اینکتاب نیز گفته خواهد شد و اینکه
ذکر کرده است که اکثر او قصهائیست که هیچ مصرف ندارد زیرا که در توریة و انجیل و سایر
کتب مذکوره مشهور است پس جوابش ذکر شد که غرض فصاحت و بلاغت کامله بود که معجزه باشد
علاوه بر اغراض دیگر که بآنها اشاره شد و لعل که ایراد این قصص با آنکه پیغمبر امی بود و با اهل
کتاب معاشرتی نداشت موید آنستکه این کتاب از جانب خداست بلکه جمعی از علمای اسلام
جهت معجزه بودن قرآن را همین گرفته اند که مشتمل است بر اخبار گذشته و قصص ماضیه با آنکه
آنسرور که او در نزد هیچکس درسی نخوانده بود و از کسی چیزی فرا نگرفته بود و از جمله کلماتی

که این

در اعجاز قران

که این نصرانی نوشته است انستکه اگر گویند در زمان محمد صلی الله علیه و آله فصحا بسیار بودند
و خواستند که آیات بمثل آن نمایند و نتوانستند پس گوئیم اولاً مسلّم نداریم که در عصر
محمد فصحا بسیار بودند زیرا که در چند جای قران مذکور است که ترا از میان امّیین بر انگیختیم
و باتفاق رواة و مفسرین قوم عرب را بعلت علم سواد و کتابت امّی میگفتند چنانکه گویند
که امّی بودند منافات با فصاحت ندارد چه تواند شد که شخص امّی باشد و فصیح باشد گوئیم که چنین
که علمای اسلام از اقرار کتب خود امّی بودن محمد را یکی از اعجاز قران میدانند و اگر یک دو شاعر
فصیح در ان عصر بوده باشند سودی نخواهد بخشید زیرا که النادر کالمعدوم و جواب
انستکه انکار کثرت فصحا در ان زمان از قبیل انکار بدیهیات و چنین کسی قابل گفتگو نیست و مراد
با میین اهل مکه اند زیرا که مکه ام القری است و این نصرانی را کلماتی دیگر است که دلالت میکند
بر سوء فهم و قلت تتبع او و تعصب او در مذهبش و ذکر آنها جز طول رساله حاصلی ندارد و فاضل
نراقی علیه الرحمه در سیف الامه مفصلاً متعرض رد آنها شده است و صاحب کتاب مفتاح الخزائن
که از علمای نصاری بوده بر قران اعتراض کرده است که مشتمل است بر چیزهائیکه خلاف واقع است
قال توجد فی القران عدة اخبار مخالفة لما اتوا به موسی و تلامیذ یشوع و من جملة تلک الاخبار
نقتصر علی ما اتی به فی امر یشوع و اما الذی حقق رسله و تلامیذه باجماع منهم کلهم انه صلب
و مات فی الیوم الثالث قام من بین الاموات و شاهده عدة من الناس و اما المسلمون فیزعمون بخلاف
ذلک انه رفع الی السماء خفیة و ان المصلوب فهو الشخص المشتبه به ظنه یهودا انه هو و اما یشوع
فلم یصلب و لم یقتل و جواب انستکه رفع عیسی و تشبه امری بود که محسوس نبود و چون پیغمبری
از این مطلب خبر دهد تصدیقش لازم است مانند لزوم تصدیق او در امور اخرت پس چگونه میگویند
که این خبر خلاف واقعست ولی چون او پیغمبرش نمیدانند بر او حجت نیست چنانکه او را بر مسلمین در
این مطلب حجتی وارد نماید پس اگر گوید که در توریة خبر از کشتن عیسی داده است باین معنی که ذکر
شده است در ان پیغمبری که بعد از موسی بیاید کشته خواهد شد گوئیم اولاً که معلوم نیست چنین

خبری در تورات باشد و ثانیاً قبول ندادیم که تورات کم تغییر نکرده است و ثالثاً آنکه تاویل ممکن است
که بگوئیم مراد شبیه او باشد و قرینه بر این تاویل قرآنست که وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم
و در زمان امیرالمؤمنین علیه السلم زندیقی خدمتش عرض کرد که اگر در قرآن تناقض و اختلاف
نمیدیدم داخل دین اسلام میشدم پس آیاتی را که محل اعتراض او بود ذکر کرد و آنحضرت از همه جواب
فرمود و آن حدیث در کتاب احتجاج مذکور است چنانکه بآن اشاره نمودیم **پنجم** از وجوه اعجاز
قرآن صرفه است یعنی هر کس خواست که با قرآن معارضه نماید خدا او را تمکین بر این مطلب نداد
چنانکه مسیلمه با آنکه مردی فصیح بود چون خواست معارضه نماید الفیل ما الفیل آورد و
حکایاتش معروفست **ششم** اشتمال قرآنست بر خواص و فوائد یکه در سایر کلمات نیست
و علما در این باب تجربه ها کرده اند و کتابها نوشته اند و بالجمله شکی در معجزه بودن قرآن نیست
و همچنین شکی نیست در اینکه قرآن بهترین کتابهای آسمانیست و از این جهت که خداوند آنرا
باسمهای بسیار نامیده ذکر که لما سمعوا الذکر و اسئلوا اهل الذکر و در حدیثی است که ذکر
محمد است و ما اهل ذکریم و رحمت که و رحمة للمحسنین و هدی که و هدی للمتقین و روح که و
اوحینا الیک روحاً یعنی سبب حیوة معطات چنانکه زندگی تن بصحبت جانست بلکه زندگی
جان بنور قرآنست و شفا که و ننزل من القرآن ما هو شفاء یعنی دوای هر درد یست چه صوری و چه معنوی
و چه قلبی و چه قالبی **شعر** رنج اگر بیشا شد کی غم خورم چون شفای جان بیمارم توئی
و عزیز که انه لکتاب عزیز چه او غالب است بر همه حجتها و برهانها و عجب که قرآناً عجباً یعنی شگفت
زیرا که با آنکه مؤلف است از حروف متعارفه اسلوبش غیر اسلوبهاست **شعر** دیدم بسی عجایب
چون تو عجیب ندیدم و کوثر که انا اعطیناک الکوثر و کریم که انه لقرآن کریم و منادی که انا سمعنا
منادیاً ینادی للایمان **شعر** مطرب عشق مینوازد ساز عاشقی کو که بشنود آواز همه عالم
صدای نغمه او است که شنید اینچنین صدای دراز و متشابه که کتاباً متشابهاً یعنی اختلافی
در آن نیست و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً و نجوم که فلا اقسم بمواقع

النجوم زیرا که در اوقات متعدده نازل شد و قول که فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ یعنی مقول حق که
محض صدقست شعر قول بست ز نقش هر خلل پاک ارباب علل از وطرنباك و حبل که وَحَبْلٌ مِنَ اللهِ
حق ازان حبل خواند قرانرا که بکیری بنان حبل انرا بدرائی ز چاه نفس هوا کی امثال عالم
بالا وچون قران دست افزخلق است بسوی حق انرا حبل کفته اند شعر در چاه شو وابجهانها
در حبل قران زن دو دست ای یوسف اخر هر قست ابند بود در چاه آمده و بعضی زیاده از شصت
نام برای قران ذکر کرده است اسم دیابی رو مسمی را بجوی مه بنا نه اندر آب جوی
واخبار بسیار وارده در فضل قران وقاری آن در حد تواتر است و اکر جز حدیث انی تارک فیکم
الثقلین کتاب الله وعترتی نبود او را کفایت میکرد وچون قد بعد خدا پس قول بقدم قرآن
چنانکه مذهب بعضی از اهل سنت است کفرست ص وَبِوَصِيَّتِهِ الَّتِي نَصَّ بِهَا
يَوْمَ الْغَدِيرِ وَأَشَارَ بِقَوْلِهِ هٰذَا عَلِيٌّ إِلَيْهِ ش یعنی و کردیدم بوصی و
جانشین آن پیغمبر که طلب فرمود او را برای اظهار شان شکی او امر خلافت را در روز هجده
ماه ذی الحجه در موضعیکه ما بین مکه و مدینه بود ومعروف بغدیر خم است که موضعی آست
در جحفه و اشاره کرد بسوی او بقول خودش مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ واین اشاره
برای آن بود که بعد از ان امر را بر کسی اشتباه ننمایند و نکویند که مراد پیغمبر جز این بود که او
بوده و در این فقره اشاره بدو مطلب است مطلب اول انکه نصب خلیفه و امام بدست
رعیت و میل وخواهش ایشان نیست بلکه این مطلب باید از جانب خدا و نص پیغمبر او باشد و اصل
اختلاف فیما بین شیعه و سنی در این مسئله و اول اختلاف و منازعه که ما بین امت بعد از وفات آن
حضرت واقع شد و منشا هر اختلافها کردید و تا کنون برطرف نشده است بلکه تا قیام قائم
باقی خواهد بود همین اختلافست اکرچه این مطلب مسلم و متفق علیه کل است که خلق بعد از
رسول خدا بی مرشد و بی دلیل و بی رئیس نتوانند بود همانا کوسفندان بی چوپان طعمه
کرکان شوند و قافله بی سالار دزدان غارت کنند کوران بی عصا کش و روندکان بی چراغ فرو

تا باین بجاه افتند واز مهالک ایمن نباشند در یکی از مکاتیب قطب زمن یحیی که از اکابر علماء اهل
سنت است و مرحوم فیض در کتاب میزان الجنه در حقش گفته است الفاضل العارف قطب الدین بن
محیی الدین الجرقانی الکوشکناری مسطور است که در عصر اول که ولایت و ولایت بالفتح والکسر
در یک کس بوده و او امام عصر و خلیفه راشد بوده در حق همه ساکنان ارض و همه ارض تقلد
طاعت او کرده بودند اختیارا و حکما حکم آن پوشیده نیست که وفا بان واجبست و خروج از اطاعت
امام بحق حرام است اما بعد از آن که امر از انتظام افتاد و رابطه وحدت منحل شد و توأمین ملک
و دین از هم جدا ماندند و ولایت متکثره و ولاة متوفره باز دید شدند هم چون نجوم که بغروب
آفتاب پدید شود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم که بتواری شمس محمدی بحجاب قائم کردد
حکم چه باشد آیا بر همه کس لازم باشد که خود را در تحت حکم والئی در امور ولایت و هادی در امور
هدایت که انما انت منذر و لکل قوم هاد در آورد و از وعید لازم التهدید من مات و لم یعرف
امام زمانه مات میتة جاهلیة مامون و مصون باشد و هر کس ستاره بعینه در چشم کرده برای
اهتدا که و بالنجم هم یهتدون و چون عهد کرد وفا بان لازم باشد از برای صیانت از سرگردانی
با آنکه این محل نظر است غائر و اثبات از نفی اقرب مینماید بصواب در جواب برای آنکه امام بمثابه کشتی است
بی او عبور باین بحر نتوان کرد و چون کشتی در بحر شکسته شود با الواح کردد و هر لوح کشتی باشد
در حق طایفه که خود را بران اندازند و هر کس خود را بلوحی از الواح باز بندد غریق بحر شهوات
و اسیر نهنگ شبهات کردد و هلاک با و متسارع کردد شعر آشنا هیچ است اندر بحر روح چاره اینجا
نیست جز کشتی نوح مصطفی فرمود آن شاه رسل که منم کشتی در این دریای کل یا کسی کو از
بصیرتهای من شد خلیفه راستی بر جای من و اگر امام نیز از مهام انام است چرا چهارم چهار چیز
کرد و قبر شخص را از آن باز پرسند چرا سلف تا کسی را پیشوا نکرده اند که او را حجت سازند میان خود
و خدا عز و جل او را ایشان قرار نگرفته انتهی کلامه پس چنانکه بی کشتی در دریا نتوان رفت بی امام
و هادی که کشتی نجات است در راه دین نتوان قدم زد پس شک نبود در لزوم وجود نبی و خاکی

دوثبا

در میان امت تا محاکمه نماید در میان ایشان بعدل و حکم نماید میان ایشان در هر چیز که در آن اختلاف نمایند
و بدیهیست که هر جماعتی اگر چه معدود باشند چون رئیسی نداشته باشند لا محاله در میان ایشان
اختلاف پیدا میشود و آخر الامر پراکنده میشوند بلکه دیده ایم طیور که جماعتی از کشتن یکدیگر
نمیکنند بلکه گفته اند که هر صنفی از حیوانات هم بزرگی و رئیسی دارند که اطاعت او را لازم
میشمارند و اینمطلب در نزد عقل محقق است و ابن سینا رئیس میگوید قال بعض العلماء
بتفيك شاهد عدل بان شأن الحيوانات العجم ما شاهد من انتظام امرها في الاجتماع
كونها في طريق بدون رئيس يصدر عن رأيه ويقتضي امره فيما يجري مثل هذه
فيما بين الحيوانات العجم كالنحل فان لها عظيماً يقوم مقام الرئيس ينتظم امورها ما دام فيها فاذا
هلك انتشرت الافراد انتشار الجراد وشاع فيما بينها الهلاك والفساد پس چگونه جایز باشد
اینکه محل اعتنا نیست همه اینها که اشرف نشده رئیس برایشان مقرر شده چگونه میشود که
انسان مکرم که غرض اصلی از آفرینش عالم باشد بی رئیس باشد که امر شان مختل و غیر منتظم
باشد و ایضاً اگر کشتی ناخدا نداشته باشد که مطلع باشد از تدبیر حال آن و اصلاح امور آن
و واقف باشد بر راههائیکه موصل بمطلوبست و بر مقدار آنچه کشتی از آن میترسد البته باد
و آب آن کشتی و اهلش را غرق مینماید و همانا این دار دنیا مانند کشتی است که بسوی موضع
معینی سیر مینماید و اهل این دنیا مانند اهل کشتی است و احتیاج برئیسی که اصلاح نماید
ایشان را و نگاه دارد ایشان را از غرق شدن در مهالک شهوات و ایضاً دیدیم که جوارح و حواس
هیچ انسانی بی امام و رئیس نباشد که قلب است پس چگونه افراد انسان بی رئیس میشوند زیرا
که قرار دادن قلب در انسان برای اینست که اگر یکی از این حواس زاید و آنچه ادراک مینماید از
دیدنیها و شنیدنیها و بوئیدنیها و چشیدنیها و غیر ذلک اشتباهی و شکی حاصل شود
رجوع بقلب نمایند تا شک برطرف شود و یقین حاصل گردد پس چنانکه اگر قلب نبود شک و شبهه
حواس و جوارح زایل نشد که هم چنین اگر خلق را امام نباشد شک و حیرت و ضلالت زایل نمی

انتهاء دارد بی وجود بنا از کجا بر طرف میشود و تمیز میان حق و باطل از کی معلوم میشود پس خلق را
از وجود امامی گزیر نباشد هشام بن الحکم که یکی از اصحاب کبار حضرت صادق علیه السلام است میگوید در
روز جمعه داخل مسجد بصره شدم عمرو بن عبید که یکی از علماء مخالفین بود دیدم که در مسجد با
جمعی کثیر نشسته است مردم را یکنار کردم تا خود را بعمرو رسانیدم و بدو زانو نشستم و گفتم ایها
العالم من مردی غریبم آیا اذن میدهی که از تو مسئله سؤال نمایم گفت سؤال نما گفتم آیا تو چشم
هست گفت ای فرزند اینچه سؤالیست که مینمائی گفتم مسئلهای من از این قبیل است گفت بپرس ای پسر
سل وان کانت مسئلتک حمقاء سؤال نما اگرچه سؤال تو احمقانه است گفتم آیا چشم داری گفت
بلی گفتم بآن چه میبینی گفت رنگها و اشخاص را گفتم آیا بینی داری گفت بلی گفتم بآن چه میکنی
گفت استشمام مینمایم بآن بوها را گفتم آیا دهان داری گفت بلی گفتم برای چه میخواهی گفت
برای اینکه طعم چیزها بشناسم گفتم آیا زبان داری گفت بلی گفتم بآن چه میکنی گفت بآن تکلم
مینمایم گفتم آیا برای تو گوشی هست گفت بلی گفتم بآن چه میکنی گفت صداها را بآن میشنوم
گفتم آیا دست داری گفت بلی گفتم بآن چه میکنی گفت بآن بطش مینمایم گفتم آیا قلب داری گفت
بلی گفتم برای چه میخواهی گفت برای اینکه تمیز دهم بآن هر چیز را که وارد بر این جوارح میشود
گفتم آیا بودن این جوارح بقلب چه حاجتست و حال آنکه آنها صحیح و سالم باشند گفت ای فرزند
من بدرستیکه جوارح چون در چیزی از مشمومات و مبصرات و مذوقات و مسموعات و ملموسات
شک نمایند رد میکنند آنچیز را بسوی قلب تا آن شک را باطل کند گفتم پس قلب را برای شک جوارح
قرار داده است گفت بلی گفتم پس چاره از بودن قلب نیست والا اگر نباشد جوارح مستقیم
نمیشود گفت چنین است پس گفتم ان الله لم یترک جوارحک حتی جعل لها اماما یصحح لها الصحیح
و یتیقن ما شک فیه و یترک هذا الخلق کلهم فی حیرتهم و شکهم و اختلافهم لا یقیم لهم اماما یردون
الیه شکهم و حیرتهم و یقیم لک اماما ترد الیه حیرتک و شکک چگونه میشود که جوارح ترا خدا بی
امام واگذارد پس عمرو ساکت شد و چیزی نگفت پس بسوی من نظر کرد

سؤال هشام بن الحکم

وگفت ابا تو هشامی گفتم نه گفت ابا او مجالست کرده گفتم نه گفت پس از کدام شهری گفتم از اهل
کوفه میباشم گفت فانت اذا هو تو همان هشامی پس مرا برگرفت و در جایگاه خود نشانید و دیگر
تکلم نکرد تا من برخاستم وقتی هشام خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید فرمود یا هشام الا تحدثنی
کیف صنعت بعمرو بن عبید یا خبر نمیدهی مرا که بعمرو چه کردی عرض کرد یا بن رسول الله من
از تو حیا میکنم و زبان من در حضور تو نمیتواند سخن بگوید فرمود اذا امرتکم بشیء فافعلوا چون
شما را بامری امر نمایم اطاعت نمائید هشام این حکایت را برای حضرت ذکر کرد و آنحضرت
خندید و فرمود ای هشام کی ترا تعلیم نمود این مطلب را گفتم بر زبانم جاری شد فرمود یا هشام
هذا والله مکتوب فی صحف ابرهیم و موسی و ایضا در جائیکه عنایت الهیه اقتضا کند وجود منفعتها را
که ضرورتی در آنها نیست بلکه مقصود از آنها زینت یا تسهیل افعال و حرکات است مثل انبات شعر
بر ابرو و تقعیر اخمص قدمین و امثال اینها پس چگونه عنایت الهیه اقتضا نمیکند وجود مثل
امامی را که محل حاجت و ضرورت بندگان او است در امور دین و دنیای ایشان و ایضا
مهربانی حق و وفور دوستی او با بندگانش اقتضا کرد که انواع مطعومات و مشروبات را برای
انها قرار بدهد تا بانها منتفع شوند که وخلق لکم ما فی الارض پس چگونه میشود که قرار ندهد
برای ایشان امامی را که بان منتفع شوند در دنیا و اخرت و ایضا اگر خدا را در میان خلق امامی
نباشد با انکه محتاج باو بندگان لازم میاید یکی از سه امر یا جهل خدا بحاجت خلق یا بخل او در خلق
امام یا عدم قدرتش بر خلق او و این هر سه باطل است پس وجود امام لازم است و ایضا حکمت الهیه
مقتضی تکلیف است و فایده تکلیف نجات یافتن از اسر شهوات و سجن ظلمات است و چون نفس اماره
بالطبع مایل بشرور و شهوات است پس اگر رادعی نداشته باشد فایده تکلیف ضایع میشود و رادع
جز امام نتواند بود زیرا که او از اسر شهوات رسته و طرق سعادت را بحقیقت دانسته است و
هو المطلع علی الحقایق الالهیة کشفا و شهودا و ایضا شکی نیست که همیشه از برای اشقیا دشمنی
بوده و خواهد بود و آن ابلیس است که خداوند او را تا وقت معلوم مهلت داده و او پیوسته در

صدد اضلال و اغواء خلق بوده و خواهد بود پس اگر از برای مؤمنان رئیسی نباشد که نگاه داری نماید انها را از شر این حزب و هر اینه در حق انها ظلم بزرگی شده و خواهد بود و روز بروز امر ایمان ضعیف خواهد شد و نور هدایت بالمره خاموش خواهد شد پس لازم خواهد آمد که خدا رعایت مصلحت بندگان خود را نکرده باشد پس محبت و لطف خدا با بندگان بکجا خواهد رفت قال بعض العلماء و عدم رعایة مصلحة العباد انما یتصور من الموصوف بالظلم و ذلک لانه تعالی لما خلق بین العباد و بین عدو من شانه الاضلال و الاغواء فاستولی علیهم و اغواهم و لم یؤیدهم بمن یستضیؤن بنور هدایته و یستنقذهم بواضح حجته ثم عاقبهم علی ذلک کان متصفا بذلک الوصف و ایضا اگر در میان بندگان کاملی نباشد که دلش همیشه بذکر خدا آگاه باشد پس غافلان را کی آگاه نماید و چون همه را ضلالت که در کی راه هدایت را خواهد نمود و چون همه رو از حق گردانیده اند کی روی انها را بحق خواهد گردانید پس بکجا رفت حجت بالغه سبحانه و مثل این مطلب آنستکه در شب تاریک در بیابان هولناکی همه چراغها خاموش شود جز گمراهی و هلاکت همه روندگان حاصلی نباشد و لکن اگر یک چراغ روشن باشد توان که همه چراغها را از ان روشن کرد همانا چراغ همه دلها مرده است مگر چراغ اندلی که بذکر خدا آگاه هرگز نمیرد انکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بجریده عالم دوام ما الا بذکر الله تطمئن القلوب و هر دل آگاهی گاه شود که غافل گردد مگر اندلی را که خدا نگاهش دارد و آن دل امام که پیوسته در یاد و ذکر حق است و چنین کسی باید که آگاهنده غافلان باشد بواکره و چون چنین کسی ذکر است و جمیع اطوار و حالاتش ذکر است و از اینجاست که بعضی عرفا گفته است و لی افتکه دیدن او خدا برا یاد دهد برای انکه ذکر بوجود او قائم است تمام حرکات و سکنات او ثمرات ذکر است یعنی هرچه میکند از برای خدا میکند و هرچه میدهد از برای خدا میدهد و هرچه میستاند برای خدا میستاند و هرچه میگوید برای خدا میگوید و برای انکه حول و قوه ان خود در میان نمیبیند و چون نیت الهی در همه کارهای او حاضر میشود همه کار او ذکر است خواب او ذکر است بیداری

مثل الغافل مثل چراغ

او ذکر است و ذکر او ذکر است و فیض او ذکر است کل شان او ذکر است و درد ذکر است دوا ذکر است
و بو ذکر است نقوش اکوان لوح سینهٔ ایشان زدوده و محبت این و آن از دل ایشان بوده یا کنند
برای پاک یکتا خدای هست آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و نیز
گفته است که ذکر خدای عزوجل مونس دل المحبین است چنانکه گرما زده سایه خواهد که در آن
بیاساید و مرد تشنه آبی خواهد که بیاشامد دل طیبین یاد خدای خواهد که درون خود جای دهد
چون ابنای طبع با خاد بشیرینی کام شیرین کنند او کام خود بنام خدای شیرین کند الی ان قال
جری میاه و هبوط ریاح و اصوات طیور و پرواز مگس و زنبور همه در تسبیح رب غفور است خاک
افتاده راه او است باد هواخواه او است آب روان سوی او است آتش گرم جستجوی اوست
زبان سوسن بثنای او گویا است چشم نرگس حیران آن صنع والا است سرو از برای بندگی او بر پا است
نی کمر خدمت بسته برخاسته و این پشت دو تا کرده او را راکعند اشجار سر بر زمین نهاده او را
ساجدند مگر آدمی که سر در هوا و پشت بر خدا کرده روی بخود آورده نیز خود را فراموش
کرده أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا از آدمی کفورتر و کنودتر نیست
نعمت خود را و منعم را نام نبرد نعمت او را وسیلهٔ مکابرهٔ با او سازد برای آنکه مکابره با حق کند
و متولی حق حق است پس مکابره با امریکه حق است مکابره با خدا است و او بنعمت خدا متمکن از این
مکابره شده که او را قوت و قدرت بخشیده الی اخر ما ذکره و بالجمله حقیقت عبودیت آنستکه
بنده از ذکر خدای خود غافل نشود و مادامیکه در جماعتی ولی کامل باشد آن جماعت او را
پیرو شوند از ذکر غافل نخواهند بود و اگر ولی نباشد سلسلهٔ ذکر منفصم گردد پس غرض از خلقت
که عبودیت باشد حاصل نگردد و مراد بولی همان امام است پس خلق را از وجود امام گزیر نباشد
و محصل اینجمله کلمات که ذکر کردیم آنستکه عقل محال میداند فرض انتظام امور بندگان را و
حصول صلاح دین و دنیای ایشان را بی وجود رئیسی که دانا باشد بمصالح و مفاسد ایشان تا
ایشان را بسوی مصلحتهای ایشان دعوت نماید و از مفاسد شان ردع فرماید و جاهلان را بنود

علم خودش هدایت فرماید پس این رئیس لازم الوجود باشد والا اختلال کلی در این امور عالم و عیش بنی آدم پیدا شود و چون این جمله دانستی اکنون بر سر مطلب رویم و گوئیم که اختلاف شیعه با سنی آنستکه شیعه میگوید که تعیین چنین رئیسی با پیغمبر است بامر خدا پس هر کس را که پیغمبر نصب نماید و نص بر خلافتش نماید او شایسته ریاست عامه و ولایت حقه و خلافت الهیه است و جز چنین کسی هر کس دعوی امامت نماید دروغگو و مؤاخذ خواهد بود و هر کس مقلد قلاده خلافت شود غاصب و ظالم باشد و سنی میگوید که پیغمبر وفات کرد و برای خلیفتی خود کسی را تعیین نفرمود بلکه اختیار این مطلب را بدست امت خود داد تا هر کسرا بخواهند معین نمایند و اما خوارج که میگویند تعیین خلیفه جایز نیست نه برای پیغمبر و نه برای امت زیرا که حکمی جز حکم خدا و کتاب خدا نیست پس نزاع شیعه محسوب از اهل سنت معدودند زیرا که شیعه میگویند پیغمبر از دنیا بیرون نرفت مگر آنکه خلیفه خود را معین فرمود و سنی میگوید که صحابه بعد از وفات رسول خلیفه را معین کردند و دلیل شیعه آنستکه پیغمبری که جمیع احکام را از کلیات و جزئیات حتی حکم دخول و خروج از مسجد و بیت الخلاء را داد و تقدیم پای راست و چپ برای امت خود بیان فرماید چگونه مشتبه کند چنین امر بزرگی را که نظام دین و سبب حفظ شریعت او است بیان نفرماید با آنکه میدانستکه منافقان و ملحدان در امتش بسیارند و مترصد تغییر و تبدیل دین او بیند و ممن حولکم من الاعراب منافقون ومن اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم پس شیعه میفرماید که در این جهة آشکار است که آنحضرت کمال شفقت و رأفت بر امت مرحومه خود داشت تا آنکه تعلیم هیچ ادبی فرو نگذاشته حتی آداب بیت الخلاء و خلوت مع النساء جای اموات جسیمه و مهمات عظیمه در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم نقل کرده که ما من شئ یحتاج الیه احد من بنی آدم الا و قد جرت فیه من الله و رسوله سنة عرفها من عرفها و انکرها من انکرها کدام عقل باور میکند که منصب خلافت که بنا و ثبات ارکان دین و قواعد استواری و استمرار مراسم ایمان بر آنست مهمل و معطل گذاشته بتعیین

امت حواله کرده باشد با این اختلاف آراء که جبلی نوع انسان است حاشا ثم حاشا آه و ایضا
مردمیکه معصوم نباشند و از متابعت هوای نفس اماره ایمن نیستند چگونه توانند برای
خلیفتی رسول کسی را معین نمایند که در احکام دین امین باشد و از اقوال و افعال او خاطر
جمع باشند و در پیروی او بنجات اخروی مطمئن باشند پس لاجرم باید معصوم خلیفه نماید
تا در متابعت او اطمینانی حاصل شود و ایضا یکی از فواید خلیفه پیغمبر آنستکه برای آنکسانیکه
شرفیاب خدمت پیغمبر نشده اند چون او را ببینند چنان باشند که پیغمبر را دیده باشند پس
از کمال او استدلال بر کمال آن بزرگوار نمایند و چنین کسی لامحاله باید دارای ولایت کلیه باشد
و شکی نیست چنانکه نبوت امریست باطنی که جز خدا بران واقف نیست ولایت نیز بمنزله اوست
پس جز خدا و کسی که از جانب خدا باشد ممکن نیست که بران واقف شود و ایضا در جائیکه حضرت
کلیم الله با آن جلالت مقام چون از میان هفتاد هزار یهفتصد نفر از خوبان آنها را بگمان
خودش اختیار فرمود و از میان آنها هفتاد نفر را و من بعد معلوم شد کفر و نفاق آنها چگونه
سایر مردم را میرسد که کسی را برای خلافت اختیار نمایند بگمان خودشان که او شایسته است
و این استدلال از حضرت قائم علیه السلم مرویست و ایضا هر صاحب شریعتی از پیغمبران از دنیا بیرون
نرفت مگر آنکه نص فرمود بر خلیفه خودش و معین فرمود وصی خود را حضرت آدم شیث را وصی
خود کرد ابنان نوح سام و یافث را و حضرت ابرهیم اسمعیل و اسحق را و موسی یوشع بن نون را
و عیسی شمعون را پس چگونه شد که امت هیچ پیغمبری در تعیین خلیفه مختار نبودند بلکه اختیار
آن با پیغمبر بود و خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را هیچ اختیاری نبود و اختیار با امت او بود
آیا عقل هیچ عاقلی چنین حکمی میکند و یا هیچ منصفی باین مطلب راضی میشود و ایضا پیغمبر خدا
یا میشناخت در میان امت خود کسی را که شایسته خلافت بود یا نمیشناخت پس اگر میگوئی که
نمیشناخت پس چگونه میشود که عقل کل و مؤید من عند الله چنین کسی را نشناسد و سایر مردم که
چندان تمیزی ندارند او را بشناسند و اگر بگوئی که میشناخت و تعیین هم کرده مدعای شیعه

در امامت خاصه است

ثابت شد و اگر گوئی بشناختن هر چه را این اعلام نفرمود و او را بانها نشناسانید پس لازم اید
که او خود منشأ اختلاف در بین الامة شده باشد و او خود امت را در جهل و ضلالت انداخته
باشد پس ایشان از در اینغمر کردند و مرتکب شدند و در اینجا واقع شد تا بجای او انکر اهی چه تقصیر
خواهد بود و مع ذلک او چگونه رحمة للعالمین خواهد بود و آن مهربانی و شفقت که پیغمبر را
برامت خود لازم است کجا خواهد بود اما هیچ عاقلی قبول میکند که مانند خاتم الانبیاء
که پیوسته برای هدایت امت متحمل شدتها و محنتهای بسیار میشد از گرسنگی و فقر و پریشانی
از دنیا بیرون رود و بعد از خود علم هدایتی برای ایشان نصب ننماید و راه هدایت را بایشان
نشان ندهد پس تا ابد منشأ اختلاف و گمراهی در میانشان باقی باشد و الله انهم طلب نسبت بحکیمی
پسندیده نسبت چنین بای پیغمبری مثل خاتم الانبیاء و ایضاً خلیفه رسول مانند او باید
علم باحکام دین فوق همه عالمان امت باشد چه اگر همه از حل مشکلی عاجز شوند و در حکمی
مانده شوند رجوع بخلیفه نمایند و او را در معضلات امور پناه خود سازند و شکی نیست
که تمیز اعلم و شناختن آن بغایت مشکل و صعب است و اتفاق اعلمیت شخصی بوجهی که احدی را
راه انکاری نباشد مشکلتر و صعبتر آبل لعله قریب من المحال و مع ذلک احتمال خطأ
در اعتقاد باعلمیت شخصی مامون نیست اما هنگامیکه پیغمبر نص بر خلافت کسی کرد دیگر برای هیچ
احدی شکی در اعلمیت او نمیماند و اختلاف از میان برداشته میشود زیرا که خطا بر پیغمبر
مامون است و حکمش بلاشک حکم خدا است و قولش قول خدا است که ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی و مخفی نماند که این سخن را باکسی میگوئیم که پیغمبر را از سائر خلق ممتاز میداند سخن او را حق
میداند و خطا بر او روا نمیداند و اما آنکسانیکه او را مجتهد میدانند و احکامش را مبنی بر رای
و حدس او میدانند پس با ایشان گفتگو نیست فما علی الثلم بعم البقر و ایضاً اگر نصب
امام بدست امت باشد عزل او نیز باید بدست امت باشد زیرا که اتفاق اکثر اجماع است و همه
اجماع است و الا فلا و چون عزل جائز شد عزل النبی نیز جائز باشد زیرا که امامت بمنزله

حقوق المعانی من معانیها

۲۲۵

نبوتست

نبوت است چه هر دو منصب الهی میباشد و نیز اگر عزل جائز باشد پس چنانکه واجب است بر کسیکه
او را نصب نمایند اینکه امامت را قبول نماید واجب خواهد بود بر کسیکه او را معزول نمایند انکه اطاعت نماید
پس چرا عثمان چون خواستند او را عزل نمایند ابا کرد و گفت جامه را که خدا بر من پوشانیده است
من او را از خود خلع نمیکنم و بر این سخن اصرار کرد تا او را کشتند و ایضا کسی را اگر مردم نصبش
کنند خلیفة الناس باشد و امام خلیفة الله و خلیفة النبی است و اینمعلومست که تا کسی را پیغمبر
نصب ننماید بر او صدق نمیکند که خلیفه پیغمبر است و معروفست که چون ابو بکر خلیفه شد مکتوبی
بپدر خود ابی قحافه نوشت که اینمکتوبیست از خلیفه رسول خدا بسوی ابی قحافه بدانکه مردم
بخلافت من راضی شدند و مرا خلیفه کردند و من خلیفه خدایم و چون اینمکتوب بابی قحافه
رسید برسولیکه نامه آورده بود گفت چه شد که مردم علی بن ابیطالب را از خلافت منع نمودند
گفت برای آنکه علی کم سن بود گفت اگر خلافت بسن است سن من از ابی بکر بیشتر است باید
مرا خلیفه کرده باشند بدرستیکه ظلم بر علی کردند و حق او را غصب کردند زیرا که پیغمبر
بیعت علی را از ما همه گرفت پس بابی بکر نوشت که مکتوب تو رسید و من آن مکتوب احمقی یافتم
زیرا که مشتمل بر تناقض بود یکدفعه خود را خلیفه خدا نامیده و یکمرتبه خود را خلیفه رسول
خدا خوانده و یکدفعه نوشته که مردم مرا خلیفه کردند و ایضا آن ادله که دلالت کرد بر
بر وجوب نصب انبیا بر خدا نیز دلالت میکند بر وجوب نصب امامان بر او زیرا که همان وجه
حاجت بانبیا که لطف و دفع هرج و مرج باشد نسبت بامامان نیز جاریست و ایضا از جمله
از آیات قرآنیه نیز دلالت دارد بر اینکه اختیار در اینمطلب بدست خداست مثل وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ
اَئِمَّةً یَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَکَانُوا بِآیَاتِنَا یُوقِنُونَ و مثل وَرَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَیَخْتَارُ مَا
کَانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ و مثل وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ و ایضا در حدیثی وارد است که قبیله
بنی کلاب خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و عرض نمودند که ما با تو بیعت میکنیم باین
شرط که بعد از تو امارت با ما باشد حضرت فرمود که اختیار امارت با خداست بهر کس خواهد

مینهد و چون اینحدیث از طرق اهل سنت بود ذکر شد تا بر ایشان حجت باشد و الّا اخبار از
طرق شیعه در خصوص این مطلب متواتر است و ایضاً بسیار بعید است که در این مدت متطاوله
که صحابه از هر گونه مطلبی سؤال نمایند از آنحضرت و این مطلب عمده را از وی سؤال نکرده باشند
پس جواب آنحضرت از این سؤال از دو قسم خارج نیست یکی آنکه بفرماید که فلان شخص مخصوص
خلیفه من است پس مدعی ثابت میشود و دیگر آنکه بفرماید که اختیار این مطلب با امت منست
و باتفاق فریقین چنین سخنی نفرموده است و ایضاً عادت سلاطین دنیا بر این قرار گرفته
که هر یک در حیات خود برای بعد از حیوة خود و حفظ مملکت خود ولیعهد مقرر میکنند
پس چگونه میشود که محمد صلی الله علیه و آله که صاحب سلطنت حقیقیه و سلطان دنیا و آخرت
بود برای حفظ شریعت خود ولیعهدی معین نفرماید و امر خلافت را بجمهور قرار دهد
و ایضاً رسول خدا به هیچ غزوه تشریف نبردند مگر آنکه پیش از خروج از مدینه نایبی برای
خود معین فرمود و حال آنکه در زمان قلیلی مراجعت میفرمود پس چگونه میشود که از دنیا
بیرون رود و بنیابت کسی را معین نفرماید و ایضاً هر عسکری را اگر بجائی میفرستاد رئیسی برای
آنها معین میفرمود تا امر و نهی او را مطیع باشند و ایضاً او فرموده که من مات بغیر وصیة
فقد مات میتة جاهلیة پس چگونه میشود که خود در امر نیابت خود وصیتی نفرموده باشد
و ایضاً باتفاق فریقین آیه و اکملت لکم دینکم در حق علی علیه السلم نازل شد پس اگر امام را
معین نفرموده باشد اکمال دین از کجا صادق باشد و شکی نیست که امامت از مکملات دین است و ایضاً
امامت در نظر اهل بصیرت تفصیل و شرح اجمال نبوت است یعنی اسرار نبی همه سپرده بامام است
و علم تأویل هر تنزیلی در پیش او است که هر وقت صلاح داند هر چند بخواهد اظهار نماید
که اعطیت جوامع الکلم و اعطی علی جوامع العلم و انا اقاتل علی التنزیل و علی یقاتل
علی التأویل پس اگر پیغمبر این اسرار را بشخص خاصی سپرده باشد مدعی ثابت میشود و اگر
نسپرده است پس این اسرار کجاست و معلوم است که مجرد اختیار مردم کسی را موجب شایستگی



او برای این اسرار نیست و کاشف از علم باین اسرار نمیشود زیرا که مردم علم بما فی الضمیر ندارند
و بر باطن مطلع نیستند و این وجه الطف وجوه است در اثبات مدعی و لکن از بعضی از عرفاء
اهل سنت معلوم میشود که مقام ولایت را غیر از مقام خلافت میدانند و میگویند که علم باسرار
در مقام ولایت شرط است بخلاف خلافت که علم بتدبیر جیش و سیاست مدن در آن شرط است
و بعبارة اخری ولایت مقام سلطنت باطنیه است که بان تصرف در باطن عالم میشود و آن خاص علی
بود و احدی را با او در این مقام منازعه نبود و خلافت سلطنت ظاهریه است که سایر خلفا را
بود و بر منصف پوشیده نیست که دارای مقام ولایت احق است بخلافت از غیر آن و چگونه
میشود که کسی در باطن ملک و ملکوت تصرف نماید و نتواند که در ظاهر عالم تصرف نماید و اگر
گویند که علی علیه السلام را در خلافت ظاهریه منازع نبود چنانکه آنها را در خلافت باطنیه
و از این جهت بود که در مسائل مشکله رجوع باو میکردند و لولا علی لهلک عمر میگفتند گوئیم
که منازعه آنحضرت در اول امر محل شبهه نیست و خطبه شقشقیه بر این مطلب شاهد است و از
اینجا معلوم میشود جواب از اینکه گفته اند که دارای سلطنت باطنیه را با سلطنت ظاهریه اعتنائی
نیست و التفاتی نیست چنانکه جمعی از سلاطین چون بهره از سلطنت باطنیه داده شده اند
چشم از تاج و تخت پوشیدند و در امر آخرت کوشیدند و حکایت ابرهیم ادهم معروفست و توضیح
جواب آنستکه منازعه در سلطنت ظاهریه برای آن بود که بندگان خدا بگمراهی نیفتند و این
عین آخرتست و عین رضای خداست بلی منازعه مذموم آنستکه غرض تشهی نفس و طلب ریاست
برای محض دنیا باشد و بالجمله اسرار ولایت را محلی باید و آن جزء شخص مخصوص که از جانب پیغمبر
منصوب باشد نتواند بود و خلیفه جز او شایسته نباشد و ایضاً بمقتضای سوره مبارکه قدر در همه
شبهای قدر ملائکه باید نازل شوند حال میگوئیم که این ملئکه بر کی نازل میشوند و شکی
نیستکه باید بر امام نازل شوند برای امور خلق و اهل سنت خود قبول دارند که ملئکه بر
اختیار کرده مردم نازل نمیشوند پس لاجرم باید نازل شوند بر کسانیکه منصوص من قبل الله شده اند

و چون اهل سنت نتوانسته‌اند که جواب این مطلب بگویند لاجرم جمعی از ایشان چشم از انصاف
پوشیده گفته‌اند که لیلة القدر بوفات رسول الله صلی الله علیه و آله باسمان مرتفع شد
و دیگر لیلة القدر نیست خذلهم الله و ایضاً اگر امام تعیین نشده باشد تم و ملامت در
اختلاف و فسادیکه بعد از وفات رسول خدا واقع شد بر آنحضرت واقع خواهد بود که چرا تعیین
نکرد و اما با تعیین و مخالفت امت ملامت بر ایشان خواهد بود و شکی نیست که نسبت نقص
بغیر او اولی است عند العقل از نسبت نقص بان منبع کمال و ایضاً اگر تعیین خلیفه با رعیت
بود پس چرا ابو بکر اختیار این امر را بایشان وا نگذاشت بلکه تصریح کرد بخلافت عمر قال علی بن طاوس
فی وصایاه افتری ابا بکر کان یعتقد ان رایه لامة جدّ لمحمد افضل من رای نبیهم الذی شهد
الله فی کتابه بالشفقة علیهم او کان هذا من ابی بکر تکذیباً لنفسه فان الرئیس لا بد له من نص
علی من یقوم مقامه الخ و دلیل اهل سنت انست که چون امت اجماع نمودند بر تعیین شخصی
برای امامت این اجماع حجت خواهد بود مانند نص پیغمبر زیرا که فرموده است لا یجتمع امتی
علی الخطاء امت من بر خطا مجتمع نمیشوند جواب انست که بعد از تسلیم امکان اجماع و امکان
علم بان و حجیت آن میگوئیم که چون همه امت اجتماع نمایند بر امری لا محاله معصوم داخل خواهد
بود و علم بعصمت حاصل نمیشود مگر بنص صریح بر امامت آن معصوم و با وجود نص دیگر حاجتی
باتفاق نیست و معلوم است که چون پیغمبر نص بر امامت کسی کرد محالست که او قایل بامامت غیر
معصوم شود و خود را تابع امر او داند و اگر گویند که اتفاق فی الجمله حجت است اگرچه مشتمل بر
معصوم هم نباشد پس اجتماع جمعی کثیر بر قتل عثمان حجت خواهد بود پس چرا بر قتل او انکار
کردند و همچنین اجتماع اهل شام بر حرب علی علیه السلام و اجتماع اهل کوفه بر قتل حسین بن علی ع
و بالجمله سخن در اینمقام بسیار است و این مختصر گنجایش تفصیل بیش از این ندارد

مطلب دوم در آنکه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام خلیفه بلا فصل پیغمبر است
و منصوب و منصوص علیه از جانب او است بوصیت و خلافت و اینمطلب ما بین شیعه تمام فرقهم

در امامت خاصه است

متفق علیه است و اهل سنت در این مسئله مخالفت کرده اند و خلیفه بلا فصل را ابو بکر و پس
از ان عمر و پس از ان عثمان و بعد از ان علی بن ابی طالب علیه السلام دانسته اند و خلافت ابی بکر
و علی را باجماع ثابت کرده اند و خلافت عمر را بنص ابی بکر و خلافت عثمان را بشوری و بعضی از
انها استیلا و شوکت را نیز از طرق ثبوت خلافت دانسته اند چنانکه در معویه بوی گفته اند
که طریق ثبوت خلافت یا باجماع است یا عهد امام سابق است یا شوری است یا استیلا و قهر و
غلبه است و شیعه میگویند که امامت و خلافت بیکی از پنج چیز ثابت میشود **اول** انکه پیغمبر
تصریح بخلافت و امامت او نماید زیرا که سخن او حجت است **دوم** انکه او از همه امت در صفات
حمیده افضل و اکمل باشد زیرا که تقدیم غیر او را بر او ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول است و این
عقلا قبیح است **سیم** انکه دعوی امامت او مقارن با معجزه باشد زیرا که جاری ساختن
معجزه بر دست کاذب قبیح است پس چنانکه معجزه با دعوی نبوت دلیل صدق است با دعوی امامت نیز
دلیل است بر صدق مدعی **چهارم** انکه معصوم باشد از هر خطا و سهوی زیرا که اطمینان
بغیر معصوم نیست اگر چه در اعلا مراتب عدالت هم واقع باشد و شکی نیست که قول معصوم حجت است
و با بودن او ترجیح قول غیر معصوم خلاف مقتضای عقل است **پنجم** انکه غیر از او از
کسانیکه مدعی امامت شده بجهت مطاعنیکه در انها است شایستگی امامت نداشته باشد زیرا که
تقدیم انکس که صاحب عیوب است بر کسیکه از هر عیبی مبرّی است ترجیح مرجوح است و اثبات خلافت
بلا فصل انحضرت بهمه این وجوه شده است زیرا که دامن عصمتش از جمیع مطاعن و معاصی به
مقتضای ایه تطهیر و باتفاق فریقین پاک بود و معجزات صادره از انجناب بحد تواتر است و
انکه او را مظهر العجائب و مظهر الغرائب نامیده اند و افضلیت و اکملیت او در علم و شجاعت و
سخاوت و سایر کمالات نفسانیه برای کسیکه در احوال و اقوال و افعال او فی الجمله سیری داشته
باشد محل شک و شبهه نیست و جمله از کتب سماویه خبر از جلالت شان او داده است و بسیاری
از ایات قرانیه بر شرافت مقام و رتبه امامت او دلالت دارد و اخبار متواتره مسلمه بین الفریقین

شهادت بر استحقاق و خلافت بلافصلی او میدهد و حکایت غدیر خم گوشزد همه عالمیان
شده است و خطبهٔ غدیریه معروفست و اگر هیچ دلیلی بر مدعای شیعه نبود مگر این حدیث متواتر
مشهور همین برای منصف کافی بود و اگر پیروان شیطان انصاف و ادراک تمیزی میبود مقدم نمیداشتند
بر این بزرگوار کسانیرا که در باره انها هیچ فضلی و منقبتی وارد نشده و مرویست که چون خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله بغدیر خم رسید جبرئیل در پنجساعتی از روز هجدهم مشرف شد
و آیه یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ را آورد پس سنگی چند را بر هم نهند منبری بر یکدیگر
بامر آنحضرت که ساختند پس بر بالای آن سنگها بر آمد و خطبهٔ طویله برخواند و در فضایل و وجوب الطاعت
او سخنان بسیاری فرمود پس فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذَا عَلِیٌّ مَوْلاهُ **شعر** گفت هر کرا منم
آقای او هست بدینسان علی مولای او و در قصیدهٔ حمیریست یخطب مأموراً و فی کفه
کف علی ظاهر تلمع رافعها اکرم بکف الذی یرفع والکف الذی یرفع یقول والاملاک من حوله
والله فیهم شاهد یسمع من کنت مولاه فهذا له مولی فلم یرضوا و لم یقنعوا و در این هنگام
حسّان بن ثابت حاضر بود اشعاری چند انشا کرد که اولش اینست **قصیده** ینادیهم
یوم الغدیر نبیّهم بخمّ واسمع بالرسول منادیا یقول فمن مولیکم و ولیکم فقالوا و لم یبدوا
هناک التعادیا و بالجمله ادله و براهین بر خلافت بلافصلی آنسرور زیاده بر آنستکه در اینمختصر
توان ایراد نمود و تطویل کلام در اینمقام از قبیل توضیح واضحاتست بلکه کلام آنستکه اینمعنی بر
علماء اهل سنت پوشیده نیست و اقرار نکردن بان یا از عصبیتست یا از تقیه یا از زندقه و لا
مذهبی است زیرا که احق بودن آنجناب بامر خلافت اظهر من الشمس است بلکه بر خلفای جور
نیز اینمطلب پوشیده نبود و دوستی ریاست و امارت مانع شد از انقیاد و تسلیم و والله لَقَدْ
تَقَمَّصَهَا ابْنُ اَبِی قُحَافَةَ وَ اِنَّهُ لَیَعْلَمُ اَنَّ مَحَلِّی مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَی اشاره باین مطلبست
و چنانچه در قران دلیلی باقیست بر نبوت خاتم الانبیا خطب و کلمات شاه اولیا که کتاب نهج
البلاغه جامع بسیاری از انهاست برهان باقیست بر امامت و خلافت آنحضرت اگرچه آن

بزرگوار را بمقام حقیقت که در حقیقت حقیقت محمدیه است احدی جز خدا و محمد نشناخته است

کما عرفک الا الله وانا **رباعی** علی که مظهر کل عجائب آمده است کسان بمعرفت او بسی

شتافته اند چنانکه کس نبرد پی بکنه ذات خدا بکنه ذات علی نیز ره نیافته اند ولکن هر یک از

عوام و خواص و خاص الخاص طریقی بمعرفت امامت او را داده اند بر عوام همین حجت بس که انحضرت

هرگز پرستش بت ننمود و مرتکب هیچ معصیتی نشد و معجزات بسیار از آنسرور بروز کرد و شاید

خلفا که بر او مقدم شدند در بت پرستی و ضلالت پیر شده بودند و معجزه و کراماتی از انها

صادر نشده و شجاعتها و سخاوتها و عبادتها که از علی ع مشاهده شده از این خلفا کوتر

کسی نشده و خطب و کلمات حکمت آمیز انسرور برای خواص برهانیست واضح و دلیلی است لایح

ولکن از خاص الخواص جز معرفت نورانیت انجناب قناعت نکرده اند که لایستکمل عبد حقیقة

الایمان حتی یعرفنی بالنورانیة ومعرفتی بالنورانیة هو الدین الخالص **رباعی** در دایره

وجود موجود علی است اندر دو جهان مقصد و مقصود علی است گر خانه اعتقاد ویران

نشدی من فاش بگفتمی که معبود علی است و اینمقام اسرار آن بزرگوار است نزلونا عن

الربوبیة وقولوا فی حقنا ما شئتم اشاره بآنست که جز مرتبه خدائی جمیع مراتب عالیه و کمالات

واقعیه برای این حقایق قدسیه ثابت است و جمیع نقایص بشریه از مقام حقیقتشان مسلوب است

کرد آردفعوا عنا الحظوظ البشریة و عاد فرا از انجهت مقام غالی که نه قالی و نه غالی است بلکه

بر نمط اوسط و صراط مستقیم واقعست که اهدنا الصراط المستقیم اشاره بانست **شعر**

ما علی را خدا نمیدانیم از خدا هم جدا نمیدانیم وچون کسی انسرور را بمقام نورانیت بشناسد

کلماتیکه از انحضرت در جمله از خطبش وارد شده مثل انا الخالق وانا البارئ وانا المحیی وانا

الممیت وامثال اینها بعید نشمرد و در تاویلش فرو نماند و در تصحیحش مرتکب تکلفات بارده

نشود و در تضعیف سندش کوشش ننماید زیرا که مرتبه انحضرت نه بحدیست که عقل تواند

تصور آن نماید مرغ وهم تواند بسوی او پرواز کند **رباعی** آفتاب دین و دانش سایه یزدان علیست

بر همه ملك الهی صاحب فرمان علیست انبیا هر یك بدوری آمدند و رفتند انکه پیشتر بود
و باشد در همه دوران علیست صاحب کتاب الفیه نورانیه و تحفه شاهیه میکوید که سرّ انجذاب
انستکه چون لآلی معرفت کامله در اصداف محبّت مخفی کشته و در بحار احدیّت مستغرق شده
بود و بعد از تموّج ان دریای بی پایان بساحل وجود انحضرت مکوّن تکوین فیض کشته و عروج
بر اسمان و وجاهت نمود از اینجهت رفع حجب بین المحبّ و المحبوب وی داده تجلّی ذات احدیّت
متجلّی کشته و انجذاب بر محبّت الهی بخلعت ارتضا و اجتبی متخلّع شده و او را اختصاص داد علم و قدرت
و احیا و اماته داده تا اثار ربوبیّت و افعال الوهیّت بر او ظاهر کشته بر مسند حقیقی خلافت
دنیا متمکّن کرده الی ان قال و دلیل عقلی نیز کفته اند که مقناطیس بنا بر محبّت ذاتی بجذبه
از اهنربا میکند اهن نیز بنا بر اتصال او حکم حدید دیکر میکند بر و رخاصیّت که از مقناطیس یافته
و این ظاهر است و نیز هر مجذوبی جاذب دیکر است از جنس خود چنانکه حدید اول بنا بر مجذوبیّت
بمقناطیس بیمن اتصال ذاتی و اخذ حدیدهای دیکر از انکه مجذوب بند و اسطه شده اند پس همچنین
نفس اقدس اشرف ان اکمل موجودات بنا بر محبوبیّت ذاتیه بی واسطه مجذوب محبّت الهی است و
و اکثر صفات الهی در او ظاهر کشته اه و حدیث یا ابن ادم اطعنی فیما امرتک و انته عمّا نهیتك
حتّی اجعلك مثلی و کمثلی رفع استبعاد از اینکمان میکند و نیز حدیث العبودیّة جوهرة کنهها
الربوبیّة و بعضی از عرفا کفته است که مثل النفس البشریّة بالقیاس الی عقل کل کمثل الحدیدة
المحماة بالقیاس الی النار فان الحدید بحسب قربه من النار مکانا و مجاورته زمانا یتاثّر منها و
یتشبّه بها انا فانا و یصیر متصفا بصفاتها تدریجا و بحسب مراتب التاثّر و التشبّه و التصیّر
و الاتّصاف یظهر من الحدید اثار النار و یتطوّر باطوارها و یتخلّق باخلاقها حتّی یصیر مظهرا
لصفات النار و افعالها فاذا استوفی الحدید جمیع درجاتها و زالت عنها الصورة الجسمیّة
الحدیدیّة یعنی زالت اثارها و بقیت بلا اثر و صفة عن دین صفاتها المکدّرة الدنیّة تصوّرت
بالصورة الناریّة اللطیفة و تنوّرت ذاتها النوریّة و اتّصفت بصفاتها الشریفة و اضائت

بضوئها واناروت بنورها فقد استمسکت بالعروة الوثقی او محصل ترجمه اش آنستکه آهن
مادامیکه مجاور آتش نشده آثار آتش از وی ظاهر نمیشود ولکن چون با آتش مجاور شد و
کدورت آهنی از او برطرف شد و صورت آتشی در وی پیدا گشت و نورانی و سوزنده آتش
دارا میشود مانند آتش پس او را میرسد که انا المحرق وانا المضیئ وانا المنیر بگوید بلکه میتواند
که انا النار نیز بگوید باین معنی که من مظهر صفات نار و آثار افعال نارم و نمیتواند که بگوید
که من ذات نار و حقیقت اویم و همچنین است نفس بشریه در مجاورت با عقل کل که آئینه حق نما است
یعنی مظهر صفات او است و واسطه فیوضات او است پس چگونه استبعاد میشود این امور از
مثل آنحضرت که با عقل کل متحد بود و کمال اتصال داشت که انا و علی من نور واحد وانا من علی
و علی منی و از اینجا نیز منکشف میشود سر احاطه علم ایشان که او را بتمام عالم امکان واطلاع
بر همه اطوار اکوان وقتی آنجناب در بالای منبر بود فرمود سلونی عما دون العرش جبرئیل
که یکی از شاگردان بود خواست که مرتبه او را بر خلق ظاهر نماید بصورت انسانی ظاهر شد و
عرض کرد که یا امیر المؤمنین هل تعلم ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری
فرمود همه را میدانم عرض کرد که آن هیچ علم خاص خدا است هم میدانی فرمود میدانم عرض کرد اذا
لا فرق بین علمک و علم الله فرمود علم او ازلیست و علم من از او است عرض کرد که آیا مقام همه
ملئکه را میدانی فرمود همه را میدانم و نام و نشان جمله را میشناسم عرض کرد که جبرئیل در
کجاست حضرت لحظه نظر باسمان انداخت و لحظه باطراف زمین نگریست پس فرمود انت جبرئیل
پس در آنحال جبرئیل باسمان بالا رفت تا از نظر غایب شد اصحاب سبب پرسیدند فرمود آسمانها
را دیدم و زمینها را مشاهده کردم جبرئیل را در هیچ موضعی ندیدم مگر در اینموضع پس یقین
کردم که او روح الامین است و در حدیثی وارد است که حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلم
خدمت آنحضرت عرض کرد که یا امیر المؤمنین آیا عقبات فرا میدانی فرمود در اینجا علمی است که جز
من بآن نمیرسد و منم محیط بما وراء الغائب و علم من بآن مانند علم مکتسب نباشد برای شما

ومنم حافظ وشاهد بران واگر بخواهم هفت آسمان را بیک چشم برهم زدن عبور نمایم میتوانم بواسطه
اسم اعظمی که در نزد منست و سر این اخبار آنستکه کتاب عالم امکان در نزد آنحضرت بمنزله
صفحه ایست در نزد غیر آن پس چنانکه ناظر در صفحه تمام آن صفحه را بیک نظر مشاهده میکند آنحضرت
تمام عالم امکان را بیک نظر تواند ببیند پس عجبی نیست که آنحضرت تمام قرآن را ختم نماید بمجرد بردن
پای خود را از رکاب با آنکه خود او حقیقت قرآن بود و بعضی از اعلام فرموده که ان الانسان
مادام کونه فی مضیق البدن و سجن الدنیا محبوسا بقیود المکان و سلسلة الحرکة والزمان
لا یمکنه مشاهدة الآیات الآفاقیة والانفسیة علی وجه الکمال و تلاوتها دفعة الا کلمة بعد کلمة
و حرفا بعد حرف و یوما بعد یوم و ساعة بعد ساعة فیتلو آیة الغیب بعد اخری فیتوارد علیه
الاوضاع و یتعاقب له الشؤون والحالات و هو علی مثال من یقرء طومارا و ینظر الی سطر
عقیب سطر و هذه الحالة لقصور ادراکه عن الاحاطة بالجمیع دفعة فاذا تأید بصیرته بنور
الهدایة والتوفیق کما هی عند قیام الساعة فیتجاوز نظره عن مضیق عالم الخلق والظلمات
الی عالم الانوار فیطلع دفعة علی جمیع ما فی هذا الکتاب الجامع لصور الاکوان والوجود
کمن یطوی عنده السجل الجامع للسطور والکلمات آه و از اینجا معلوم میشود سر اینکه فرمود
انا انبئکم بما تأکلون و ما تدخرون انا الذی اعلم خطرات القلوب و ما تخفی الصدور و چون احصا
فضائل و مناقب آنحضرت از جمله محالاتست اقتصار برانچه ذکر شد کافیست شعر کتاب
فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری و از خلیل که یکی از علمای
اهل سنت است پرسیدند که در حق علی ع چه میگوئی گفت چه گویم در حق کسیکه دوستانش
از ترس فضائلش را کتمان کردند و دشمنانش از حسد و مع ذلک ظاهر شد از فضایل او
چیزهائیکه پر کرد مشرق و مغرب را و از کلام اوست که میگوید احتیاج الکل الیه و استغنائه عن الکل
دلیل علی انه امام الکل محتاج بودن همه مردم بسوی او در علم و بی نیازی او از علم مردم دلیلست
براینکه او امام همه مردم است این نیز نیکو دلیلی بر امامت آن بزرگوار است چنانکه خودان بزرگوار

نیز بر اهل شوری باین دلیل احتجاج فرمود ففی تفسیر الامام قال الم علی علیه السلام یوم الشوری فی بعض مقاله بعد ان اعذر و انذر و بالغ و اوضح معاشر الالباء العقلاء الم ینه الله عن ان یجعلوا له انداداً ممن لا یعقل و لا یسمع و لا یبصر و لا یفهم اولم یجعلنی رسول الله ص لدینکم و دنیاکم قواماً اولم یجعل الی مفزعکم اولم یقل لکم علی مع الحق و الحق معه اولم یقل انا مدینة العلم و علی بابها اولم تروونی غنیاً عن علومکم و انتم الی علمی محتاجون افامر العلماء باتباع من لا یعلم ام من لا یعلم باتباع من یعلم الخ ص **وَأَشْهَدُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ الْأَبْرَارَ وَالْخُلَفَاءَ الْأَخْيَارَ بَعْدَ الرَّسُولِ الْمُخْتَارِ عَلِيٌّ قَامِعُ الْكُفَّارِ وَمِنْ بَعْدِهِ سَيِّدُ أَوْلَادِهِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ أَخُوهُ السِّبْطُ التَّابِعُ لِمَرْضَاةِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ** ش یعنی و گواهی میدهم که پیشوایان دین خلفای با تمکین بعد از خاتم النبیین که برگزیده حضرت رب العالمین دوازده تن اند و اول ایشان علی بن ابیطالب علیه السلام است که هلاک کننده و خوار نماینده کافران بود از پس او بزرگ فرزندان او حسن بن علی علیهما السلام است و از پس او برادرش سبط پیغمبر خدا و پیرو خوشنودی خدا حسین بن علی علیهما السلام است و در این فقره به مطلب اشاره است **اول** آنکه اقرار بامامت ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر از تمام دین و ارکان ایمانست و منکر یکی از ایشان منکر جمیع ایشانست زیرا که ایشان نور واحد اند و در امر و نهی و وجوب اطاعت جاری مجرای واحد اند و عصمت و افضلیت و اعلمیت و اکملیت و اشرفیت و قرابت و صدق و معجزه و کرامت که دلیل امامت و احقیت علی بن ابیطالب بود بخلاف مجملها در سایر امامان از ذریه او جاریست و نصوص داله بر اختصاص ایشان و خلفاء رسول الله در دوازده تن از طرق شیعه و سنی مستفیض بلکه متواتر است و از انجمله حدیثی است که سلمان محمدی روایت کرده که گفت داخل شدم بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دیدم که حسین بن علی علیهما السلام بر دامن آنحضرت نشسته بود و پیغمبر ص دو چشم و دهان او را میبوسید میفرمود که انت سید ابن سید ابو السادات

امام ابن الامام ابو الائمه انت حجة بن حجة ابو الحجج تسعة من صلبك تاسعهم قائمهم تو بزرگوار
فرزند بزرگوار پدر بزرگوارانی و تو امام پسر امام و پدر امامانی و تو حجت خدا پسر حجت خدا
پدر حجتهای خدائی و اینها نه تن اند از صلب تو که بهترین اینها قائم آل محمد خواهد بود و از انجمله
حدیثی است که از جابر انصاری روایت شده که گفت چون آیه یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اَطِیعُوا اللهَ وَ
اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ نازل شد عرض کردم یا رسول الله خدا و رسول را شناختیم پس
کیستند آن اولی الامر که مقرون فرموده است خدا طاعت اینها را بطاعت تو فرمود اینها جا
نشینان منند و پیشوایان مسلمانانند بعد از من اول ایشان علی بن ابیطالب علیه السلم و پس از آن حسن
و پس از آن حسین و پس از آن علی بن الحسین و پس از آن محمد بن علی که نامش در توریة باقر است
و تو او را ادراک خواهی کرد و چون او را ملاقات کردی سلام مرا باو برسان و پس از آن جعفر
بن محمد و پس از آن موسی بن جعفر و پس از آن علی بن موسی و پس از آن محمد بن علی و پس از
آن علی بن محمد و پس از آن حسن بن علی و پس از آن هم نام من محمد بن الحسن سلام الله علیهم اجمعین است
ذاک الذی یفتح الله علی یدیه مشارق الارض و مغاربها ذاک الذی یغیب عن شیعته و اولیائه
غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان الخ و از انجمله حدیثی
است که در صحیح مسلم وارد است که لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر خلیفة
کلهم من قریش و معلوم است که جز فرقهٔ اثنی عشریه هیچ فرقه قائل بامامت دوازده امام نشده
زیرا که بعضی قائل بزیاد تر شده اند چون فطحیه که عبد الله را بر عدد ائمه زیاد کرده اند و بعضی
قائل بکمتر شده اند چون واقفیه که زیاده از هفت امام قائل نشده اند و همچنین سایر فرق شیعه
چنانکه از بعد خواهی یافت و چون اهل سنت را امری در طعن بر سند این حدیث نبوده راه عناد
و تعصب را پیش گرفته و چشم از انصاف و سلیقهٔ مستقیمه پوشیده اند و گفته اند که مراد از
دوازده خلیفه ابو بکر و عمر و عثمان و علی و معویه و یزید بن معویه و معویة بن یزید و
مروان الحکم و عبد الله بن الملک بن مروان و ولید بن عبد الملک و سلیمان بن عبد الملک و

عمر بن عبد العزیز و اگر کسی فی الجمله شعوری و تفطنی باشد میداند که این تاویل بارد و تکلف
سخیفی است که تکلیف بآن میخندد زیرا که در اخبار بسیار تصریح بنام انها شده است و در جمله
از انها تصریح است باینکه انها از ذریه علی خواهند بود پس چه مانع است این جماعت را
که حمل مجمل بر مبین نکرده است چنانکه قاعده مسلمه است و ایضا در جمله از اخبار دلالت
بر استمرار امر و قیام خلافت بدوازده تن تا اخر دهر و پوشیده نیست که بعد از عمر بن عبد
العزیز خلافت بیزید بن عبد الملک که پسر عمش بود رسید و او بود که چهل نفر از مشایخ
دمشق برایش قسم خوردند که در اخرت بر خلفا حساب و عقابی نیست پس فریب خورد و مشغول
فسق و فجور شد و بعد از ان هشام بن عبد الملک پس از ان بولید بن یزید بن عبد الملک
که معروف بفاسق است و حکایاتش در فسق و فجور معروفست و بعضی فاسق را لقب یزید بن
عبد الملک دانسته اند و بعد از ان بیزید بن الولید و پس از ان بابراهیم الولید و پس از ان
بمروان بن محمد و تا اینجا دولت بنی امیه منقرض شد و مدتش هزار ماه کشید که لیلة القدر
خیر من الف شهر اشاره بان بود و مراد انستکه شب قدر در سعادات بهتر است از این دولت
در سعادات بنی امیه بر حسب اعتقاد اهل دنیا و الا این دولت شر محض بود و بعد از آن
خلافت بنی عباس رسید و اول انها عبد الله سفاح بود و بعد از ان عبد الله بن محمد المنصور
و بعد از ان پسرش محمد المهدی و بعد از ان پسرش موسی الهادی و بعد از او برادرش هرون الرشید
و پس از او محمد امین و پس از او عبد الله مامون و پس از ان برادرش ابرهیم بن معتصم و پس از ان
پسرش هرون الواثق بالله و بعد از او برادرش جعفر المتوکل علی الله و پس از او پسرش محمد
المنصور بالله و پس از او پسر عمش احمد المستعین بالله و پس از او پسر عمش محمد المعتز بالله و پس از او پسر
عمش جعفر المهتدی بالله بود الی الخلفاء العباسیه پس خلافت منحصر در ان دوازده نفر نبود
و تا اخر دهر نکشید و ایضا از جمله این اخبار است که آخر خلفاء و حجج قائم آل محمد خواهد
بود که پر خواهد کرد عالم را از عدل چنانکه پر خواهد شد از ظلم و جور و هیچکس عمر بن عبد

العزیز را قائم موعود ندانسته‌اند و ایضاً حضرت امام حسن علیه السلام نیز بعد از امیر المؤمنین ع
خلافت ظاهریه را دارا شد چگونه او را از عدد خلفا خارج کردند و حال آنکه او به پیغمبر ص
نزدیکتر و از دیگران شایسته‌تر بود و چگونه معویة بن یزید را داخل عدد کردند و حال آنکه
بیش از چهل روز خلافت نکرد و بروایتی پنجاه و کسری پس خود را از خلافت خلع نمود بعد
از آنکه بر منبر رفت و تصریح بر ظلم و خطای پدران خود نمود و صدای گریه او بلند شد چون نزول
آمد مادرش باو گفت لیتک کنت حیضة ولم اسمع بخبرك جوابش گفت وددت والله و بعد از
چهل یا هفتاد شب وفات کرد بلی بعضی بدل معویة بن یزید عبد الله بن الزبیر را ذکر کرده است
و حکایاتش معروفست ایضاً چه دلیلی قائم است بر اینکه مراد باثنی عشر این اشخاص باشند و حال آنکه
پیغمبر بکعب بن عجرة فرمود اعیذك بالله من امارة السفهاء قال و ما ذاك یا رسول الله قال امراء
سیکونون من بعدی من دخل علیهم فصدقهم بکذبهم و اعانهم علی ظلمهم فلیس منی ولست منهم ولن
یردوا علی الحوض الخ پس از کجا که مراد باین امراء همان اشخاص نباشند که با اهل بیت عصمت
دشمنی کردند و حق آنها را غصب نمودند و ایضاً مقتضای اخبار اثنی عشر آنست که آن دوازده
خلیفه امامان هدایت و رشاد باشند نه پیشوایان ضلالت و نفاق و آنچه از مطاعن عمر و
ابی بکر و عثمان معروف و در کتب فریقین مسطور است و اقوال و افعال و اطوار زشت معاویه
بر احدی پوشیده نیست و اگر نبود او را جز حروبی که با علی ع کرد و کشتنهائی که از شیعیان او
نمود در زیر هر سنگی و کلوخی هر آینه در ذم او کافی بود و او بود که امر نمود خطبا را در هر
شهری که در بالای منبرها علی را لعن نمایند و در حق اهلبیتش بد بگویند و از عهد او منتشر
شد شتم و لعن بر آنحضرت در جمعه‌ها و عیدها بلکه سایر ایام در کوچه و بازارها حتی
آنکه این مطلب مانند نماز بر مردم فریضه و حتم شد تا زمان عمر بن عبد العزیز متعارف شده و
بود که خطبا از منبر فرود نمی‌آمدند تا آنکه سب میکردند علی را بسب فاحش و عمر بن عبد العزیز را
کاتبی بود نصرانی نوری دختر عمر را خواستگاری کرد پس عمر گفت این مطلب شدنی نیست اگر تو

کافری و دختر من مسلمه است و تزویج مسلمه بکافر در دین ما جایز نیست نصرانی گفت پس چرا
پیغمبر شما دختر بکافر داد عمر گفت آن کافر کی بود گفت علی بن ابیطالب عمر گفت وای بر تو او برادر
رسول خدا و پسر عم او و وارث علم او و پدر دو فرزندش حسن و حسین و پیش از همه مردم بود در اسلام
و هجرت نصرانی گفت چون علی چنین بود که میگوئی پس چرا او را بر سر منبر لعنت میکنید عمر ساکت
شد و جوابی نگفت و تا سه روز از خانه بیرون نیامد و در این سه روز تفکر میکرد که چه کند
تا سب علی موقوف شود پس احضار نمود پنجاه نفر از غلامان خود را و بانها گفت که در اطاعت من
چگونه اید گفتند چنانیم که اگر بفرمائی گردنهای خود را میزنیم فرمود که چون روز جمعه شود
شماها نزد من بیائید و هریک شمشیر خود را در زیر جامه خود پنهان نمائید و در برابر یکی از اهل
دمشق و کسانیکه بنماز جمعه حاضر میشوند بایستید و چون من خطبه خواندم و عمامه از سر برداشتم
هریک از شماها بزند گردن هر کس را که در برابرش ایستاده پس چون روز جمعه شد و مسجد از
خلق انبوه گشت عمر بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای خدا گفت و خطبه در کمال بلاغت خواند و علی را
سب نکرد و بجای سب این آیه خواند اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسانِ وَاِیتاءِ ذِی القُربیٰ وَیَنهیٰ
عَنِ الفَحشاءِ وَالمُنکَرِ وَالبَغیِ یَعِظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرُونَ چون اهل مسجد از عمر سب علی نشنیدند
خواستند که سنگسارش نمایند عمر عمامه از سر برداشت و آن غلامان شمشیرها کشیدند و قریب
به پنجاه هزار نفر از آن بیدینان را کشتند و مسجد از خون پر شد و از مسجد بیرون آمد و بر روی
زمین جاری شد الی بیست ذراع و در آنجا مناره ساختند و آنرا منارة الدم نامیدند پس در آنجا
بعمال و ولایات نوشت که هر کس علی را بجز خوبی یاد کند خون او هدر و ذمه از او بری است پس
از آن عهد سب علی موقوف شد و اینک یزید بن معویه است که لعین اهل السموات و الارض است و ظلم و
ستمش نسبت بآل رسول گوشزد همه اهل عالم شده و همه او را بلعنت یاد میکنند و از نکاح محارم
باکی نداشت و از شرب خمر و لعب شطرنج اجتناب نمیکرد و از ترک نماز و تهاون بامر دین بسیار
مینمود و زیاده از سیصد نفر صحابه و هفتصد نفر قاری قرآن از ابو ساطت مسلم بن عقبه کشته

وکعبه را خراب کرد و حکایت حرّه معروفست آیا هیچ عاقلی راضی میشود که چنین کافری در عداد خلفا
رسول باشد و در مدت سه سال و نه ماه که خلافتش کشید اینهمه جور و ستم و هتک حرمت خدا و
رسول نماید و اینک مروان بن الحکم است که پیغمبر او را وزغ بن الوزغ و ملعون بن الملعون نامید
و پدرش را با هر کس که از صلبش خارج شود لعنت نمود و از مدینه اش بیرون کرد و از اینجهت او را
طرید نامیدند اگرچه عثمان او را بمدینه آورده و ابوذر را حکم باخراج نمود و سبب آن اخراج آن بود
که پیغمبر را مسخره مینمود و تحاکی افعال او میکرد با و فرمود یا ذا الانیه تحکینی و انا حبیب الله
لا جاورتنی ایام حیوتی و لا بعد وفاتی و اینک عبد الملک بن مروان خبیث است که سفاک
دماء مسلمین و هتاک حرمة مؤمنین بود و او بود که حجاج ثقفی را والی کرد بر کشتن از دوستان
علی را بعدد صد و بیست هزار نفر و بود در حبس او در وقت وفاتش پنجاه هزار مرد و سی هزار زن
و هر کس که نامش علی بود او را اذیت میکرد و لکن روزی فقیری بنزدش آمد و گفت ایها الامیر اهل
من بمن بد کردند و نام مرا علی گذاشته اند فهب لی من برّک فقیر محتاجی هستم حجاج بخندید و گفت
للطف ما توسلت به قد ولیتک موضع کذا و بالجمله هر یک از این دوازده تن دارای مطاعن و معایب
و مثالب بودند که بر احدی پوشیده نبود پس چگونه عاقلی راضی میشود که بگویند اینها جانشینان
پیغمبر خدا بودند و اهلبیتش که معادن علم و حلم و سخاوت و زهد و تقوی و عصمت بودند
بهره از خلافت نداشتند الله ان هذا الشیء عجاب نه چنین است بلکه اگر کسی در اخبار بتفحص
نظر نماید و تتبع نماید میداند که اخبار بر امامت علی و یازده فرزندش صلوات الله علیهم اجمعین
متواتر است و نیست در اخبار خبری که دلالت بر خلافت و امامت آن اشخاص داشته باشد بلکه
اخبار بسیاری در طعن و تکذیب و تفسیق اینها وارد شده است و مع ذلک که اهل سنت معتقدند بر علم و فضل
و صدق و عصمت علی و اولادش با کدام عاقل ترجیح میدهد فساق فجار را بر معصومین از اخیار
و لنعم ما قیل اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا ینجیک یوم البعث من لهب النار فدع عنک
قول الشافعی و مالک و احمد و المروی عن کعب احبار و وال اناسا قولهم و حدیثهم روی

جدنا عن جبرئیل عن الباری وهمین در فصل این بیخردان پس که دو فرزندان رسول خدا یعنی
امام حسن و امام حسین را در عداد خلفا نشمرند با آنکه پیغمبر در حق ایشان فرموده امامان قاما
او قعدا و معویه ملعون را با آن حسب و نسب پلید و یزید عنید را با آن خباثت و شقاوت از جمله
خلفای رسول شمرده‌اند **شعر** داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر
چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد
پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم کسی لعنت و نفرین نکند لعن الله یزید
وعلی قوم یزید و بالجمله شکی نیست که آل محمد ع بخلافت سزاوارترند از دیگران و صدق نقباء
که در اخبار مذکور است بر ایشان ظاهرتر است تا بر منافقان بلی یکی از پادریان نصاری در کتابیکه
در رد مذهب اسلام نوشته است میگوید که و دیگران یعنی از مؤیدات پیغمبر بودن محمد آنست که
سلطنت را بخویشان خود واگذاشت و جواب آنست که سلطنت محمد سلطنت الهیه بود و دارای
این سلطنت باید کسانی باشند که دارای علم و عصمت و سایر کمالات نفسانیه باشند و مکشوف
شد که جز اهلبیتش شایستگی این مراتب را نداشت پس خلافت را بایشان واگذاشت و مع ذلک این مطلب
از جانب خدا بود پس چگونه میشود که پیغمبرش خلاف کند و بیگانگان را بجای خود بنشاند و ایضا
این پادری گویا بهیچ وجه خبری از سیر سایر پیغمبران نداشته است یا کدام پیغمبر بیگانه را جانشین
خود نموده مگر نشنیده است که حضرت آدم شیث را که پسر او یا پسرزاده او بود وصی و خلیفه خود
قرار داد و او پسرش را و هکذا تا آنکه بحضرت ابرهیم رسید و او پسرش اسحق و او پسرش یعقوب را
و او پسرش یوسف را خلیفه کرد و موسی برادرش هرون را و داود پسرش سلیمان را معلوم است
که چنین بیخردی باید رد بر اسلام بنویسد و بعضی از عرفاء گفته که چنانکه انتظام عالم صوری
بهفت کواکب سیاره و بدوازده برج است همچنین انتظام معنوی بهفت قطب که آدم و نوح و
ابرهیم و داود و موسی و عیسی و محمد است و دوازده امام است که مجموع نوزده میشود مطابق
کلیات موجودات که عقل و نفس و نه فلک و چهار عناصر و جماد و نبات و حیوان و انسان باشد

وازمؤیدات انکه حجج باید دوازده باشند انستکه لا اله الا الله و محمد رسول الله هریک دوازده
حرفند تا فرع مطابق دو اصل ایمان باشد و ایضا مصالح عالم موقوف بشب و روز است هر یک
دوازده ساعت در فصل اعتدال است **مطلب دویم** انکه علی علیه السلم افضل است
از سایر امامان ولکن در قبل و بعد از پیغمبر خاتم الانبیا است در افضلیت او از باقی ائمه علیهم السلم محل شک
و شبهه نیست ابوهما افضل منهما و جمله دیگر از اخبار دلالت بر اینمطلب دارد و همچنین افضلیت
محمد از جمیع بشر بلکه جمیع موجودات حتی از علی بن ابیطالب برا که مبعوث بر کافه خلق است پس
همه خلق رعیت او بنده شکی نیست که اطاعت محمد بر علی نیز واجب بود و انا عبد من عبید محمد
اشاره بان است که من تربیت یافته محمدم و او مربی و معلم منست در اطاعت او بر من واجبست مانند
وجوب اطاعت مولا بر عبد و ایضا محمد صلی الله علیه و آله دارای نبوت و ولایت بود و علی دارای
ولایت تنها بود شکی نیست که دارای دو مقام افضل است از دارای مقام واحد و در حدیث انا اصغر
من ربی بسنتین مؤید اینمطلب است و حدیث انا رکاشف اینمزاست و اوردن جبرئیل
میزان عدل را از اسمان و گذاشتن محمد را در یک کفه و سایر خلق را در کفه دیگر و فزونی
محمد بر همه خلق نیز دلیل بر اینمدعی است پس افضل دانستن علی بر محمد کفر است و اخباری
که موهم این سخنست مثل لولا علی لما خلقتک و انه منی بمنزلة الرأس من الجسد لازم
التاویل است و همچنین است حکم بمساوات محمد و علی در همه مراتب و حدیث انا محمد و محمد انا
و امثال آن اشاره بمقام نورانیت است و از اینجمله معلوم شد فساد مذهب نصیریه که قائل بخدائی
علی شده اند و همچنین فساد مذهب علیاویه که قائلند باینکه علی در بیست که ظاهر شده است
بر علویه و هاشمیه و ظاهر کرده است محمد را که رسول او ست محمد نیز و کمان کرده اند که محمد
بنده علیست و بعضی از اینطایفه را اعتقاد انستکه سلمان فارسی پیغمبر بود و محمد خدا و چون
بشار شعیری اینمطلب را انکار کرد بصورت مرغی که نامش علباست مسخ شد و منشا شبهه
الوهیت در امیر المؤمنین علیه السلم صدور افعال خدائی بود از ان بزرگوار غافل از انکه

بالجمله از حق بود و آنسرور مظهر و مرآت صفات حق بود چنانکه حدیدهٔ محماة دارای آثار نار است
و در حقیقت این آثار از نار است نه از حدید بلکه حدیده مظهر این آثار شده ولکن بجاهل
نظر بظاهر است و از حقیقت بیخبر ذاتوا از مظهر تمیز نداده گمان کرده که علی خداست و از
اینجهت بود که چون آنحضرت جمله از کلمات عجیبه فرمودند مثل انا الخالق و انا الرازق شخصی
از جای خود برخاست و عرض کرد انت هو تو خدائی فرمود انا انا و هو هو بل انا عبد مخلوق
مرزوق من منم و او او است و من بنده مخلوق و محتاج بروزی خدایم و سرّ این سخن از حدیدهٔ
محماة منکشف است زیرا که با اینکه میسوزاند نمیتواند که بگوید من ذات آتشم بلکه آتش
آتش است و آهن آهن است نه آهن آتش و نه آتش آهن و این تمثیل برای تقریب فهم است
والا مقام ذات از هر تشبیهی و تمثیلی مبرّا است شعر آتشی چه آهنی چه لب ببند دهن
تشبیه مشبّه را بخند ای برون از وهم از تخییل من خاک بر فرق من و تمثیل من و بالجمله
شکی در افضلیت محمد نیست که انا سیّد ولد آدم و علی سیّد العرب **مطلب سیّم**
آنکه مستحق امامت بعد از امیر المؤمنین علیه السلم امام حسن ع است و بعد از او امام حسین
و دلیل بر این مدعی نصوصی است که از پیغمبر خدا بر امامت ائمه اثنی عشر وارد شده
و در جمله از آنها تصریح بنامهای ایشان بترتیب معروف فرموده است و ایضا در
کتاب کافی از امام محمد باقر علیه السلم روایت شده که چون امیر المؤمنین علیه السلم را وفات حاضر
شد بفرزندش حسن فرمود که نزدیک شو بمن تا آنکه اسراری که پیغمبر بمن فرموده بتو
بگویم و ترا بر آن امین گردانم و معروفست که حضرت امام حسن علیه السلم فرمود که حسین بعد از
من امام است و خدا محمد صلّی الله علیه و آله را از شما برگزید و محمد علی را و علی مرا و من
حسین را و مع ذلک معجزاتیکه از این دو بزرگوار صادر شده در حد تواتر است و چون
معجزه مقارن دعوی امامت باشد دلیل بر صدق مدعی است و شکی نیست که این دو مدعی
امامت شدند و قصص آنها با معویه و یزید مشهور و معروف است پس شکی در امامت

این دو بزرگوار نیست و از اینجا معلوم شد فساد مذهب کیسانیه که میگویند امام بعد از علی بن ابیطالب علیه السلم محمد بن الحنفیه است که فرزند انحضرت بود از خوله حنفیه و میگویند که امام حسن و امام حسین امام نبودند بلکه از جانب او بودند و خود محمد خلق را دعوت میکردند و بعضی از این طایفه میگویند که محمد بن الحنفیه بعد از امام حسن و امام حسین ع امام است و میگویند که مختار بن ابی عبیده نیز همین عقیده بوده است و اخبار در مدح و ذم او مختلف وارد شده است و لکن اخبار مدح ارجح است بالجمله استدلال کرده اند این فرقه بر امامت محمد باینکه امیر المؤمنین علیه السلم در روز بصره باو فرمود انت ابنی حقا و هما ابنا رسول الله تو فرزند منی و حسن و حسین دو فرزند رسول خدایند و این دلیل بغایت سخیف است و بر اگر پسر امام بودن دلیل بر امامت میشود چنانکه پسر پیغمبر بودن دلیل بر نبوت نیست و نیز استدلال کرده اند بر مدعای خود باینکه محمد علمدار جید کرار بود لا یخفی که مجرد علمداری امامی دلیل بر امامت نمیشود و چون نصی بر امامت محمد نیست و معجزه نیز از او ثابت نشده و خود او نیز مدعی این مقام نشده و احدی را باین اعتقاد نخوانده پس از کجا امامتش ثابت شد و مخفی نماند که اعتقاد این طایفه امامت او در محمد قادح در جلالت شان او نیست و بر اگر او بیزار بود از این طایفه چنانکه حضرت عیسی ع بیزار است از انکسانیکه او را خدا میدانند و همچنین امیر المؤمنین علیه السلم نسبت باین طایفه که در حقش غلو کردند مثل مفوضه که گفتند خدا واگذاشته است کارها خود را بعلی پس موجود میسازد هر کس را و هر چیز را که بخواهد و معدوم میکند هر کس و هر چیز را که بخواهد و خدا را در هیچ فعلی مدخلیتی نیست و مثل غرابیه که میگویند که خدا جبرئیل را بسوی علی فرستاد و او بغلط بسوی محمد آمد چون شبیه یکدیگر بودند مانند مشابهت کلاغ بکلاغ و لهذا جبرئیل را ناسزا میگویند و دشنام میدهند و مثل آن هفتاد نفر از طایفه هنود که بخدمت انحضرت آمدند و گفتند که تو یا علی خدائی فرمود و الله من خدا نیستم و لکن بنده خدایم ایشان تو بوله

نکردند پس حضرت امر فرمود تا انها را در چاهی کردند و از دود انها را بکشت و آنچه مشهور
شده است که انحضرت قنبر را هفتاد مرتبه کشت و زنده شد و میگفت تو خدائی پس از جانب
خداوندی آمد کل عالم بنده منند این یکی بنده تو باشد ماخذی ندارد بلکه سخن قلندران
بی‌مذهب است و مرحوم مجلسی در تذکرة الائمه میفرماید که این سخن محض کفر و زندقه است
و خدای بی‌نیاز است از انکه شریکی داشته باشد و مثل سبائیه که تابع عبدالله سبا بودند
وقتی عبدالله بخدمت انحضرت رسید و گفت انت انت تو خدائی پس فرار کرد و بساباط
مدائن آمد و جمعی را گمراه کرد حضرت لشکری فرستاد و جمعی از انها را دستگیر کرده
بخدمت حضرت آوردند هرچند انها را موعظه فرمود سودی نکرد پس امر فرمود تا گودالی
کندند و پر از اتش کردند و انها را دران گودال انداختند و انها میسوختند و میگفتند
الحال یقین ما زیاده شد بخدائی تو زیرا که اگر خدا نبودی ما را نمیسوزانیدی و چون حضرت
شهید شد بقیه این طایفه گفتند که انحضرت شهید نشده است بلکه شیطان بصورت او
ظاهر شده و ابن ملجم او را کشته است و گفتند که علی زنده است و در ابر منزل دارد و رعد
اواز او است و برق تازیانه او است و مهدی موعود است و در اخر الزمان بزمین فرود
خواهد امد و دشمنان را خواهد کشت و این عبدالله که رئیس این طایفه است اول یهودی
بود و یوشع بن نون را خدا میدانست و چون مسلمان شد قائل بخدائی علی شد و بالجمله چنانکه
این عقاید باطله ضرری بمقام علی نداشت اعتقاد امامت درباره محمد بن الحنفیه ضرری
بمقام او ندارد و معروفست که چون نصاری شروع درکاری میکنند میگویند بسم الله
الاب و الابن و الروح القدس الرحمن الرحیم این سخن برای عیسی هیچ ضرری ندارد زیرا که
او خود را بنده مخلوق خدا میدانست و همچنین اعتقاد باینکه عزیر پسر خدا بود و تسمیه
اسماء مبارکه و القاب شریفه و کنیهای سامی امیرالمؤمنین علیه السلام زیاده بر انست که در
این مختصر ایراد شود ولکن مشهورترین اسمهایش علی است یعنی بلند مرتبه و از اسمهای



خدا نیز علی است که و هو العلی العظیم و در بعضی از اخبار است که اول اسمیکه خدا برای
خود اختیار فرمود علی عظیم بود و چون امیرالمؤمنین علیه السلم ید الله و مظهر صفات قهر و غلبه
و سلطنت حق است او را علی نامیدند و در روایتی است که چون آنحضرت متولد شد ابوطالب علیه السلم
او را بر سینه نهاد و بسوی ابطح آمد و گفت العربیة یا رب یا ذا الغسق الدجی
والقمر المبتلج المضیء بین لنا من علمک المقضی ماذا تری فی اسم ذا الصبی پس آوازی
در زمین پیدا شد که ابوطالب آنرا فرو گرفت و چون صبح شد لوحی در آنجا پیدا شد که این کلمات
بر او نوشته بود خصصتما بالولد الزکی الطاهر المنتجب الرضی ان اسمه من شامخ علی
علی اشتق من العلی پس نام او علی گذاشتند و این لوح بر کعبه آویخته بود تا زمان هشام بن
عبدالملک و او برداشت و معروفترین لقبهای امیرالمؤمنین است که خاص او است
و پیغمبر این لقب را در غدیر خم باو عطا فرمود و امر کرد که سلام کنند باو باین لقب و دیگر آنکه
او مقتدای اهل ایمانست در اقوال ایمانیه و افعال و اخلاق ایمانیه و محبوبترین کنیتها در نزد
آنحضرت ابوتراب بود و این کنیه نیز از پیغمبر یافت زیرا که در غزوه ذو العشیره آنحضرت و وی
در سایه درخت خرمائی جبین مبارک بر خاک گذاشته خفته بود که پیغمبر خدا بر او گذشت و
فرمود قم یا ابا تراب پس فرمود که خبر دهم که بدبخت ترین مردم کیست عرض کرد بفرما یا رسول
الله فرمود یکی آنکس که ناقه صالح را پی کرد دوم آنکس که موی ترا از خون تو رنگین کند پس
دست بر سر و روی علی کشید و گرد از جبینش پاک کرد و در بعضی اخبار تفسیر شده است یا
لیتنی کنت ترابا باینکه مراد یا لیتنی کنت من شیعة ابوتراب و محتمل است که چون آنحضرت مربی ساکنان
عرش بود ولایت او را ابوتراب گفته باشند و محتمل است که چون او در مقام عبودیت و
خاکساری و فروتنی بمرتبه کمال رسیده بود او را باین کنیه مکنی کرده باشند و سن
مبارکش بنا بر قولی شصت و سه سال و بنا بر قولی شصت و پنج و بر قولی شصت و هفت بود و
عدد اولادش بنا بر آنچه شیخ مفید ره در کتاب ارشاد ذکر کرده بیست و هفت است از پسر و دختر

قال وفى الشيعة من يذكر ان فاطمة اسقطت بعد النبى صلى الله عليه و آله ذكرا كان رسول الله سماه وهو حمل
محسنا فعلى قول هذه الطائفة اولاد امير المؤمنين ع ثمانية وعشرون ولدا و افضل اولاد
او و سيد ايشان امام حسن بود و او از امام حسين نيز افضل بود چنانكه فرمود واتقى
وهو خير منى وكنيه او ابو محمد است زيراكه مستجمع همه محامد است و بعضى گفته اند كه اين
كنيت را پيغمبر باو عطا فرموده و بروايتى فاطمه ع او را حرم نام نهاده بود پيغمبر فرمود كه نامش
حسن بگذار و عن النبى صلى الله عليه و آله سمى الحسن حسنا لان باحسان الله قامت السموات
والارض والحسن مشتق من الاحسان وعلى والحسن اسمان من اسماء الله والحسين تصغير
الحسن ونيز از رسول خدا ص روايت شده كه فرمود چون باسمان بالا رفتم و داخل بهشت شدم
بدرختى رسيدم كه عجب آمد مرا از بوى خوش او جبرئيل گفت كه يا محمد در عجب مباش از بوى
اين درخت كه ميوهٔ او از بويش بهتر است پس از آن ميوه درخت بمن ميخورانيد من سير
شدم پس از آن درخت بدرختى ديگر رسيد جبرئيل گفت كه از اين درخت تناول فرما كه
شبيه باين درخت است فهى اطيب طعما و ازكى رائحة پس جبرئيل از اين درخت نيز بمن خورانيد
گفتم اى جبرئيل نديدم در درختهاى بهشت خوشبوتر از اين دو درخت عرض كرد كه يا محمد ص
ايا ميدانى كه نام اين دو درخت چيست گفتم نميدانم گفت يكى نامش حسن و ديگرى نامش حسين است
پس چون بزمين فرود آمدى باحتياط نزديكى كن تا فاطمه از او متولد گردد و او را على تزويج
نما تا دو پسر از او متولد شود پس بنام يكى را الحسن و ديگرى را الحسين پس چنان كردم و شد آنچه
جبرئيل گفته بود پس بعد از ولادت حسنين ع بجبرئيل گفتم كه بسيار آرزومند آن دو درختم
جبرئيل گفت كه يا محمد هر وقت مشتاق آن دو درخت شدى استشمام نما امام حسن و امام حسين را
فجعل النبى كلما اشتاق الى الشجرتين يشم الحسن والحسين ويشمهما و نام امام حسن در توريه
شبر و نام امام حسين شبير است كه بمعنى حسن و حسين است و القاب آنحضرت بسيار است چون
مجتبى و زكى و تقى و اول السبطين واول العبا وشبل الزهراء و او را سبط نيز گويند چنانكه

امام حسین را نیز گویند زیرا که فرزند زاده رسول خدا بند با پاره تن او بند و سن شریفش
بقولی چهل و هشت و بقولی چهل و هفت سال و نه ماه است و عدد اولادش کما فی الارشاد
پانزده از پسر و دختر بود و بقولی همه پسر بودند و او را دختری نبود و بقولی پانزده پسر و دو
دختر و بقولی هفت پسر و چهار دختر بود و بقولی دوازده پسر و پنج دختر بود و کنیه حضرت
امام حسین علیه السلم ابو عبد الله و ابو الائمه و ابو المساکین است و القابش بسیار است چون
سید و سبط و طیب و ولی و مبارک و شهید و تابع و غیر ذلک و سن شریفش پنجاه و هفت
یا هشت علی الاختلاف و عدد اولاد آن بزرگوار از پسر و دختر شش است اول علی بن الحسین
الاکبر یعنی حضرت سید الساجدین و مادرش شاه زنانست دختر یزدجرد دوم علی بن الحسین
الاصغر که معروف بعلی اکبر است و مادرش لیلی است سیم جعفر بن الحسین که پیش از واقعه
کربلا وفات کرد چهارم عبد الله الحسین قتل مع ابیه صغیراً جائه سهم و هو فی حجر ابیه فذبحه پنجم
سکینه که مادرش رباب است و عبد الله نیز از او است ششم فاطمه و مادرش ام اسحق دختر طلحه
بن عبد الله است و آنچه ذکر شد مذهب شیخ مفید است در ارشاد و بقولی آنحضرت را شش
پسر و چهار دختر بود و بقولی شش پسر و سه دختر بود و بعضی گفته است که علی اصغر همان
طفل شیرخواره بود که بتیر حرمله شهید شد و او غیر از عبد الله است و آن نوجوانی
که شهید شد علی اوسط بود و اینکه او را اکبر میگویند نسبت با بن طفل است و الا سید
الساجدین اکبر است و او را بیست و دو سال بود و فرزندش امام محمد باقر علیه السلم پنجساله
بود و بعضی را اعتقاد انستکه نوجوان مقتول بزرگتر از سید الساجدین بود و وجوهی
چند برایش ذکر کرده است از انجمله سؤال معویه است از او لیکن بخلافت و لکن چون تحقیق
امثال این مطالب امری مهم نبود برا ختصار اقتصار شد ص **ثُمَّ العابِدُ عَلِیٌّ**
ثُمَّ الباقِرُ مُحَمَّدٌ ثُمَّ الصّادِقُ جَعفَرٌ ثُمَّ الکاظِمُ موسیٰ
یعنی گواهی میدهم که امام بحق بعد از حسین بن علی علیه السلم علی بن الحسین علیه السلم است و از پدر

او محمد بن علی الباقر است و از پس او جعفر بن محمد الصادق است و از پس او موسی بن جعفر
الکاظم است و در این کلمات اشاره است بفساد مذهب شش فرقه از فرق شیعه **فرقه اولی**
جماعتی از کیسانیه اند که قائلند بامامت محمد بن الحنفیه بعد از حضرت امام حسین و دلیل بر
فساد این مطلب چند چیز است **اول** آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
و شکی نیست که علی بن الحسین علیهما السلم نزدیکتر بود بسید الشهدا از محمد **دوم** آنکه هیچ عصری
بی امام نمیشود بدلیل عقلی و نقلی و متواتر و دانستی که محمد دعوی امامت نکرد پس منحصر است
امامت بآنحضرت **سیم** آنکه علی بن الحسین افضل بود از محمد در علم و عمل و تقدیم مفضول
بر فاضل جایز نیست **چهارم** آنکه نصوص وارده از پیغمبر در امامت عترت طیبه
انحصار کرده است از در دوازده تن و تصریح شده است در آنها باسماء آنها و بهیچوجه
ذکری از ابن الحنفیه نشده است **پنجم** آنکه حسین بن علی علیهما السلم در روز عاشورا
اسرار امامت را بآنحضرت سپرد و محمد در آنجا نبود **ششم** آنکه علامات امامت از معجزات
و غیرها در آنحضرت بود و در محمد چیزی از آنها نبود و فی الحدیث لما حضر الحسین ما حضره
دفع وصیته الی ابنته فاطمة الطاهرة فی کتاب مدرج فلما ان کان من امر الحسین ما کان دفعته
الی علی بن الحسین علیه السلم و کان فیه ما یحتاج البشر الیه منذ کانت الدنیا الی ان تفنی
فرقه ثانیه زیدیه اند که قائلند بامامت زید بن علی بن الحسین بعد از علی بن الحسین و
میگویند که بعد از زید محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسین امام است و این فرقه را جارودیه
گویند زیرا که اتباع ابی الجارود اند و لکن اکثر زیدیه را عقیده آنستکه امامت بوصف است
نه بنص و مراد بوصف آنستکه هر کس از اولاد فاطمه که عالم و صالح و شجاع و سخی باشد و خروج
بسیف نماید امام است پس علی بن الحسین را امام ندانند زیرا که خروج بسیف نکرده و وجوه سابقه
در رد این مذهب کافیست و در کافی است که علی بن الحسین علیه السلم در هنگام وفاتش فرزندان
خود را گرد آورد در حالی که همه در خدمتش مجتمع بودند پس بسوی محمد بن علی الباقر نظر کرد و

فرمود این صندوق را بمنزل خود ببر و ان صندوق دینار و درهم نداشت بلکه پر بود از علم و
این حدیث نیز دلیل است بر اینکه زید امام نبود بلکه ادعاء امامت هم نکرده و اخبار چند
اگرچه در مذمت او وارد شده است ولی اخبار بسیار هم در جلالت شان و رفعت قدرش
رسیده است و شیخ صدوق علیه الرحمه جمله از این اخبار را در کتاب عیون اخبار الرضا ایراد
نموده است و ظاهرش اینستکه امامیه اتفاق بر حسن عقیده و جلالت شان او دارند و از
انجمله حدیثی استکه از ابن عبدون روایت کرده که چون زید بن موسی بن جعفر را بسوی مامون
آوردند و قد کان خرج بالبصرة واحرق دور ولد العباس جرم او را برای حرمت حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلم که برادرش بود بخشید و عرض کرد که یا ابا الحسن گر برادرت
خروج کرد پیش از ان زید بن علی نیز خروج کرد و کشته شد و اگر برای احترام تو نبود او را
میکشتم فلیس ما اتاه بصغیر حضرت فرمود یا امیر المؤمنین برادرم زید را قیاس بزید بن علی
مکن زیرا که او از علماء ال محمد بود و برای خدا غضب کرد و با دشمنان جهاد کرد تا در راه
او کشته شد پس اخباریکه دلالت بر ذم زید میکنند محمول بر تقیه است و اینکه وارد
شد که حضرت امام محمد باقر علیه السلم او را از خروج نهی فرمود محض شفقت و مهربانی با او
بود و غرض نهی تحریمی نبود **فرقه ثالثه** اسمعیلیه اند که قائلند بامامت اسمعیل
پسر حضرة صادق ع و گمانشان انستکه انحضرت نص فرمود بر امامت اسمعیل و حال انکه
او در حیاة پدر بزرگوارش وفات کرده و جنازه او را باعناق الرجال گذاشت و مرارا روی او را
می گشود و میبوسید و غرضش ازاله شبهه بود از کسانیکه گمان میکردند که بعد از پدر
امام است پس مردنش پیش از پدر دلیل است بر اینکه نصی بر امامتش نشده است و
الا لازم خواهد امد کذب صادق ع و ان محال است ولکن در حدیثی وارد است که
حضرت صادق ع فرمود ما بدا لله بداء کما بدا فی اسمعیل ابنی یعنی ظاهر نشد برای خدا
بدائی چنانکه در امر فرزندم اسمعیل ظاهر شد و اینحدیث موهم انستکه امامت برای

در امامت خاصه

اسمعیل ثابت بود و بعد نسخ شد زیرا که حمل بدا بر معنای حقیقی آن ممکن نیست بجهت آنکه
معنای او ظاهر شدن بعد از مخفی بودن است و حملش بر خدا مستلزم جهل است و شیخ مفید
ره این حدیث را تأویل کرده است باینکه مراد آنستکه ظاهر نشد برای خدا فعلی در اهل بیت
بمثل آنچه ظاهر شد در خصوص اسمعیل بسبب آنکه همه کس از دوست و دشمن او را
بعد از پدرش امام میدانستند و دشمنان برای قتل او مصمم شده بودند پس خدا
شر دشمنان را از او بدعای حضرت صادق ع گردانید قال ره و بهذا جاء الاثر عن الرضا ع
و صدوق ره گفته است که معنای حدیث آنستکه ظاهر نشد برای خدا امری چنانکه
ظاهر شد در اسمعیل زیرا که او را پیش از من میرانید تا معلوم شود که او بعد از من
امام نیست قال و قد روی لی من طریق ابی الحسین الاسدی فی ذلک شیء غریب و هو ان
الصادق ع قال ما بدا لله بداء کما بدا له فی اسمعیل ابی اذ امر ابوه بذبحه ثم فداه بذبح عظیم
و بالجمله دلیلی بر امامت اسمعیل نیست و قول بر امامتش بوجوه مذکوره مردود
است و در بعضی از کتب است که اسمعیل بیست سال پیش از پدرش وفات کرد و او را
در بقیع دفن کردند و مبارکیه که فرقه از اسمعیلیه اند میگویند که مردن اسمعیل پیش
از پدر مانع از نص بر امامت او نیست زیرا که فائده نص باقی بودن امامت است در
اولاد او و این سخن نیز واضح الفساد است و مخفی نماند که وجه مشهور شدن اینطایفه
بملاحده آنستکه در افشاء بدع و هدم ارکان شرع بسیار کوشیدند حتی آنکه
حسن بن محمد که یکی از خلفاء اینطایفه است و معروف بعلی ذکره السلام در هفدهم
ماه رمضان بمنبر بالا رفت و خلائق بمصلی حاضر شدند کلماتی گفت که حاصلش
این است که خلق در این عصر بخدا واصل شده اند پس تکلیفات از آنها مرتفع است
و من قائم قیامتم و دعوت من قیامت است پس از منبر فرود آمد و مردم را بافطار
امر کرد و گفت که امروز عید قیامت است پس مردم افطار کردند و بلهو و لعب مشغول



شدند و هو ساله در هفدهم اینماه عید گرفتندو انرا عید قیام خوانند و این ملعون چهل و شش سال سلطنت کرد و در عهدش اینمذهب کمال رواج داشت ولکن پسرش حسن بن محمد بعد از او در هدم رسوم الحاد کوشید و بالجمله حکایات و قصص و فتنه انگیزیهای این طائفه بسیار است چنانکه در کتب تواریخ مسطور است و حسن صباح نیز از این طائفه بود و بدعتها و فتنهای او معروف است و از جمله حکایات مضحکه انستکه در عهد سلطنت محمد بن حسن بن محمد که از این طائفه بود فخر رازی که در ری اقامت داشت باین مذهب متهم کردند او بمنبر بالا رفت و اینطائفه راسب و لعن کرد خبر بمحمد بن حسن رسید شخصی را برای تهدید او بری فرستاد و او تا هفتماه در مجلس درس فخر حاضر میشد و خلوت برایش میسر نمیشد تا روزی وارد شد و مجلس را خلوت دید در را ببست و فخر را بر زمین انداخت و بر سینه اش نشست و خنجر کشید فخر گفت مقصود تو چیست گفت انکه از ناف تا سینه ات بدرم گفت برای چه گفت برای انکه مارا بر سر منبر لعن کرده فخر گفت توبه کردم ان شخص از روی سینه اش برخواست و گفت بقتل تو مامور نبودم و الا ترا زنده نگذاشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا اسلام میرساند و میگوید که ما از سخن عوام باک نداریم که بد گفتن انها نسبت بما مانند جوزی است بر گنبد ولکن باید که شما زبان بر مذمت ما دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر است پس ان شخص سیصد و شصت تومان از میان گشاده و گفت اینوظیفه امسال شماست و هر ساله بشما خواهد رسید پس از مجلس غائب شد مشهور است که فخر پیش از ملاقات انشخص در مجلس درس چون بمسئله خلافیه میرسید میگفت خلافا للملاحده لعنهم الله و دمرهم الله و خذلهم الله و بعد از اینواقعه میگفت خلافا للاسمعیلیه و بر همین قدر اختصار میکرد روزی یکی از شاگردان سببش پرسید در جواب گفت که اسمعیلیه را نمیتوان لعن کرد زیرا که برهان قاطع دارند و غرضش همان خنجر بود که ان

انشخص بروی سینه اش کشید **فرقهٔ رابعه** سبطیه اند که اتباع یحیی بن ابی السبط
اند و اینها قائلند باینکه امام بعد از حضرت صادق ع محمد بن اسمعیل بن الصادق ع است
و کلامشان انستکه حضرت صادق ع نص بر امامت او کرده است و بعضی گمان انستکه
اسمعیل نص بر امامتش کرده است و بعضی استدلال کرده است بر امامت او باینکه وقتی
حضرت صادق ع درخانه خود نشسته بود که همین محمد امد درحالیکه طفل بود پس
جامه اش بپایش پیچیده شد و برو در افتاد حضرت از جا برخواست و او را بوسید و خاک
از سرش پاک کرد و او را بسینه خود چسبانید و فرمود که از پدرم شنیدم که چون برای تو
فرزندی شد که شبیه بمن باشد او را بنام من بنام و این فرزند شبیه من و شبیه
پیغمبر خدا و بر سنت او است ولا یخفی که این حدیث بر تقدیر صحت سندش هیچ وجه دلالتی
بر امامت محمد ندارد و مع ذلک محمد مدعی مقام امامت نشد و همچنین اسمعیل پس اعتقاد
این جماعت قادح در جلالت شان اینها نیست **فرقهٔ خامسه** فطحیه اند که معتقدند
بامامت عبد الله الافطح که یکی از فرزندان حضرت صادق ع بود و میگویند که چون او
از سایر اولادش بزرگتر بود و بعد از حضرت مدعی امامت شد لهذا او بعد از او امام
است و این مذهب نیز بوجوه سابقه مردود است و مع ذلک نصی بر ذم عبد الله از پدرش
وارد شده است و مرویست که او از مسائل سهلی سؤال شد و نتوانست که جواب دهد و از
اینجهت جمعیکه قائل بامامتش بودند رجوع کردند و قائل بامامت حضرت کاظم شدند
فرقهٔ سادسه ناووسیه اند که اتباع مردی بودند که نامش ناووس بود
و اعتقادشان ان بود که امامت بر حضرت صادق ع ختم شد و او زنده است و نخواهد
مرد و در اخر الزمان ظاهر خواهد شد و او قائم موعود است و فساد این مذهب
نیز پوشیده نیست و مرویست که منصور بن حازم خدمت حضرت صادق ع عرض کرد
که بابی انت و امی انا لانفس یغدی علیها و یراح فاذا کان ذلک فمن فقال ع اذا کان ذلک

فهو صاحبكم وضرب بيده على منكب ابى الحسن ومراد بابى الحسن حضرت امام موسى كاظم است تتمة القاب على بن الحسين ع بسيار است ولكن بجهت كثرت عبادت وبسيارى مجاهدت وطاعت اورا عابد وسيد الساجدين وسيد العابدين ناميدند وچون پيشانى شريفش از كثرت سجود پينه كرده بود اورا ذو الثفنات گفتند وسبب آنكه اورا زين العابدين مينامند آنست كه شبى براى تهجد در محراب عبادت ايستاده بود كه شيطان لعين بصورت اژدهائى براو ظاهر شد تا اورا از عبادت مشغول سازد وآنحضرت بهيچ وجه بسوى او ملتفت نشد وغرق در عبادت شد پس شيطان انگشت ابهام پاى مبارك آنحضرت را بدهان گرفت حضرت التفاتى نفرمودند تا از نماز فارغ شد ودانست كه او شيطان است سيلى براو زد وفرمود دور شو اى ملعون ودوباره رو بعبادت آورد ودر آنحال آوازى شنيد كه گوينده اورا نميديد كه ميگفت انت زين العابدين تا سه مرتبه وكرامات ومعجزات آن سرور معروف ومشهور است ومناقب ومفاخر وفضائلش مسلم بين الفريقين است ومحمد بن طلحه شافعى كه يكى از علماى اهل سنت است ميگويد كه هذا زين العابدين وقدوة الزاهدين وسيد المتقين وامام المؤمنين سمته تشهد له انه من سلالة رسول الله وسمته تثبت مقام قربه من الله زلفى وثفناته تسجل بكثرة صلوته وتهجده واعراضه عن متاع الدنيا ينطق بزهده فيها درت له اخلاف التقوى فتفوقها واشرقت لديه انوار التاييد فاهتدى بها والفته اوراد العبادة فانس بصحبتها وحالفته وظائف الطاعة فتحلى بحليتها طالما اتخذ الليل مطية ركبها لقطع طريق الآخرة وظماء الهواجر دليلا استرشد به فى مفازة المسافرة وله الخوارق والكرامات ما شوهد بالاعين الباصرة وثبت بالآثار المتواترة وشهد له انه من ملوك الآخرة وقصيده فرزدق كه اولش يا سائلى اين حل الجود والكرام است در مدح آنحضرت معروفست وسن شريفش بنابر قولى پنجاه وهفت وبقولى پنجاه وهشت است وعدد اولادش نه پسر امام محمد باقر وزيد

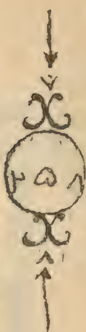
در امامت خاصه است

شهید و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی و عمر و بقولی او را هفت پسر و هفت دختر بود
و بقولی دوازده پسر و چهار دختر و بقولی یازده پسر و پنج دختر بود و مادرش خلاف است
بعضی گفته است که نامش غزاله است و مشهور آنستکه نامش شهربانویه باشد مرحوم
مجلسی در تذکره میفرماید که آنچه از احادیث ظاهر میشود شهربانویه در کربلا نبود بلکه در
واقعه کربلا حیات نداشت اما در افواه و السنه مذکور میشود که در ولایت طهران کوهی است
که شهربانویه در آنجا مدفون است و چون آنحضرت را شهید کردند بفرموده آنحضرت شهربانو
بر مرکب آنحضرت سوار شده بطی الارض بدان ولایت آمده است و در آن کوه غائب شده است
و القاب محمد بن علی ع نیز بسیار است چون شاکر و هادی و ذاکر و رضا و غیر ذلک و اشهر
القابش باقر است زیرا که شکافنده و گشاینده علوم بود یکی از علمای اهل سنت در حقش
میگوید که هو الباقر العلم و جامعه و شاهر علمه و رافعه و متفوق دره و واضعه و منمق دره
و واضع صفا قلبه و زکا عمله و طهرت نفسه و شرفت اخلاقه و عمرت بطاعة الله اوقاته و
رسخت فی مقام التقوی قدمه و پیغمبر خدا بجابر فرمود که برای فرزندم حسین فرزندی متولد شود
که نامش علی باشد و چون روز قیامت شود منادی ندا کند که لیقم سید العابدین پس علی بن
الحسین برخیزد و متولد خواهد شد برای علی بن الحسین فرزندی که نامش محمد خواهد بود پس
چون او را دیدی از من او را سلام برسان و در روایتی است که پیغمبر باو فرمود لعلک تبقی حتی
تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقرأه منی السلام
و در روایتی دیگر است که باو فرمود یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد بن
علی یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام و کنیه آن حضرت که در اخبار مشهور است
ابو جعفر است و سن شریفش هفتاد و هشت یا پنجاه و هفت بود و عدد اولادش بنا بر آنچه
در ارشاد مفید است هفت است اول امام جعفر صادق ع دوم عبدالله و مادر این دو امام فروه
است که دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و از اینجا بود که حضرت صادق ع میفرمود انا ابن

در امامت خاصّه است

ابن الصديق سيم وچهارم ابرهيم وعبد الله كه مادرشان ام حكيم بود پنجم على ششم زينب هفتم ام سلمه وبقولى ان حضرت را چهار پسر بود ودختر بود وا[ز] عبد الله كه از مادر حضرت صادق بود معروف بفضل وصلاح بود وقتى يكى از بنى اميه خواست او را بكشد با او گفت لا تقتلنى اكن لله عليك عونا واتركنى اكن لك على الله عونا والقاب جعفر بن محمد صادق ومصدق ومحقق وطاهر وصابر وفاضل وكاشف الحقائق است وكنيه اش ابو عبد الله وابو اسمعيل است وابو عبد الله مطلق در اخبار همان حضرت است وفضائل ومناقب او اظهر من الشمس است شيخ مفيد ره ميفرمايد كه ونقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الركبان وانتشر ذكره فى البلدان ومحمد بن طلحه شافعى در حقش ميگويد كه وهو من عظماء اهل البيت وساداتهم ذو علوم جمة وعبادة موفرة الى ان قال واما مناقبه وصفاته فتكاد تفوت عدد الحاصر ويحار فى انواعها فهم اليقظ الباصر وسن شريفش شصت وپنج يا شصت وهشت است وعدد اولادش كما فى الارشاد ده بود اول اسمعيل واو بزرگترين اولادش بود وحضرت او را بسيار دوست داشت حتى انكه قومى از شيعيان گمان داشتند كه او بعد از آنحضرت امام خواهد بود دوم عبد الله كه دعوى امامت كرد سيم ام فروه ومادر اين سه فاطمه بنت الحسين بن على بن الحسين ع بود چهارم وپنج وششم امام موسى واسحق ومحمد ومادرشان ام ولد بود هفتم عباس هشتم على نهم اسماء دهم فاطمه والقاب حضرت امام موسى ع بسيار است چون ثقه وعالم وعبد صالح وصابر وغير ذلك ولكن اشهر القابش كاظم است يعنى فرو نشاننده غيظ وچون آنحضرت ميشناخت انكسانيرا كه بعد از او انكار امامت فرزندش را خواهند كرد وظاهر نكرد اينمطلب را بر آنها وغيظ خود را بر آنها حبس كرد او را كاظم ناميدند وكنيه اش ابو الحسن وابو العلى وابو اسمعيل است ومناقب ومفاخرش مشهور است محمد بن طلحه شافعى در حقش گفته كه هو الامام الكبير القدر العظيم الشان المجتهد الجاد فى الاجتهاد المشهور بالعباده المواظب على الطاعات المشهود بالكرامات يبيت الليل ساجدا وقائما ويقطع النهار متصدقا وصائما

لفرط حلمه وتجاوزه عن المعتدين عليه دعي كاظما كان يجازي المسيء باحسانه اليه ويقابل الجاني
بعفوه عنه ولكثرة عبادته كان يسمى بالعبد الصالح ويعرف في العراق بباب الحوائج الى الله وسن
شريفش پنجاه وچهار يا پنجاه وپنج يا شصت وپنج است وعدد اولادش بيست پسر وهيجده دختر
يا هيجده پسر ونوزده دختر است وافضل اولادش علي بن موسى الرضا است ع ثم الرضا علي
ثم التقي محمد ثم النقي علي ثم الزكي العسكري الحسن ش يعني گواهى ميدهم كه امام بحق بعد از امام
موسى ع علي بن موسى الرضا است واز پس او امام محمد تقي واز پس او امام علي نقي واز پس او امام
حسن عسكري است ودر اين كلمات اشاره است بفساد پنج مذهب فرقه از فرق شيعه فرقه
اولى واقفيه اند كه قائلند بامامت امير المؤمنين ع الى موسى بن جعفر ع وپس ونديكر قائل بامامت علي
بن موسى الرضا ومن بعده نيستند وميگويند كه امام موسى نمرده است بلكه زنده وغائب
است ومهدى موعود اوست وسبب قول بوقف آنشد كه اموال بسيارى در نزد جمعى از وكلاء
آنحضرت مانده بود پيش در بعضى هفتاد هزار تومان ودر نزد بعضى سى هزار تومان وبعضى
امام رضا مطالبه آن اموال را نمود حب دنيا مانع شد از دادن آنها را خدمت آنحضرت پس
عذر آوردند كه پدر تو نمرده است واگر مرده است بما نگفته است كه بتو بدهيم وكفايت ميكند
در رد اينمذهب دلائل ونصوصى كه بر امامت حضرت امام رضا وارد شده است فرقه ثانيه احمديه
اند كه قائلند باينكه بعد از موسى بن جعفر ع امام احمد بن موسى است وحديث علي ابني وكتابه كتابي
وهو وصيي وخليفتي من بعدي در رد اينفرقه نيز كافى است **فرقه ثالثه** كسانى بودند كه
منكر شدند امامت امام محمد تقي را بجهت آنكه در هنگام وفات پدرش او صغير بود وشرط
امامت بلوغ است ونبوت عيسى ويحيى حجت است بر ابطال عذر ايشان كه جائيكه نبوت صبي روا باشد
امامتش بطريق اولى رواست **فرقه رابعه** كسانى بودند كه منكر شدند امامت امام
علي النقي را وقائل شدند بامامت برادرش موسى بن محمد ع ولكن اين فرقه بعد از مدتى اندكى
رجوع كردند از اينمذهب وقائل بامامت آنحضرت شدند **فرقه خامسه** كسانى



بودند که منکر شدند امامت امام حسن عسکری را بجهت آنکه گمان کردند که آنحضرت را
فرزندی نشد و امام نباید که از دنیا بیرون رود مگر آنکه او را فرزندی باشد و نستا
اینمذهب اظهر من الشمس است چنانکه خواهی دانست و مخفی نماند که انکار این فرقه جمیع
از ائمه را قادح در امامت ایشان نیست چنانکه جمعی انکار خدا را ضرری بخدائی او نرسانید
و انکار بسیاری نبوت انبیا را قادح در جلالت شان ایشان نشد بلکه ضرر این کار
راجع است بخود منکر و کاشف است از جهل و نقص ایشان مانند انکار کور نور خورشید را
و چنانکه دل از آدمی محل ادراک است و باقی جوارح بدانستی که در دل است بکار در می آید
هم انبیاء و ائمه دین را از آدمیان بمنزله دل قرار داده اند و باقی آدمیان را بمنزله جوارح
و اعضا قرار داده اند پس چنانکه هر عضوی که صحیح و سالم است اثر دل بوی میرسد و بفرمان
دل میجنبد و باراده دل حرکت میکند و هر عضویکه مؤف است مانند دستیکه اشل است
اثر دل بوی نمیرسد و باراده او حرکت نمیکند همچنین هر انسانی که فاسد است و در حقیقت
مرده است اثر ارشاد انبیاء و ائمه بان نمیرسد و بفرمان ایشان حرکت نمیکند و هر انسانیکه
فطرتش پاک و صحیح است قبول ایشان را مینماید و مطیع ایشان میشود و اثر ارشاد باو میرسد نطفه
پاک باید که شود قابل فیض ورنه هر سنگی لؤلؤ و مرجان نشود تتمه از القاب حضرت علی بن
موسی ع سراج الله و نور الهدی و قرة عین المؤمنین و صادق و فاضل و صابر و وفی است و مشهور
ترین القابش رضا است زیرا که راضی شد در ظاهر بولایت عهد از مامون یا راضی شدن
با او دوست و دشمن یا راضی شد آنحضرت بآنچه وارد شد بر او از مصائب و او را در عجم
قبله هفتم مینامند زیرا که مرقد مبارکش از جمله هفت موضعی است که عامه خلائق انرا
زیارت میکنند چون مکه و مدینه و نجف و کربلا و مقابر قریش که در بغداد است و سر من
رای و بعضی گفته است که امام موسی باو اقتدا کرده پس قبله امام هفتم است و اینسخن ماخذی
ندارد و مناقب و مفاخر و معجزات این بزرگوار زیاده از حد احصا است و کتاب عیون اخبار

در امامت خاصه است

الوصایا که از مؤلفات صدوق است شمه از احوال آنحضرت است و سن شریفش پنجاه و پنج یا پنجاه و یک یا چهل و نه است و فرزندش بروایتی منحصر است در امام محمد تقی و بروایتی سه پسر و بروایتی پنج پسر و یکدختر و بروایتی شش پسر داشت و اشهر القاب محمد بن علی ع تقی است و از القابش جواد و قانع و مرتضی است و منتجب است و کنیه اش ابو جعفر ثانی و ابو الفضل است و سن شریفش بیست و پنج سال و دو ماه یا بیست و چهار سال و سه ماه بود و اولادش علی و موسی و پنج دختر یا دو دختر بود و اشهر القاب علی بن محمد ع نقی است یعنی پاکیزه از هر عیبی و القابش طیب و امین و ناصح و فتاح و هادی است و کنیه اش ابو الحسن الثالث است و اولادش امام حسن عسکری و حسین و محمد و جعفر و عائشه است و سن شریفش چهل و دو یا چهل و یک و شش ماه یا چهل سال بود و از القاب امام حسن ع زکی و سراج است و اشهر القابش عسکری است یعنی منسوب بعسکر که قریه معروفه ایست و عسکریان او و پدر بزرگوار اوست و حکایت متوکل یا واثق را در عرض لشکر و اظهار جلالت خود را نسبت بهر دو داده اند و لعل که از هر دو صادر شده باشد و ولدش منحصر در قائم بود و بعضی علی الحسن را افزوده است و سن شریفش بیست و هفت یا بیست و هشت سال بود ص ثم الحجة الخلف الصالح المنتظر المهدی المرجی الذی ببقائه بقیت الدنیا و بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء ش یعنی گواهی میدهم که امام بحق بعد از امام حسن عسکری همان فرزند صلبی اوست که حجت قائم حق است مر انام را و جانشین ائمه کرام او شایسته است مر امامت و خلافت را امامیکه تا کنون ظهورش مرتقب و دولتش منتظر است و او بهدایت حق هادی و راهبر است امامیکه مؤمنان لقایش را آرزومند و امیدواری ظهورش خورسند مژده ایکه مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید امامیکه بسبب پایندگی او دنیا بر پاست و ببرکت هستی او روزی می‌خورند مردمان بجاست امامیکه وجودش ستون عالم امکان و عماد زمین و آسمان است فرحمة

در امامت خاصه است

الله ورضوانه علی الولی الحجة القائم علی امام حکمه نافذ اذا اراد الحکم فی العالم خلیفة الله
علی خلقه واخذ الحق من الظالم مطهر الارض ومحیی الوری العلوی الطاهر الفاطمی ناصر دین
الله کهف الوری محیی الوری خیر بنیه ادم ای باد مشکبو بکذر سوی ان نکار بکشا کره ز زلفش
وبوئی بمن بیا صد با او بکو که ای مه نامهربان من باز اکه عاشقان تو مردن ز انتظار و اینفقره
اشارتست ببطلان وفساد مذهب بیست فرقه از فرق باطله فرقه اولی کسانی بودند
که میکفتند حضرت امام حسن را فرزندی نشد واکر شد وفات کرد پس امامت بعد از
انحضرت از زمین مرتفع شد و دیکر از ال محمد حجتی باقی نماند جز کتاب خدا و سنت خاتم
الانبیاء زیرا که چون خلق شکر نعمت وجود حجت نکردند و رعایت حرمت او ننمودند حق
بر انها غضب فرمود واین نعمت از انها کرفت واز حضرت صادق ع مرویست که فرمود که
خدا خالی نمیکذارد زمین را از حجتی مکر انکه بر اهل دنیا غضب نماید ولا یخفی که مراد از
حجت در اینحدیث بر تقدیر صحت سندش حجت ظاهر است نه مطلق حجت زیرا که عقل ونقل
متواتر دلالت دارد بر اینکه اکر طرفة العینی حجت از زمین برداشته شود زمین اهل خودرا
فرو میبرد وایضا اخبار متواتره است بر اینکه حضرت امام حسن عسکری را فرزندی است
که الحال زنده وغائب است پس چکونه کفته میشود که او را فرزندی نبود وایضا معلوم
است که ظاهر کتاب و سنت وفای بجمیع احکام وشرایع نمیکند وان در دوام مبتنی لازم است
وایضا اکر حجت مرتفع باشد حدیث لن یفترقا حتی یردا علی الحوض دروغ خواهد بود وحال مسلم
بین الفریقین است وایضا همه ادیان متفق است بر اینکه در اخر الزمان باید قائمیکه مروج
دین است بیاید **فرقه ثانیه** کسانی هستند که میکویند که فرزند امام حسن عسکری
وفات کرد ولکن بعد از مردن زنده شد وچون استاد بعد از مردن او را قائم نامیدند
ولا یخفی که در هیچ خبری اشاره بوفات این بزرکوار نشده است بلکه در اخبار بسیار
بر معتقد بوفاتش انکار شده است وایضا لازم می اید که در انزمان که متوفی بوده

زمین از حجت خالی باشد **فرقهٔ ثالثه** کسانی هستند که قائلشدند باینکه درحال حیاة امام یازدهم فرزندی برایش متولد نشد وچون وفات کرد بعد از هشتماه انحضرت متولد شد وفساد اینمذهب بوجوه مذکوره معلوم میشود **فرقهٔ رابعه** کسانی هستند که قائلند باینکه امام دوازدهم درحال وفاة پدر در شکم بود وهنوز در شکم وچون اخر الزمان شود متولد خواهد شد وبطلان اینمدعی اظهر من الشمس است **فرقهٔ خامسه** جماعتی از صوفیه اندکه امامت را نوعی میدانند ومیگویند که خصوص شخصی مدخلیتی در قائمیت ندارد وانتساب ظاهری به پیغمبر شرط اینمطلب نیست بلکه هر کامل مرتاضی که صفات پسندیده واخلاق حمیده دارد در هر عصر یکه ظاهر شود همان قائم است وامام واجب الاطاعه است پس مهدوی ولی قائم است تاقیامت از نمایش دائم است هر که را خویش نکو باشد برست هر کسی کو شیشه یابد شکست پس امام حی قائم ان ولی است خواه از نسل عمر خواه از علیست مهدی هادی ویست ای نیکخو هم نهان وهم نشسته پیش رو وفساد اینمذهب از اخبار متواتره که وارد شده است بر انحصار ائمه در دوازده تن واینکه دوازدهم همین همان قائم المحمد است **فرقهٔ سادسه** جماعتی هستند از صوفیه که میگویند قائم موعود همان کاملی است که در رأس الف میاید چنانکه در راس ماهر روح می ایند هر الفی الف قدمی برآید الف قدم که در الف امدستم که میگویند روز خدائی هزار سال است که ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون واو هر هزار سال کاملی را پدید می اورد وبرای هدایت خلق نوبت مینماید که کل یوم هو فی شان ای اخی هر قرن از بهر حیات جوهری سر بر زند بهر ثبات هر زمان وقتی امری دیگر است مستی هر شیٔ زخمری دیگر است تابش خورشید هر روز ار چه جوان حسن تو همراه دارد بیگمان که مکرر نیست فعل کردگار گرچه نیکو مینماید کار وبار گوش جان پیش از مقصود دم شنو مسکن خود باز جو هر سو مدفون وبعضی استدلال کرده است

برانیمه عی باینکه در حدیث امده که چون عمر حضرت قائم بهزار سال ظاهر خواهد شد و
لایخفی که برای اینحدیث سندی دیده نشده ومع ذلک منافی است با خبار یکه تکذیب
کرده است انکسانیرا که برای ظهور قائم وقتی معین کرده اند فرقهٔ سابعه جماعتی
هستند بعض از صوفیه که میگویند که قائم موعود باید از عجم برخیزد نه از عرب لیس نباید
که فرزند صلبی امام حسن عسکری باشد واز نرجس خاتون متولد شده باشد قطب الدین بن
محیی الدین بن محمود الخرقانی الکوشکناری که صاحب مکاتیب است هم این عقیده بوده است
بلکه از بعضی از کلمات او چنان مفهوم میشود که او خود را قائم موعود میدانده واو در
بعضی از مکاتیب خود میگوید که نزد اهل بصیرت این معنی محقق است که از خصایص محمد
که بان ممتاز است از دیگر انبیاء انستکه هر نبی را یک قیام بیش نیست وان قیام دنبوی
است چون روح طاهر ایشان ببرزخ منتقل شد مقام ایشان مقام استغراق است
در جلال خدای تا روز قیامت الا محمد صلعم که او را دو قیام است یکی قیام دنبوی که مشترکست
میان انحضرت وسائر انبیاء ویکی قیام برزخی که خاصه انحضرت است ودلیل بر ثبوت
اینحدیث رد سلام است عن عروة بن الزبیر ان رسول الله صلعم قال ما من مسلم یسلم علیّ
الا رد الله الی روحی حتی ارد علیه السلام جز انکه سلام دو است سلام احد وسلام
احاد این ان سلام است که احاد این امت کنند ولیس بان رد شود فراخور حال ایشان
وسلام احد حقیقت سلام است که غیر یک کس از امتان سلام بر ان حضرت نمیکنند
وان ولی اخر الزمان است چون او ان سلام که حقیقت سلام است بر حقیقت محمدیه
که معدن سلام است کند روح طاهر انحضرت بانحضرت مرد ود کرده در دی کلی
والسلام هو التحیة وبجواب سلام او ایستاده کی فرماید جوابی که تمام حقائق اسلام
که مشتق است از سلام همراه ان بر دل او فرود اید و نور دان ولی اخر الزمان قیام نماید
مبشر اسلام مستمد از سلام محمد از خدای اید که افمن کان علی بینة من ربه وولی اخر

اخر الزمان از محمد اید که یتلوه شاهد منه و چون محمدیه میان موسویه و مهدویه
واقع است چون ثانی محمد ذکر کرد سابق او ذکر کرد و گفت و من قبله کتاب موسی
اماما و رحمة و اگر قائم اخر الزمان احکام از روایات متداوله و اسانید متناوله فرا گوید
سبیل او سبیل دیگر مجتهدان امت بودی گاه صواب و گاه خطا و استحقاق آن نداشتی که
امت همه بر او جمع شوند و یقفوا اثری لا یخطی در حق ایشان راست نیاید و لکن او
بطریق الهام از روحانیت محمدیه تلقی نماید چنانکه صحابه از صورت ظاهره آن حضرت
تلقی مینمودند و چنانکه بعث صوری نبوی آنحضرت برای صحابه بود که اول امت اند
بعث برزخی آنحضرت که سید لاحقین است برای افاضه بر صورت قائم موعود است
که ولی آخرین است بالکسر که آخرین بالفتح اشارت است بایشان و چون آیه و آخرین منهم
لما یلحقوا بهم نازل شد صحابه پرسیدند که ایشان کیستند یا رسول الله حضرت جواب نفرمود
تا سه بار پرسیدند بعد از آن دست بر سلمان نهاد و گفت لو کان الایمان عند الثریا لناله
رجال او رجل من هؤلاء اشارت است بانکس که حامل بعث برزخی محمدی باشد و ملتقی افاضات
الهامیه روحانیه او و از اینجا معلوم میشود که آنکس که از عجم خواهد بود چون محمد رسول
عرب و عجم است و بعث صوری نبوی آنحضرت اولا برای عرب بود که هو الذی بعث فی الامیین
رسولا و منتسب شد بر عجم سزاوار است برای حفظ تعدیل بعث روحانی برزخی آنحضرت ثانیا
برای عجم باشد و منتسب شود بر عرب و از احادیث همچنین فهم میشود که بعث آخر الزمان در
عجم باشد و هر معنی که هنگام وجود آن نزدیک شود طوالع آن نمودن گیرد و تباشیر و لوایح
آن ظهور کند مانند صبح که پیش از طلوع آفتاب مدتی از زمان که آن معنی بتمام در میان آید
و اول و آخر آن بهم در آمیزد و جماعتی از امت آخره محمدیه که پیمان بسته اند بر اقامه اخوانیه الهیه و
خواسته اند امت باتراز رسانند تا اول و آخر دائره بهم پیوند افکنند در مأة تاسعه بتجدید موعود
و اندراج در طائفه ظاهرین علی الحق ایستادگی نمایند و مصداق و ممن خلقنا امة یهدون

بالحق وبه بعد لون کردند وباید که بوفای این پیمان خود را بمقتضای همت خود رسانند
وخردمندی وجوانمردی خود بجدای مؤمنان نماید الی اخر ما ذکره ولا یخفی که این مذهب
نیز خلاف مقتضای اخبار متواتره است که مصرح است باینکه قائم آل محمد فرزند صلبی امام
حسن عسکری خواهد بود و از ذریه رسول و سمی آنحضرت خواهد بود پس چگونه شود
که او عجم باشد و حدیث لو کان الایمان فی الثریا دلالتی بر این مدعی ندارد و از اینجا نیز معلوم
شد بطلان دعوی محمود نامی از صوفیه مقام مهدویت را که در سنه ثمانمائه بوده است
و او در کتاب خود میگوید که و انچنانکه اول محمد عربی امده ام اخر محمود عجمی بیایم تا بواسطه
دو روز بانکه اهل جنت راست اهل جنت کردم و هم انچنانکه اول امی امدم اخر عامی باید امد
تا بکل شیء شامل ایم و هم انچنانکه اول شرع نمودم اخر حقیقت باید نمود تا باول و اخر کامل ایم
فرقه ثامنه جماعتی از جهال اند که این عصرها پیدا شده اند و معروف ببابیه اند و
معتقدند باینکه قائم آل محمد ظاهر شد و او پسر مرد بزازی بود از اهل شیراز که مهملاتی بوهم
بافته که نه لفظش درست است و نه معنی دارد وانها را بهتر از قران دانسته و فاکنا بی علیحده
در رد این فرقه نوشته ایم مسمی برجوم الشیاطین فی رد الملاعین اگرچه نطاق بیان از
احاطه بمفاسد این مذهب و ضلالات این فرقه ضاله قاصر است شعر تا محرمان دستار بدیا جاهلی
و پستی ای کوته استینان تا کی دراز دستی با خارجی مسکوشید خروج قائم بنجر بجر در رد نحو
بهشتی قائد امام بشناس و دنیه جهان سر اید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی گر شیعه تو
خوش باش با ضعف و ناتوانی بیمار اندین ره خوشتر زتندرستی در غیبت امام اجر عمل زیاد است
پس صبر کن تو ای فیض بهالتیکه هستی فرقه تاسعه آنکسانی بودند که قائل شدند باین
که قائم غائب حی همان محمد بن علی ع بود که برادر امام حسن عسکری بوده و مردن او در حیات
پدر بوده در رد این فرقه کافی است فرقه عاشره آنکسانی بودند که قائل شدند بامامت جعفر معروف
بکذاب که نیز برادر امام عسکری بوده و انچه معروف است از او من اعمال شنیعه در رد او

او کافی است وحدیث یا عم تاخرنا نا الحق بالصلوة علی البه مشهور است **فرقهٔ یازدهم**
کسانی بودند که میگفتند علی بن الحسن العسکری ع امام است بعد از پدرش واکنون زنده است
وغائب واوست که در اخر الزمان ظاهر خواهد شد وزمین را پر خواهد کرد از عدل وحدیث
یواطی اسمه اسمی رد این مذهب کافی است **فرقهٔ دوازدهم** کسانی بودند که انکار کردند که
حضرت امام حسن عسکری مرده است واو قائم است که در اخر الزمان ظاهر میشود **فرقهٔ**
سیزدهم متوقفه اند وانها کسانی بودند که میگفتند شکی در امامت امام حسن عسکری
نداریم ولکن بعد از او نمیدانیم که امام کی است یا جعفر برادر اوست یا غیر اوست پس قائل
بامامت احدی نمیشویم تا دلیلی معلوم شود بر امامت کسی **فرقهٔ چهاردهم** واقفیه
اند که قائلند باینکه مهدی همان موسی بن جعفر است واینها بعد وفرقه اند بعضی را گمان انستکه
انحضرت نمرده ونخواهد مرد تا انکاه که ظاهر شود وزمین را پر از عدل نماید چنانکه پر شده
باشد از ظلم وبعضی را چنان گمان شد که مرده ولکن در اخر الزمان زنده خواهد بوصف
قائمیت موعوده واین فرقه نیز اختلاف کرده اند در سائر امامانی که قائم مقام او شده اند
پس بعضی را گمان انستکه انها امام نبودند ولکن از جانب انحضرت با امر او فرمان فرما بودند
وبعضی گفتند که انها گمراه وخاطی بلکه کافر بودند وبعضی از واقفیه در موت وحیاة ان
حضرت متوقف شدند وانها را ممطوره گویند وبالجمله این فرقه بحدیث رابعهم قائمهم
استدلال کرده اند واین حدیث با احادیث متواتره نتواند معارض شود **فرقهٔ پانزدهم**
ناووسیه اند وانها کسانی بودند که قائل شدند باینکه حضرت امام جعفر صادق ع نمرده ونخواهد
مرد تا انکه در اخر الزمان ظاهر شود واوست قائم موعود ورد میکند این مذهب را تواتر اخبار
موت انحضرت **فرقهٔ شانزدهم** کسانی هستند که قائلند باینکه محمد بن الحنفیه
زنده است ودر جبل رضوی پنهان است ودر نزد او از جانب حق عسل واب است ودر
اخر الزمان بوصف قائمیت ظاهر خواهد شد وبعضی میگویند که او مرده ولکن زنده خواهد شد

فرقهٔ هفدهم کسانی هستند که میگویند عبدالله پسر محمد بن الحنفیه زنده وغائب است ودر اخر الزمان ظاهر خواهد شد **فرقهٔ هیجدهم** اسمعیلیه اند که میگویند اسمعیل پسر حضرت صادق ع قائم آل محمد است وباید در اخر الزمان ظاهر شود **فرقهٔ نوزدهم** کسانی بودند که پسر محمد بن اسمعیل را مهدی موعود دانستند **فرقهٔ بیستم** جماعتی اهل سنت اند که میگویند قائم موعود همان عیسی بن مریم است وانمذهب نصاری است که معتقدند باینکه او در اخر الزمان ظاهر میشود وبالشکر ابلیس مقاتله میکند ودجال را میکشد چنانکه یهود را گمان آنست که مهدی موعود از اولاد اسحق است ونام شریعت اشع است که در زمان حضرت داود غائب شد وکشنده دجال اوست وبا بجمله این فرقه حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم است واین حدیث ضعیف وقابل تاویل است پس معارض با اخبار متواتره مرویه بطرق شیعه وسنی نیست که صریح است در اینکه قائم موعود از اولاد رسول الله ونام نام اوست ودر زمان او عیسی بزمین خواهد کرد واز اتباع خواهد بود واز اینجا معلوم شد بطلان آنچه در بعضی از کتب عرفاست باین لفظ سؤال انکه مهدی گفته میشود کدام شخص است جواب انکه مهدی گفته میشود شخص عیسی است لا مهدی الا عیسی بن مریم انتهی وجمعی از اهل سنت نیز با شیعه اثنی عشریه موافقند در اینکه باید در اخر الزمان شخصی از ذریه رسول الله ص بیاید که مروج دین باشد پس عالم را پر از عدل نماید ولکن بعضی از انها میگوید که ان شخص امام نخواهد بود ولکن پادشاه مقتدری خواهد بود وشیخ محیی الدین که از علما وعرفاء اینطائفه است در فتوحات مکیه میگوید که برای خدا در زمین خلیفه ایست که بیرون خواهد از عترت رسول واو از فرزندان فاطمه است واسم او موافق اسم پیغمبر است وجد او حسین بن علی است بیعت خواهند کرد مردم با او در حرم خدا میان رکن یمانی ومقام ابرهیم وسعادتمندترین مردم بصحبت او اهل کوفه خواهند بود وخواهد خواند مردم را بدین خدا بشمشیر وبرطرف

خواهد ساخت مذاهب مختلفه را و باقی نخواهد گذاشت مگر دین حق را و بیعت خواهد کرد
با او عارفان و دانایان از روی شهود و کشف بشناختنی که از جانب خدا باشد و او امر نهان
باشد از جانب خدا که یاری نماید او را در دعوت مردم بدین و دشمنان او مقلدین علما
و ارباب اجتهاد ند زیرا که ایشان را اعتقاد آنست که زمان اجتهاد منقطع شده است و
بعد از آن مجتهدین آنها دیگر مجتهدی نخواهد آمد تمام شد ترجمه کلام او و فقره اخیره اشاره
است باینکه اهل سنت میگویند که اجتهاد بر ابی حنیفه و شافعی و حنبل و مالک ختم شده است
و از اینجهت است که از مذاهب اربعه خارج نمیشوند و اجتهاد در فهم کلمات این چهار است
و بالجمله شکی نیست در اینکه باید در آخر الزمان شخصی بیاید که همه دینها را یکی نماید و
اختلاف را از میان بردارد و امر آنها را بعدل منظم سازد اگر چه هر فرقه او را باسم خاصی و وصف
مخصوصی خوانده است و در کتب سابقه نیز اشاره بآمدن چنین کسی شده است و در جمله
از آنها تصریح است باینکه او از ذریه خاتم الانبیاء خواهد بود جاماسب حکیم که جمعی از
مجوس پیغمبرش میدانند در کتاب خود که از گذشته و آینده خبر میدهد و میگوید که این پیغمبر عرب
آخر پیغمبران است که در میان کوههای مکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او هم شتر
سوار باشند تا آنجا که میگوید که از فرزندان دختر این پیغمبر که خورشید جهان و شاه زنان نام
دارد کسی پادشاه شود در دنیا بحکم یزدان که جانشین آن پیغمبر باشد در میان مکه و دولت
او تا قیامت متصل باشد و اما دلیل بر اینکه دارای مقام قائمیت و زیبنده منصب مهدویت
محمد بن الحسن العسکری است علاوه بر اجماع طائفه محقه اثنی عشریه بر این مطلب بلکه ضروری
بودن آن از مذهب این فرقه ناجیه همان دلیلی است که دلالت میکند بر امامت سائر ائمه
از نصوص متواتره باینکه خلفاء رسول دوازده تن میباشند عدد نقباء بنی اسرائیل و در
جمله آنها تصریح باسم و وصف هر یک از آنها شده و همچنین تصریح شده باینکه نه تن از آنها
از ذریه حسین بن علی ع و اینکه نهم فرزندان او خواهد بود و غائب خواهد شد غیبت طویله

کرده

که موجب شك وحیرت خلق خواهد شد وجمعی از اهل سنت چون راهی بطعن این اخبار نداشتند گفتند که ان شخصی که باید از اولاد فاطمه بیاید در اخر الزمان الان موجود نیست بلکه در ان زمان متولد خواهد شد ولکن در حدیث جابر که مروی بطریق سنی نیز هست مذکور است ثم الحسن بن علی ثم سمیی محمد وکنیی حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده ابن الحسن بن علی الخ ودر حدیث دیگر است که وجعل من صلب الحسین ائمة یقومون بامری ویحفظون وصیتی التاسع منهم قائم اهل بیتی ومهدی امتی اشبه الناس بی فی شمائله واقواله وافعاله یظهر بعد غیبة طویلة وحیرة مضلة فیعلن امر الله ویؤید بنصر الله ویظهر دین الله ویؤید بنصر الله وینصر بملائکة الله ویملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا وامثال این احادیث بسیار وارد شده است ومع ذلك چگونه توان گفت که این بزرگوار هنوز متولد نشده است وایضا یار رسیدن جمعی کثیر بخدمت ان بزرگوار در غیبت صغری وکبری ومشاهده معجزات بسیار از انسرور واز نواب سفرای او در غیبت صغری وملاحظه ادله عقلیه ونقلیه متواتره بر اینکه زمین ظرفة العینی از حجت نتواند خالی باشد انکار وجود الحضرت وجود او وانکار بدیهیات است وشبهه در امر او چون شبهات سوفسطائیه است وپیغمبر خدا خبر داده است باینکه او غائب خواهد شد غیبتی که مردم را بشك خواهد انداخت قال صلی الله علیه وآله المهدی من ولدی اسمه اسمی وکنیته کنیتی اشبه الناس بی خلقا وخلقا یکون له غیبة وحیرة تضل فیها الامم یقبل کالشهاب الثاقب فیملاء الارض عدلا کما ملئت جورا وایضا نزهد وبغتنی بالحق بشیرا ان الثابت علی القول بامامته فی زمان غیبته لاعز من الکبریت الاحمر شعر

داوم ازغیبت مهدی چندانکه میرسد که چنان روشده ام بیسر وسامان که میرسد کار تقوی و وصلاح وورع وطاعت وعلم انقدر روی نهاده است بنقصان که میرسد جاهل وسفله و بیدین همه سلطان شده اند اهل ایمان وخرد گشته بدانسان که میرسد اهل حقند دیده بن

همه سلطان شده اند من با این دانش ناقص که بخود پندارم زحمتی میکشم از مردم نادان که میپرسند سبب غیبت مهدی کرد جستم گفت فیض این قصه دراز است بقرآن که میپرسی و اما حکمت و سبب پنهان شدن آنجناب پس بعضی را گمان آنست که آن معلوم نیست بلکه از اسرار مکنونه است عبد الله بن فرج قطیفی در کتاب هدایه کلماتی میفرماید که ترجمه اش این است چون ثابت شد بادله عقلیه و نقلیه که زمان خالی از حجت نمیشود و اینکه خدا مرتکب فعل قبیح نمی شود و اخلال بلطفی نمیفرماید و اینکه واجب نیست بر ما شناختن حقائق چیزها زیرا که عاجز است قوه بشریه از ادراک جمیع امور جائز است که حکمت پنهان شدن حجت این امت مخفی باشد و در آن مصلحتی باشد که ما ندانیم فتکون غیبته امر من امر الله وسر من سر الله وعلة مطویة عن عباد الله ومؤید این مطلب است حدیث جابر که عرض کرد وللقائم من ولدک غیبة قال ای وربی ولیمحص الله الذین امنوا ویمحق الکافرین یا جابر ان هذا الامر امر من امر الله وسر من سر الله یطویه عن عباد الله وایاک والشک فان الشک فی الله کفر و در بعضی انبار است که اذن داده نشده است برای ما در کشف این امر و بعضی گفته اند که حکمت آنست که مؤمنان از اصلاب کافران خارج شوند زیرا که آنحضرت بشمشیر ظاهر خواهد شد و خواهد کشت جمیع کافران را و پاک خواهد ساخت زمین از لوث وجود ستمکاران و حکمت مهلت دادن خدا ایشان را برای آن مؤمنانی هستند که در صلب آنها میباشند پس خدا پنهان کرد حجت خود را در این مدت تا آسیبی بمؤمنان نرسد چنانکه در حکایت حضرت نوح تاخیر وعده خدا او را بهلاکت قومش شنیده و از جمله اخبار چنان که مستفاد میشود که حکمت خوف آنحضرت است از دشمنان حضرت صادق ع فرمود ان للغلام غیبة ان یقوم نداره عرض کرد که سبب چیست فرمود یخاف واومی بیده الی بطنه میترسد که او را بکشند و شکمش را پاره کنند و در بعضی اخبار است که چون امام حسن عسکری ع وفات کرد معتمد عباسی موکل کرد بر خانه آنحضرت کسیرا که از امر فرزندش تفحص نماید و او را بکشد زیرا که این مطلب دانسته بود که این



فرزند قائم خواهد شد بسیف و مالک خواهد شد مشرق و مغرب را پس خواست تا او را بکشد
چنانکه فرعون نسبت بموسی کرد چون دانست که زوال ملکش بدست او خواهد بود و محتمل
است که حکمت امتحان خلق بود یا زیادتی اجر مؤمنان باشد در صبر بر ابتلا باعداء و در انتظار کشیدن
ظهور او و در بعضی اخبار است که ان وجه الحکمة فی ذلک لا ینکشف الا بعد ظهوره کما لم
ینکشف وجه الحکمة فیما اتاه الخضر من خرق السفینة وقتل الغلام واقامة الجدار لموسی علیه السلام الی
کی باشد آنکه مهدی ما پرده در شود و دین را ز سر بهر بعالم سمر شود گویند تا رما بعد تو
نکو شود آری شود ولیک بخون جگر شود و از اینجمله معلوم شد جواب از سخن ملا سعد
تفتازانی که میگوید مبعوث شدن چنین امام با این غیبت بی فائده است زیرا که مقصود
از وجود امام بر پا داشتن شریعت و حفظ نظام و دفع جور از بنی ادم است پس چون
دست کسی باو نمیرسد بودن و نبودنش مساوی است و جوابش انستکه وجود الامام لطف
و تصرفه لطف اخر و در حدیث جابر است فقلت یا رسول الله فهل للشیعة انتفاع به فی
غیبته فقال ای والذی بعثنی بالنبوة انهم یستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته
کانتفاع الناس بالشمس وان تجلاها سحاب یا جابر هذا من مکنون سر الله ومخزون علمه
فاکتمه الا من اهله چنانکه مردم بخورشید منتفع میشوند اگرچه ابر حاجب او شود یا ان حضرت هم
منتفع میشوند در حال غیبتش زیرا که او واسطه ترتیبهای باطنیه ایستکه اگر نباشد نظام عالم مختل
میشود و او را نسبت بمستعدان فیوضاتی است لا نهایه که اگر نباشد دستگاه علم و
حکمت بچیده میشود اگر انشاء الله دین پرور و نوازد خواطر ما را بتشریف قدوم خوش بر افشانیم
جانها را مو ازان نور و فیروز که مهدی داشت دانستم که مدتها شود غائب نتابد ایکان
ما را حدیث از شوق انکو ز سر عشق کمتر جو که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را یکی
گوید که ظهور امام لطفها است و منع لطف روا نیست بلکه لطف بر خدا واجب است گوئیم
که سبب این منع خود مردم شدند چنانکه دانستی لیس هر چه بجئی نباشد ای انکه تو مولای

زمان انتشار شرع ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت بی حجت حق کار جهان راست نیاید پیوسته
شد این سلسله تا روز قیامت فیض از در تو دور شد از شومی اعدا عصیان دگری کرده
و بر ماست غرامت و از بعضی اخبار مستفاد میشود که تاخیر ظهورش را سبب عدم
استعداد زمان و اهل الناس است و چون زمان زمان عدل شود و مردم مایل بعدل
باشند آنحضرت ظاهر شود پس قرنها باید بگذرد تا مردمی مستعد پیدا شوند و کرهها
گردش شبها باید تا زمان عدل نمودار گردد عشق جولان میکند تا یار رو در دام آورد تا نماید
پردهها و راز و پیغام آورد تا که ماهی را که هر دم میرود در پرده با هزاران مکر و شیوه بر لب
بام آورد شمع بر میرسد می در نظر می پرورد تا می حسن آفرین در ساغر و جام آورد و از
شبهات واهیه که در اینمقام کرده اند این است که چگونه میشود انسانی تا این مدت متطاوله
زنده باشد و جواب اینست که استبعاد اینمطلب برای اینست که خارق عادت و خلاف امر
متعارف است و الا شکی در امکان او نیست و در تعلق قدرت حق بآن شبهه نیست پس
چه ضرری دارد که اینمطلب نیز از معجزات آنحضرت باشد زیرا که معجزه چیزیست که خارق عادت
باشد پس چرا اصحاب این شبهه در سائر معجزات شبهه نمیکنند و حال آنکه همه آنها خوارق
عادات میباشد و ایضاً جمعی از سعدا و اشقیا زیاده بر اینمدت در دنیا باقی مانده اند عوج
که سه هزار و ششصد سال عمر کرد و از زمان نوح تا زمان موسی باقی بود و حضرت موسی
او را کشت و نوح ع دو هزار و پانصد سال بر قولی عمر داشت و خضر و الیاس تا کنون زنده
میباشند و کسی استبعاد نمیکند پس چگونه استبعاد میشود باقی بودن مثل قائم آل محمد
که در کتابهای آسمانی وعده سلطنت و دولت او داده شده و همه مردم را بآمدنش بشارت
داده اند پس چنانکه سائر اطوار و احوالش غریب خواهد بود جسمانیت او و عمر او نیز
بخلاف عمرهای دیگران باشد تتمه مادر آن بزرگوار نامش بنا بر مشهور نرجس خاتون
دختر قیصر روم بود و بعضی گفته اند که دختر یشوعا بن قیصر و از نسل شمعون بود و بعضی

نامش را مریم و بعضی حکیمه و بعضی صیقل گفته اند و در حدیث بشر بن سلیمان که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او را برای خریدن جاریه فرستاد مذکور است که ان کنیزک گفت انا ملیکه بنت یشوعا بن قیصر ملک الروم وامی من ولد الحواریین تنسب الی وصی المسیح شمعون وان حدیث مشتمل است بر قصه طویله که ذکرش مناسب این مختصر نیست وولادت ان بزرگوار در سنه دویست وپنجاه وپنج از هجرت بود بنا بر قولی در اخر خلافت المهتدی بالله وبنا بر قولی جهل ویک روز از خلافت المعتمد بالله گذشته در سنه دویست وپنجاه وشش بود ومشهور انستکه ولادتش در شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود وبقولی روز جمعه وبقولی سیزدهم شعبان وبقولی چهاردهم ان وبقولی شب بیست سیم ماه رمضان بود ودر حدیث محمد بن القسم است وکان اللیلة الجمعة لثمان لیال خلون من شعبان سنه سبع وخمسین ومائتین من الهجرة ویروی لیلة الجمعة النصف من شعبان سنه سبع وتفصیل کیفیت ولادتش مشهور است وهنگام وفات پدر بزرگوارش پنج سال از عمر شریفش گذشته بود اتاه الحکمة وفصل الخطاب وجعله ایة للعالمین واتاه الحکمة وفصل الخطاب وجعله ایة للعالمین واتاه الحکمة کما اتاها یحیی بن زکریا صبیا وجعله اماما فی حال الطفولیة الظاهرة کما جعل عیسی بن مریم فی المهد نبیا وبعد از یکسال از وفات پدرش یا چهار سال در سر من رای در سرداب خانه خودش غائب شد وروز غیبتش یکشنبه یا جمعه دهم ماه شوال بود واز بعضی از اخبار چنان مستفاد میشود که در همان یوم ولادتش غائب شد ودر حدیث حکیمه ثم الی حضرت الیه من الغد فلم اره عنده فقلت فقال یا عمة هو فی ودائع الله الی ان یاذن الله فی خروجه ودر حدیث دیگر است که استودعناه من الذی استودعته ام موسی وحکایت فرستادن معتضد سه نفر را برای کشتن انحضرت ودیدن او را بر سر اب که مشغول نماز بود معروف است پس یکی از حکمتهای غیبتش خلاصی از شر اعدا بود وان حضرت را دو غیبت بود اول صغری که ان را قصری نیز گویند واین غیبت بعد از ولادتش بود تا انگاه که دیگر او را سفیری ونائب خاصی نبود ومدت

این غیبت شصت وچهار یا شصت وهفت یا شصت ونه سال بود ولعل که این اختلاف
ناشی از اختلاف در مبدء غیبت باشد که آیا بعد از ولادت بود یا بعد از وفات پدرش
وسفراء ونواب حضرت در این مدت که بخدمتش میرسیدند وخواص مردم را بخدمتش
میرسانیدند وبرای عرائض ومسائل مردم میکرفتند بسیار بودند ولکن معروفین
اینها که مرجع کل بودند چهارند عثمان بن سعید عمری ومحمد بن عثمان وحسین بن روح و
علی بن محمد سیمری واینها هر یك بعد از دیکری بودند وم کبری وا از طول نیز کویند
وبعد شروفاة علی بن محمد سمری بود وکفته اند که او در نیمه ماه شعبان در سنه سیصد و
بیست ونه از هجرت وفات کرد وحضرت او را از وفاتش خبر داده بود در توقیع مبارك
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجرك واجر اخوانك فیك فانك میت
ما بینك وبین ستة ایام واجمع امرك ولا توص الی احد یقوم مقامك بعد وفاتك فقد و
قعت الغیبة التامة ولا ظهور الا باذن الله وذلك بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء
الارض جورا وکفته اند که روز وفاة سمری کلینی صاحب کافی وعلی بن بابویه قمی نیز وفات کردند
وبالجمله بعد از وفاة سمری دیکر حضرت را نائب خاص نبود بلکه علمای شیعه خود را مرجع و
نائب عام خود قرار داد واکرچه جمعی کثیر در زمان غیبت کبری هم خدمتش رسیدند ولکن در
الحال او را نشناختند واز بعد دانستند پس توانیم که حدیث لعن بر مدعی مشاهده را حمل نمائیم
بر مشاهده که در الحال شناخته باشد ومحتمل که مراد مشاهده با دعوی نیابت باشد
چنانکه از جمعی از ملاحده صادر شد بعضی کفته اند که آنحضرت را در زمان غیبت صغری
یکو جمعه اثمیر بود از اولاد انجی طرب وقت ظهورش معلوم نیست بلکه اسرار الله است
اکرچه اخبار بسیار در علامات ظهورش وارد شده ودر بعضی اخبار است که آنحضرت
در روز عاشورا وشنبه ظاهر خواهد شد وعن الصادق لا یخرج القائم الا فی وتر من السنین سنة
احدی او ثلث او خمس او سبع او تسع ویا این طول عمر چون ظاهر شود چهل ساله نماید وهفت

سال که مانند هفتاد ساله باشد سلطنت نماید پیرزن ریشداری هاونی بر سرش زند
و اورا شهید نماید و حضرت امام حسین بکفن و دفنش اقدام نماید و نزد قبر رسول الله اورا
دفن نماید و نام این بزرگوار محمد است و ذکرش در زمان غیبت منهی عنه است بنهی تحریمی یا
تنزیهی و ظاهر آنستکه حکمت نهی تقیه باشد و در بعضی اخبار است که اورا حجت آل محمد بگوئید
و کنیه او ابو عبدالله و ابو القاسم است و القاب شریفه اش بسیار است و از انجمله است حجت
زیرا که غالب میشود بر همه خلق ببرهان ولایت و دلیل امامت و بشمشیر سلطنت و دوام
دولت تا روز قیامت یا آنکه بوجود او تمام میشود بر خلق حجت بالغه حق و بان احتجاج میفرماید
در مقام حساب خلق و از اینجمله است خلف زیرا که او جانشین همه امامان هدایت است و
منتظر زیرا که همه مؤمنان انتظار ظهورش دارند برای کشف معضلات و خلاصی از ارباب شقاوت
و دست تاراج خواریها و مذلات در دعای افتتاح است که اللهم المم به شعثنا واشعب به صدعنا
وارتق به فتقنا واکثر به قلتنا واعزز به ذلتنا اه شعر نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد عالم
پیر دگرباره جوان خواهد شد یعنی این تیره شب غیبت مهدی روزی از دم صبح حضورش لمعان خواهد
شد عالم ار پر شود از جور و ستم باکی نیست از قدوم شه دین امن و امان خواهد شد مشکلاتیکه
بدینها شده عمریست که حل آنها هم در لحظه‌ای خواهد شد و صاحب الزمان زیرا که فرمانفرمای
عصر و متصرف در امر این زمان است و از اینجاست که اورا صاحب الامر نیز گویند صاحب الامر
مگو باز گذاری بکند راه بنماید و با عدل قراری بکند و قائم آل محمد زیرا که چنانکه خدا قائم بقسط
است او بعدل قائم است یا آنکه قائم بامر خدا است قال الصادق ع ان منا اماما مستترا فاذا اراد
الله اظهار امره نکت فی قلبه فظهر فقام بامر الله و یا آنکه ظاهر میشود بامامت بعد از غیبت و
نمود شر از دعوت و یا آنکه دیدند اورا مادامیکه در ضحضاحی از نور در حالیکه ایستاده بود
و نماز میکرد و مهدی زیرا که راه یافته است باسرار الهیه و معارف ربانیه و هادی زیرا که راه
نماینده است طالبان را بسوی حقائق ایمان و خاتم الائمه و خاتم الاولیاء زیرا که دوره امامت

وولایت باو منتهی میشود چنانکه دوره نبوت و رسالت بجدش رسول الله ص ختم شده و منصب
خاتمیت خاص او شده پس یملاء الله الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجوراً یعنی بواسطه
ان بزرگوار پر می فرماید پروردگار زمین را از عدل و داد بعد از اینکه پر شده باشد از
ستم و جور و فساد و در این فقره اشاره بدو مطلب است اول آنکه از علامات ظهور باهر النور
السرور ظهور ظلم و فساد است در اطراف عالم و رو گردانیدن عامه خلق است از حق و بسیار
شدن معصیت است در میان انها و مندرس شدن احکام و حدود شرع است و رواج کفر
و نفاق است در میان مردم از اضاعه صلوات و متابعت شهوات و میل بخواهشهای
نفس و تعظیم اصحاب مال و فروختن دین بدنیا و معروف شمردن منکر و منکر دانستن معروف
و امین قرار دادن خیانت کار و خائن شمردن امین و تصدیق کاذب و تکذیب صادق و امارت
نساء و مشورت اماء و نشستن اطفال بر منبرها و شوخی کردن بدروغ و ندادن زکوة و جفا
کردن بپدر و مادر و تشبه مردان بزنان و شبیه شدن زنان بمردان و شیوع لواطه و مساحقه
و سوار شدن زنان بر زین و قبول شهادت زور و رد شهادت عدول و بسیار شدن زنا
و قتل النفس و خوردن ربوا و گرفتن رشوه و قطع ارحام و محکم ساختن عمارتها و ضعیف شدن
حلم و بسیار شدن ظلم و عامل شدن سفیهان و مشورت کردن با زنان و فاجر شدن امراء
و ظالم شدن وزراء و خائن شدن عرفاء و فاسق شدن ظاهر فجورها و زینت کردن قرانها و مسجدها
و بلند ساختن منبرها و احترام کردن اشرار و مختلف شدن دلها با یکدیگر و شکستن عهدها
و شریک شدن زنها با شوهرها در تجارت بجهت حرص بر دنیا الی غیر ذلک از اموری که
ذکر شده است در حدیث سلمان و غیر ان از اخبار متکاثره و عقل سلیم نیز براین مطلب
شهادت میدهد زیرا که غرض حق از ایجاد خلق معرفت و عبادت بود پس چون همه خلق
نزدیک شود که بندگی شیطان اتفاق نمایند پس اگر خداوند کاملی را برای هدایت نفرستد
چراغ معرفت خاموش میشود و بنیان عمارت خراب میگردد پس غرض خدا از خلقت بعمل

نمی‌آید و از اینجهت بود که امتنان هر پیغمبری و ولیی مقارن اندراس شریعتی و شیوع ظلم و

فسادی بود و از اینجهت است که خداوند واجب کرده است بر علماء ارشاد خلق را تا آنکه

از راه حق بیرون نروند و قاطعان طریق ایمان ایشان را غارت نکنند چنانکه بر عوام واجب کرده

است رجوع بعلما را در مسائل دین و تحصیل یقین پس نرسد علما را که بگویند چون ماخود

رسته‌ایم چشم از مردم بسته‌ایم و چون ماخود تکالیف شرعیه را دانسته‌ایم بی اعتنائی را شایسته

ایم و چون ما راه عبادت و معرفت را یافته‌ایم عوام الناس بهر چه خواهند بروند هما نا اینسخنان

بیمعنی است زیرا که تکلیف طبیب معالجه مریض است و تکلیف بینا دستگیری کوران است

اگر بینی که نابینا بچاه است اگر خاموش بنشینی گناه است اگرچه عالم را در معاشرت با جاهل مشقتها

بسیار و رنجهای بیشمار است چه روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم ولکن اجرش در نزد

پروردگار بیحساب است چنانکه در اخبار متواتره که در فضل علما وارد شده اشاره بان شده است

و اگر اینهم نباشد سوره مبارکه والعصر ان الانسان لفی خسر الخ کافی است زیرا که حکم مؤکد فرموده است

بر همه افراد انسان بزیان کاری و خسران مگر آنکسان که علاوه بر ایمان و عمل صالح تواصی بحق

کنند و وصیت بصبر نمایند قطب الدین بن محیی الدین الخرقانی الکوشکناری در یکی از مکاتیب

خود میگوید که شرط خروج از زمره خاسرین بنص کلام رب العالمین سه است ایمان و عمل صالح

و تواصی بحق و صبر پس بمجرد اینکه شخص در خود ایمان آورد و عمل شایسته کند کافی نیست تا آنزمان

که غمخواری دیگر برادران مؤمن کند و ایشانرا نیز بر همان چه خود بر آن است از ایمان و عمل

صالح دارد و گمان نبرد که اگر ارشاد ایشان کند و ایشانرا بطریق سلامت راه نمونی نماید

او خود سالم ماند برای آنکه بنی آدم همه بهم باز بسته اند همچون اعضای جسد واحد و اثر از

بعضی ببعضی بالضروره واصل است چنانکه اگر عضوی دردناک باشد مزاج سائر اعضا

بدن بسبب متغیر گردد و از حد اعتدالی که دارد بیرون رود و از اینجاست که حضرت رسالت

پناه محمدیه فرموده مثل المداهن فی حدود الله والواقع فیها مثل قوم استهموا سفینة الخ

یعنی مثل کسیکه مسامحه کنند در اقامت حدود حق عزّ وجلّ و مرتکب معصیت و از ان منع نکنند مثل جماعتی است که بشرکت در کشتی نشینند بعضی را جای در طبقهٔ بالائین ناچار انان که در طبقهٔ زیرین باشند چون اب خواهند بر اهل طبقهٔ بالائین کذر کنند و ایشان از این تضرر و تاذی باشد انکس را که در طبقهٔ زیرین است بخاطر اید که تبری بردارد و خواهد کهٔ زیر کشتی سوراخی کند برای انکه اب خود از انجا بردارد و بر اهل طبقهٔ بالائین نباید گذشت که موجب تضرر ایشان است اگر اهل طبقهٔ بالائین او را باز نکذارد که چنین کند خود زنده مانند و او زنده ماند و اگر باز کذارند تا کشتی سوراخ کند اب در اید و کشتی پر اب کرده و اعلی و اسفل همه غرق شوند اکنون در مقام تطبیق مثل طبقهٔ بالائین اهل علمند و اهل طبقهٔ زیرین اهل جهلند و ابیکه طبقهٔ زیرین بان محتاجند دانش است که حیات دل بان است اهل جهل مزاحم اهل علم شوند بتعلم بمقتضای فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اگر چه در این تضرر و تاذی اهل علم باشد که وقت خود را بگفت و شنید با ایشان صرف باید کرد و تعلیم و ارشاد و تقدیم و تعلیم و تبلیغ و جهل ایشان علما و عملا اما این اولی است بخلاف بقین چه اگر اهل علم برای تن اسانی خود اهل جهل را بخود باز گذارند تا از هر انجا که خود ندانند اشتباها کنند و اراء و عقائد بهوا و ظن خود مقرر دارند و مدار کار خود بران نهند و تسکین عطش قلب خود بان کنند زود باشد که از اباطل و عقائد زائغه و روشهای نامستقیم در ارض انتشار یابد و کار اهل جهان بران بکردد انگاه اهل جهل بان هلاک شوند چنانچه ظاهر است و اهل علم نیز هلاک شوند بدو سبب یکی انکه چون جهل غالب شود و عالم را فقر و کبر و عالم را از خود علم بلغزاند و جاهل سازد همچون رود خانه که چون سنگین شود فیل را بلغزاند دوم انکه عالم بعلم خود کار نتواند کرد و کمال نفس در علم و عمل است و رونق و نمو علم بعمل است کار او خام و ابتر بماند و بغایت خود نرسد همچون رود گری که منخ و چوب نیابد و هر گز دری نسازد و تخته نتراشد از او یا انکس که در رود گری نسازد نداند فرق نباشد انتهی نهی علما را از تعلیم و عوام از تعلم

زیرین کشتی ساکن شدند و بعضی را جای در طبقهٔ زیرین

کوئی نباشد چرا که آیند و مطلب نباشد غرض الهی از خلقت باطل گردد بلی چون ظهور قائم وقتش نزدیک شود در تعلیم و تعلم و طومار و عمل پیچیده شود بحدیکه عوام را هرگز بر سر نیایند که از مسئله از مسائل دین خود پرسش نمایند و علما را شوق نباشد که خلق را به پندی و نصیحتی از خواب غفلت بیدار و از شراب جهالت هشیار نمایند و اگر هم گاهگاهی سخنی از دین گویند کسی نپذیرد و اگر نصیحتی نمایند شوخی و ظرافت انگارند پس رفته رفته نشانهای دین مندرس و انوار علم و عبادت منطمس گردد و چراغ معرفت خاموش شود و ظلمت شب جهالت عالم را فرو گیرد پس نه راهی پیدا باشد و نه راه هدایتی و نه بمقتضای الشیء اذا جاوز عن حده انعکس علی ضده و وجوب لطف بهمنا صبح وجود قائم آل محمد طالع گردد و خورشید جمالش ظاهر شود پس ظلمتهای جهل و ضلالت را بر طرف نماید قال الباقر لا یقوم القائم الا علی خوف شدید و زلزال و فتنة و بلاء یصیب الناس و طاعون قبل ذلک و سیف قاطع بین العرب و اختلاف شدید بین الناس و تشتت فی دینهم و تغیر من حالهم و یحقق انیم طلب یعنی کثرت ظلم و فساد و اندراس اعلام علم و رشاد در این زمان موجب امیدواری است بقرب ظهور آن بزرگوار که شهر وش از جناب مهدی پیک بشارت آمد که حضرت الهی عشرتا اشارت آمد یعنی حضور ما شد جسم ما ندرا جان و بر این جهان را وقت عمارت آمد آلوده کان عصیان در آب توبه غسلی معصوم منتظر را وقت زیارت آمد و اگر کوئی در زمان قریب بظهور آن معدن نور انواع فسق و فجور متعارف و مشهور خواهد بود پس وجه اختصاص ذکر بظلم و جور چیست گوئیم اولا که جمیع معصیتها راجع بظلم است زیرا که ظلم یا بنفس است یا بغیر اگر چه ظلم بغیر باشد و اقبح است و ثانیا آنکه بالاترین معصیتها ظلم است ظلم است که عمارتها را خراب و بنیانها را ویران میکند ظلم است که خرمنهای عمر را بر باد میدهد ظلم است که ریشهای محکم بر میکند دعوة المظلوم مستجابة و لو کان فاجرا حذر کن زانکه ناگاه از کمینی دعا یک ند خلوت گزینی همانا گفته اند که خار بن ظلم را جز حنظل ندامت ثمری نیست

ومزد عمل ستم جز خوشه ملامت حاصلی نیست که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ترک
ستم کن ز ندامت بترس و ز فزع روز قیامت بترس از نوشیروان عادل پرسیدند که با چندان
ظلم که داشتی چه شد که طریق معدلت پیش گرفتی گفت روزی براهی سگی را خفته دیدم ناگاه
پیاده در رسید و پای بر پای سگ نهاد پای سگ را بشکست و چون برخی راه رفتم آن
پیاده را دیدم خفته ناگاه سواره بی محابا اسب تاخت پای آن پیاده را شکست هنوز
آن سوار از نظرم دور نشده بود که دیدم پای اسبش بسوراخ موشی رفته پای مرکب و گردن
راکب بشکست پس مرا یقین شد که آتش ظلم خانه سوز عمر ظالم است و هر عملی را مکافاتی از
پی است چه بد کردی مباش ایمن ز آفات که لازم شد طبیعت را مکافات ولنعم ما قیل ایضا
هر که بد کرد بد بیار شد هم ببد خویش گرفتار شد مطلب دوم آنکه در عصر ظهور سلطنت
آن بزرگوار همه کارها بر میزان عدل و قسط جاری خواهد شد زیرا که شرع احمدی ص میزان
الهی است که بهیچ وجه افراطی و تفریطی در آن تصور نمیشود که وزنوا بالقسطاس المستقیم
و از اینجهت است که این میزان و اصراط مستقیم نیز گویند ولکن منافقان امت تحریف و
تبدیل بسیار در این میزان کردند پس سنتهای پیغمبر را تغییر دادند و کتابش را بهواهای نفس
تحریف نمودند چه بسیار حرامها را که حلال شمردند و چه بسیار حلالها را حرام کردند چون قائم
آل محمد ص ظاهر شود بیاورد قرآنی را که بر محمد ص نازل شده بود بی کم و زیاد و بی تحریف و
تبدیل پس هر حکمی که اظهار نشده است برای تقیه و خوف آنحضرت اظهار خواهد نمود و هر
حرامی که منافقان حلال کرده اند حکم بحرمتش خواهد فرمود و هر حلالی را که حرام کرده اند
حکم بحلیتش خواهد نمود و هر سنتی را که تغییر داده اند کما هی خواهید نمود و هر امری را که ترک
کرده اند آن بزرگوار بر پا خواهد داشت و این است معنای اینکه خواهد آمد با کتاب تازه
و سنت تازه نه آنکه دین علیحده بیاورد و نسخ کند دین خاتم الانبیاء را چنانکه بعضی از احمقان
گمان کرده اند و بالجمله چون او بیاید برای ترویج شریعت محمدیه ص و تکمیل طریقه علویه بیاید پس

چون میزان الهی با او باشد یکسر بساط ظلم و بی اعتدالی منهدم شود و چون چراغ هدایت با او
باشد ظلمتهای کفر و نفاق برطرف کردد شعر بیا امام که آئین احمد آید باز بیا امام که رونق بحق نماید
باز بیا امام که از دست رفت ملت و دین بیا امام که شرع محمد آید باز رسول خدا فرمود که چون
قائم بایستد حکم نماید بعدل در ایام جور و امن میشود بسبب او راهها و بیرون مینماید
زمین برکتهای خود را و رد میکند هر حقی را باهلش و باقی نمی ماند اهل هیچ دینی مگر آنکه ظاهر
مینماید اسلام را و اعتراف مینماید بایمان آیا نشنیده که خدا میفرماید وله اسلم من فی السموات
والارض طوعا وکرها والیه ترجعون و حکم مینماید در مردم بحکم داود و حکم محمد و ظاهر
مینماید زمین گنجهای خود را و برکتهای خود را پس نمی یابد در آن روز کسیرا که صدقه و زکوة
باو دهد زیرا که همه مؤمنان مستغنی خواهند بود و مستحق زکوة در میان ایشان پیدا نخواهد
شد قال علیه السلام ان دولتنا آخر الدول فلم یبق اهل بیت لهم دولة الا ملکوا قبلنا لئلا یقولوا اذا راوا
سیرتنا اذا ملکنا سرنا مثل سیرة هؤلاء و هو قول الله والعاقبة للمتقین و اخبار وارده باینکه
خداوند بوجود آن بزرگوار زمین را از عدل پر خواهد کرد بحد تواتر است و عقل سلیم نیز
براینمطلب شاهد است زیرا که در آن زمان بمقتضای وعده که بانبیاء و اولیاء و مؤمنین
داده شده باید دولت حق و نصرت حق و غلبه جنود حق ظاهر شود چنانکه فرموده وعد الله
الذین امنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن
لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و
معلوم است که ظلم و جور در دولت حق نخواهد بود پس لاجرم عالم پر از عدل و داد خواهد
شد و ایضا همه ظلمها و معصیتها باغواء شیطان است و چون در آن عهد شیطان کشته
میشود جز عدل و داد چیزی نباشد و ایضا غرض کلی از آمدن آنحضرت آنستکه خدا عبادت
شود بعبادت خالصه که شرکی با او نباشد پس حکم نفس اماره برطرف میشود و حکم عقل
غالب میکردد چنانکه فرموده فاذا اجتمع الیه العقد عشرة الاف رجل فلا یبقی فی الارض

حرز امامهٔ خاصه است

معبود من دون الله من صنم الا وقعت فیه نار واحترق پس در اینحال جز عدل و داد تصور

نمیشود و ایضا یکی از فوائد ظهور انتقام کشیدن از ظالمان است برای مظلومان بر وجه اکمل

و اینمطلب با تحقق ظلم و جور متحقق نشود پس کار جز بعدل نشاید مصرع که چه بعدل دست

کرده شد باز ار ستم شکست کرده شد حق را رایت بلند کرده شد باطل همه راه پست کرده شد علم و تقوی

کمال یابد جهل و عدوان شکست کرده شد این هست و شان شوند فانی ان نیست تماما چه هست

کرده شد فیصل یابد همه مهمات رستش چه کشاد و پست کرده شد از پای در اورد عدو را چون تیغ

علی بدست کرده شد و وقائع واقعه در ایام ظهور بسیار است و از انجمله رجعت ال محمد است

با جمعی از پیشینیان و جمعی از مؤمنان و تفصیل اینمطلب موجب طول این رساله است و محلی

از ان را در رساله علیحده ایراد نموده ایم اللهم عجل فرج ال محمد ص و اشهد ان اقوالهم حجة

و امتثالهم فریضة و طاعتهم مفروضة و مودتهم لازمة مقضیة و اقتداء بهم منجیة و

مخالفتهم مردیة وهم سادات اهل الجنة اجمعین و شفعاء یوم الدین و ائمة اهل الارض

علی الیقین و افضل الاوصیاء المرضیین شرح یعنی و شهادت میدهم باینکه گفتارهای ایشان

واجب التصدیق و فرمان برداری ایشان در هر امر و نهی حتم است از جانب حق و دوستی ایشان

لازم و محتوم است بر همه خلق و پیروی و متابعت ایشان سبب خلاصی از جهالت و ضلالت

است و نافرمانی انها موجب غوایت و هلاکت است و ایشان بزرگواران اهل بهشتند و

شفاعت کنندگان در روز گار قیامتند و پیشوایان اهل زمینند از روی یقین و بالاترین

همه اوصیائی هستند که پسندیده اند در نزد رب العالمین و مخفی نماند که دلیل بر حجیت

اقوال این امامان هدایت و مراکز دائره ولایت و اقطاب رحای امامت همان اتفاق فریقین

است بر عصمتشان از هر خطا و زلت و پاکی دامنشان از لوث هر هوا و هوس و چون معصومیت

ایشان مسلم شد و احتمال سهو و نسیان و خطا از ایشان مرتفع گشت لاجرم تصدیقشان

در انچه میگویند و خبر میدهند لازم است و ایضا این بزرگواران امینان شرع اند از جانب

خدا و پیغمبر خدا و هر امینی در آنچه میگوید مصدق است و ایضاً پیغمبر خدا این امامان را قرین کتاب
خدا قرار داده و فرموده انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی پس چنانکه کتاب
خدا حجّت و لازم التصدیق است کلام این بزرگواران نیز حجّت است بلکه چنانکه بین الدفتین
کتاب تدوینی حق است این امامان نیز کتاب تکوینی حق اند پس باید که مطابق باشد با کتاب
تدوینی زیرا که کتاب تکوینی بحق الیقین در حقیقت شرح کتاب تدوینی و تفسیر مجملات آن است
چنانچه فرموده کلام الله ناطق منم پس مصدق کتاب تدوینی را از تصدیق کتاب تکوینی
گزیری نباشد و ایضاً پیغمبر خدا بمقتضای اخبار متواتره امر فرموده است بتمسک با ائمه هدی
چنانچه فرموده اوصیکم بعترتی خیراً من فقد الشمس فلیتمسک بالقمر و من فقد القمر فلیتمسک
بالفرقدین و من فقدهما فلیتمسک بالنجوم الزاهرة سلمان تفسیر اینکلمات را پرسید حضرت
فرمود انا الشمس و علی القمر و الفرقدان الحسنان و النجوم الزاهرة التسعة من صلب الحسین
و چگونه میشود که تمسک و اعتصام بها لازم باشد و تصدیق اقوال اینها لازم نباشد و کلام
ایشان سند و حجت نباشد و ایضاً چون کسی مصدق بامامت اینها شد چاره از تصدیق بقول
ندارد زیرا که امامت بمنزله نبوت است و چنانکه تصدیق نبی لازم است تصدیق امام نیز لازم
است و اما دلیل بر اینکه طاعتشان بر خلق واجب و امتثال امر و نهیشان حتم است پس ثبوت
امامت ایشان است که بمنزله نبوت است پس چنانکه اطاعت رسول الله بمقتضای ما آتاکم
الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و مفاد و من یطع الرسول فقد اطاع الله لازم است
اطاعت نائب مناب او نیز لازم است قال الصّ ع رسول الله ص و نحن فی الامر و النهی و الحلال
نجری مجرای واحد و اما رسول الله و علی فلهما فضلهما و ایضاً خدا فرموده که و اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و مراد باولی الامر ائمه معصومین است چنانکه در جمله
از اخبار وارد شده است و دلیل بر اینکه دوستی ایشان بر خلق فرض و حتم است پس بجهت
آنستکه اینها محبوب و حبیب خدا و رسول اند و دوستی با محبوب و حبیب خدا و رسول دوستی

انهاست فلزوم محبت خدا و رسول ثابت است بعقل لامع و نقل متواتر من والاکم فقد والی
الله ومن عاداکم فقد عادی الله ومن احبکم فقد احب الله ومن ابغضکم فقد ابغض
الله ومن اعتصم بکم فقد اعتصم بالله وایضاً خدا فرموده که قل لا اسئلکم علیه اجراً الا
المودة فی القربی مرویست که چون این آیه نازل شد پیغمبر فرمود ای مردمان خداوند بر شما
ها فریضه را واجب کرده است آیا بجا می آورید آنرا احدی جواب آنحضرت را نداد و چون روز
دیگر شد برخواست و این سخن را اعاده فرمود و کسی جواب نداد و چون روز سیم شد و
این سخن را فرمود و جواب نشنید فرمود ایها الناس از شما طلا و نقره و طعام نخواسته
عرض کردند اکنون بفرما که آن فریضه چیست فرمود که خدا این آیه فرستاده و محبت
اهل بیتم را بر شما ها واجب کرده عرض کردند که چون فریضه این است قبول کردیم اما
الصادق فوالله ما وفی بها الا سبعة سلمان و ابوذر و عمار و المقداد بن اسود الکندی و
جابر بن عبد الله الانصاری و مولی لرسول الله یقال له اکبث و زید بن ارقم و حضرت سید
الساجدین فرموده که اگر مردی مانند نوح عمر کند و در ما بین رکن و مقام عبادت نماید
پیغمبر
پس ملاقات نماید خدا بغیر دوستی ما این عبادت هیچ سودی نداشته باشد و رحمت مهر اهل
بیت نور دل بیا رایند نهال بغض ایشان رنجهای بیشمار دارد مشو غافل زجاه و سروری
و رتبه ایشان که در در سرکشی لخر کزین مستی خمار ارد هم القوم آثار النبوة منهم تلوح آثار
الامامة تلمع مهابته و هی الله خزان علمه و عندهم سر المهیمن مودع ولا عمل ینجی غداً غیر حبهم
اذا قام یوم البعث للخلق مجمع ولو ان عبداً جاء فی الله جاهداً بغیر ولا اهل العبا لیس
شعر
ینفع از خارجی هزار بیک جو نمیخرند گو کوه تا بکوه منافق سیاه باش از آنکه دوستی علی
نیست کافر است گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش و بموالاتکم نقبل الطاعة المفترضة و لکم
المودة اللازمة و از اینجا گفته شده که محبت اهل بیت رسالت از اصول دین است و
حدیث هل الدین الا الحب و امثال آن دلیل است بر اینکه روح همه عبادتها و حقیقت

همه شرایع و احکام محبت ائمه بزرگوار است حدیث حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و
بغض علی لا ینفع معها حسنة سری از اسرار این مطلب است زیرا که چون روح باشد نقصان
جسد موجب سلب حقیقت انسانیه نشود و چون نباشد جسد بتنهائی مثمر ثمره نباشد و چون
حب علی روح ایمان شد نقصان عمل تا باینکه موجب خلود در نار باشد ندارد و ایضا محبت
علی محبوب خداست و از محبوب باغماض میشود اموریکه از غیر آنها اغماض نمیشود و مبغض
علی مبغوض خداست و حسنات مبغوض نیز مبغوض است قطب بن محیی بن محمود الخرقانی
در یکی از مکاتیب خود میگوید که آدمی چه ایمن است که روزی از روزها گناهی کرده
باشد که بآن سبب از نظر خدای عز افتاده باشد و هر کس از نظر خدای عز افتاد و مقت خدای
او را دریافت رشد خویش را گم کرد و سر رشته کارش از دست رفت چنانکه هرگز بان نخواهد
یافت و پس از آن متقلب در اودیه ضلالت است و هر چه میکند همه سیئه است برای
آنکه کسیکه غشاوه قهر او ببیند کارش همه مغشوش است عمل خالص من بعد از وی ممتنع
الوجود است برای آنکه اخلاص سریست از اسرار خدا که در دل آنکس که خواهد بنهد
و نخواهد از اجر بانکس که او را دوست دارد و بنظر لطف باو ناظر باشد چون کسی را دشمن
گرفته باشد و مقت خویش را براو حلال کرده کجا نقد اخلاص در دل او نهد و کجا او را اهل
حقیقت اخلاص که سر اکبر خداست ممکن باشد اعمال او و آنچه از جنس سیئات است خود سیئات است
و آنچه از جنس حسنات است مدخول و معلول باشد و محبط و مردود است انتهی کلامه و این
کلام نیز کشفی از سر این حدیث است و دلیل اینکه متابعت ائمه وسیله نجات و مخالفتشان
موجب هلاکت است آنستکه بلاشک ایشان واقفند بر صراط مستقیم و سالکند در
سبیل قویم و معلوم است که تابع رونده راه راست مانند رونده بمنزل مقصود میرسد
و راه راست گم نمیکند و آنکس که همراه آن نمیرود لا محاله راهش کج میشود و از جاده
مستقیمه منحرف میگردد دلیل گمراه میشود و در بیابان ضلالت نصیبه دزدان و رهزنان

در امامت خاصه است

میشود ترسم تو ستی بکعبه ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستان است وایضاً در زیارت جامعه
است من اتاکم فقد نجی ومن لم یاتکم فقد هلک وایضاً در این زیارت است که من اتبعکم
فالجنة ماواه ومن خالفکم فالنار مثویه وایضاً رسول فرمود که مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکبها نجی ومن ترکها هلک واخبار وارده باین منوال بحد تواتر است ودلیل
براینکه این امامان سادات اهل بهشتند آنستکه درجات بهشت برحسب درجات
مؤمن است در علم وعمل وشکی نیست در اینکه این بزرگواران بر همه مؤمنان در این
دو مقام فزونی دارند پس در بهشت مقام ایشان بر همه فزونی دارد ومعلوم است که سیادت
وبزرگی ببلندی درجاتست وایضاً حضرت صادق علیه السلام فرمود ونحن سادة العباد وسادة
البلاد ورسول در حق حسنین فرمود سیدا شباب اهل الجنة ودلیل براینکه ایشان
شفیعان روز جزایند آنستکه شفاعت عبارت است از کمک کردن در جلب نفع یا دفع
ضرری وشکی نیست در اینکه اینها وسائط خلق میباشند در جمیع امور ایشان وفیضی از
مبدء فیاض باحدی نمیرسد مگر بوساطت اینها در جائیکه واسطه فیض وجود هر موجودی
باشند که اصل هر خیر است چگونه در سایر امور واسطه نباشند وایضاً خدا فرموده که ولا
یملک الذین یدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق وهم یعلمون ودر جامعه است
که شهداء دار الفناء وشفعاء دار البقاء ونیز در جامعه است اللهم انی لو وجدت
شفعاء اقرب الیک من محمد وآل محمد واهل بیته الاخیار الائمة الابرار لجعلتهم شفعائی
وحضرت صادق علیه السلام فرمود که قسم بخدا که هر آینه شفاعت میکنیم در گناهکاران از شیعیان
خود تا آنکه دشمنان ما میگویند چون این شفاعت را مشاهده مینمایند فما لنا من شافعین
ولا صدیق حمیم ودلیل براینکه ایشان امامان اهل زمین اند ادله ایستکه بر امامتشان
اقامه نمودیم واز پیش ذکر کردیم علی بن طاوس در کتاب وصایای خود میفرماید که ان
علوم ائمتک علیهم السلام کانت آیة لله فیهم ومعجزة دالة علی امامتهم لانه لم یعرف لهم استاد تبرء منه

الیه ولا راهم شیعتهم ولا اعدائهم انهم یقرؤن تلک العلوم علی اٰبائهم عادة المتعلمین ولا
علی صفات المدرّسین ولا عرف لهم کتاب مصنف اشتغلوا فیه ولا تالیفا ودرا حفظ
معانیه ولم یعرف عنهم الا انه کلمات الحی منهم قام الباقی بعده من ولده الذی اوصی
الیه بالاقامة مقامه فی علمه وکلما یحتاج الیه من الخصائص والکرامة ودلیل بر اینکه
افضل اوصیاء هستند اینستکه شکی در افضلیت خاتم الانبیاء بر سائر انبیاء نیست
پس باید که نواب آنحضرت وخلفاء او از خلفاء ونواب سائر انبیاء افضل باشند فبلغ
الله بکم اشرف محل المکرمین واعلی منازل المقربین وارفع درجات المرسلین حیث
لا یلحقه لاحق ولا یفوقه فائق ولا یسبقه سابق ولا یطمع فی ادراکه طامع الخ ودر توقیع
فرموده ان الله اصطفانا واصطفی شیعتنا من قبل ان یکون اجساما ودر حدیث دیگر فرموده
انا سید من خلق الله انا خیر من جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وحملة العرش وجمیع ملائکة الله
المقربین وانبیاء الله المرسلین الی ان قال والفضل لک یا علی وللائمة من بعدک وحضرت
امام حسن عسکری فرموده قد صعدنا ذوی الحقائق باقدام النبوة والولایة ونورنا سبع
طبقات اعلام الفتوی بالهدایة فنحن لیوث الوغی وغیوث الندی وطعناء العدی
فینا السیف والقلم فی العاجل ولواء الحمد فی الاجل واسباطنا خلفاء الدین وخلفاء
النبیین ومصابیح الامم ومفاتیح الکرم فالکلیم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه
الوفاء وروح القدس فی جنان الصاغورة ذاق من حدائقنا الباکورة وشیعتنا
الفئة الناجیة والفرقة الزاکیة وصاروا لنا ردءا وصونا وعلی الظلمة البا وعونا وسیفجر
لنا ینابیع الحیوان بعد لظی النیران لتمام الم وطه والطواسین واین کلمات از خط آنحضرت
نقل شده است ودر آخر آن نوشته است که وهذا الکتاب ذرة من جبل الرحمة وقطرة
من بحر الحکمة وکتب الحسن بن علی العسکری سنة اربع وخمسین ومائتین شعر سالک راه
حق بیا نور هدا از ما طلب نور بصیرت از در عترت مصطفی طلب هست سفینه نجات

در امامت خاصّه

عزت و ناخدا خداوست درین سفینه زن دامن ناخدا طلب دمیدم بکوش هش مفکن تو این سرشته معرفت ار کنی از برکات ما طلب خسته جهل را بکو هرزه نکرد کو بکو از بر ما شفا بجو از در ما دوا طلب مفلس بینوا بیا از در ما بر نوا صاحب مدعا بیا از در ما دعا طلب اخبار وارده در افضلیت ال محمد از سائر خلق زیاده از حد احصاست و ما جمله از این اخبار را در کتاب سبیل المعاد ایراد نموده ایم قال الفیض ره فی کلماته هم اعیان الوجود و امناء المعبود و ابواب الملکوت و نواب الجبروت و حجاب اللاهوت اسماء الله الحسنی و صفات العلیا و العروة الوثقی سادات البشر الانوار الاربعة عشر ائمة من اتقی و بصائر من اهتدی سیرتهم القصد و سنتهم الرشد ایدهم الله من نور عظمته و ولاهم امر مملکته و ارتضاهم لغیبه و حکمته و اخدمهم ملائکته المقربین و اختارهم علی علم علی العالمین من اطاعهم فقد اطاع الله و راقبه و من عصاهم فقد جاهر الله بالعناد و حاربه اولئک الذین اتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة فان یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین و مخفی نماند که احصاء فضائل ال محمد کما هی از جمله محالاتست موالی لا احصی ثنائکم و لا ابلغ من المدح کنهکم و حدیث نزلونا عن الربوبیة و قولوا فی حقنا ما شئتم فان البحر لا ینزف و کلمة الله لا توصف در اینمقام کافی است ص و اشهد ان الموت حق و القبر حق یعنی و گواهی میدهم که مرگ امریست ثابت و متحقق و گواهی میدهم که قبر نیز حق است و مراد اقرار است بانچه وارد میشود بر انسان در حال مردن و دفن شدن از شدائد و سکرات و هولها و خوفها که محسوس غیر میت و مدفون نمیشود و الا نفس مردن و قبر از امور بدیهیه است که مسلم مسلم و کافر است و محل شک احدی نیست تا اقرار بانها از خواص مؤمن باشد پس در این فقره اشاره به دو مطلب است مطلب اول انکه موت عبارت از ان نیست که حقیقت انسان معدوم صرف شود مانند سائر حیوانات و مانند گیاهی که میخشکد پس برای او حشر و نشری و ثواب و عقابی نباشد چنانکه ظن کفار است بلکه عبارتست از منقطع شدن



در موت است

تعریف نفس از بدن و بیرون رفتن بدن از اینکه آلت نفس باشد پس روح بعد از گرفتن اعضا وجوارح از او باقی است ولکن یا متنعّم است و یا معذّب شخصی خدمت شاه اولیاء عرض کرد که مرگ را برای من وصف نما فرمود مرگ یا مژده است بنعیم ابدی یا بعذاب ابدی مطیع ما با ولایت ما و مخالف ما بدوم و شخصی خدمت علی بن الحسین عرض کرد که مرگ چیست فرمود مرگ برای مؤمن مثل آنستکه جامهای چرکین پر شپش را از او بیرون کنند وغل وقیدها از او بردارند ودر عوض بهترین جامها و پاکیزه ترین انها را باو بپوشانند ومرگ برای کافر مثل آنستکه جامهای فاخر را از وی بیرون کنند ودر عوض جامهای چرکین زبر باو بپوشانند و شخصی خدمت حسن بن علی ع عرض کرد که چیست مرگی که مردم بحقیقت او جاهلند فرمود بزرگتر سروریستکه وارد میشود بر مؤمن زیرا که از دار مشقت و زحمت بدار نعمت منتقل میشود وبزرگتر عذابی است که بر کافر وارد میشود زیرا که از بهشت خود که دنیا باشد بآتش منتقل میشود واز امام محمّد باقر ع سؤال شد که مرگ چیست فرمود هو النوم الذی یاتیکم کل لیلة لکنه طویل مدته لاینتبه الی یوم القیمة فمنهم من رای فی نومه من اصناف الفرح ما لایقدر قدره ومنهم من یری من الاهوال کذلک فکیف حال من فرح فی النوم ووجل فیه هذا هو الموت واز حضرت صادق ع سؤال شد که مرگ را برای ما وصف نما فرمود مرگ برای مؤمن مانند بهترین بوئیست که ببوید از آن پس او بخواب رود واز خوشبوئی او واز همه تعبها ورنجها آسوده شود وبرای کافر مانند گزیدن مارها وعقربها است قیل له ع ان قوما یقولون انه اشد من نشر بالمناشیر وقرض بالمقاریض ورضخ بالاحجار وتدویر قطب الارحیة فی الاحداق قال ع هو کذلک علی الکافرین والفاجرین وحضرت امام حسین ع فرمود ما الموت الا قنطرة تعبر بکم عن البؤس والضر الی الجنان الواسعة والنعیم الدائم فایکم یکره ان ینتقل من سجن الی قصر وما هو لاعدائکم الا کمن ینتقل من قصر الی سجن وحضرت امام موسی ع در وصف موت فرمود هو المصفاة یصفی المؤمنین من ذنوبهم ویصفی الکافرین من حسناتهم وشخصی خدمت امام

الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر

محمد تقی عرض کرد که چرا مسلمانان مرگ را خوش ندارند فرمود بجهت آنکه حقیقت او را ندانسته اند
و اگر میدانستند و از دوستان خدا میبودند هر آینه او را دوست میداشتند و میدانستند
که آخرت از دنیای آنها بهتر است پس فرمود که چرا طفل و دیوانه از دوائیکه مصلح
بدن آنهاست مضائقه دارند عرض کرد برای آنکه منفعت دوا را نمیدانند فرمود قسم
بآن خدائیکه محمد را بنبوت فرستاد که مرگ برای آنکسیکه مهیای مردن باشد نافعتر است
از دوا برای مریض و شخصی خدمت رسول خدا عرض کرد که چرا من مرگ را دوست نمیدارم
فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی فرمود آیا برای خود از پیش فرستاده گفت نه فرمود از
اینجهت است که مرگ را دوست نداری و شخصی بابی ذر گفت که چرا ما مرگ را دوست نمیداریم
فرمود بجهت آنکه شماها دنیا را ساخته اید و آخرت را خراب کرده اید پس خوش ندارید که از جای
ساخته بجای خراب روید و قیل له کیف ترى قدومنا على الله قال المحسن فكالغائب يقدم
على اهله و المسیئ كالآبق يقدم على مولاه و از اینجمله معلوم شد که دوستان خدا را از مردن
هراسی نیست که الا ان اولياء الله لا خوف عليهم و لا هم يحزنون مرغیکه در قفس
محبوس است یا انسانیکه در زندان مقید است چون از قفس و زندان خلاصی یابد او را
چه ترسی باشد و غریبی که از بلد خود دور و از اهل و آشنایان خود مهجور است چون بوطن
خود رسد او را چه غمی و اندوهی باشد ایکه از عالم ما میروی خوش زمین سوی سما میروی
ای قفس اشکسته و جسته زبند بر بگشادی بکجا میروی سر بکش بر زن و ما را بگوی کز وطن
خویش کجا میروی نی غلطم غایر بود این وطن سوی وطن گاه بقا میروی همانا این جسد
مانند قید و غل و زنجیر است که از پرواز کردن بفضای ملکوت مانع شده است و مانند
زندانی است که تماشای گلستان ارواح حاجب گشته است و مانند غبار [illegible]
کتاب وجود نشسته است و از خواندن انوار نور پیدایش مانع گشته حجاب چهره جان
میشود غبار تنم خوشا دمیکه از این چهره پرده برفکنم و حکایت کرده اند که در بعضی

دریاها ماهی است که چون اندر یا خشک میشود انماهی شش ساعت بر خود میطپید و
از فرط اضطراب پوستش از وی جدا میشود پس دو بال در زیر پوست نمودار
میگردد واندو بال را میگشاید و پرواز مینماید بسوی دریا شکر ابدارد و همچنین
است مؤمنان از درزیر بشره بشریت ایشان جناحی است ملکوتی زیرا که چون
این جسد کوفته شد از او میگشاید پس به او بانگ یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک بسوی منزل حقیقی و وطن اصلی خود که گلستان قرب احدیت است پرواز مینماید

شعر

طایر گلشن قدسم نیم از عالم خاک چند روزیست که افتاده در این دام تنم و از اینجا

معلوم شد سر اینکه قل ان کانت لکم الدار الآخرة خالصة من دون الناس فتمنوا الموت
و سر اینکه امیر فرمود شوق من بمرگ زیاد تر است از شوق طفل به پستان مادر شعر
دلم طایر است قدسی عرش آشیان از قفس تن ملول سیر شده از جهان از در این خاکدان
چو بپرد مرغ ما باز نشیند بر کنگره ان گلستان چون بپرد این جهان سدره بود جای او
او نکیه ثبار ما کنگره عرش دان عالم علوی بود جلوه گه مرغ ما انجو او بود گلشن
باغ جنان شیخ قطب الدین الخرقانی در یکی از مکاتیب خود میگوید که انسان دو اند انسان
الهی و انسان طبیعی انسان الهی زندگانی برای آن خواهد که مشاهده آیات حق کند در خلق
وشان برای آن خواهد که انفاذ احکام حق کند در خلق و مال از برای آن خواهد که انجاز
وعده رزق کند در خلق و انسان الهی خلیفه خدای باشد در ارض و قائم باظهار امر او
و خادم شرع او و انسان طبیعی زندگانی برای آن خواهد که خورد و خواب کند و شان برای
آن خواهد که در دو خراب کند و مال برای آن خواهد که خرج نان و آب و جامه خواب کند
شان انسان الهی با این شان انسان طبیعی است هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
انما یتذکر اولوا الالباب فی لیتم ایده الله در ان کوشد که برابر باشد که انسان الهی باشد
و سالک مسالک انکه انسان الهی چون خلیفه خداست عز جنانچه ملک خدای عز منقولا

حکایت مرغ کند رضعه

وبرا حضرت حق یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی

نوشتم ملح فخلع بخلعلت

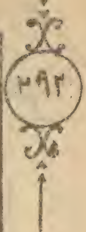
نشود خلافت او منقطع نشود در دنیا و اخرت شان و مکان او در ارتفاع باشد اما انسان
طبیعی اگر در دنیا صاحب شان باشد چون نشأه دنیا بر او سر اید از شان و ملک باز
افتد و بد انسان که تن او در خاک مذلت افتد جان او از ان ذلیل تر باشد و ناتوانتر و افتاده تر
و خوارتر فاعتبروا یا اولی الابصار ای ولیم اگر بدانی که ادمیان الهی چون نزد الیه روند
ایشانرا چه شان و درجه و عز و ملکه باشد عز و ملکه پادشاهان جهان پیش تو بغایت
خوار و بی اعتبار ماند الی اخر ما ذکره پس معلوم شد که عزت و دولت مؤمن که تعبیر از ان
بانسان الهی شده بعد از مردن اوست چنانچه حیات حقیقی او نیز بمردن طبیعی اوست
و از اینجاست که عارفی گفته اقتلونی اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی پس هر گونه
مؤمنی که در این دنیا اسباب عیش اخرت را پرداخته است و از پیش برای خود در اخرت خانه
ساخته است از مرگ نمیترسد و نیز شیخ مذکور در مکتوبی دیگر گفته که ادمی را غیر از این جهان
جهانی نیست که باز گشت او بانجاست و راه ادمی بان جهان مرگست چون مرد بانجا
میرود اسباب زیست ان جهان در اینجهان حاصل تواند کرد و ان کرده های شایسته است
بلکه ادمی را باینجهان نفرستاده اند مگر برای انکه اسباب زیست انجهان فراهم اورد و او
غلط کرده و پنداشته که مگر برای ان باین جهان امده که خوشی اینجهان بچشد لاجرم
بجمیع اسباب خوشی و سعادت این جهان مشغولست و چون بان جهان رود مفلس و بیچیز
باشد و اسباب زیست در انجهان نداشته باشد جاوید در بدبختی و بدحالی بماند سبحان
الله مردمان در تابستان اسباب زمستان فراهم میاورند چون جزم میدانند که زمستان
خواهد بود چرا در دنیا اسباب اخرت فراهم نمی اورند چون جزم میدانند که اخرت خواهد
بود حکما مثلی زده اند از حال دنیا و اخرت و گفته اند مملکتی بود که چون سر سال شدی
پادشاه کهنه را بکشتی نشاندندی و بساحلی بی اب و گیاه بردندی و بهمه انجا سر دادندی و خود
باز گشتندی و صباح دیگر بر دروازه شهر منتظر نشستندی اول کسی از غریبان که امدی

جهان

نقل شهری که سر
سال پادشاه را
بیرون میکردند

او بی خود

در موزاست



او بر خود پادشاه کردندی الی ان قالان مملکت که اولا مذکور شد مثل اینجهان است
و ساحل آب و کیاه مثل آنجهان و مؤمن آنکه پیوسته عمل صالح میکند که برک عیش
بکور خویش فرستد کس نیارد زپس تو بپیش فرست و در جهان بمشقت و سختی بسر میبرد
و هرچه بران دست یافت ذخیره آخرت خود میسازد و در راه خدا صرف میکندان
پادشاه زیرکست چون او در الساحل آنجهان اندازند حوران و غلمان که بپاداش کردار او
آفریده کشته اند می ایند و او را بقصرها و سرابستانها که باعمال خویش آنرا بنا کرده چنانکه
در حدیث آمده که ان الجنة قیعان و ان غراسها سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر هیبر ند و بر ارائک عزت بپادشاهی مخلد می نشانند که اهل الجنة ملوک و در حدیث
که رسول الله صلعم روزی باصحاب کفت مردی بود در بنی اسرائیل که خبر بیا ز کرهدی تا
بجدیکه از شمار بیرون بود پرسیدند که یا رسول الله چکوردی فرمود که از پدر خود مال
بسیار بمیراث یافت بستانی خرید و وقف کرد بر مساکین و کفت این بستان من است نزد خدا
و دیناری چند شمرد و بخشش کرد بر ضعفا و کفت باین کنیزکی میخرم در نزد خدا و بنده
چند خرید و ازاد کرد و کفت این بندکان منند نزد خدا روزی کور بر ادید که کام برفت
و کاه می افتاد مرکبی جهت او خرید که بران سوار شود و کفت این مرکب من است نزد خدا
که بران سوار شوم بعد از ان رسول الله صلعم کفت بان خدائیکه جان من در قبضه قدرت
اوست که کوئیا نکاه میکنم بان مرکب او را او رنند بسوی او زین کرده و لجام کرده و بران
سوار میشود و میرود بمحشر الی آخر ماذکره پس مؤمن رسته که قید علائق دنیا را از دل
خود کسسته است پیوسته در انتظار رحلت است بسوی آنکه بمقام عالی فائز کردد و از رنج
و تعب ابد الاباد اسوده شود و آنکه همه دل بدنیا بسته و چشم از آخرت فروبسته است
همیشه از مرک خائف و هراسانست چه چیزی نفرستاده است زپیش تا بان متنعم کردد و در
کتاب محجه مرحوم فیض از وهب بن منبه حکایت کرده که پادشاهی از پادشاهان زمین و قدیم

در عمل صالح است

کتاب بحر الانساب ... (handwritten marginal note, partly illegible)

مطلب خوب سری
عمل صالح

خواست که سوار شود و بجائی برود پس خواست لباسهائی را تا بپوشد وچون برایش حاضر
کردند انهارا نپسندید پس طلب کرد غیر انها تا انکه پوشید انچه را که خوشش امد پس طلب کرد
اسبی را و چون حاضر کردند او را نپسندید تا انکه اسبهای بسیار اوردند و او را خوش نیامد تا
انکه بر بهترین اسبها سوار شد پس شیطان امد و دمید در بینی او و دمید پس پر کرد بینی او را از باد کبر
پس با لشکرش براه امدند و هو لا ینظر الی الناس کبراً پس امد بنزد او مردی با لباس کهنه و بر او
سلام کرد و او جواب سلامش نداد پس گرفت لجام مرکبش را چکار بزرگ را مرتکب شده ان مرد گفت که مرا
بتو کاری است پادشاه گفت که صبر نما تا از مرکب فرود ایم ان مرد گفت صبر نمیکنم فقهره علی لجام
دابته پس گفت که حاجت خود را ذکر نما گفت باید که اهسته بگویم پس سر خود را پیش اورد
و ان مرد در گوش او گفت که من ملک الموتم پس رنگ پادشاه دیگرگون شد و زبانش مضطرب
گشت و گفت واگذار مرا تا بسوی اهل خود برگردم و انها را وداع نمایم و امور خود را صورتی
دهم ملک الموت گفت که لا والله لا تری اهلک و ثقلک ابداً دیگر اهل و عیال و مال و منال
خود را نخواهی دید پس در انحال روحش را قبض کرد پس از مرکب بر افتاد گوئیا که چوب
خشکی بود پس ملک الموت از انجا گذشت و بهمان هیئت با جامه ژنده بنده مؤمنی را ملاقات
کرد و بر او سلام کرد و جواب شنید پس با و گفت که مرا بتو کاری است که باید در گوش
تو بگویم ان مؤمن گفت بگو گفت من ملک الموتم ان مرد گفت مرحبا و اهلاً بمن طالت غیبته
علیّ فوالله ما کان فی الارض غائب احب الیّ ان القاه منک بسیار ارزومند دیدار تو بودم
ملک الموت گفت برو هر کاری داری انجام بده گفت مرا کاری بزرگتر و محبوبتر از ملاقات
خدا نیست گفت بهر حال که محبوب تست من ترا قبض روح نمایم چه از جانب خدا باین مامورم
ان مؤمن گفت که پس مهلت بده مرا تا وضوئی بسازم پس دو رکعت نمازی بجا اورم و در حال
سجده مرا قبض روح نما فقبض روحه و هو ساجد و شیخ ابو علی سینا که رئیس الحکما است
رساله نوشته است در اثبات اینکه خوفی از مرگ و مردن نیست که محصل ترجمه ان بر اختصار

و چیزی این است که چون بزرگتر چیزیکه انسان از او میترسد مرگ است واجب شد که بگوئیم که
ترس از مردن عارض نمیشود مگر از برای چند کس اوّل انکس است که حقیقت مرگرا نداند که
چیست و من برای چنین کسی امینم که نیست مرگ جز آنکه نفس ناطقه واگذارد آلتهای عمل خود را
از اعضا و جوارح چنانکه شخصی کاری کنی و امیگذارد بکار بردن آلات کار خود را دوّم آنکس
است که نمیداند که بعد از مردن نفس او بکجا میرود یا گمان میکند که چون ترکیب بدنش
باطل شد حقیقت و ذات او نیز باطل میشود و نمیداند که نفس ناطقه باقی میماند و این جوهر
گرانمایه باطل و فانی نمیگردد و چنین کسی در حقیقت از مرگ نمیترسد بلکه چنین کسی
جاهل است چیزیرا که سزاوار است که بداند و هذا الجهل هو الذی حمل الحکماء علی طلب
العلم والتعب فیه و ترکوا لاجله لذات الجسم و راحات البدن واختاروا علیه النصب والسهر و
ان الراحة التی یستراح بها من الجهل هی الراحة فی الحقیقة فان التعب الحقیقی هو تعب الجهل
لانه مرض مزمن للنفس والبرء منه خلاص لها و راحة سرمدیة و لذة ابدیة فلما تیقن الحکماء
ذلک واستبصروا فیه و هجموا علی حقیقته و وصلوا الی الروح والراحة هانت علیهم امور
الدنیا کلها واستحقروا جمیع ما یستعظمه الجمهور من المال والثروة الی ان قال ولذلک جزم
الحکماء بان الموت موتان موت ارادی و موت طبیعی و کذلک الحیوة حیوتان ارادیة و طبیعیة
و عنوا بالموت الارادی اماتة الشهوات و عنوا بالحیوة الارادیة ما یسعی له الانسان فی
الحیوة الدنیا من الماکل والمشارب والشهوات و بالحیوة الطبیعیة بقاء النفس الشریفة
بما یستفیده من العلوم ولذا قال افلاطون مت بالارادة تحی بالطبیعة علی ان من خاف الموت
الطبیعی فقد خاف ما ینبغی ان یرجوه و ذلک ان هذا الموت هو تمام حد الانسان لانه
حی ناطق مائت والموت تمامه و کماله و به یصیر الی الافق الاعلی پس چون حقیقت امر بر چنان
کسی منکشف شد میداند که چون بمیرد جوهر الهی شریف او از جسد کثیف خلاص میشود
و بجوار پروردگار فائز میگردد و با ارواح طیبه مخلوط میگردد پس چگونه چنین کسی از

چنین چیزی میترسد سیم انکس است که کمان میکند که برای شخص الم عظیمی است بواسطه مردن
غیر از المرضهائیکه پیش از مرگ و مؤدی بمرگ است و اینکمان نیز خطا است زیرا که الم برای
زنده ایستکه اثر نفس باو برسد پس جسمیکه محل اثر نفس نباشد المی برای او نیست پس
مردن که مفارقت نفس از بدن باشد المی ندارد و ان المها پیش از مردن است چهارم
انکس است که بجهت عقوبات الهیه از مرگ میترسد و چنین کسی در حقیقت از مرگ نمیترسد
بلکه میترسد از عقوبت بر کناهانیکه اثر انها بعد از مردن باقی است وهو مع ذلک
معترف بحاکم عدل یعاقب علی السیئات لا علی الحسنات فهو اذن خائف من ذنوبه لا من الموت
ومن خاف عقوبته علی ذنبه وجب علیه ان یحترز ذلك الذنب پنجم انکس است که نمیداند
ایا بعد از مردن از اهل سعادت خواهد بود و ببهشت خواهد رفت یا از اهل شقاوت
خواهد بود و بدوزخ خواهد رفت و چنین کسی در حقیقت خائف از مرگ نیست بلکه
از بدی مال خود میترسد پس باید که علاج جهل و حیرت خود را نماید بعلم و من علم فقد
وثق ومن وثق فقد عرف سبیل السعادة فهو یسلکها ومن سلك طریقا مستقیما الی غرض
افضی الله الیه لا محاله ششم انکس است که محزون میکردد بر چیزهائیکه وامیکذارد از مال
و اولاد و لذتهای دنیا و خوف بر اینجمله نیز خوف از مرگ نیست زیرا که تا این چیزها کوفته نشود
و این بدن فاسد نشود ان مراتب عالیه باقیه و لذات حقیقیه داده نشود و کل کائن فاسد
لا محاله فمن احب ان لا یفسد فقد احب ان لا یکون فقد احب فساد نفسه و کانه یحب ان یکون
و یحب ان لا یفسد و هذا محال و ایضا اکر همه مردم زنده بمانند با توالد و تناسل زمین برای
انها وسعت نخواهد داشت و کار بر انها تنك خواهد شد پس مقتضای حکمت و عدل الستکه
بمیرند و خائف از مرگ در حقیقت خائف از عدل و حکمت خدا بلکه از جود و عطای اوست
انتهی ملخصا و مخفی نماند که منشا سکرات مرگ همان بستکی دل است بعلائق دنیویه و الودکی
انست بکدورات طبیعیه و سر این الستکه چون وقت مردن چنین کسی شود جواذب

دنیا یعنی علائق او را بسوی دنیا میکشند و جواذب آخرت یعنی ملائکه موکلین بموت او را
بسوی آخرت میکشند پس مثل آن مثل کسی است که جمعی ریسمان او را بگیرند و بشدت او را
بجانبی کشند و جمعی دیگر دو رهین حال پای او را بجانب دیگری کشند پس او را بهمین حال
پاره پاره نمایند یا الم و مشقت او بچه اندازه باشد و این است سر اینکه وارد شده
که از نشر بمناشیر و قرض بمقاریض و قطع بسیف و پوست کندن گوسفند در حالیکه
زنده باشد شدیدتر است پس اگر کسی خود را از این علائق آسوده کرده باشد و ریشه‌های
محبت دنیا را از دل کنده باشد و دنیا را قنطره و وسیله وصول بآخرت خود دانسته
باشد و لذات و شهوات دنیا را از خود سلب کرده باشد پیش از آنکه او را از آنها
سلب نمایند چنین کسی هنگام مردن مانند آنکس است که گلی را ببوید و از بوی خوش
او بخواب رود پس از سکرات مرگ هیچ خبر نمیشود و از اینجا است سر حدیث موتوا قبل ان
تموتوا منکشف میشود یعنی بموت ارادیکه عبارت است از قطع علائق و قطع عوائق
بمیرید پیش از آنکه بموت طبیعی بمیرید پس اگر کسی راه رود دنیا چنان خالی رود هد که اگر تمام
ما یتعلق به را غارت نمایند و تمام من یتعلق به از نزد ش دور نمایند تاسف نخورد و تغییری
در حالتش پیدا نشود لا محاله چنین کسی هنگام مردن بهیچوجه اسیبی از سکرات مرگ
باو نرسد زیرا که چنانکه در سلب مال و اهل از او المی باو نرسید در سلب او نیز
از مال و اهل المی باو نمیرسد زیرا که فرق در حقیقت در میان این دو حالت نیست
و لکن سلب انسان از چیزهائیکه تعلق باو دارد مرگ میگویند و چون کسی از حالت اول
متالم نشود لا محاله در هنگام مرگ تلخی سکرات مرگ را نچشد و فی بعض الاخبار ان جمع
رجل من بنی اسرائیل مالا فلما اشرف علی الموت قال لبنیه اروني اصناف اموالي فاتی بشیء
کثیر من الخیل و الابل و الرقیق فلما نظر الیه بکی تحسرا علیه فراه ملک الموت و هو یبکی فقال له
ما یبکیک فوالذی خولک ما انا بخارج من منزلک حتی افرق بین روحک و بدنک قال

فی المهلة حتی افوقه قال هیهات انقطعت عنک المهلة فهلا کان ذلک قبل حضور اجلک فتقبض

روحه قطب خرقانی میکوید که ای اخوان الطین ادمی بکسی ماند که کار مرک خود ساخته و

از جانب ان باز پرداخته و امان از ان حاصل کرده مشغول دیکر کارها در راست داشته بکر

همانست ناکاه میهمان مرک فرود اید بیخبر اینکس هیچ کارسازی نکرده و منزل و منزلی او

اماده نساخته ای عزیز ندانسته که مرک و مهمان را چاره نیست خاصه که مرک مهمان باشد چرا

چاره او از پیش نساختی و بانوقت انداختی تا چنین حیران و بیچاره بمانی کویی که من پنداشتم

که مرک حالی نخواهد امد عزیز اینچه دلیل اینکمان پیش خود مقرر و معمور کرده بودی انتهی

و در جمله از اخبار معتبره وارد است که دوستان ال محمد از سکرات مرک ایمن میباشند

و تفصیل سر اینمطلب را در کتاب ربیعة المعاد ایراد نموده ایم و محصلش انستکه محب با مشاهده

جمال محبوب همه الام را فراموش مینماید بلکه بهیچ وجه ملتفت بالمی نمیشود زیرا که لذت مشاهده

بر همه المها غالب میشود و همه ظلمتها بنور جمال محبوب برطرف میکردد شب قبر و ظلمات و بیابان

بکجا توان رسیدن مکر انکه شمع رویت بر هم چراغ دارد مطلب دوم انکه مرده در قبر زنده

میشود بسبب برکشتن روح ببدن او و پس مشاهده مینماید اهوال و عذابهای قبر را و سئوال

شود از اموری چند که ذکر خواهد شد چنانکه متفق علیه اهل اسلام است و چنان نیست

که ملاحده و کفار کمان کرده اند که شخص مرده اسوده شد و دیکر هرکز زنده نخواهد

شد و از هرچه کرده است پرسیده نخواهد شد قال علی علیه السلام لو انا اذا متنا ترکنا لکان الموت

راحة لکل حی لکنا اذا متنا بعثنا و نسئل بعده عن کل شیء و بعضی کفته اند که مراد بقبر

همان مستقر روح است بعد از خروج از بدن پس اکر مؤمن است قبرش وادی السلام

است و اکر کافر است قبرش برهوت است پس روح مؤمن با بدن برزخی که جوهر این بدن

دنیوی است و این بدن مشتمل بر اوست مثل اشتمال قشر بر روح و عوق در این قبر منعم است

و روح کافر نیز با بدن برزخی که بدن مثالی و بدن مکتسب باشد در این قبر معذب است

وبالجمله قبر اول منزلی است از منازل آخرت و او یا روضه ایست از ریاض بهشت و یا گودالی است از گودالهای دوزخ چنانچه نکه در جمله اخبار باین مطلب اشاره شده است و از علی بن الحسین مرویست که فرمود سخترین ساعتهای فرزند آدم سه ساعت است اول الساعتی که در آن ملک الموت را میبیند دوم الساعتی است که در قبر زنده میشود سیم ساعتی است که در موقف حساب می ایستد پس بسوی بهشت یا جهنم میرود و رسول خدا فرمود ما رأیت منظرا الا والقبر افظع منه و از کلام ابی ذر است که الا اخبرکم بیوم فقری یوم اوضع فی قبری و در بعضی آثار است که اول چیزیکه با میت تکلم میکند قبر اوست میگوید منم خانه کرم منم خانه تنهائی منم خانه وحشت منم خانه غربت منم خانه ظلمت این است چیزیکه من برای تو آماده کرده پس تو برای من چه آماده کرده و در بعضی اخبار از سید ابرار روایت شده که فرمود برای مؤمن در قبر او باغی است سبز و خرم و فراخ میشود برای او قبرش تا هفتاد ذراع و روشن میشود قبرش چون ماه شب چهارده و مسلط میشود بر کافر در قبر او نود و نه مار که هر ماری هفت سر دارد پس او را میگزند تا روز قیامت قف بالقبور وقل علی ساحاتها من منکم المغموم فی ظلماتها ومن المکرم منکم فی قعرها قد ذاق برد الامن من روعاتها اما السکون لذی القبور فواحد لا یستبین الفضل فی درجاتها لو جاوبوک لاخبروک بالسن تصف الحقائق بعد من حالاتها اما المطیع فنازل فی روضة یفضی الی ما شاء من دوحاتها والمجرم الطاغی بها متقلب فی حفرة یاوی الی حیاتها وعقارب تسعی الیه فروحه فی شدة التعذیب من لدغاتها و بعضی در این حدیث و امثال این شبهه کرده اند باینکه ما چیزی از این مارها را در قبر کافر نمی بینیم و جواب داده اند بعضی باینکه این امور که در قبر مشاهده میشود از امور ملکوتی است و جز چشم ملکوتی نتواند آنها را معاینه نماید پس این حیات و عقارب از جنس حیات و عقارب دنیا نیستند اگر چه در اسم مشارکند و تصدیق بچیزی لازم ندارد که مسبوق بدیدن باین چشم دنیوی باشد زیرا که اصحاب پیغمبر تصدیق بنزول جبرئیل بر پیغمبر داشتند و

فاما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنت نعیم واما ان کان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم

میدانستند که پیغمبر او در الجثه ملکوتی میدید وانها نمی بینند وبعضی کفته اند که عالم قبر مانند
عالم خواب است پس چنانکه نائم در خواب می بیند که مارا او را میکزد بحدیکه صیحه میزند
و پیشانی او عرق میکند وحال انکه انشخص بیدار که نزد اوست ماری نمی بیند وبعضی
کفته اند که مراد بکزیدن مارها اثرهمان اخلاق ذمیمه وملکات ردیه است که در حال
حیاة با او بود وبجهت مستی غفلت ادراک نمیکرد وچون مرد وهشیار کشت اکنون انها را
ادراک مینماید واز این جهت است که کفته اند که ان ماریکه ترا در قبر خواهد کزید الحال ترا
میکزد قال الفیض ره فی المحجة البیضاء انک تعلم ان الحیة بنفسها لم تولم بل الذی یلقاک
منها وهو السم ثم السم لیس هو الالم بل عذابک فی الاثر الذی یحصل فیک من السم قد حصل
مثل ذلک الاثر من غیر سم ولکن لا یمکن تعریف ذلک النوع من العذاب الا بان یضاف الی
السبب الذی یفضی الیه فی العادة فانه لو خلق فی الانسان لذة الوقاع مثلا من غیر مباشرة
صورة الوقاع لم یمکن تعریفها الا باضافة الیه لیکون الاضافة للتعریف بالسبب ویکون
ثمرة السبب حاصلة وان لم تحصل صورة السبب والسبب اذ لثمرته لا لذاته وهذه الصفات
المهلکات تنقلب موذیات ومولمات فی النفس عند الموت فیکون الامها کالام لدغ
الحیات من غیر وجود حیات وانقلاب الصفة موذیة بعینها هی انقلاب العشق موذیا عند موت
المعشوق فانه کان لذیذا فطرأت حالة صار اللذیذ بنفسه مولما حتی نزل بالقلب من انواع
العذاب ما یتمنی انه لم یکن قد تنعم بالعشق والوصال بل هذا بعینه هو احد انواع عذاب المیت
فانه قد سلط العشق فی الدنیا علی نفسه الخ وبالجمله زنده شدن مرده در قبر ومعاینه کردن
او ثواب وعقاب را از ضروریات دین است واخبار بر این مطلب بحد تواتر وارد شده است وبعضی
نیز استدلال بایه امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین نموده که یکی مرک در دنیا ودیکری مرک در قبر است
ویکی حیاة دنیا ودیکری حیاة در قبر است ولکن اکثر مفسرین کفته اند که مراد بموت اول حالت نطفه
است وبموت دوم مرک است در دنیا ومراد بحیاة اول دنیاست وبحیاة دوم در قیامت است

پس هر انسانی که عاقل باشد چون یقین کند که چنین منزلی در پیش دارد لاجرم از او فراموش نمیکند بلکه خود را مهیای آن منزل میسازد چنانکه فرمود ازهد الناس من لم ینس القبر والبلی و ترک فضل زینة الدنیا و اثر ما یبقی علی ما یفنی و لم یعد غدا من ایامه و عد نفسه من اهل القبور هیچ مگو فردا که فردا ها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت و از مواعظ قطب است که زهان نهشتا و خود را در یاب پیش از انکه در توبه بسته شود و آفتاب دیده از مغرب دیدگاه بازگردد نشانه بر امدن جان از تن که باب توبه خاص هر کس باین بسته شود چنانکه باب توبه عام بطلوع آفتاب از مغرب بسته شود و آن نیز نشانه باشد که از امدن جان در اینجهان ظاهر گردد که تعرج والروح الملائکة الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و مقدمه و نمودار ان باشد فاذا برق البصر حال دیدن انسان نزدیک بر امدن جان و قوای او و خسف القمر و جمع الشمس والقمر یعنی فی الطلوع من المغرب حال دیدکان است نزدیک عروج روح و ملائکه چه بمقتضای من مات فقد قامت قیامته هر کس را از ان ساعت که مرد قیامت قائم گشت و بقیامت که روزیست ممتد که در اوائل از احوال موت و در اواسط از احوال بعث و در اواخر استقرار در نعیم یا جحیم واقع است رسید فاذا برق البصر حال اوائل آن روز است و خسف القمر و جمع الشمس والقمر حال اوسط ان اکنون ای هائم سرگردان اگر تو طلوع آفتاب از مغرب دور میشمری دور میدان طلوع آفتاب روح از مغرب خود دور نمیدانی چه ایمنی که هفته دیگر زنده مانی تا فرصت توبه داری دریاب دریاب بدست تضرع باب توبه بکوب و از ان ساعتی دیگر میفکن که نتوان دانستکه بساعتی دیگر رسی یا نرسی بر خود رحم کن و بیش از این ستم روا مدار

سؤال منکر و نکیر فی القبر حق یعنی و گواهی میدهم که باز پرس ان دو ملکی که نام یکی منکر و نام دیگری نکیر است از میت که در قبر زنده میشود حق است و شکی در ان نیست و اینمطلب نیز فی الجمله از ضروریات دین و معتقد همه مسلمین است و اخبار وارد شده بان بحد تواتر است حضرت صادق ع فرمود که از شیعیان ما نیست کسیکه چهار

چیز

چیز برا انکار نماید معراج وسؤال در قبر ومخلوق بودن بهشت ودوزخ وشفاعت وایضا
فرمود که چون مؤمن بمیرد هفتاد هزار فرشته اورا مشایعت میکنند تا انکه او بقبر داخل
شود پس منکر ونکیر بنزد او می ایند وباو میگویند که پروردگار تو وپیغمبر تو کیست
میگوید که ربی الله ومحمد نبیی والاسلام دینی پس انرو ملک قبر شرا بقدر مدّ البصر
فسیح میگردانند واز بهشت برای او طعام می اورند وروح وریحان براو وارد مینمایند
واین است که خدا میفرماید فاما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنة نعیم وچون
کافر بمیرد همراهی میکند اورا هفتاد هزار ملک از ملائکه دوزخ تا قبر او ودر حالیکه
او قسم میدهد انکسانیرا که برمیدارند جنازه اورا بصوتیکه هر شیء جز جن وانس میشنود
ومیگوید کاشکی که مرا بدنیا بازگشتی بودی پس میبودم از مومنان ومیگوید که مرا بدنیا
برگردانید تا عمل شایسته نمایم وملکی اورا ندا میکند که ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه
اگر کفار برگردند نیز همان عمل ناشایسته خواهند کرد پس چون اورا بقبر داخل نمایند ومردم
بروند منکر ونکیر در هائل ترین شکلها براو وارد شوند پس اورا بر میخیزانند وباو میگویند
که من ربک وما دینک پس زبانش مضطرب میشود وقادر بر جواب نمیشود پس ضربتی از
عذاب خدا براو میزنند وباو میگویند که من ربک وما دینک ومن نبیک میگوید نمیدانم
میگویند که ندانستی وهدایت نیافتی ورستگار نشدی پس میگشایند برای او دری بسوی
اتش وفرود می اورند بسوی او حمیم جهنم را واین است که خدا میفرماید واما ان کان من المکذبین
الضالین فنزل من حمیم واز بعضی اخبار چنان مستفاد میشود که این دو ملک در نظر کافر منکر
ونکیر ند چه بر صورتی غریب وهیئتی عجیب مینمایند ففی روایة انهما اسودان ازرقان یبحثان
القبر بانیابهما حدقتاهما مثل قدر النحاس وکلامهما مثل الرعد العاصف وابصارهما مثل البرق
اللامع فینهرانه ویصیحان به ولکن در نظر مؤمن مبشر وبشیر ند چه بر شکلی نیکو مینمایند
وبهشت مژده میدهند واز بعضی روایات ظاهر میشود که جز این دو ملک ملکی چند دیگر

نیز می آیند و با او سخن میگویند و جمله از اخبار دلالت دارد بر اینکه سئوال قبر مخصوص
است بخالص الایمان وخالص الکفر پس از مجانین واطفال و مستضعفین سئوالی نمیشود
فعن الصادق لا یسئل الا من محض الایمان محضاً ومحض الکفر محضاً والباقون یلهون
عنهم وفی روایة لا یعبؤ بهم واز بسیاری روایات مستفاد میشود که محبت اهلبیت
در هنگام سئوال ملکین بسیار نافع است الحی فی النبی یلقین حجتی اذا کان لی فی القبر
مثوی ومضجع وهمچنین است خواندن سوره الهیکم التکاثر در وقت خوابیدن وهمچنین
است خواندن سوره تبارک وهم چنین است حج وصدقه وگذاشتن جریدتین وتلقین
میت را بعد از رفتن مردم از نزد قبر و بالجمله چون دانستیکه هیچ مؤمن خالص الایمان
وهیچ کافر خالص الکفری وا گذاشته نمیشود انکه سئوال کرده میشود در قبر از عقاید
او پس معلوم میشود که این سئوال از جسد بیروح نیست زیرا که چنین جسدی جماد است
محض وسئوال از جماد قبیح است وایضاً غرض از این سئوال لعل که تجلیل مؤمن وتوهین
کافر یا اثابه مؤمن وتعذیب کافر باشد وواضح است که جماد برای هیچکدام شایسته نیست
پس لا محاله روح باید بجسد بر گردد بلکه شعور وعقل نیز عود میکند تا سئوال وجواب
استوار گردد ودر حدیثی است که رسول خدا بعمر فرمود چگونه خواهی بود در وقتیکه
بمیری وترا دفن نمایند وچون از نزد تو برگردند منکر ونکیر بیایند مانند رعد عاصف
با چشمهای چون برق خاطف عمر عرض کرد که آیا عقل من با من خواهد بود فرمود بلی
عرض کرد اذن اکفیهما در این هنگام که عقل داشته باشم کفایت خواهم کرد انها را
یعنی پاسخ پرسش انها را بعقل خواهم گفت قال النیشاپوری وهذا نص صریح فی ان العقل
لا یتغیر بالموت وانما یتغیر البدن والاعضاء فیکون المیت عاقلا مدرکا عالما بالالام واللذات
کما کان فی حیوته لا یتغیر من عقله شیء ولیس العقل المدرک هذه الاعضاء بل هو شیء باطن
لیس له طول ولا عرض بل لا ینقسم فی نفسه هو المدرک للاشیاء ولو تناثرت اعضاء الانسان

کلها ولم یبق الا الجزء المدرک الذی لا یتجزی ولا ینقسم لکان الانسان العاقل بکماله قائما باقیا
وهو کان بعد الموت فان ذلک الجزء لا یحله الموت ولا یطرء علیه البدل وهمین قدر در اعتقاد
بسؤال در قبر کافی است که اعتقاد نمائی باینکه از تو سؤال خواهد شد در حالیکه
روح و عقل تو با تو خواهد بود و بدنت زنده خواهد شد و اما دانستن تفصیل
اینمطلب که آیا از این بدن که الحال با تست سؤال خواهد شد یا آنکه از بدن مثالی خواهد
بود و آیا سؤال در این قبر خواهد شد یا در مستقر روح تا قیامت پس لازم نیست پس
تکلف در جواب شبهاتیکه در اینمطلب کرده اند که ما می بینیم که قبر تغییر نمیکند و نه
میت بلکه اگر چیزی بر روی سینه او بگذاری بعد از چند روز بر حال خود باقی است
لازم نباشد هما مخبر صادق خبری داده تصدیقش لازم است و دانستن تاویلش
لازم نیست اگرچه اشاره بجمله از تاویلش گذشت و بباید دانست که عذاب قبر و فشار آنکه
در بعضی از دعوات از آن استعاذه شده منحصر در هول قبر و وحشت آن و سؤال
ملکین در آن نیست بلکه ضغطه یعنی فشار قبر نیز از جمله است قال رسول الله ص ان
للقبر ضغطة لو نجا منها احد لنجا سعد بن معاذ و مرویست که رسول الله همراه جنازه
سعد بیرون آمد و هفتاد هزار ملک تشییع جنازه اش کردند پس حضرت سر بسوی
آسمان بلند کرده و گفت مثل سعد کسی را ضغطه واقع میشود و در بعضی اخبار است که
ضغطه سعد برای آن بود که با اهلش بخلق بد سلوک میکرد و مرویست که ضغطه رقیه
بنت الرسول ص بسؤال رسول ص بخشیده شد و ضغطه دختر دیگر او زینب نیز سبک شد
و از بعضی روایات مستفاد میشود که ثلث عذاب قبر را سبب غیبت و ثلثی دیگر را سبب
سخن چینی و ثلث سیم را سبب احتراز نکردن از بول است و از بعضی آثار ظاهر میشود که
خداوند مسلط میفرماید بر کافر که در قبر او حیوان کور و کری که در دستشان تازیانه
ایست از آهن که بر آن کافر میزنند تا روز قیامت نه کافر او را می بیند تا از او بپرهیزد

وزنان حیوان صدای آنکافر را میشنود تا براو رحم کند واز بعضی اخبار چنان مستفاد
میشود که مؤمن چون بمیرد ببهشت میرود وکافر بدوزخ ومراد ازان بهشت ودوزخیستکه
در قیامتست بلکه مراد بهشت ودوزخ برزخی است وبرزخ عبارتست از
عالمیکه بعد از مرگ است تا روز قیامت که ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون پس مراد
باینکه مؤمن چون میمیرد ببهشت میرود آنستکه در عالم برزخ متنعم میشود بانواع
ثوابهائیکه مناسب عالم برزخ اوست ومراد باینکه کافر چون بمیرد بدوزخ میرود
آنستکه در عالم برزخ معذب میشود بانواع عذابهائیکه مناسب این عالم است، و
مرویستکه روزی پیغمبر ص در مسجد نشسته بود با اصحابش که ناگاه صدای عظیمی به
بگوششان رسید بحدیکه ترسیدند فرمود آیا میدانید که این چه صدائی بود گفتند
خدا ورسولش داناترند فرمود هفتاد سالست که سنگی از بالای جهنم در جهنم انداخته شد
والحال بقعرش رسید واین بانگ سنگ از افتادن آن سنگ بود پس هنوز آنحضرت
در این سخن بود که صدای شیون از خانه منافقی بلند شد که مرده بود اگرچه بوده
عمرش هفتاد سال بود پس فرمود الله اکبر پس دانستند صحابه که آن سنگ همین منافق بوده
واز اول عمرش بجهنم فرو میرفت تا الحال بقعرش رسیده یعنی شقاوتش بکمال رسیده و
عذاب برزخ بر او وارد آمده وبآنچه در دنیا کرده است الحال معذب شده وان جهنم
لمحیطة بالکافرین از اینجا معلوم میشود زیرا که ملکات جهنمیه واخلاق سجینیه از کافر
منفک نمیشود تا آنکه میمیرد پس آنچه پوشیده بود حقائق وثمرات آن ظاهر میشود که
فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید ودر اینحال سر حدیث الدنیا مزرعة الآخرة بر
او منکشف میگردد وآنچه را که کشته است میدرود که ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره پس کافر در دنیا نیز در جهنم است ومیسوزد ولکن نمی
بیند ونمی فهمد آه از این آتش دل سوز که هر ساعت از او صد جهان سوزد ویک شعله نمایان

نشود کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم لترونها عین الیقین وظاهر بسیاری از آیات
آنستکه کافر بالفعل هم در دنیا نیز محل عذاب و مورد عقاب است وان امر الله فلا تستعجلوه نیز
مؤید اینکلام است واز کلام علی بن الحسین ع آنست که فرموده ان من خالف اولیاء الله ودان
بغیر دین الله واستبد بامره من دون امر ولی الله کان نار تلتهب تاکل ابدانا قد غاب عنها ارواحها
وغلبت علیها شقوتها فهم موتی لا یجدون حر النار ولو کانوا احیاء لوجدوا مضض حر النار
حسین بن معین میبدی در کتاب فواتح میگوید که هر صفت که در دنیا بر تو غالب است
در برزخ بصورتی مناسب آن خواهی بود اگر کبر غالب است بصورت پلنگ واگر غضب بصورت
گرگ واگر شهوت وعدم حمیت خوک بصورت موش یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب
سلیم یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم یحشر بعض الناس علی صورة یحسن عندها القردة و
الخنازیر یعنی ببینی که آنچه در روز میکنی در شب بخواب میبینی النوم اخ الموت تا توهم در این
نشأه در خوابند بعضی میدانند که آنچه مشاهده میکنند بخواب می بینند وبعضی نمیدانند
در وقت مردن که همه بیدار شوند بتعبیر خواب خود رسند ونفس تو لوحیست که علوم واعمال
واخلاق تو ارقام ونقوش آن لوحند وبدن تو غباریست بر بالای آن ارقام روزی این
غبار مرتفع شود یک رقم ظهور یابد الی آخر ماذکره واز اشعار فرزدق است که میگوید اخاف و
راء القبر ان لم یعافنی اشد من القبر التهابا واضیقا وبالجمله اعتقاد ببرزخ نیز از عقاید ضر
وریه دین اسلام است مانند ثواب مؤمن وعقاب کافر ودر این عالم هر کس بحسب عمل واستعدادش
در عالم دنیا وبر حسب درجه او در ایمان وکفر وسعادت وشقاوت ولعل که اختلاف اخبار
وارده در مکان ارواح مؤمنین وکفار در عالم برزخ محمول بر اختلاف درجات باشد زیرا
که ظاهر بعضی اخبار آنستکه روح مؤمن ببهشت آسمانی میرود وروح کافر ببرزخ معروف
وبعضی دلالت دارد که روح مؤمن ببهشت زمین میرود که حضرت آدم ع از آن بیرون آمد
زیرا که اگر بهشت آخرت می بود که هرگز بیرون نمی شد چنانکه از حضرت صادق ع روایت شده و

واستدلال کرده اند جمعی برین مطلب باین و لهم رزقهم فیها بکرة و عشیا علی بن ابرهیم القمی گفته مراد
بهشت دنیاست که ارواح مؤمنان را در ان میبرند زیرا که بهشت آخرت را آفتاب و ماه و
بامداد و پسین نیست و روح کافر در دوزخ دنیا میرود چنانکه فرموده فاما الذین شقوا ففی
النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات والارض زیرا که در آخرت این
سموات و ارض نیست وایضاً فرموده ادخلوا آل فرعون الخ و فرموده فادخلوا نارا و بیرون
آمدن از دوزخ آخرت برای حساب و دوباره بدوزخ رفتن بعید و با خلود منافی است
و مرویست که بدترین آبها در روی زمین آب برهوت است و آن وادی است در حضر
موت یمن که ارواح کفار را در انجا عذاب میکنند و در روایتی است که نمی باشد در ان وادی
مگر مارهای بسیار سیاه و مگر بوم و در ان وادی چاهی است که نامش بلهوت است
و هر بامداد و پسین ارواح مشرکان را بانجا میبرند و از آب صدید در حلق ایشان میریزند
شخصی از حضرت صادق ع سؤال کرد که مردم میگویند که فرات از بهشت است و حال آنکه فرات
از جانب مغرب می آید حضرت فرمود که خدا در طرف مغرب بهشتی خلق کرده است و آب
فرات از انجا می آید و بسوی آن بهشت میروند ارواح مؤمنان از قبرهای خود در هر وقت شامی
و از میوه های آن میخورند و متنعم میشوند و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند
و چون صبح طالع میشود از این بهشت بیرون می آیند و در میان آسمان و زمین پرواز می
کنند و می آیند و میروند و چون آفتاب طالع میشود رجوع بقبرهای خود میکنند و خدا آتشی
در مشرق خلق کرده است برای آنکه ارواح کافران در ان ساکن شوند و میخورند از زقوم آن
و میآشامند از حمیم آن در شب و چون صبح طالع میشود از انجا میبرند بوادی که در یمن است
که آنرا برهوت مینامند و از جمیع آتشهای دنیا گرمتر است و در انجا میباشند و با یکدیگر
ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند و چون شام میشود باز باتش برمیگردند الخ
و در روایتی است که حضرت صادق ع فرمود چون روز جمعه و روزهای عید میشود

خدا امر میکند رضوان خازن بهشت را که ندا کند در میان ارواح مؤمنان در حالیکه
در غرفهای بهشت ساکن باشند که خدا رخصت داده است که بزیارت اهل و یاران
و برادران خود بروید از اهل دنیا پس می آورد رضوان برای هر روحی ناقه از ناقهای
بهشت را که بر آن قبه از زبرجد سبز بسته باشد و حلها و برقعها از سندس و استبرق باشد
پس ارواح مؤمنان در عرصه بهشت جمع میشوند و بر آن ناقها سوار میشوند و فرود می
ایند و اهل هر اسمانی انها را استقبال مینمایند تا بوادی السلام که صحرائی است در پشت
کوفه پس متفرق میشوند در شهرهای خود و زیارت میکنند یاران خود را و چون مردم
از نماز جمعه و عید فارغ میشوند جبرئیل ندا میکند که برگردید بسوی غرفهای بهشت
شخصی از اهل مجلس چون اینحدیث بشنید گریست و عرض نمود که این برای مؤمن است ایا
حال کفار چون است فرمود بدنهای ملعون کفار را در زیر خاک کنند و روحهای خبیث ایشان
ساکنند در وادی برهوت در چاه کبریت الخ وفی بعض الاخبار ان روح الفاجر یصعد
بها الی السماء فتابی السماء ان تقبلها فیهبط بها الی الارض فتابی الارض ان تقبلها فینزل
سبع ارضین حتی ینتهی بها الی سجین وهو موضع جنود ابلیس وفی روایة فما من مؤمن یموت
فی بقعة من بقاع الارض الا قیل لروحه الحقی بوادی السلام وانها لبقعة من جنة عدن واز
این قبیل اخبار بر اختلاف بسیار وارد شده و از بعضی چنان مستفاد میشود که ارواح
مؤمنان را بچاه زمزم میبرند و از جمله اخبار چنان مستفاد میشود که ارواح محمد و آل محمد
بلکه سائر انبیاء و اولیا در اسمانها بلکه در بهشتهای اسمانی است فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر و حمل این اخبار مختلفه را بر اختلاف مراتب طریق جمع است و عالم محدث ربانی
سید هاشم بحرانی قدس سره در کتاب معالم الزلفی استقصای اخبار برزخ را چنانکه شاید و باید
فرموده است جزاه الله عمن ینتفع بکتابه الشریف خیراً ص والبعث حق والنشور حق والحساب
حق یعنی و شهادت میدهم باینکه زنده کردن خدا مردگان را در روز رستخیز و برانگیختن

لآلی النجفیه در باب نوادر احوال جناب امیر

مطلب اول

انها را از خواب مرگ و اوردن انها را در موقف حساب برای خواست و در این فقره اشاره است بدو مطلب اول انکه بندگان از این جهان بجهانی دیگری است که بازگشت و معاد شان در انجاست و مردگان را در انجهان دوباره روح ببدنشان بازگشت نماید بعد از انکه جمیع اجزاء متفرقه انها که در اطراف پراکنده شده بفرمان حق فراهم می اید و چنین روز را روز اخرت خوانند چه پس از دنیاست و النانی بعد از ان عالمی دیگر و منزلی دیگر نیست و باین معناست یوم اخر قال الله و بالاخرة هم یوقنون وقال ومن الناس من یقول امنا بالله و بالیوم الاخر وما هم بمؤمنین و روز قیامت گویند چه مردم برای حساب می ایستند کما یوم یقوم الناس لرب العالمین و روز بعث و روز حشر و روز نشر و روز نشور خوانند چه مردگان در این روز زنده میشوند و در موقف عرصات جمع میشوند قال الله ثم انکم یوم القیمة تبعثون وقال فهذا یوم البعث ولکنکم کنتم لا تعلمون وقال یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا وقال کذلک النشور وقال اذا شاء انشره و روز حسرت و روز ندامت نیز مینامند چه گناهکاران و مقصران در ان روز افسوس و ندامت میخورند بر انچه از ایشان صادر شده از معصیتها و انچه از ایشان ترک شده از عبادتها و طاعتها کنفوا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا و یوم المحاسبة و یوم المسائلة و یوم المناقشة و یوم الحساب و یوم القصاص و یوم الدین و یوم الجزاء گویند چه در این روز حساب هر عملی رسیده میشود و از هر کرداری و گفتاری پرسیده میشود و پاداش هر کاری داده میشود و انتقام از ظالم برای مظلوم کشیده میشود و یوم اللقاء و یوم البقاء و یوم القضاء و یوم البلاء و یوم البکاء نیز نامند چه مؤمنان که انتظار لقای حق کشند در ان روز بملاقات و حضرتش شرفیاب میشوند که ومن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و در این روز مرگ را مانند گوسفندی ذبح مینمایند و دیگر از برای اهل بهشت و دوزخ مرگی نیست و در این روز حاکم عادل بد

میان بندگان خود حکم میفرماید و این روز مردم بهول حساب مبتلا میشوند و بر عملهای ناشایست خود گریه میکنند و از اسمهای این روز (۲۱) یوم الوعد و (۲۲) یوم الوعید و (۲۳) یوم المیقات و (۲۴) یوم المیعاد است چه روزیست که وعده خدا با مؤمنان بکرامت و وعید او با کافران باهانت راست می اید که ولا یخلف الله المیعاد و (۲۵) یوم الخروج و (۲۶) یوم الوقوف و (۲۷) یوم الخلود است چه در این روز مردگان از قبر بیرون می ایند و در موقف عرصات واقف میکردند و چون از حساب فارغ میشوند و در بهشت یا دوزخ خالد میکردند و (۲۸) یوم الجمع و (۲۹) یوم العرض و (۳۰) یوم الفتح و (۳۱) یوم الوزن و (۳۲) یوم الحکم و (۳۳) یوم الفصل است چه در این روز همه بندگان در عرصه جمع میشوند که لیجمعنکم الی یوم القیمة و در این روز بر حقیقه عرض میشوند و بمحل ظهور می ایند که و عرضوا علی ربک صفا لقد جئتمونا کما خلقناکم اول مرة بل زعمتم ان لن نجعل لکم موعدا و در این روز اقدار و اعمال مردم بمیزان قسط وزن میشود که ونضع الموازین القسط لیوم القیمة و در این روز حکم بحق میشود که وله الحکم و حق از باطل جدا میکردد که واذا الرسل اقتت لای یوم اجلت لیوم الفصل وما ادریک ما یوم الفصل و (۳۴) یوم الحاقه که الحاقه ما الحاقه وما ادریک ما الحاقه چه امور یکه حق و فی نفس الامر ثابت بوده از قبیل ثواب و عقاب در این روز واقع میشود و حقیقت انها بر همه کس ظاهر میکردد یا انکه در این روز با کفار مخاصمه میشود چنانکه ایشان با انبیاء در دنیا مخاصمه کردند و یا انکه این روز بهمه خلائق محیط میشود که یوما کان شره مستطیرا و (۳۵) یوم الواقعه و (۳۶) یوم القارعه و (۳۷) یوم الراجفه و (۳۸) یوم الداهیه و (۳۹) یوم الطامه و (۴۰) یوم الصاخه و (۴۱) یوم الغاشیه و (۴۲) یوم الرجفه و (۴۳) یوم الوجد و (۴۴) یوم الزجره و (۴۵) یوم الزلزله و (۴۶) یوم الدمدمه چه در این روز نوازل شدیده و احوال عظیمه از عذاب و عقاب بسیار مشاهده بحدیکه موجب اضطراب و لرزش و دهشت و وحشت و خوف خلق میشود حتی انبیاء و اولیاء که هر یک وانفسی وانفسی میکویند و (۴۷) یوم التلاق و (۴۸) یوم الفراق و (۴۹) یوم المساق چه در این روز هر کسی با جزای عمل خود ملاقات

میکند و از یاران خود مفارقت مینماید که یوم یفر المرء من اخیه و در این روز بسوی خدا
کشیده میشود و یوم التناد چه در این روز چون مؤمنان در بهشت و کافران در
دوزخ جای میکنند یکدیگر را ندا مینمایند پس مؤمنان میگویند قد وجدنا ما وعدنا ربنا
حقا و اهل دوزخ میگویند افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله و یوم الفرار و یوم الفراد
چه در این روز برادر از برادر و فرزند از پدر و مادر و مصاحب از مصاحب فرار میکند و هر
کس در مقر اصلی خود از بهشت و دوزخ قرار میگیرد و یوم المرصاد چه در این روز همه
خلق میدانند که هر کردار را خدا دیده و هر گفتار را شنیده است و فوت نشده است
او را هیچ عملی از اعمال ایشان که و ما ربک بغافل عما یعمل الظالمون و ان ربک لبالمرصاد و یا
آنکه در این روز دوزخ را که مرصاد یعنی مجلس کافران است بعرصه محشر می‌آورند چنانکه
در جمله از اخبار وارد شده و یوم التغابن چه در این روز مغبون میشوند اهل دوزخ
زیرا که مؤمنان متصرف میشوند منزلهای ایشان را در بهشت که اولئک هم الوارثون الذین
یرثون الفردوس همانا هر مؤمن و کافر را دو منزل است یکی در بهشت و دیگری در جهنم و
چون مؤمن به بهشت میرود منزلی که در جهنم داشته باو مینمایند تا بر شکرش بیفزاید و چون
کافر بدوزخ میرود منزل بهشت خود را می‌بیند تا حسرت و غمش افزون شود و یوم الخزی
چه کافران و منافقان در این روز علی رؤس الاشهاد رسوا میشوند و یوم الانشقاق و
یوم الانکدار و یوم التکویر چه در این روز آسمان منشق و نجوم منکدر و شمس در هم پیچیده
میشود که و اذا السماء انشقت و اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت و یوم الآزفة چه در
نزد خدا این روز بسیار نزدیک است کما انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا و هر چیز که آمدنی است
بیقین نزدیک است و یوم الفزع و یوم الجزع و یوم الفلق چه در این روز مردم در فزع و جزع
و اضطراب خواهند بود مگر دوستان خدا که لا یحزنهم الفزع الاکبر و الا ان اولیاء الله لا
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و هم من فزع یومئذ آمنون و یوم الحق و یوم الیقین چه شکی در

در آمدن چنین روزی نیست و یوم عقیم چه روزی است که شب ندارد یا روزی است
که مانند او نیامده و نخواهد آمد یا روزی است که روزی بعد از او نخواهد
بود زیرا که آخر ندارد بلکه سرمدی خواهد بود و یوم عسیر چه بر کافران روز دشواری و سختی
خواهد بود ذلک یوم عسیر علی الکافرین غیر یسیر و یوم عظیم چه وقائع بزرگ در این روز
واقع خواهد شد و یوم السکرة چه مردم از هول عذاب مانند مستان مبعوث خواهند بود
کما انما یوخرهم لیوم تشخص فیه الابصار و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب
الله شدید و یوم عبوس چه صورتهای عامه نیاد در این روز از غم و اندوه در هم کشیده است
که یوما عبوسا قمطریرا و وجوه یومئذ باسرة و اسامی دیگر برای این روز ضبط شده است که
جمله از قرآن مجید مستفاد شده که ذکر آنها موجب طول رساله است قال بعض العلماء و
قد وصفها الله بعض دواهیها و اکثر من اسامیها لتعرف بکثرة اسامیها علی کثرة معانیها اذ لیس
المقصود تکریر الاسامی و الالقاب بل الغرض تنبیه اولی الالباب فتحت کل اسم من اسماء القیمة
سر و فی کل نعت من نعوتها معنی فاحرص علی معرفة معانیها و بالجملة شکی در آمدن چنین روزی
نیست که ان الساعة لآتیة لاریب فیها و اعلم که این روز و شب دنیا باشد چه روز بی شب نشود
و چنانکه در شب چیزها پنهان است در حیوة دنیا نیز حقائق امور و سرائر اشیاء پوشیده است و چون
این شب دنیا باخر رسید و ظلمت آن ادبار از هر طرف کرد و روز قیامت نمودار گردد سرائر اشیا
منکشف گردد و حقائق امور کماهی آشکار گردد و باطن و غیب هر مخلوقی مشهود شود و تعبیر
هر خوابی که در این شب دیده در این روز ظاهر خواهد شد زیرا که مردم در این دنیا در
خوابند و چون میمیرند بیدار میشوند که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و قطب الدین خرقانی میگوید
که خدای عز و جل بیداری بعد از خواب را نشانه و نمودار زنده شدن پس از مرگ ساخت چنانچه
فرمود و النوم سباتا و جعل النهار نشورا چنانچه خواب هر چند بکشد آخر کار بیدار
شود نه هیچ چشم همیشه در خواب نماند همچنین مردگان هر چند که در قبور با زمان دراز

روزی اید که از قبور برخیزید این سخنی است حق که دران هیچ شک نیست و ریب دران
داخل نیست هرگاه بر قبور گذری پیش چشم خود بدار که عنقریب این قبور شکافته و این اموات
برخاسته اند و دیده میمالند و پیش ایشان چنان مینماید که ساعتی بیش در قبر نبوده
اند اگرچه فرضا انکس باشد که از موت تا بعث و هفت هزار سال گذشته باشد که یوم یقوم
الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و چنانچه درین زندگانی بعضی خوشحال اند مثل
ارباب قوة و ثروت و بعضی بدحال اند مثل ارباب ضعف و مسکنت دران زندگانی نیز چنین
باشد جز انکه سعادت و شقاوت انجا هر کس را ابدی است بر انکه مرگ چیزیست که یکبار پیش اید و
ادمی یکبار بیش ازان نچشد که لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی برای انکه ادمی درین جهان
بمنت اسباب و تعاون زمان و مکان و شرائط و ادوات موجود شده ان هستی را باز سپارد
تا از زیر بار منت جهان و امور جهانیان بیرون اید بعد ازان از عین خود هست شود بعنایت
خداوند خود هستی که منت هیچ سببی دران نباشد غیر مسبب الاسباب تعالی شانه که منت
او نعمتی است بر سر منت نه هادم نعمت ازان هستی است که از منت دهر و طبع پیدا شده
ان هستی هرگز زوال نپذیرد و موت حیات از ان سلب نکند اینها همه بر این وجه بدان و بشناس و
باور کن چون ازینجا دانستی سعادت و شقاوت این جهانی تو بی قدر شد و مطمح نظر و
منتهای همت تو سعادت ان جهان و نجات از شقاوت ان باشد انگاه خود را بدست سیلاب
حوادث بازده و بگوی غم ما چه داد هم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد
ببر مؤمن تمام عمر را یکروز ساخته و از روز از تمام مرادات و ارزوها بروزه رفته از روزه را نگشاید
مگر بر خوان رحمن چون روزه رمضان کشائی ان روزه کشای یاد دار که للصائم فرحتان
فرحة عند فطره و فرحة عند لقاء ربه عید اعظم از عید لقا دان نه عید فطر و عندی عید
کل یوم اری بجمال محیاها بغیر قریبة الی اخر ما ذکره اه و دلیل بر حقیقت چنین روزی
چند چیز است اول انکه همه اهل شرائع بر این مطلب معتقدند بلکه ضروری همه اهل شرائع است

چند چیزاست

که چنین روز خواهد آمد زیرا که اگر این مطلب نباشد همه شریعتها که اساسش عدل
است باطل میشود چه هیچ مطیعی رغبت بطاعت نمیکند مگر بامید این روز و هیچ نافرمانی
ترک معصیت نمیکند مگر از ترس این روز و الا عاقل را چه ضرورت پیش است که زیر بار
شریعت رود و خود را منقاد صاحب شریعتی نماید و افسار خود را بدست دیگری
دهد و از لذتها و شهوتها خود را کناره کیرد و حال آنکه بداند که چون مرد دیگر بر
کشتی برایش نخواهد بود و کسی بر اعمال او خورده نخواهد کرفت دوم آنکه همه انبیاء و
اولیاء از آمدن چنین روزی خبر داده‌اند و از هولش ترسانیده‌اند و شکی در امکان این مطلب
نیست و چون مخبر صادق خبری دهد از امری که ممکن است تصدیق آن لازم است سیم آنکه
ظاهر و هویداست که ظلم و ستم در این عالم بسیار میشود که بهیچ وجه تلافی و تدارکی
از آن نمیشود و مکافات داده نمیشود پس اگر روزی نباید که انتقام مظلوم از ظالم
کشیده شود مدعی ثابت و الا لازم آید که خدا از هر ظالمی ظالمتر باشد چه واکذاشته است
بندگان خود را تا هر یکی دیگری ظلم کنند و او انتقام نکشد و از اینجاست که گفته‌اند که اعتقاد
بهستی واجب الوجود لازم دارد اعتقاد بمعاد را زیرا که واجب الوجود عادل باید باشد
نه ظالم چهارم آنکه شکی نیست که خدا خلق نفرموده است این مردم را مگر برای نفعی و سعادتی
پس اگر آن نفع منحصر در لذات دنیویه فانیه باشد که در حقیقت لذات نیست بلکه دفع
آلام است همه این آفرینش لغو و باطل خواهد بود زیرا که همه دنیا بهیچ ارزش ندارد چنانکه
این مطلب در نزد اهل بصیرت روشن است و در محلی دیگر مبرهن است شعر جهان و هرچه در او
هست هیچ در هیچ است هزار مرتبه این نکته کرده‌ام تحقیق کلما فی الکون وهم او خیال او
عکوس فی المرایا او ظلال قطب مشار الیه میفرماید که اشرف چیزی در این عالم محسوس آدمی
است و از حال او معلوم است که در این زندگانی خوشی نمی‌بیند و بسعادتی لائق نمیرسد
برای آنکه اسعد اهل دنیا اگر سر درد دل باز کند جهانی را غرقه در خون سازد و از بسیاری

گله و شکایت که از حال خود دارد پس اگر جزای این دار در داری نباشد که سعادت‌ها آنجا
حاصل شود جهان در چه کار است و آفرینش سموات و ارض برای چیست از اتفاق خلق
سموات علم ضروری حاصل میشود بحکمت صانع او و عبث بر حکیم روا نیست قال
وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین وقال افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم
الینا لا ترجعون اگر هیچ حجت بر اثبات آنجهان نازل نشدی بجز آنچه از جد النبی عبد المطلب شنیده
ام که میگفت که هر کس بد کند البته مکافات بیابد شخصی بدکردار بود و مکافات نیافته
بمرد اینحکایت پیش وی کردند ساعتی تامل کرده گفت جزای این دار در داری دیگر می باید بود
که او مکافات خود آنجا بیابد ای مؤمنان ای مخالفان کسانیکه بر غیر دین اسلام بودند
کمتر نباید بود از روی فهم و خرد اگر وجود آخرت نمیدانید معذورید و اگر میدانید و کار
سازی آن نمیکنید بچه مغرورید عذر خویش واضح سازید که این چه طور است که دارید
و عجب آنکه اگر کسی براه آخرت میرود مانع میشود سخن انبیا در باره شما راست است که
خلق را گفتیم که براه حق روید قبول نکردند گفتیم مدد من کنید بر رفتن قبول نکردند گفتیم
چون خود نمیروید مدد من نمیکنید بر رفتن باری مانع من مشوید تا راه حق روم این نیز
قبول نکردند الی آخر ما ذکره و چون اینجمله بدانستی دفع شبهات ملحدین و استبعادات
قاصرین بر تو آسان میگردد زیرا که از جمله شبهاتیکه در اینمقام ایراد کرده اند آنستکه
اعاده معدوم ممکن نیست پس نمیشود که چیزی فانی شود و دوباره موجود گردد جوابش
آنستکه مقتضی هستی موجودات اراده حق بود پس چون نیز اراده او تعلق گیرد بایجاد
آنچیزی که فانی شده مانع از وجود او چه خواهد بود پس اگر از جانب خدا نیست که قادر نیست
باطل است زیرا که او بر هر چیزی قادر است چنانکه در محل خود ثابت شده است و اگر از جانب
آنچیز است پس او ممکن بود و امکان ذاتی هر ممکن است و ذاتی هیچ چیزی از او منفک نمی
شود و معنای امکان آنستکه هستی و نیستی نسبت باو یکسان باشد پس آن قابلیت هستی که

که اول داشت اکنون نیز با اوست وقدرت خدا نیز تفاوتی نکرده است و با این شبهه
وجوابش در قران اشاره شده است اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم
مبین وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشاها
اول مرة وهو بکل خلق علیم الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون وناصر خسرو گفته شعر مرده کی را بدشت گرگ
دریده زان بخورده کرکس و مرغان انچنین کس بحشر زنده شود تیز بر ریش ادم نادان
و جمع خوب فخر رازی در جوابش گفته کردگار حشر بحشر زنده کند گرچه اعضای او شود جوجو
ناولین بار نیست مشکلتر تیز بر ریش ناصر خسرو و از جمله شبهات در این مقام شبهه آکل
و ماکول است و تقریرش انستکه اگر انسانی انسانی را بخورد چنانکه در ایام قحط اتفاق می
افتد پس ماکول جزء بدن اکل میشود و در اینصورت یا اجزاء ماکوله در بدن اکل اعاده
خواهد شد یا در بدن ماکول یا در هر دو در صورت اول اعاده معاد بتمام نشده
خواهد بود و مع ذلک ترجیح من غیر مرجح لازم اید و در صورت سیم لازم اید که شیء واحد
حلول در دو محل کرده باشد وایضا چون اکل کافر باشد و ماکول مؤمن پس اگر اجزاء ماکول
معذب شود لازم اید تعذیب مؤمن مطیع و اگر مثاب شود لازم اید که کافر متنعم کرده و اینها
لازم اید که شخص واحد هم کافر معذب و هم مؤمن مثاب وایضا اگر سبعی انسان را بخورد و قائل
شویم که غیر مکلف محشور نمیشود لازم اید که انسان نیز محشور نشود زیرا که جزء غیر انسان
شده است و از این شبهه بدو وجه جواب داده اند اول انکه هر انسانی را دو جسد است جسدی
اصلی که بمضی دهور و تغیر و فتوری در ان راه ندارد و جسد فضلی که مؤلف از عناصر است و
این جسد مانند جامه ایستکه انسان او را می پوشد و بیرون میکند پس زیاده میشود و کم
میگردد و تغیر و تبدل می یابد و انجسد اصلی در این جسد مانند شیشه است در سنگ

وطلا است در خاك واين ماكول همان جسد فضلى است نه اصلى وانچه اعاده ميشود
همان اصلى است واز هر انسانى مضبوط ومحفوظ است دوم انكه ماكول از ان حيث كه بدلى
است مخصوص وبصورتى است مخصوصه جزء بدن اكل نميشود بلكه اين صورت مخصوصه
از او كرفته ميشود انكاه جزء ديكرى ميشود وان صورت اولى در روغاء الدهر كه خزانة الله
باشد محفوظ ميماند تا انكاه كه اعاده شود ودر حكمت ثابت شده كه شيئيت هر شيئ
بصورت اوست نه بماده ان مثلا خمريت خمر بهمان صورت خمر است نه ماده واز اين
جهت است كه چون اين صورت از او منخلع ميكردد وصورت سركه پيدا ميكند احكام
خمريت برطرف ميشود واحكام سركه مى ايد وحال انكه ماده بجاست مطلب دوم انكه
حساب خدا با بندكان در اعمال ايشان حق است يعنى در روز قيامت چون ايشان را در
موقف عرصات بدارد سؤال فرمايد ايشان را از انچه بانها داده كه در چه صرف كرده
اند واز اقوال وافعال ايشان كه چرا در بد وزشت بكار برده اند واين مطلب نيز از ضرو
رئات وبديهيات است زيرا كه غرض از بعث خلائق همين است تا بر مجرم مسجل داشته شود مطلب
كه مستحق اهانت است وبر مطيع معلوم كردد كه شايسته كرامت است پس جزا داده شود هر عامل على
بعمل خود شر كه ان خيرا فخيرا وان شرا فشرا قال الله زعم الذين كفروا ان لن يبعثوا قل بلى وربى لتبعثن
ثم لتنبؤن بما عملتم وذلك على الله يسير ودر بعضى اخبار وارد است كه محاسبه نمائيد نفس
خود را پيش از انكه بحساب شما برسند زيرا كه براى قيامت پنجاه موقف است كه هر يك بنده را در انجا
نكاه ميدارند ودر هر موقفى هزار سال ميكشد ومراد بمحاسبه نفس پيش از محاسبه قيامت
انستكه در اخر هر روزى بنده بنكرد كه در اين روز چه كرده است وچه كفته است پس
اكر نيك كرده است خدا را شكر كند واكر بد كرده است تدارك ان بتوبه نمايد پس
استغفار نمايد وايمان خود را تازه كند وچون بنده بر همين بميرد ديكر او را حسابى
نباشد همانا خود حساب خود را كرده است واز مكر نفس اماره وشيطان رجيم رسته

است و از خواب غفلت نجات یافته است واما آنکه که اینطریقه پیش نگرفته است لامحاله
بدام تسویلات شیطان و تسویفات مبتلا میشود نمیگذارد که قدم از قدم بردارد تا آنکه
متاع عمر و مال او تمام میشود و اگر او را هیچ مؤاخذه نباشد مگر شرمندگی همراهی او را کفایت
خواهد بود پس هیچ صاحب خردی راضی نمیشود که برای لذت فانیه ترک لذات باقیه نماید
و برای دنیای چند روزه دار سرمدیرا فراموش کند و برای اندک متاع عذاب ابدیرا مستحق
شود بلی اینروش آنانی است که بمکر عظیم گرفتار شده اند دنیا و آخرترا انها سر کشته اند و حق
میفرماید شما را از مکر عظیم آگاه کردانم و بر سری چند از اسرار هستی تنبیه نمایم دل جمع کنید
و خاطر فراهم آورید قال الله فلله المکر جمیعًا مکر عظیم نزدیک نمودن اشیاست بآدمی تا او را
گمان افتد که مگر آنها از او است و در قبضه اوست حال آنکه هر چیز بمرکز خود کردانست و در
دائره سربسته که هیچ مدخل و مخرج ندارد از خود بسوی هیچ بیرون نمیرود هیچ را بسوی خود راه
نمیدهد بآفتاب میماند که در آئینه نماید طفل را گمان افتد که مگر آفتاب در کنار اوست
هیهات آفتاب در آسمان مشغول سیر خود است باشد تا آفتاب در گردد آنگاه معلوم تو گردد
که آفتاب در کنار تو بود یا نه این آفتابیست که هر روز از روزنه کسی در آید و تلک الایام نداولها
بین الناس روی لطف و نزدیکی که اشیاء مینمایند مکر است و چاپلوسی و فریب و ما الحیوة
الدنیا الا متاع الغرور خود را از آن تو و از آن مینمایند که تا تو از آن ایشان شوی از آن خود دا
صید تو میکنند تا ترا صید خود کنند که دل تو قوت ایشان است چون دل بایشان دادی
آنگاه قضیه معکوس شد تو مملوک شدی و ایشان مالک دلترا پاره پاره میکنند و با آتش
غصه کباب میسازند و میخورند حال مرغ را در چنگال صیاد و زیر دندان او ببین و
حال دل خود را در دست اشیا دار و کباب همه از آنستکه بدیده حسن نماید سیخها و کبابها
هست که دیده عقل از آن را بیند چه صورتها است هر یک صورتها از تو صورتهای ایشان را چه
دانی پاره گوشت را کباب میکنند ضائع نیست برای خود شکر است چگونه دل آدمی را که کباب

کنند ضایع باشد که اینهمه دلهای آدمیان را که کباب میکنند آیا از برای خوان کیست دیده
معنی بین برگشائید تا کبابیان غیبی را به بینید که آتش غم در کانون سینه چگونه می افروزند
و سیخ تعلقاترا چگونه در دل آدمی فرو میبرند و آنرا کباب میسازند برای خورش ملکة النساء
العجوزة الشوهاء سخن میگوییم نه شعر است و نه تخیل بلکه حق یقین و صدق مبین است
بشنوید و باور کنید دنیا غول مردم خوار است قوت او دل بنی آدم است قوت و انتعاش
بدان می یابد خوانهای گوناگون که بر عرصه هامون پهن کرده است دانه ایست که جهت
صید قلوب بنی آدم ریخته اند و شباک تعلقات گسترده در خلف دام آرام گرفته اند چون
مرغ دل میل دانه لذات کرد شباک در دست و گردنش افتد و صیاد بر سرش تاختن
آرد و بکارد ناکامی کامش ببرد و بچنگال مصائب بال و پرش برکند و باتش غم کبابش
کند و در زیر دندان در آورد و او را میجاید هر کس خود را دل شکسته و در فشار و
تنگی می یابد اثری موثری باشد این فشار در کام او یابد و این شکست در زیر دندان
او اگر کام و دندان نمی بیند از اثر بر او استدلال کنید و حال موثر به بینید سنا پیدا
کبابان میکشد اگر گوشت را ادراک بودی در زیر دندان ما زیاده از این درنمی یافت
که دل ما در این فشار در می یابد پس چرا باور نداریم که در زیر دندانی گرفتاریم هر شکست
و تنگی و فشار که آدمی در خود می یابد بداند که از آنست که در چنگال و دندان او ست و ما
دام که او را فرو نبرده ممکن است که او را از چنگال او بیرون آورند و کسرها که یافته جبر کنند
و باصلاح آورند و این در مدت حیات است که هنوز در ظاهر هستی است اما چون تمام عمر
او را فرو برد و بجا و بیر بیلع او که باطن همین هستی است پیوست آنگاه امید یکباره از و منقطع
شد و مراقب تقلبات او در درکات انها و بهو استحالات که انجا او را روی نماید جز خدای
عج نمیداند بعالم فراموشیان می افتد و کسر دیگر روی نبیند نسوا الله فنسیهم و العیاذ
بالله العظیم من مقامات الفاسقین فی اطوار الجحیم حین یرکبون طبقاً عن طبق هم عمی و بحسبنی

وبلائی و زحمتی که در جهان میرسد اندک تبشی از آن آتش است که هاویه اماده دنیا دهنه
دوزخ است چگونه حرارت دهن و قوت نضج و استحاله که در اوست از جهت پیوند بستگی
بمعده دارد و حرارت که همه مبدء استحاله و انکسار کلی است در معده است هم چنین تعب
و مشقتی که در دنیاست اثری است از تعب و مشقت دوزخ و شکستی که در دنیا روی
مینماید قلیلی است نسبت با شکست قصمة فی نار جهنم که در دوزخ روی مینماید
قال الله ولنذيقنهم من العذاب الادنى دون العذاب الاكبر لعلهم يرجعون در حینی که شما
گرسنه اید چگونه ما الیف بضغ و جذب طعام دنیا و دوزخ همچنین ما الند تمضغ و جذب
آدمی قوله تدعوا من ادبر و تولی جوش و خروش معده و ثوران بخارات و اید رحیں جوع تامل
کنید و حال دوزخ را بآیاد آورید که تفور تکاد تمیز من الغیظ امور این جهان نمودار امور
آنجهان فرموده شده تا مستبصران از این راه بان پایندای ولی تمن فریب اینجهان مخور بلکه
جهان فریب ده چنانچه از بعضی عارفان منقول است که از او پرسیدند که در چکاری
گفت که با اینجهان افسوس میکنم گفتند چگونه است افسوس میکنی گفت بآن اینجهان می
خورم و کار آنجهان نمیکنم ای ولی تمن کار آدمی آنستکه بعد از این پیش خواهد آمد و آنچه
چنان کار عظیم که سموات و ارض و جبال از پیش آن بگریختند اینکار و بار که امروز در دست
دارند و بکار و باری نمیتوان شمرد نباید که همگی همت آدمی متوجه آن باشد سعادت آنستکه
در آخرت خواهد بود و شقاوت آنکه آنجا روی خواهد نمود سعادت و شقاوت دنیا را
بسعادت و شقاوت نمیتوان شمرد ای ولی من اذن خدای نیست برفع حجاب و اگر نه مردمان
بدیدندی که در پس دیوار برزخ مردمان در چه کارند قال رسول الله صلعم لو تعلمون
ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا انتهی کلامه و بالجمله بر محاسب نفس در دنیا حسابی در
عقبی نخواهد بود و برای محاسبه نفس کسی موفق نمیشود مگر آنکس که از شیطان بگریزد
و در پناه خدا رود و از حزب او شود و حزب خدا گروهی هستند که از دائره اطاعت او بیرون

نمیشوند و جز طریق محبت و نهی نمی پویند چنانچه حزب شیطان آنانی هستند که شیطان را
بنده و مطیعند قیصری میگوید که چون خدای عزّ وجلّ را اراده چنان است که دار اشقیا را عامر
چند باشد و خالی و عاطل نماند ابلیس را گماشته و او را سلطانی بر جماعتی داده که فرمان
ابلیس در نهاد ایشان مانند خون در رگ روان است و فرمان خدای عزّ وجلّ بر ایشان هم
چون باد بر تن گذران آنچه از امر خدای بر ایشان خوانند از گوشی شنوند و از گوشی بدر کنند
و آنچه از امر ابلیس با ایشان پویند به جان آن را پذیرند و بمقتضای آن کار کنند و در آن اجتهاد
جماعتی دیگر باشند که از حزب خدای عزّ وجلّ باشند نه از جنود ابلیس اما نصیبه ایشان از خدای
عزّ وجلّ اندک باشد و نور ایمان در ایشان ضعیف پیوسته از جنود ابلیس در هزیمت و
شکست باشند ابلیس را بر ایشان غارت و دست بود و اهتمام او اولا بغارت ایمان
باشد و چون از آن عاجز آید بغارت اعمال الصالحات رود و در آیند و طائفه سیم باشند که
پاکان و اتقیا اند و زبردستان و سرهنگان راه خدایند و ایشان اقلیت اند با عمال و
مقامات ایشان توسّل بخدای عزّ وجلّ باید جست خواه شناسند و خواه نشناسند چنانچه
زید بن عمرو گفته اللهم لو انی اعلم ای الوجوه احب الیک لعبدتک به ولکن لا اعلم موضع
نظر خدا در عالم ایشانند هر دنیا بدوستی ایشان قوی شده اگر آفتاب روزی بر آید و بر
ایشان نتابد روز دیگر بر نخیزد و گر باران نیاید اگر آب از چشمه بیرون نیاید و ایشان از آن نیاشامند
دیگر باره روان بیرون نیاید اگر میوه از درخت بدر آید و ایشان از آن نخورند نخواهد که
دیگر بر آید احوال و معاملات و مقامات ایشان در همه جهان معلوم و معروف باشد
وحوش در خلوات و حیتان در بحار ایشان را شناسند و احجار و اشجار از کار ایشان با خبر
باشند اگر چه از دیده اکثر بنی آدم پوشیده باشند که و تراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
و در قباب عزت بحجاب قرب مستور و متواری که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و
اذا قرأت القرآن وجعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون حجابا مستورا الی آخر ما ذکره ا ه و ابتدا

و در حدیثی از رسول خدا وارد است که چون روز قیامت شود خدا همه خلایق را در
یک زمین جمع میفرماید و منادی از جانب حق ندا میفرماید که همه خلق میشنوند و میگوید
که کجایند اهل صبر پس گروهی از مردم برمیخیزند و جمعی از ملائکه بنزد انها می ایند و میگویند
که چه بوده است صبر شما میگویند که نگاه داشتیم نفسهای خود را بر طاعت خدا و
از معصیت او پس منادی خدا ندا میکند که راست گفتند بندگان من رها کنید راه انها را
تا بی حساب داخل بهشت شوند و این حدیث دلالت میکند براینکه حساب بر کسی است که ترک
واجبی یا فعل معصیتی از او صادر شده باشد ولکن از بعضی ایات و اخبار مستفاد می شود
که در هر چیز حتی مباح و حلال نیز سؤال و حساب است و شیخ مفید ره در عقاید خود
میفرماید که حساب برابر انداختن است میان عمل و جزا بر ان و واقف ساختن اوست
بر تقصیر و سرزنش کردن اوست بر سیئات او و ستودن اوست بر طاعات او و معامله
کردن با اوست برحسب استحقاق او و نیست چنانکه اهل سنت گفته اند که حساب مقابله
انداختن حسنات است بسیئات و موازنه ما بین انها برحسب ثواب و عقاب ص
والصراط حق و المیزان حق یعنی و شهادت میدهم که صراط امری است حق ثابت
و گواهی میدهم که میزان نیز حق است و در این فقره بدو مطلب اشارت است اول انکه
اعتقاد بصراط لازم است زیرا که ثبوت ان فی الجمله از ضروریات دین است و ایات
کثیره و اخبار متواتره بان وارد است و صراط در لغت عرب بمعنای مطلق راه است ولکن
استعمال شده در شرع بر چند وجه شده است اول جسری که ممدود است بر روی جهنم
که راه مردمان است بسوی بهشت و احدی نتواند ببهشت رسد مگر انکه باید از این جسر
بگذرد و ایه و ان منکم الا واردها اشاره باین مطلب است قال الصادق ع الصراط المستقیم
فی الدنیا ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر و استقام و فی الاخرة طریق المؤمنین
الی الجنة و روایات در صفت این صراط باختلاف وارد شده است و در بعضی

در معاد است

ابتداء مجلس از اینجا قرار بده چون روز قیامت شود

٣٢٣

از انهاست که چون روز قیامت شود خدا امر میفرماید مالک دوزخ را که هفت جهنم را بیفروزد و امر میکند رضوان بهشت را که بهشتها را زینت دهد و میکائیل خطاب میرسد که صراط را بروی جهنم بکش و جبرئیل را میفرماید که میزان عدل را در زیر عرش نصب نما پس خطاب بخاتم الانبیاء میرسد که نزدیک نما امت خود را بسوی حساب پس هفت پل بر صراط قرار میدهند که درازی هر پلی هفده هزار فرسخ است و بر هر پلی هفتاد هزار ملک است که در پل اول سؤال مینمایند از مردان و زنان از ولایت امیر المؤمنین ع و دوستی اهل بیت ع پس هر کس که دارای ولایت علی ع و اولاد ش باشد بر پل اول میگذرد مانند برق خاطف و هر کس که محب نباشد از سر بجهنم می افتد اگر چه عبادت هفتاد صد بود در نامه عملش باشد و در پل دوم سؤال کرده میشوند از نماز و در سیم از زکوة و در چهارم از روزه و در پنجم از حج و در ششم از جهاد و در هفتم از عدل و در بعضی اخبار است که بر صراط هفت عقبه است که مردم را در انها بجهت سؤال نگاه میدارند و هر عقبه سه هزار سال است و در بعضی از انهاست که صراط هزار سال سربالا و هزار سال نشیب و هزار سال مستوی است و در بعضی از انهاست که گذاشته میشود بر جهنم صراطی که از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر است و بر او سه پل است بر پل اول امانت و رحم است و بر پل دوم نماز است و بر پل سیم پروردگار یگانه است یعنی توحید اوست پس تکلیف میشوند مردم بگذشتن از ان پس نخست امانت و رحم نگاهشان میدارد و بعد از ان نماز پس اگر از اینها نجات یافتند منتهای کارشان با خداست و هو قوله تعالی ان ربک لبالمرصاد و در انحال مردم بر صراط مختلفند بعضو ایشان میلغزد و گروهی باتند و ملائکه در اطراف صراط ندا میکنند و میگویند یا حلیم یا کریم اعف و اصفح و عد بفضلک و سلم و مردم در انحال مانند پروانه در آتش می افتند و هر کس که نجات می یابد بجهت خدا میگوید الحمد لله الذی نجانی منک بعد یأس بفضله و منه ان ربی لغفور شکور و در بعضی از روایات است که مردم از این جسر بر

اختلاف میکذرند بعضی مانند برق جهنده و برخی باد جهنده و بعضی چون اسب دونده و جمعی
پیاده کان و کروهی مانند اطفال بچهار دست و پا و جماعتی او بخته که اتش ایشان را فرو
میکرد و جمعی در قدم اول بدوزخ می افتند و معتزله و ملاحده این نوع صراط را منکر شده اند
زیرا که کذشتن از چنین جسری ممکن نیست و تکلیف بان تکلیف بما لا یطاق است و جواب
انستکه اکثر احوال اخرت خوارق عادات است و بر قدرت خدا محال نیست که مردمانرا
چنین قدرتی بخشد که بتوانند بکذرند چنانکه مرغ را ان توانائی داده که در هوا پرواز
نماید و راه رفتن بعضی از اولیا بر روی اب و طی الارض را بطرفة العینی امری است محقق که
مجال انکار در ان نیست و چون مخبر صادق صلعم از اینمطلب خبر داده است و امریست ممکن
تصدیق بان لازم است و ایضا خصیصین از اولیاء خدا چنان خود را در دنیا بریاضات
و مجاهدات مصفا ساخته اند که جسمشان از ارواح دیگران لطیفتر شده است و چون اینلطافت
انفاسمصاحب شد از برق جهنده جهنده ترکردند و هکذا بر حسب لطافت خودشان در دنیا
و همچنین است حال غافلان در طرف مقابل زیرا که از فرط کدورات نفسانیه روحشان از
اجسام کثیفتر شود و لهذا ان سنکینی کثافت موجب ان شود که در قدم اول بدوزخ افتند
و هکذا بر مراتب کثافتشان در دنیا قطب خرقانی میکوید که اجسام نخست همه ارواح بوده
اند چون خدای عز خواست که روح با جسم کرد روح را مبتلا ساخت بجهلی که ناشی است
از همیان جلال چون الجهل در ذات روح قرار کرفت روح را کثیف و کدر ساخت و جسم را از ان
باز دید شده باز چون خواهد که جسم را روح سازد علمی که ناشی است از صحو جمال در او
نهد ان علم جسم کثیف را لطیف نورانی سازد تا باز کردد بلطافت روح نخست چنانچه
در حدیث امده نحن معاشر الانبیاء اجسادنا ارواح پس جهل جسم کننده روح است نکفناه
ذلك مثله و علم روح کننده جسم است و کفناه ذلك منقبته و اکر این غیب را مثالی در شاهد
ابجوی ببند که چکونه مائع است و لطیف و چون بدرخت بپوندد با میوه کثیف مجسم شود

ازانکور وانار وبه وسیب باران میوه زا چون در فهاو بکو بندو عصیر وربّ شود ومیعان
در قتال عود کند با خواص فواکه که از بسیط ازان خالی بود که خلقنا الانسان فی احسن
تقویم لطافت اولی است ثم رددناه اسفل سافلین کثافت ثانیه است الا الذین امنوا وعملوا
الصالحات فلهم اجر غیر ممنون عود لطافت اولی است بامزید حسنات مکتسبه الی اخره ما
ذکره دوم معرفت خداست زیرا که معرفت طریق محبت ووسیله جنت است واز حضرت صادق ع
در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم مرویست که فرمود یعنی ارشدنا للزوم الطریق المؤدی
الی محبتک والمبلغ الی جنتک والمانع من ان نتبع اهوائنا فنعطب وان ناخذ بارائنا فنهلک
سیم شریعت حقه ودین حق است زیرا که طریق است بسوی اداء اوامر ونواهی حق که امتثال انها
وسیله سعادت ابدیه است وشکی نیست که هر کس که قدمش در شریعت ثابت باشد
پایش در صراط اخرت نمیلغزد وهر کس در شریعت پایش لغزنده باشد دران صراط نیز
لغزنده است وبر حسب اختلاف ناس در قبول احکام شرع مختلف میشوند در گذشتن
بر صراط اخرت ولعل که همین باشد مراد عارف همدانی بابا طاهر که در بعضی کلماتش میگوید
الناس علی امتن الصراط واقفون ولکنهم لا یشعرون چهارم امام هدایت است زیرا که او
راه بمعرفت وعبادت است حضرت صادق ع در وصف صراط فرموده هو الطریق الی معرفة
الله وهما صراطان صراط فی الدنیا وصراط فی الاخرة واما الصراط فی الدنیا فهو الامام
المفترض الطاعة من عرفه فی الدنیا واقتدی بهداه مر علی الصراط الذی هو جسر جهنم فی الاخرة
ومن لم یعرفه فی الدنیا زلت قدمه عن الصراط فی الاخرة فتردی فی نار جهنم ودر بعضی
اخبار است که صراط امیر المؤمنین است ودر بعضی اخبار است که نحن الصراط المستقیم
ودر زیارت جامعه است که انتم السبیل الاعظم والصراط الاقوم وبالجمله اعتقاد
بصراط بجمیع معانی مذکوره لازم وانکارش مستلزم خروج از دین است وبعضی از قطب الدین
سؤال کرده است که مشهور انستکه صراط بیک طرف او در دوزخ است ودیگر بمرود

عاصیان بجهنّم افتند و مطیعان ببهشت چون جنّت در آسمان است وجهنّم در زمین این
چگونه متصوّر گردد قطب در جواب نوشته است که وضع جنّت وجهنّم در روز قیامت
وضعی است مناسب آن زمان وآنچه گویند که جنّت وجهنّم از طرفین صراط است خلاف
واقع است طرفین او هر دو جهنّم است وجنّت از وراء اوست جهنّم بمثابه بحری تصوّر فرمایند
وجنّت بمثابه مملکتی در ساحل آن بحر وصراط بمثابه جسری ممدود بر عرض بحر هر که از
صراط بالتمام بگذرد بباب جنّت رسد و هر کس که بلغزد بجهنّم افتد و میانه چون صراط
مستقیم است که از جانبش قعر جحیم است الخ مطلب دوم آنکه میزان نیز اعتقاد بآن لازم است
زیرا که ثبوت آن فی الجملة از ضروریات دین است وآیات متکاثره واخبار متواتره بر آن
دلالت دارد قال الله عزّ وجلّ والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فأولئك الذین خسروا
انفسهم فی جهنّم خالدون ومیزان در لغت چیزیست که بآن چیزی سنجیده شود و اندازه
آنچیز باو معلوم گردد. و متبادر از آن در عرف همان ترازو است که یك زبانه و دو کفه دارد
ولکن توان گفت که این لفظ حقیقت است در آلت سنجیدن چیزی خواه آنچیز از اجسام باشد
یا غیر آن پس میزان هر چیزی بحسب خود آنچیز است واز اینجاست که گفته اند میزان معیاریست که
بآن اندازها شناخته میشود وحقیقت وروح آن یکی است وقالبها وصورتهای مختلف
دارد مثلا اثقال واجرام را میزان ترازو ومکیال وقپان است ومواقیت را میزان اسطر
لاب است ودوائر را میزان پرکار است وعمودها را میزان شاقول است وخطها را میزان
مسطر است وشعر را میزان عروض است وفکر را میزان منطق است وبالجملة هر چیز را در
حدّ خود میزانیست مناسب او وقال الفیض فی رسالته المسمّاة بمیزان القیمة وبالجملة
میزان کلّ شیئ یکون من جنسه ولفظ المیزان حقیقة فی کلّ منها باعتبار حدّه وحقیقته
الموجودة فیه انتهی وامّا میزانیکه در آخرت نصب میشود پس در آن چند قول است اوّل
آنکه او شبیه است بترازوهای دنیا که یك زبانه ودو کفه دارد واین ظاهر بسیاری از

از روایات است ودر بعضی از انها تصریح است باین مطلب چنانکه فرموده ینصب المیزان
لها لسان وکفتان یوم القیمة یوزن به اعمال العباد خیرها وشرها واز ابن عباس مرویستکه
کفت درازی عمود میزان ما بین مشرق ومغرب است ووسعت کفه ان مانند همه دنیاست
ویکی از ان دو کفه در سمت راست عرش است وان کفه حسنات است وکفه
دیکر از طرف چپ عرش است وان کفه ایستکه دران سیئات است واز عبد الله بن
سلام مروی است که یکی از ان دو کفه بر بهشت است ودیکری بر جهنم است ووسعت
هر یک از انها چنانست که اکر همه اسمانها وزمینها را دران بکذاری جای انها میشود
وجبرئیل اخذ بعموده ینظر الی لسانه پس اکر کویند که اعمال اعراضند بچه نحو میزان اجسام
سنجیده میشود نه اعراض کوئیم که ظاهر جمله از اخبار انستکه اعمال در قیامت متجسم میشود
بلکه حقیقت هر عملی بصورتی ظاهر میشود اکر نیک است بصورتی نیک واکر بد است بصورت
زشت مینماید صورت اعمال است انچه بمیزان سنجیده میشود ودر بعضی اخبار است که صحیفه هائیکه
اعمال دران مکتوب است در میزان سنجیده میشود دوم انکه مراد بمیزان همان حکم بعدالت
قال المفید ره المیزان هو التعدیل بین الاعمال والجزاء علیها ووضع کل جزاء فی موضعه وایصال
کل ذی حق الی حقه ولیس الامر فی معنی ذلک علی ما ذهب الیه اهل الحشو من ان فی القیمة موازین
کموازین الدنیا لکل میزان کفتان سیم انکه مراد انبیاء واوصیا است زیرا که اعمال خلائق
سنجیده میشود بشریعت وطریقت انها پس عمل هر امتی که موافق باشد با شرع پیغمبر خودش
مقبول درکاه احدیت میشود وهر عملیکه مخالف باشد مردود میکردد ودر حضرت صادق
در تفسیر ونضع الموازین مرویست که ایشان انبیاء واولیاء هستند ودر حدیثی دیکر
است ونحن المیزان واز رسول خدا مرویستکه فرمود انا میزان العلم وعلی کفتاه والحسن و
الحسین خیوطه وفاطمة علاقته والائمة من ولدهم عموده ودر بعضی اخبار است که موازین
قسط همان رسل واوصیا از اهل بیت محمد ند ومخفی نماند که از طرق شیعه روایتی صحیحه که

دلالت کند بدلالت صریحه بر قول اوّل بنظر نرسیده بلکه در بعضی از اخبار از حضرت صادق علیه السلام

مرویست که فرمود انّ الاعمال لیست باجسام وانّما هی صفة ما عملوا وانّما یحتاج الی وزن الشیء

من جهل عدد الاشیاء ولا یعرف ثقلها وخفّتها عملها جسم نیستند وخدا جاهل بوزن چیزها

نیست تا محتاج بسنجیدن انها باشد راوی عرض کرد که پس میزان چیست حضرت فرمود

میزان همان عدل است عرض کرد که پس معنای فمن ثقلت موازینه چیست فرمود فمن رجح

عمله لکن ثبوت میزان باینمعنی نیز بعید نیست زیرا که ممکن است وفائده اش اظهار جلالت

مطیعان وذلّت عاصیان است ولعل که فوائد دیگر داشته باشد که بر ما مخفی باشد و

اخبار دیگر دلالت دارد براینکه میزان عدل یا انبیاء واوصیاء ست منافاتی ندارد چنانکه

اخبار داله براینکه صراط ولایت امام مفترض الطاعه است منافاتی با ثبوت جسر معروف ندارد

پس توان گفت که میزان نیز بر دو قسم است میزانی در دنیا وان قواعد محکمه شریعت است

ومیزانی در اخرت واحکم عدل الهی است که مظهر حقیقتش انبیاء واوصیا خواهند بود

پس برای هر کس شهادت بدهند بطاعت عباداتش مقبول وبرای هر کس که شهادت

بدهند بمعصیت وزنی وشانی برایش نخواهد بود ولکن صورتش همان شبیه میزانهای

دنیا خواهد بود که بان عملها یا صحیفهای اعمال یا خود مردمان علی الاختلاف کشیده

خواهد شد بجهت حکمتها که بعضی از انها را توان دانست وبعضی از انها پوشیده

است ومرحوم فیض قدس سره در کتاب قرة العیون میفرماید که میزان کلّ شیء هو المعیار

الذی به یعرف قدره للشیء فمیزان یوم القیمة ما یوزن به قدر کلّ انسان وقیمته

علی حسب عقیدته وخلقه وعمله لتجزی کلّ نفس بما کسبت ولیس ذلک الّا الامام المعصوم

اذ بهما باقتفاء اثاره وترک ذلک والقرب من طریقته والبعد عنها یعرف مقدار الناس

وقدر حسناتهم وسیئاتهم ومیزان کلّ امّة نبیّ تلک الامّة ووصیّ نبیّها والشریعة التی

اتی بها والمنحرف ملخص تحقیقی است که در کتاب تفسیر صافی ودر رساله میزان برای میزان



کرده است والله تعالی ص والجنة حق والنار حق ش یعنی شهاده میدهم باینکه
بهشت حق است و آتش دوزخ نیز حق است واینمطلب نیز از ضروریات دین اسلام بلکه تمام
شرائع است و آیات بسیار و روایات بیشمار بر ثبوت جنت و نار وارد شده است و اگر این
جمله نیز نبود عقل هر عاقلی که مقر بوجود صانع و عدل او بود بر این مطلب بالضروره شهادت
میداد زیرا که هر بنده که مطیع مولای خود باشد بحکم عقل مستحق نوازش و هر بنده که
نافرمان باشد مستحق اهانت است وشکی نیست که در دنیا لذتی و راحتی نیست مگر
آنکه مشوب است بالمی و مشقتی شعر اگر یک گل بود صد خار با اوست اگر گنجی بود صد مار با
اوست وچون دنیا دار نعمت خالصه نباشد ودار نعمتی دیگر نباشد پس نوازش عابدان
ومطیعان در کجا خواهد بود و حال آنکه غالب ایشان در زحمت و مشقت و فقر و ذلتند
چنانکه معلوم و مشهود است وحدیث الدنیا سجن المؤمن نیز بر این شاهد است پس
لامحاله باید جائی دیگر باشد که مطیعان را در آن تنعم و تلذذ و در انجا جبران گذشته
شود اگرچه جمله در اندوه و درد یم یقین دانم که آخر شاد گردیم چه دردی هست درمان
نیز باشد چه خاری هست ریحان نیز باشد اگر امروز ظاهر نیست درمان شود ظاهر چه
آید وقت فرمان وایضاً اگر برای مطیع چنین سرائی نباشد که نعمتش را نقمت از پی و لذتش
الم در عقب و راحتش را تعبی مشوب نباشد غرض از آفرینش او بعمل نیاید زیرا که غرض سود
ومنفعت بود و سود فانی سود نباشد و هیچ عاقل حکم نتواند کرد باینکه حکیم علی الاطلاق
این آسمان و زمین را خلق فرمود برای این چند روزه فانی و لذات فانیه زائله که وما الحیوة
الدنیا الا متاع الغرور پس تحقیق دانسته شده که در اینجهان جائی نیست که راحتی و منفعتی
باشد لاجرم در آنجهان باید جائی باشد که محل راحت و منفعت باشد و هیچ محنت و اضطراب
وغصه و الم در آن نباشد غالم صورت شود فانی بدان غالم معنی بماند جاودان و نیز
شکی نیست که بسیاری از ظالمان و کافران از در اینجهان جزائی لائق کردار زشتشان نمیرسد

بلکه در رفاهیت وامنیت وناز ونعمت عمری میگذرانند بحدیکه بردلشان دردی و برخاطر شان کردی نمی‌نشیند ومع ذلک دست عدوان بر مال ونفس وعرض بیچارگان می‌کشایند واز هیچ ظلمی ومعصیتی فرو نمیگذارند

شعر

نه از تیغش هراس سر بریدن نه از خار غم دامن دریدن

پس اگر در انجهان جائی نباشد که از ظالم انتقام کشیده شود ونافرمان در انجا عقوبت شود وبی ایمان در ان بسزای عملش معذب گردد هر اینه خدا ظالم وجاهل خواهد بود پس لاجرم باید محلّی در انجهان باشد اماده شده برای عقوبت انانیکه مستحق عقوبتند

نظم

کشته تیغ تو هنگام شهادت میگفت چو امروز ترا پرسش فردائی هست

وبالجمله جمع ما بین اقرار بصانع وانکار بهشت ودوزخ ممکن نیست وظاهر ایات واخبار بلکه صریح بسیاری از انها جسمانیت این دو امر است واین نیز از ضروریات دین اسلام است پس انکارش کفر است مانند انکار معاد جسمانی واقرار بمعاد جسمانی با اعتقاد باختصاص الام ولذات در روحانی جمع نمیشود بلکه حق انستکه در نشأه اخروی الام جسمانی وروحانی وهمچنین لذات جسمانی وروحانی هردو موجودند زیراکه چنانچه روح را حقّی وبهره از لذات روحانیه است جسم را نیز حقّی از لذات جسمانیه است وچنانچه روح را استحقاق الام روحانیه است جسم را نیز استحقاق الام جسمانیه است اگرچه التذاذ مقربان بلذات روحانیه عقلانیه بروجه اصالت است وبلذات جسمانیه بروجه تبعیت است وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین اشاره بلذات جسمانیه است ورضوان الله اکبر اشاره بلذات روحانیه است وهمچنین است حدیث اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت الخ پس بهشت دو بهشت است ودوزخ دو دوزخ است بهشت روحانی وان منظور نظر مقربانست واین بهشت ناشی است از علوم حقه ومعارف یقینیه وبهشت جسمانی وان بهشتی است که مقصود از ان اکل وشرب وتمتع بفواکه ونشستن در قصور وارمیدن با حور وامثال انست از امور یکه مناسب با مقام حیوانیت انسان ودوزخ روحانی وان اتشی است که میسوزاند که افروخته

میشود بر ظاهر منافقان و کافران و متکبران و دوزخ جسمانی و نار آتشی است که میسوزاند بدنهای آنها را و ممکن است که آیات و اخبار را حمل بر هر دو قسم نمود زیرا که حقیقت لذت و الم همان لذت و الم روحانی است و لذت و الم جسمانی صورتی از آن است چنانچه حقیقت لذت و الم همان است که در نشأه آخرت ظاهر میشود و بالذات و الم این نشأه در مجرد اسم شراکت دارند و از اینجاست که گفته اند که سر اسرار امور اینعالم اشباه و اشباح آنعالم است مثلا انار حقیقی همان انار بهشت است و این انار که در دنیاست نسونتی از آن انار است و جز اسمی و شکلی نیست مثل نقش اسبی که بر دیوار کشیده میشود نسبت با اسبی که روح دارد و چون کسی را نظر بصیرت باشد میداند که عالم آخرت باطن و غیب همین عالم است و انجه در آخرت ظاهر شود حقائق و معانی امور اینعالم است قال الفیض ره فی رسالته المسماة بمرآة الآخرة اعلم انه لا مکان للنشأة الاخری بالنسبة الی الدنیا فلا یمکن ان یقال ان احدهما من الاخری او فی ای جهة منها الا ان یقال ان الآخرة فی باطن الدنیا او فی داخل حجب السموات و الارض فما لم ینهدم بناء الظاهر لم ینکشف الباطن لان الغیب و الشهادة لا یجتمعان سئل النبی ص اذا کانت الجنة عرضها السموات و الارض فاین النار فقال سبحان الله اذا جاء النهار فاین اللیل پس بهشتی در بهشت با اخلاق و اعمال خود شن متنعم است و جهنمی در جهنم با اخلاق و اعمال خود معذب است و ما ربک بظلام للعبید و جمله از آیات و روایات نیز دلالت بر اینمطلب دارد و مرحوم فیض در رساله مشار الیها ذکر کرده است که جنت و نار ناشی است از نفس انسانیه و پنج مقدمه در اثبات اینمطلب ایراد نموده است و بعد از آن گفته است که اذا ثبتت هذه المقدمات ظهر ان کلا من الجنة و النار انما تنشئان من النفس و انهما حالتان فی موضوعهما و حالتان لها و یجدثان لکل نفس یجدونها و تعران باعمالها و ملکاتها و اخلاقها و ملکاتها التی تحصل لها من اول العمر الی اخره فان من الف عقیدة و انس طریقة و اعتاد عملا و احب شیئا و استمر علی ذلک

سنه وده بوما فيوما وشيئا فشيئا ترسخ ذلك لامحة فى نفسه وصار جزء من حقيقة ذاته بحيث يتعذر وتعسر انفكاكه عنها فيحمله معه الى الاخره ويكون قرينه شيئا ام ابى ولا تفصح كراهته له وتفرقه عنه ولا يصير ذلك سببا لانفكاك عنه الا ترى اذا اصابتك مصيبه فى الدنيا كيف كلما اخطر ببالك اغتممت بها وتاذيت بسببها ويمكنك ان لا تخطرها ببالك او تتناسى عنها الا انها تنجاك من غير اختيارك الا انك فى الدنيا تغفل عنها احيانا لسبب الشواغل بخلاف الاخرة فانه لا ينفك مخترعاتك عنك بحال لصفاء المحل وقوته وعدم الشاغل وصيرورة القوى كلها قوة واحده كما هناه فالمؤمن يحمل معه من الدنيا مما اكتسبه طول عمره ما يانس بها معه ويلتذ بادراكه ويفرح بمصاحبته ويسر برؤيته ويتمتع بسماعه ولمسه من الصور الحسان واللؤلؤ والمرجان والحور العين والغلمان جسبما اقتضته اخلاقه الفاضلة واعماله الحسنه التذاذا وفرحا وسرورا لا اقوى منه والكافر يحمل معه من الدنيا مما اكتسبه يداه مما لا يمكن انفكاكه عنه ما يتاذى به ويتعذب بمجاورته من سموم وحميم وظل من يحموم ومن حيات وعقارب ذوات لدغ وسموم جسبما اقتضته اخلاقه المذمومه واعماله القبيحه ومن ذهب وفضه كنزوها فى الدنيا لم ينفقوها فى سبيل الله واشربوا فى قلوبهم محبتها فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون الخ ودر كتاب قرة العيون نيز بهمين مطلب اشاره كرده است وقطب الدين خرقانى در يكى از مكاتيب خود ميگويد كه چنانچه اعمال صالحه در ميقات نفخ روح دران با حقائق صالحه ميشود اعمال سيئه با حقائق سيئه ميشود اگر عمل صالح نزد نفخ روح در او يارى ميشود عمل سيئه نزد نفخ روح در او مارى ميشود در حكايت هست كه كسى از روح الله ع تعليم اسم التماس كرد كه چون بر مرده خوانند زنده شود وان بر استخوانى خواند زنده شد وشيرى سياه بود در حال زنده كنند خود را هلاك كرد مثل اعمال سيئه مثل ان استخوان است احتراز بايد كرد از عملى كه چون زنده شود دشمن ما شد

خون خوارد در حدیث آمده من آتاه الله مالا فلم یؤدّ زکوته مُثِّلَ له یوم القیمة شجاعا اقرع له زبیبتان یطوقه یوم القیمة یأخذ بلهزمتیه یعنی شدقیه ثم یقول انا مالك انا کنزك ثم تلا ولا یحسبن الذین یبخلون الخ رواه البخاری الی ان قال امروز در امر دنیا نگاه توان کرد و هیچ بلا بر سر ناظر نیاید اما از ان روز باید ترسید که جلال و مهابت الهیه متصدی این قصه باشد و سر و کار با او افتد خدای تعالی ادمی را از خود و از ان روز می ترساند که و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد سزاوار است که ادمی غیرت عزت بترسد و رحم بر خود کند امروز که میتواند زیرا که ان روز امکان اکتساب نیست مثلا اگر کسی در جهان خمر خورده باشد خمر که من حیث هو حرام است در ان جهان این نوری است از انوار قاهره ذوقیه که بشر مطبوع اصلا بدان نیست و جز قوة الهی حامل بر ان نمیتواند بود اما بر ان خمر نمودار چنان نور رفایع نیست از امکان تناول در دنیا برای نمودار شیء نیز از جوهر اوست که مطلقا حکم و خاصیت او داشته باشد چنانکه صورت اسب شد اگر از چوب راست کنند کودک بران سوار تواند شد و کزندی از ان نیاید چنانکه در اخرت چون دو چار ان خورکه خمر ابو بود باز خورد بملکه مکتسبه و عادت ثابته اهنگ تناول ان کند و از ان صورت ان بر سر او اید که بخاطرش نگذشته باشد همچون طفل که بر صورت اسب شد گستاخ شده باشد بهمان عادت چون بر اسب تند سواری جوید اسب در ساعت او را اندازد و لگدکوب بلیات سازد ادمی در دنیا مثل طفلی است که مادر نمودار اشیا باو نموده باشد و او را از بعضی ترسانیده و بر بعضی دلیر ساخته تا چون در خارج دو چار اشیا خورد بحکم عادت احجام و اقدام واجب بجای اورد و محی ماند از شرّ و صفا ثر کرده بجرات مثلا صورت اسب را است کند و با او گوید که از این اندیشه مکن و صورت مار است کند و با او گوید که این گزنده و کشنده است گرد ان مگرد و صورت انار راست کند و گوید که این لذت و قوت بخشد از ان تناول کن در نفس این مواد اگر

تبیانی … الکسر … الذکر قال فی النهایة … هو الحیة مطلقا … من الحیات المسقط … لکثرة سمه … الحیات التی فرع السم … سر فذهب شعره … زبیبتان … فی سامعیهما … الزبیبتان … لهزمتیه وهما عظمان … الاذنین … والدال المهملة … مع باطن الخدین

چه هیچ اثری نباشد اما ثبوت ملکه احجام و اقدام مذکورین در او فائده مند افتد نسبت با او بود
ثانی الحال چه گاهی که آنچه فی الواقع مار است بپندارد از آن احتراز کند بحکم ملکه مکتسبه و
عادت ثابته و از ضرر مصون ماند و آنچه فی الواقع انار است بپندارد تناول کند و از آن لذت
و قوت یابد موشی در دوشاب افتاد یا صاحب دوشاب گفتند مخور که پلید است گفت
حاشا من خوردم شیرین و لذیذ بود آن پلید نداند که پاک و پلید جهان از حسنا پاک و پلید
نیست آن اطلاق پاکی و پلیدی بروی نموداری است پلید حقیقی غساق است که در خبر
آمده که لو ان دلواً من غساق یهراق فی الدنیا لانتن اهل الدنیا الها هر کس که در دنیا
اند و شابکه موش در آن افتاده باشد و وی بخورد در آخرت از غساق در وی بخورد
و غساق با او گوید که شیرین و خوش بود نیست یا نه سراسر امور اینجهان اشباه و اشباح
امور آنجهان است قال ابن عباس لیس فی الدنیا مما فی الجنة الا الاشباه و الاسماء اینجا کار اموزند
و آنجا بکار آورند هر چه در دنیا درست جست کنند برای سفت در آخرت در سر خط دنیا
خط اموزند و در صحیفه آخرت نویسند لاجرم چون از این مشق فارغ شوند سر خط دنیا را
خط بر سر کشند و رقعه منشور ورق آسمان از هم پیچیده بگوشه افکنند یوم نطوی السماء کطی
السجل للکتب آنگاه سر کار با حقائق افتد و نموده هر نموداری پیدا آید هل ینظرون الا تاویله
یوم یاتی تاویله آن زیرک که روش دنیا در پاک و پلید دوشاب می پیچید و از حقیقت
حال غافل بود امروز آخرت داند که شارع چه گفت یقول الذین نسوه من قبل قد جاءت
رسل ربنا بالحق الایه و از اینجمله نیز معلوم شد که بهشت و دوزخ الحال مخلوقند چنانکه جمله
از اخبار نیز بر آن دلالت دارد بلکه در بعضی از روایات است که ابو الصلت خدمت حضرت
رضا ع عرض کرد که قومی میگویند که بهشت و دوزخ امروز از امور مقدره هستند
و خلق نشده اند فرمود ایشان از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم هر کس انکار نماید خلقت
جنت و نار را پس تکذیب کرده است رسول خدا را و تکذیب کرده است ما را و لیس من

ولا يبقى على شيء ويخلد في نار جهنم ومحيي الدين در فتوحات ميكويد كه اما عندنا وعند اصحابنا
اهل الكشف والتعريف فهما مخلوقتان غير مخلوقتين اما قولنا مخلوقتان فكرجل يبني دارا
فاقام حيطانها كلها الحاوية عليها خاصة فيقول هي دار فاذا دخلها لم ير الا سورا دائرا على
فضاء وساحة ثم بعد ذلك ينشئ بيوتها على اغراض الساكنين فيها من بيوت وغرف و
سراديب ومسالك ومخازن وما ينبغي ان يكون فيها وخواجه نصير الدين طوسي فرموده
كه مشاعر حيواني كه بدان اجزاء عالم ملك ادراك كنند هفت است پنج ظاهر و آن حواس
خمسه است و دو باطن و آن خيال و وهم است كه يكي مدرك صورتهاست و ديكري مدرك
معاني است چه مفكره وحافظه و ذاكره از مشاعر نيستند بلكه اعوان ايشانند و هر
نفسي كه متابعت هوا كند و عقل را در متابعت هوا مسخر كرده اند افرايت من اتخذ الهه
هواه هر يكي از اين مشاعر حيواني سببي باشد از اسباب هلاك او واضله الله على علم تا آخر اين
اين بود كه فاما من طغى و آثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هي الماوى پس هر يكي از اين مشاعر حيواني
سببي باشد از اسباب هلاك او واضله الله على علم تا آخر اين بود كه فاما من طغى و آثر
الحيوة الدنيا فان الجحيم هي الماوى پس هر يكي از اين مشاعر بمثابه دربند از درهاي دوزخ
لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم و اكر عقل كه مدرك عالم ملكوت است و رئيس اين
مشاعر رئيسي مطاع باشد و نفس را از هوا منع كند تا هر يكي از اين مشاعر مطالعه آيتي از كتاب
الهي در عالم خلقي كه ادراك آن با مشعر خاص باشد بعقل رسانند و بعقل نيز استماع آيات
كلام الهي را از عالم امري تلقي كند بخلاف آن قوم كه لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير
اين مشاعر هشتگانه بمثابه در بهشت باشد و اما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى
فان الجنة هي الماوى الخ و از اين تحقيق معلوم ميشود سر حديثي كه وارد است باينكه در ماه
رمضان درهاي دوزخ بسته ميشود و درهاي بهشت كشوده ميكردد و تفصيل اين
مطلب را در كتاب مصابيح الصادقين ايراد كرده ام و ظاهر آيات و روايات آنستكه كافر

در دوزخ خالد ومخلد است باینمعنی که عذابش دران سرمدی است ونجاتی برایش نیست وتاویل خلود را بمکث طویل دلیلی بران نیست بلکه حدیث ذبح موت بر صورت کوسفند در میان بهشت ودوزخ وندا کردن منادی حق که یا اهل الجنة خلود بلا موت ویا اهل النار خلود بلا موت دلیل است براول ومحیی الدین در فصوص کفته که مآل اهل دوزخ بسوی نعمت است وچون مدت عقاب منتهی شود آتش براهلش برد وسلام باشد ونیز کفته است که چون مدت عقاب بسر اید دوزخ براهلش نعیم کردد بحدیکه اکر داخل بهشت شوند متالم کردند فهم یتلذذون بما هم فیه من نار وزمهریر وما فیها من لدغ الحیات والعقارب کما یلتذ اهل الجنة بالظلال والنور ولثم الحسان من الحور لان طباعهم تقتضی ذلک الا تری الجعل علی طبیعة یتضرر بریح الورد ویلتذ بالنتن والمحرور من الانسان یتالم بریح المسک کاللذات تابعة للملائم والالام تابعة لعدمه اه وقیصری در شرح فصوص کفته اعلم ان من اکتحلت عینه بنور الحق یعلم ان العالم باسره عباد الله ولیس لهم وجود وصفة وفعل الا بالله وحوله وقوته وکلهم یحتاجون الی رحمته وهو الرحمن الرحیم ومن شان من هو موصوف بهذه الصفات ان لا یعذب احدا عذابا ابدیا ولیس ذلک المقدار من العذاب الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدرة کما یذاب الذهب والفضة بالنار لاجل الخلاص مما یکدره وینقص عیاره فهو متضمن امتن اللطف والرحمة کما قیل وتعذیبکم عذب وسخطکم رضی وقطعکم وصل وجودکم عدل اه ولا یخفی که امثال اینکلمات خلاف بلکه صریح ایات واخبار واجماع فرقه ناجیه است پس اعتدادی باینسخنها نیست بلکه اعتقاد موجب کفر است مانند اعتقاد باینکه بهشت و دوزخ همان مجرد قرب بحق وبعد از حق است زیرا که این تفصیلات وکیفیات که در اخبار بهشت ودوزخ وارد شده ظاهر انها مستبعد عند العقل است ولا یخفی که چون پیغمبر پیغمبر خدا که فرستاده کان حقند از جانب حق این خبر اورده اند وان امری است ممکن وبر ایشان نشان صدق وراستی پیدا است چرا ما چنین خبر را باور نکنیم وتصدیق ننمائیم وخیال انکه لا

ذکر معاد است

مستقیم نیز بر ثبوت این مطلب گواهی است عدل پس عاقل نمی تبصر کلمات ملاحده و فلاسفه را وقعی ننهند و باین کلمات سخنان پیغمبر انزا رد ننماید و از اشعار فلاسفه است که حیوة ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو ص وان الساعة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور ش یعنی و شهادت میدهم باینکه شکی در قیامت نیست و باینکه خدا زنده میفرماید انمردها که در قبرها می باشند و قیامت را از این جهت ساعت می نامند که در زمان ... یا مانند ساعتی از ساعات خلق است اگرچه نزد انها مانند پنجاه هزار سال مینماید و وجه تکرار این مطلب تاکید و اهتمام است بقصه حشر و نشر و از جمله اخبار چنان مستفاد میشود که چون خدا اراده میفرماید که زنده نماید مردگان او بیاید دارد امر قیامت را میبارند بر زمین ابی را از دریائیکه در زیر عرش است که از برف سردتر است و بوی ان مانند بوی منی است پس همه روی زمین دریا میشود که بباد ها متموج میگردد پس جمع میشود اجزاء جسد شخصی در قبر او بهمان هیئت که در اول بوده است پس چون اسرافیل در صور میدمند روحها بجسدها پرواز میکنند و هر روحی بجسد خود شرمی اید و زنده میشود و از قبر بیرون می اید و شکافته میشود زمین از احدی مگر انکه در ملك با نوری او را میگیرند و باو میگویند اجب رب العزة و این جمله که در این دعای شریف ذکر شده از عقائد حقه است که اعتقاد بانها بر همه مکلفین واجب است و عقائد دیگر هم میباشد که از اعتقاد بانها گزیری نیست چون معراج جسمانی و حضور امیر المؤمنین ع در هنگام مردن هر مؤمن و منافقی و شفاعت خاتم الانبیا و سائر امامان در روز قیامت و لواء حمد و منبر وسیله و حوض پیغمبر و کوثر و پل و انکرهن کتابهای عمل بدست راست و چپ مردم و اعراف و امثال اینها از اموریکه در کتاب و سنت ثابت شده است اگرچه بحد ضرورت نرسیده باشد و از انجمله است ملك نقاله یعنی ان فرشته که باذن خدا مردها را از محلی بمحلی دیگر نقل مینماید و دلیل بر ثبوت این مطلب اخبار بسیار است و از انجمله حدیثی است که از امالی شیخ طوسی حکایت شده که رسول خدا

فرمود ان لله ملائکة ینقلون الاموات الی حیث یناسبهم بدرستیکه خدا را ملائکه می باشد

که انها را بسوی مکانیکه مناسب انها باشد و نیز منقولست [illegible] خدمت حضرت عرض کرد

که فدایت شوم [illegible] میخواهم که مادرم را بسوی مدینه طیبه نقل نمایم فرمود لو کانت

صالحة لنقلها الملائکة [illegible] وایضاً از ان حضرت روایت شده که فرمود ادفنوا موتاکم

انی شئتم فلو کانوا علماء ابرارا لتنقلهم الملائکة الی جوار بیت الله المحرم و مدینة رسوله

المعظم ولو کانوا فساقا اشرارا لتنقلهم الملائکة الی حیث یجدونها اهلا له دفن نمائید

مردگان خود را در هر جا که بخواهید زیرا که اگر نیک باشند ملائکه انها را بمکه و مدینه

نقل مینمایند و اگر بد باشند انها را بجائی میبرند که شایسته انها باشد و در کتاب کشف

الحق علامه ره از ابو بصیر روایت شده که گفت حج کردم با حضرت صادق ع تا انکه زیارت

کرد قبر جد خود را در مدینه پس مردی از قبیله بنی یقطان عرض کرد یا ابن رسول الله بدرستیکه

مردم گمان میکنند که در این قبه قبر ابی بکر و عمر را زیارت مینمایند فرمود صه یا اخا یقطان ساکت

باش ای مرد یقطان بدرستیکه دروغ گفتند قسم بخدا که اگر این دو نفر شکافته شود

می یابند در مکان ابی بکر و عمر سلمان و ابا ذر را قسم بخدا که این دو سزاوارترند باین مکان

از غیر خودشان عرض کردم که یا ابن رسول الله چگونه میشود که میت را بجائی دیگر برند و

دیگری را بجای او بگذارند فرمود یا ابا محمد بدرستیکه خدا خلق فرموده است هفتاد هزار

ملک را که گفته میشود برای انها نقاله که بهم میشوند در مشرق و مغرب زمین و میگیرند

مردگان بندگان او دفن می نمایند هر یک را در مکانیکه مستحق ان باشد و بدرستیکه ایشان

میربایند جسد مرده را از تابوتش و مرده دیگر را در جای او میگذارند و مردم نمیدانند

و نمی فهمند و ما ذلک ببعید و ما ربک بظلام للعبید و در بعضی اخبار است که غلامی مولای

خود را کشته بود عمر امر بقصاص کرده در ان حال علی ع داخل شد فرمود چه میخواهی بکنی گفت

امر بقصاص کرده ام حضرت از غلام تحقیق فرمود که ایا تو مولای خود را کشتی عرض کرد

بلی جعلت فداک فرمود بچه سبب عرض کرد برای انکه میخواست با من لواطه کند حضرت فرمود که قبرو لاپش را نبش کردند کسی را در ان نیافتند فرمود صدق حبیبی رسول الله صلی الله علیه و آله انی سمعته یقول من عمل من امتی عمل قوم لوط یحشر معهم رسول خدا فرمود که هر کس لواط کند با قوم لوط محشور میشود و در بعضی اخبار است که انغلام گفت که مولای من از روی غلبه با من لواطه کرد پس حضرت باولیاء مقتول فرمود که ایا او را دفن کرده اید گفتند بلی فرمود در چه زمان گفتند در همین ساعت فرمود تا سه روز انغلام را حبس نمایید و چون سه روز گذشت قبرش را شکافتند و جز کفن چیزی نیافتند پس فرمود الله اکبر الله اکبر ما کذبت ولا کذبت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول من یعمل من امتی عمل قوم لوط ثم یموت علی ذلک فهو مؤجل الی ان یوضع فی لحده فاذا وضع فیه لم یمکث اکثر من ثلث حتی تقذفه الارض الی جملة قوم لوط المهلکین فیحشر معهم و بملاحظه این اخبار است که جمعی از علما در نقل اموات باماکن مشرفه اهتمامی نکرده اند بلکه در صورتیکه مستلزم تغییری در میت باشد تجویز نکرده اند صراللهم فضلک رجائی ورحمتک وکرمک املی شر یعنی بار الها فضل و عفو تو امید من است و رحمت و کرم تو ارزو و مامول من است واین فقره اشاره است باینکه مایه بنده جز امید بخدای خود نیست و تکیه اش جز بر رحمت وکرم او نیست و در بعضی احادیث قدسیه است که تکیه نکنند عمل کنندگان بر عملهائیکه میکنند برای ثواب من زیرا که هر گاه کوشش نمایند و در مدت عمر خود خود را بتعب اندازند در عبادت من هر اینه تقصیر کرده خواهند بود و بکنه عبادت من نخواهند رسید در انچه طلب میکنند در نزد من از کرامت من و نعمت بهشتهای من و درجات بلندی در جوار من و لکن واثق شوند برحمت من و امیدوار شوند بفضل من و اطمینان پیدا کنند بحسن ظن بمن فان رحمتی عند ذلک تدرکهم ومنی یبلغهم رضوانی ومغفرتی تلبسهم عفوی فانی انا الرحمن الرحیم وبذلک تسمیت قطب خرقانی میگوید که مؤمن کل امر خود

سه جاء اهت

بخدای عز کذاشته برای آنکه دانسته که هیچکس مهربانتر از خدای نیست والحق هیچکس به
بنده اولی از خداوند او نیست و از خداوند خود زخم و سیلی خوردن بهتر و کواراتر است که
از دست دیکری حلوا خوردن مؤمن روی دل با خداوند خود کرده و ذکر او را در درون دل
خود جای ساخته و او را مونس خود کردانید چون حاجتی داشته باشد دعا کند و چون
او را دردی رسد شفا از او طلبد و اکر از کسی جفا بیند کله بسوی او کند و اکر از کسی عطائی
یا بدمکافاتی از او طلبد که بنده را هیچ نباشد و دست بر هیچ نباشد و مال او سبد
اوست اعتماد او بر آن باشد که در خزانه سید است خوشحال بنده خدای که هیچ ندارد
و همه چیز از آن مملو است از آنجا که همه چیز از آن سید اوست شب هنکام که همه بخواب روند
بنده خدای دو دیده بیدار بر کشاید و در عجائب ملکوت آسمانها و ستارکان تفکر کند
و در یاد خداوند خود آب از دیدکان بر کشاید به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند
من و خیال تو و نالهای درد آلود بنده خدای در روز که عالم بجنبش در آید و این و آن از هر
سوی در آیند اکر چه با این و آن کفت و شنید کند اما دلش جز بیاد خداوند خود مشغول
نباشد الخ کایات بر زبان او جاری شود بحکمت خداوند دل او جولان کند در ملکوت
اعلی سر او جای در افق مبین کیرد از آنکه فضای این جهان تنک آید از و بسند بنده خدا خوش
باشد با آنچه خدای کند و بر او در هیچ کار اعتراض نداشته بنده خدای پیوسته دلش در
کذار باشد و هر ساعت چون آب شود باز خداوند او را از سر هستی بخشد خدایرا با بنده
خود کارها باشد کاه او را اذن دهد تا با قدام فکرت در سموات پوید وقت زا بر او
از حلقه میم تنکتر کند که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف شاء
دانیکه کسیکه چیزی را دوست دارد پیوسته او را کرداند تا همه او را بنکرد خدای
عز بنده را دوست دارد که موضع نظر خدای از جهان غیر دل صدیقان نیست هر آینه
دل ایشان را زحال بحال کرداند تا در حال بنکرد که انجکونه است و مؤمن در همه حال نکو

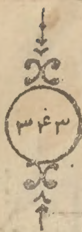
وزیبا باشد در بسط شاکر باشد ودر قبض صابر ودر همه حال بیکو دل او بصورتی زشت نگردد همچنانکه بیکو دل بیکانکان هرکز بصورتی خوب نباشد ودر بسط طغیان و بطر بیدا کند ودر قبض انکسار وسخط الی اخر ما ذکره ا ص لا عمل لی استحق به الجنة ولا طاعة لی استوجب بها الرضوان الا انی اعتقدت توحیدک وعدلک وارتجیت احسانک وفضلک وتشفعت الیک بالنبی واله واولاده من احبتک وانت اکرم الاکرمین وارحم الراحمین وصلی الله علی سیدنا محمد واله اجمعین ش یعنی نیست برای من عملی که بسبب ان مستحق بهشت شوم ونیست برای من طاعتی که بسبب ان شایان خوشنودی خدا کردم جز اینکه توحید وعدل ترا معتقدم واحسان وفضل ترا امید دارم ومحمد وال واولاد او را که از دوستان تواند شفاعت خواهم وتو از همه کریمان کریمتر واز همه رحیمان رحیمتری ودرود حق بر سید وبزرک ما محمد وهمه ال او وست ودر این فقره شریفه اشاره است باینکه در قیامت هیچ چیز بنده را سود ندهد مکر اعتقاد بتوحید ومحبت محمد وال او وتوسل بانها چنانچه در بسیاری از اخبار دلالت صریحه بران دارد وحدیث لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی با ضمیمه کلام امام ع که بشرطها وشروطها وانا من شروطها شاهد کویا بر این مطلب است وقطب الدین فرموده که جزئیات خلق در جنب کلیات حق مثل الشیء است والدی اکر چه جزئی النفس است اما کلی العقل است عارف چون بکلیت حق پشت او کرم است از نزول بسوی جزئیت خلق باک ندارد مانند کسی که او را حصنی وحرزی منیع باشد وبرای صید از ان بپائین اید که اکر صید در رسید او رد زیاد باشد وکار او والا زود بباب بیت معمور قلعه باز کردد ودر بروی خود در بندد توحید الوهیت حصن عارف است لا اله الا الله حصنی الخ چون از انجا نزول بتفرقه کون کند برای اصطیاد واز دنیا اکر یابد یابد والا زود از کون باتحاد خود باز کردد الخ ومعلوم است که دزد انکاه غارت کند که بیچاره را از وطنش اواره ببیند ومددی برای او نداند

واما آنکس که قلعه محکمی متحصن وبمددی قوی معتصم باشد دزد چگونه باو دست یابد
وچگونه تواند که دست بغارت او گشاید شیطان رجیم دزدی است که پیوسته در صدد
غارت ایمان بندگان خداست چنانچه گفت فبعزتك لاغوینهم اجمعین واز شش جهات می
آید انها را از دست بردی در ساید تا بنجات انها زند که فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطك المستقیم
ثم لاتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین
ولکن توحید حق جل شانه حصنی است حصین وقلعه ایست رزین ومحبت محمد وآل
محمد علیهم السلام مددی است قوی چه هر کس در این حصن متحصن شد وباین مدد معتصم گشت از شر
این دزد ایمن شد ومن یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم وانکس که از شر شیطان
ایمن باشد چگونه در قیامت عذاب باو رسد چه عذاب برای آنانی است که همراه شیطان
میروند وپیروی او میکنند پس بفریب او در چاه جهنم می افتند برای آنکس که خود را در
قلعه خدا انداخته ودل در محبت آل خدا باخته است چنین کسی را از دزد راه چه باك
است حاشا حاشا او باخداست وخدا با اوست که من کان لله کان الله له از سوزش نترسم چون
ذوالفقار با منست واینجا معلوم میشود سر حدیثی که وارد است باینکه آتش جهنم مس نمیکند
بدن هیچ مؤمنی را وهم چنین حدیث لاتمس النار من مات وهو یقول بهذا الامر ودر جمله
اخبار است که شیعه ما بدوزخ نخواهد رفت واگر گوئی که چگونه است که توحید بولایت
محمد وآل محمد صلعم کفایت در خلاصی از دوزخ نکند گوئیم که سالك راه توحید بدلالت دلیلی
بمقصد نرسد ودلیلی جز محمد وآل محمد ع نباشد که لولانا ما عرف الله پس توحید بی دلالت
انها توحید نباشد وازاینجا معلوم میشود که نمیرسد احدی را که بگوید من طریق نجات را بدلیل
خود میدانم ومیتوانم که دیگرانرا نیز دستگیری کنم چه خلق جز محمد وآل محمد همه سرگردان
وحیرانند وکسیکه خود در خود سرگردان باشد چگونه دستگیری دیگران کند واگر یکه
راه دان نباشد چگونه راهبر گردد پس سالك این راه را از متابعت محمد وآل محمد ع گزیری نباشد

چنانکه فرمود انتم السبیل الاعظم والصراط الاقوم چه غیر ایشان نا تار تکلف و تصلف و عجز
وجهل بر حال ایشان ظاهر است پس سبیل حق منحصر است در متابعت محمد و ال محمد و انانیکه از
انوار علوم شان مقتبسند براه دوست رفیقیکه خالی از خلل است محبت نبی و ال و علم با عمل است

ص اللهم یا ارحم الراحمین انی اودعتك یقینی هذا وثبات دینی وانت خیر مستودع وقد

امرتنا بحفظ الودائع فرده علی وقت حضور موتی وعند مسئلة منکر ونکیر بمحمد واله الطیبین
الطاهرین شرح یعنی بار الها ای رحیمتر از همه رحم کنندگان بدرستیکه سپردم بتو اعتقاد
ویقین و رسوخ دین و مذهب خودم را و تو بهتر کسی هستی که ودیعه باو سپرده میشود و
بتحقیقیکه امر فرموده تو ما را بنگاه داشتن امانتها و رعایت نمودن ودیعتها پس رد
نما این ودیعه عقیده مرا بر من در هنگام حاضر شدن مرگ من و در نزد پرسش منکر و
نکیر از عقائد من بحق محمد و ال محمد که از هر نقصی معرا و از هر عیبی پاک و مبرا اند و در این
فقره شریفه اشاره است باینکه هر مؤمنی را سزاوار است که عقائد حقه خود را بخدای خود
بسپرد تا از انانی نباشد که هنگام مردن ایمان ایشان گرفته میشود و عدیله بایشان ملحق
میشود یعنی عدول از حق بسوی باطل و از ایمان بسوی کفر و اینجماعت را معارین و
مستودعین می نامند چه ایمان ایشان مستقر و ثابت نیست بلکه چون عاریه بود بعضی است
که گرفته میشود و از حضرت صادق ع مرویست که فرمود بدرستیکه خدا مجبول فرمود
پیغمبرانرا بر نبوت و اوصیا را بر وصایت پس هرگز از دین خدا بر نمیگردند و مجبول فرموده است
بعضی از مؤمنین را بر ایمان پس هرگز مرتد نمیشوند و عاریه داده شده اند ایمان بعضی از
مؤمنین پس اگر دعا کند و در دعا الحاح نماید بر ایمان میمیرد یعنی اگر الحاح ننماید ایمان از
او گرفته میشود و در بعضی اخبار است که دعا و قوله ایمانا فان شاء تممه لهم و ان شاء سلبهم
ایاه و در بعضی روایات است که نیست احدی مگر آنکه در هنگام مردن لشکر ابلیس موکل
میکرداند جمعی از شیاطین را بر او تا او را بکفر امر نمایند و در دینش بشك اندازند تا آنکه روحش



بیرون آید واگر آن شخص مؤمن باشد یعنی با ایمان ثابت مستقر ابلیس دست بر او نمی یابد پس
در وقتیکه حاضر میشوند مردگان خود را یعنی آنانیکه مشرف بر مردن هستند تلقین نمایید آنها را
شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله تا آنکه بمیرند و نیز وارد شده که هر کس بخواهد
که از نکیر و منکر بسلامت باشد شهادتین را بگوید و اقرار بامامان نماید از روی یقین صادق
و صفای خاطر پس بگوید یا الله یا رحمن یا رحیم اودعتک هذا الاقرار بک و بالنبی و الائمة وا
جعله مستودع فرده علی فی القبر عند مسائلة منکر و نکیر و از این جمله معلوم شد که در هنگام
مرگ برای آنان که ذره ایمان کامل نیستند عدیله واقع میشود یعنی شیطان سعی نماید که آنها را
از عقیده حقه بسوی عقاید باطله عدول دهد پس هر کس را اگر لطف حق شامل
حال شد از عدیله نجات می یابد و الا بی ایمان از دنیا بیرون میرود و در حکایت است که یکی
از حضرت موسی علیه السلام خواستار شد که زبان حیوانات بیاموزد چنانکه در مذکور است
که چون خروس خبر از مردن او داد او بخدمت موسی آمد و چاره مرگ خواست حضرت فرمود
مرگ را چاره نیست **شعر** لیک در خواهم ز نیکو داورت تا که ایمان از زمان با خود بری چونکه
ایمان برده باشی زنده چونکه با ایمان روی پاینده موسی آمد در مناجات آن سحر کای
خدا ایمان از او مستان مبر و در بعضی دعاهاست که اللهم انا نعوذ بک من العدیلة عند
الموت و از اینجا معلوم شد که چرا تسمیه این دعای شریف بعدیله شد زیرا که خواننده آن و لا سیما
هنگام احتضار از عدول از حق بسوی باطل محفوظ میماند چه خدای عز و جل امر فرموده است
که هر امانتی را بصاحبش رد نمایند ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس چون
امانتی باو سپرده شود لا محاله بصاحبش رد مینماید و چون مؤمن عقاید خود را بر حق عرض
نماید یا و بسپارد و از او مسئلت نماید که در هنگام مردن او را بر این عقاید ثابت بدارد
لا محاله بمقتضای ادعونی استجب لکم در اینحال بر ایمان ثابت مینماید که یثبت الله الذین
امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة و از کید شیطان ایمن میگردد

فرائد ابداع عقائد لست

چندان لعین را در اینحال کیدها ومکرها وقیدها وتدلیسها است حتی انکه در حین نزع روح بر کل
اقارب میت خود را بر او ظاهر میکند و با و میکوید بلکه من پیش از تو بان جهان رفته ام وحال
انچه را نیکو دانسته ام دین حق همان دین یهود یا دین نصارئی یا دین مجوس یا سائر ادیان
باطله است تا هنوز از حیات رمقی باقی است بان دین در ای و دست از دین اسلام بردار
تا نجات یابی و از عذاب ایمن کردی پس اکر شخص محقق ومستبصر باشد شبه وشکوک ان لعین
را بقوت ایمان دفع نماید و اکر از اهل عمایت وتقلید باشد پس اکر خدا بفریادش برسد
محمی ومحفوظ ماند و از شر ابلیس خلاصی یابد چه او را در اینحال بتمام کید ومکر خود ظهور
مینماید و بتمام سپاه خود پیدا میشود پس بجز قوت حق بر او نتوان غالب شد و ان کید الشیطان
کان ضعیفا در برابر قوت قاهره حق است والا بنده بخودی خود نتواند که با شیطان برابری
کند چه او با جنود نامسعود شر از هر سو در کمین ایستاده اند که رسم اعتقاد اهل تقلید را از بیخ
بر اندازند و خرمن اعتقاد بی بنیاد شان را بر باد دهند وکلمه لاغوینهم اجمعین را اظهار نمایند
زنهار زنهار از انکه تقلید افت هر نیکوئی است که بود تقلید اکر کوه قوی است پس بدا بر حال ان بنده
که بر پناه خدا نرود چه شیطان بر او غالب میشود و ایمانش را بلحظه غارت میکند پس کافر
یا بحالت شک وارتیاب وتزلزل واضطراب از دنیا بیرون میرود اعاذنا الله واخواننا المؤمنین
من زوال الایمان وکید الشیطان انه ولی حمید اللهم ثبتنا علی دینک ودین نبیک ولا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب تم الکتاب بید مؤلفه فی
شهر شعبان المعظم سنه [illegible] حرره مستعجلا اقل العباد محمد تقی ابن مرحمت پناه میرزا حسین

خطاط الطالقانی الکمره‌ئی بتاریخ هفدهم شهر صفر
المظفر سنه ۱۳۱۶

